

محاكمة محاکمه گران

عاملان کشتار

مدرس
ارانی
فرخی بیژدی
سر دار استعداد دوم
و ...





محاكمهٔ محاکمه گران

عاملان کشتار

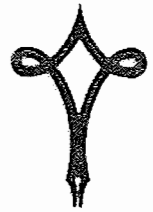
سید حسن مدرس
فرخی یزدی
تقی ارانی
سردار اسعد بختیاری

تدوین

محمد گلبن - یوسف شریفی



نشر نقره



نشر نقره

محاكمه محاكمه گران

تدرین : محمد گلین - یوسف شریفی

طرح روی جلد : احمد عالی

چاپ : کاویان

صحافی : میخک

تعداد : ۳۰۰۰ نسخه

تهران، ۱۳۶۳ - حجاب اول

حق هر گونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی نشر نقره است .

به نام خدا

کتاب حاضر در سالهای ۵۸-۱۳۵۷ تدوین شده است که بجز مقدمات و فصل نخست و متمم آن، توسط سازمان انتشاراتی معظمی به چاپ رسید. از آن زمان تا به کنون به دلیل اختلاف سلیقه‌هایی مابین ناشر و مؤلفان، کتاب فروگذارده ماند و مطالب آن که در زمان خود می‌توانست مجموعه‌ی منحصر به فرد باشد، به دست طالبان نرسید.

از آنجا که این بخش از وقایع تاریخ ما با همه‌ی نزدیکی و با همه‌ی جستجوها، هنوز بسیار نامکشوف دارد، به پیگیری مؤلفان، مسئولان جدید آن سازمان انتشاراتی همتی کردند به رفع اختلاف و حقوق آن واگذار شد تا بتوانیم به انتشار این کتاب اقدام کنیم. گویا این مجموعه در آن سالها به شتابی فراهم آمده، و ناگزیر آن سالهای پر شور و شتاب، برخی ناویر استگیها بر کتاب مانده است. و ما که از جهت ارزشهای موضوعی کتاب به انتشار آن اقدام کرده‌ایم، کاری از پیش برداخته را به آن نهج که رسم الخط و شیوه این سازمان است نمی‌توانستیم بازپرداخت و پیراست. به ناگزیر، همچنان که اصل بوده تقدیم خوانندگان فرهیخته می‌شود. تنها کوشش شده تا با افزودن متممی مرحله نخست این مساجراهم باز گفته شود، و با افزودن فهرست راهنما و غلطنامه، سامانی درست‌تر بر کتاب فراهم شود. امید است کوشایی مؤلفان نزد خوانندگان ماجور باشد، که در این روز گسار هر قلم‌زدنی، به جان‌زدنی است.

فهرست مطالب

۷	یادداشت ناشر
۸	پیشگفتار
۱۳	بخش اول - جعفرقلی خان بختیاری (سردار اسعد دوم)
۱۵	جعفرقلی خان بختیاری (سردار اسعد دوم)
۲۸	در دیوان عالی جنایی
۱۵۵	بخش دوم - فرخی یزدی
۱۵۷	محمد فرخی یزدی (۱۳۱۸-۱۲۶۷)
۱۸۳	چگونگی قتل مرحوم محمد فرخی ودلایل اتهام
۱۹۷	بخش سوم - دکتر تقی ارانی
۱۹۹	احوال و آثار ارانی همراه با خاطرات جمالزاده از ارانی
۲۰۹	دکتر ارانی، حقیقت او و سوگندها
	متن ادعانامه دادستان علیه دکتر احمدی، نیرومند، مختاری
۲۱۴	راجع به قتل دکتر ارانی (در دیوان عالی جنایی)
۲۱۶	چگونگی قتل دکتر ارانی ودلایل اتهام
	بخش چهارم - دفاع از راسخ، اظهارات مرتضی کشوری
۲۳۷	وکیل مدافع راسخ
۳۲۹	بخش پنجم - دفاع خلعتبری وکیل ورثه سردار اسعد در دیوان عالی کشور
	بخش ششم - رأی دیوان عالی جنایی در باره متهمان قتل فرخی یزدی ،
۴۰۵	سردار اسعد بختیاری و دکتر تقی ارانی
۴۰۹	بخش هفتم - مصاحبه با دکتر جلال عبده، دادستان دیوان کیفر
۴۱۷	فهرست راهنما

فهرست تصاویر

شماره صفحه	تصاویر
۱۳	۱ . جعفرقلی خان بختیاری (سردار اسعد دوم)
۳۴	۲ . جعفرقلی خان بختیاری (سردار اسعد دوم)
۶۹	۳ . پیرم خان و سردار اسعد
۱۰۵	۴ . سردار اسعد با لباس رزم
۱۵۵	۵ . فرخی یزدی
	۶ . علی دشتی ، سلیمان میرزا اسکندری ، فرخی یزدی ، نصرالله فلسفی [به احتمال] (به ترتیب از راست به چپ)
۱۶۱	
۱۶۷	۷ . رکن‌الدین مختاری
۱۷۳	۸ . کاریکاتور رؤسای شهربانی و زندان (روزنامه امید، سال ۱۳، شماره ۳۸۳)
۱۷۹	۹ . کاریکاتور رؤسای شهربانی و زندان (روزنامه امید، سال ۱۳، شماره ۴۰۰)
۱۸۵	۱۰ . رؤسای شهربانی و زندان در زندان (روزنامه امید، سال ۱۳، شماره ۴۰۰)
۱۸۹	۱۱ . حسین نیرومند .
۱۹۳	۱۲ . پزشک احمد احمدی
۱۹۷	۱۳ . دکتر تقی ارانی (هنگام تحصیل در آلمان)
۲۰۷	۱۴ . دکتر تقی ارانی
۲۱۷	۱۵ . دکتر تقی ارانی
۲۲۵	۱۶ . کاریکاتور قاتلان و مقتولان (روزنامه امید ، سال ۱۲ ، شماره ۳۷۲)
۲۳۵	۱۷ . قاتلان بر چوبه دار (روزنامه امید ، سال ۱۳ ، شماره ۳۹۷)
۲۵۵	۱۸ . سید حسن مدرس و قاتلان او (روزنامه امید ، سال ۱۳ ، شماره ۴۰۱)
۲۸۱	۱۹ . تصویر مدرس (تصویر قاتلان و مقتولان) (روزنامه امید، سال ۱۲، شماره ۳۷۳)
۳۰۷	۲۰ . کاریکاتوری از مختاری در جهنم (روزنامه امید ، سال ۱۲ ، شماره ۳۷۳)
۳۷۱	۲۱ . رؤسای دیوان عالی جنایی (سمت راست ، بالا)
۳۷۱	۲۲ . تصویر وکلای مدافع (سمت راست ، پایین)
۳۷۱	۲۳ . متهمان (سمت چپ - از چپ به راست: احمدی، نیرومندراسخ، و مختاری)

پیشگفتار

نشر اسناد تاریخی هر کشور وظیفه ملی و مذهبی کسانی است که به سرنوشت گذشته و آینده کشور خود دلبستگی دارند، زیرا برای شناخت تاریخ هر کشوری نیاز به اسناد موثقی است که از سرگذشت هر ملتی به جای می ماند. تا اسناد هر دوره‌یی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل دقیق قرار نگیرد، نمی توان به سیر حوادث جامعه‌یی وقوف کامل یافت.

آنچه در این کتاب از نظر می گذرد، تدوین اسناد محاکمه‌یی است که به منظور محاکمه دست اندرکاران قتل بسیاری از رجال و آزادی خواهان دوره بیست ساله تشکیل شد، و این خود برگگی چند از تاریخ بیست ساله سلطنت رضا خان و اوایل سلطنت فرزند اوست که از نظر شناخت گوشه‌یی از تاریخ ایران آن روزگار در خور توجه است. با اینکه اینک قریب به پنجاه سال از انتشار پراکنده این اسناد می گذرد، هنوز به طور کلی در زمینه شناخت این واقعه، برخورد جدی نشده است. تدوین و انتشار این کتاب وظیفه گذشتگان ما بود که به زمان حدوث این اسناد نزدیکتر می بوده اند، چرا که بسیاری از گذشتگان ما که خود در زمینه‌های تاریخی ایران قلم زنی می کرده اند، قدر مسلم به افسردگی دسترسی داشتند که در جریان موضوع این کتاب دخیل بوده اند، و هم به اسنادی که دور نیست در اثر گذشت پنجاه سال بسیاری از آنها از میان رفته باشد و امروز اثری از آنها در

دست نباشد. این نکته روشن است که اگر ما امروز دست به تدوین و نشر این اسناد نمی‌زدیم، مسلم آیندگان به این مهم می‌پرداختند و دور نبود که برخی از اطلاعاتی را که ما در این زمینه به دست آورده‌ایم، آیندگان از دستیابی به آنها محروم بمانند، همانگونه که ما امروز از تدوین بسیاری از مطالب که در این زمینه به قلم آمده، اطلاعی نداریم و کسانی را که خود مستقیم در بوجود آمدن این اطلاعات تاریخی نقشی داشته‌اند نمی‌شناسیم، با وجود اینکه هنوز افرادی هستند که در این زمینه اطلاعات جامعی دارند، اما همه آنها بنا به جهاتی نه حوصله پذیرش کسی را دارند و نه خود حاضرند که دست به تدوین و انتشار این گونه اسناد بزنند.

چند سال پیش که تدوین کنندگان این کتاب دست به تدوین این اسناد تاریخی زدند، برای ما روشن نبود که پس از دوره بیست ساله، چه کسی به این فکر افتاد که دست به محاکمه کسانی بزند که عامل جنایاتی بوده‌اند که این کتاب نمونه کوچکی از جنایات آنهاست تا اینکه اخیراً دو تن از دوستان اطلاع دادند که یکی از شخصیت‌های اصلی این محاکمه را باز شناخته‌اند که در واقع شروع کننده و مجری این محاکمه‌ها بوده‌اند. طبق قرار به دیدار جناب آقای دکتر جلال عبده رفتم و ایشان با بزرگواری و صمیمیت تمام آنچه را که از جریان محاکمه‌ها گران یعنی مختاری، پزشک احمدی، و غیره در حافظه نیرومند خود داشتند در اختیار ما گذاشتند، که متن مصاحبه در باب این موضوع، در ضمیمه کتاب آمده است، و روشنگر برخی نکات است که در کتاب نیست، آقای عبده در زمان این سلسله محاکمه‌ها دادستان دیوان کیفر بوده‌اند و آنچه را که اظهار داشتند، در باره اقدام به دستگیری و محاکمه کسانی است که در دیوان کیفر به جنایات آنها رسیدگی کرده‌اند، در واقع اقدام به دستگیری و محاکمه این افراد از جانب دیوان کیفر و به دستور و ادعای ایشان بوده است. و پس از این مرحله از محاکمه، پرونده‌های جنایی افراد متهم به جنایت را به دیوان عالی جنایی احاله کردند. چون دیوان

کیفر حکم اعدام نمی‌توانست صادر کند .

آنچه در متن این کتاب آمده ، شرح محاکمه افرادی است که پرونده آنها از دیوان کیفر به دیوان عالی جنایی فرستاده شده که عبارتند از :

- ۱ . رکن الدین مختاری ، رئیس شهربانی .
- ۲ . حسین نیرومند ، رئیس زندان .
- ۳ . سرهنگ سید مصطفی راسخ ، قائم‌مقام رئیس زندان .
- ۴ . احمد احمدی ، پزشک زندان .
- ۵ . برخی از عاملان دیگر .

متن این کتاب در باره جریان محاکماتی است که در دیوان عالی جنایی انجام شده، و به جنایات عده مذکور رسیدگی شده است. ادعانامه‌یی که دادستان دیوان عالی جنایی ارائه داده، در باره قتل سردار اسعد بختیاری ، فرخی یزدی ، و تقی ارانی است.

هنگامی که قرار شد محاکمه رؤسای زندانها و شهربانی در دیوان عالی جنایی تشکیل شود هر يك از طرفین برای خود و کیلی تعیین کردند، از جمله:

- ۱ . ارسلان خلعتبری عهده‌دار و کالت ورثه مرحوم سردار اسعد بختیاری بود.
- ۲ . مرتضی کشوری دفاع از راسخ را به عهده گرفت .
- ۳ . عجیب آنکه شخصی چون سید احمد کسروی عهده‌دار دفاع از پزشک احمدی شد که می‌دانیم در این دادگاه خطاب به بی‌ایراد کرده ولی متن آن بدست نیامد . از یکی از وکلای دادگستری شنیده شده که کسروی هنگام دفاع از موکل خود پیوسته به او اشاره می‌کرده و اظهار می‌داشت «این پلیدک» چنین و چنان بوده است یا نبوده است. به هر حال پیش از هر مطالبی نخست برای خواننده این سؤال پیش می‌آید که چه رابطه‌یی میان ارانی ، فرخی و سردار اسعد بختیاری وجود دارد ، که شرح احوال و جریان محاکمه قاتلان آنان ، در يك کتاب تدوین شده است ، به ناگزیر مختصر توضیحی در جواب این سؤال داده می‌شود. در

حقیقت هیچ رابطه‌یی از نظر شخصیت میان این سه تن وجود ندارد، چرا که هر يك راه جداگانه‌یی داشته‌اند، اما آنچه این سه تن را در این کتاب به هم نزدیک می‌کند، جریان محاکمه قاتلان آنان است که موضوع آن مشترك است.

از اینرو نباید خوانندگان این رابطه و هماهنگی مطلب را که در مورد سه شخصیت متفاوت است، ضعیف تدوین بشمار آرند. کسانی که با شرح احوال رجال سدهٔ اخیر ایران آشنائی دارند، میدانند که ارانی، فرخی، سردار اسعد بختیاری و بسیاری دیگر از قربانیان دستگاه انسان‌کش دوران سیاه بیست ساله‌اند. پس از شهریور ۱۳۲۰ که برخی از پرده‌ها بکنار رفت، قاتلان این سه تن به پای میز محاکمه ایستادند. سرنوشت شهادت دردناک بسیاری از بزرگان علم و دین مانند مجاهد شهید سید حسن مدرس، ارانی، فرخی و سردار اسعد در زندان قصر و زندان موقت تهران به هم شباهت تام دارد، چرا که طومار عمر آنان در زندان موقت تهران بدستور جلادانی چون مختاری رئیس شهربانی، راسخ ونیر و مندرؤسای زندان و به دست احمدی جلاد حرفه‌ای زندان در لباس مقدس پزشکی در هم پیچیده است و این هر سه تن با آمپول هوای احمدی سفالک با فجیع‌ترین شکلی کشته شده‌اند. پس از شهریور ۱۳۲۰ احمدی که فراری بوده در عراق با لباس عربی شناخته و دستگیر و به ایران تحویل می‌شود و چون او را به محاکمه می‌کشند بنا به ادعای دادستان هم‌دست‌های او نیز به محاکمه کشیده می‌شوند. از طرفی چون ادعای دادستان در مورد ارانی، فرخی و سردار در یکجا ارائه گردیده از اینروست که تمام مطالب کتاب بهم ربط کلی پیدا می‌کند. آنچه مهم است همان‌طوریکه دادستان ادعا کرده و نیز شواهد امر نشان می‌دهد این هر سه تن بدست این دژخیمان به شهادت رسیده‌اند و جریان دادگاه تاریخی آنها مطالبی است که در این کتاب آمده و تاکنون بصورت مدون انتشار نیافته بود. گردد آورندگان تدوین و انتشار این مطالب را از نظر تاریخ ایران قابل توجه و درخور استفاده تشخیص دادند و این حقایق تلخی را که در زندانهای دوران خفقان آور آنروزگار

بر فرزندان این کشور رفته «محاكمه محاکمه گران» نامیده اند.^۱ دلیل دیگر اینکه ارانی، فرخی و سردار اسعد از زندانیان سیاسی بوده و ارانی و فرخی به طور آشکار و سردار پنهانی از مخالفان رژیم. این مطالب خود دلیل روشنی بر این مدعاست که گرد آورندگان در قرارداد این سه تن در کنار هم چندان راه انحراف نپیموده اند. در جریان محاکمه قاتلان ارانی، فرخی و سردار اسعد مسائلی مطرح شده که گویای واقعیت‌های بسیاری از تاریخ بیست ساله ایران است و اگر خواننده دفاع ارسلان خلعتبری از خانواده سردار اسعد را در این کتاب بدقت مطالعه کند در می‌یابد که چگونه عده‌یی از رجال به خاطر منافع شخصی آگاهانه کوشیدند همان سیاستها و همان روش‌های غلط دوره گذشته را در زمان محمدرضا شاه‌ی دبنال کنند. بهتر آن است که برای شناخت رجال آن دوره و دوره اخیر چند قسمت از دفاع ارسلان خلعتبری را در زیر مطالعه کنیم. خلعتبری در قسمتی از این دفاعیه می‌گوید:

«در زندان موضوع آمپول احمدی بقدری رواج داشت که اگر يك زندانی می‌خواست يك زندانی دیگر را نفرین کند می‌گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت کند» یا اگر يك زندانی در باره دیگری می‌خواست دعا کند، می‌گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نکند» و اضافه می‌کند: «این شخص در قساوت قلب بی‌نظیر بوده، این همان کسی است که وقتی تیمورتاش را مسموم کرد، تیمور تاش در حال جان‌کندن بوده، ولی هنوز مختصر حیاتی داشت ... برای اینکه خبر مرگ مصنوعی زودتر به عرض برسد، نازبالش و پتورا بردهان او گذاشت و او را آهسته‌خفه کرد.»

آنچه را که می‌باید در باره شناخت ارانی، فرخی، سردار اسعد بختیاری و قاتلان آنها در این مختصر یاد آور شد به طور مفصل در متن کتاب آمده است، از اینرو از بررسی جزئیات در می‌گذریم و خواننده را به متن کتاب ارجاع می‌دهیم.

محمد گلبن - یوسف شریفی

۱. در نظر بود که متن ادعاینامه دادستان در مورد قاتلان شهید سید حسن مدرس را هم همراه این اسناد بیاوریم. چون اسناد مربوط به مدرس و نصرت‌الدوله را کوهی کرمانی در کتاب «وقایع شهریور» چاپ کرده از آن چشم پوشیدیم.



بخش اول
سردار اسعد بختیاری

مدام آهنگران کسوی تقدیر
برای شیر می‌بافند زنجیر
زآه سینه سوز من در این کاخ
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ

(منسوب به خانبابا اسعدبختیاری؟؟)

جعفرقلی خان بختیاری. سردار اسعد دوم.

فرزند حاجی علی‌قلی خان بختیاری (سردار اسعد اول)

جعفرقلی خان بختیاری، سردار اسعد دوم، یکی از مجاهدان دوره مشروطه و یکی از وزراء و رجال معروف دوان رضاشاهی است. پس از مرگ حاجی علی‌قلی خان بختیاری، جعفرقلی خان که به سردار بهادر ملقب بود، به لقب پدر نام بردار شد و به سردار اسعد دوم ملقب گردید، و لقب سردار بهادری او به برادرش رسید.

جعفرقلی خان یکی از سران جوان مشروطه و یکی از رجال بنام دوران رضاشاهی است. سردار از مقامهایی که دارا بوده به وضوح

روشن است که تا ایام دستگیری (آذر ۱۳۱۲) همواره مورد احترام خاص رضاخان نیز بوده است.

هنوز سبب کشته شدن سردار را درست نمی‌دانیم ولی بعید به نظر نمی‌رسد که او مانند بسیاری از رجال دیگر که دور و بسر رضاخان بوده‌اند، از دایره بدگمانی به کنار نمانده باشد، بخصوص که سردار دارای مقامهایی بوده که پیوسته مورد بدگمانی قرار بگیرد. در تأیید نظر بالا پیداست که از تمام دلایلی که در مورد دستگیری و به قتل رساندن وی ارائه داده‌اند، سندی روشن در دست نیست که بتواند مجرمیت سردار را به طور دقیق ثابت و معلوم کند.

در این کتاب علاوه بر متن محاکمت، در ابتدای هر ادعانه‌ی که از طرف دادستان بر علیه یکی از مجرمان ایراد شده، شرح احوالی از یکی از مقتولان به قلم يك یا چندتن از رجال بنام سیاست و قلم آمده است.

چون در باره سردار شرح احوالی در این زمینه در دست نبود، بهتر دیدیم که شرح احوالی هر چند به اختصار از جریان دستگیری و به قتل رسیدن او در اول متن محاکمه قاتلان او بیاوریم، باشد که از این راه کمکی بیشتر به خوانندگان در زمینه شناخت سردار شده باشد. جعفر قلی خان بختیاری، سردار اسعد دوم، چنانکه اشاره شد در آغاز ملقب به سردار بهادر بود و از سران جوان مشروطه بود که از خود رشادتهای بسیاری نشان داد، چرا که در اغلب جنگهای مشروطه شرکت داشت و در اوایل مشروطه به سرکردگی نهصدتن از سواران بختیاری به همراه پیرم، برای رفع غائله رحیم خان چلبیانلو به اردبیل رفت و در آن نواحی غائله مخالفان مشروطه را خاموش کرد.

سردار بعد از کودتای ۱۲۹۹ والی کرمان شد و در کابینه سردار سپه وزیر پست و تلگراف گردید. در خرداد ۱۳۰۶ شمسی پس از روی کار آمدن کابینه مخبر السلطنه (مهدی قلی هدایت) به وزارت جنگ منصوب شد و در کابینه محمدعلی فروغی که در شهریور ۱۳۱۲

تشکیل گردید، همین سمت را داشت».^۱

همچنین عباس اسکندری در کتاب خود «تاریخ آرو» نیش فلم را متوجه سردار کرده و روحیه او را بدانگونه که دیگران بررسی نکرده‌اند بررسی کرده و نوشته است: «با مقدمات فوق و اثبات اینکه در عمل خوزستان سردار اسعد عامل مهم رفع غائله آنجا نبود، معدنک باید قبول کرد که در تصفیه عمل بختیاری کمک بسیاری به ارباب خود کرد.

سردار اسعد خدمت به ارباب خود می‌نمود، و ضمناً تصور می‌کرد به مملکت هم خدمت می‌کند. عیب بزرگ این شخص خودپسندی بود با اینکه دوستان خود را می‌پرستید از آنها شنوائی نداشت و حرف حساب را نمی‌پذیرفت.

این شخص در سقوط نصرت‌الدوله کمک کرد، زیرا شخصاً با او میانه خوبی نداشت. ولی از گرفتاری تیمورتاش محزون شد فوراً نزد شاه رفت، داد و فغان کرد حتی جرأت نمود و به او نسبت بی‌وفائی داد. و او در جواب خیلی از علاقمندی که به تیمورتاش ابراز کرد، تمجیدش نمود و تأکید کرد مقتضیات چنین ایجاب نمود...

این مرد ساده نفهمید که این گله متوجه او هم هست، و به اصرار مأموریت از شاه گرفت که تیمورتاش را دلجوئی کند.

حبس و محاکمه تیمورتاش بمیان آمد... در این اثنا نشان درجه اول تاج به او داده شد... این‌ها همه مقدمه نقشه‌ای بود که در پائیز سال ۱۳۱۲ باید اجرا می‌شد...

بنابر معمول هر ساله، در دشت گرگان در ماههای پائیز مراسم اسب‌دوانی به عمل می‌آمد. هیئت دولت و کلای مجلس و نمایندگان خارجی مقیم ایران، و رجال حضور به هم می‌رسانیدند. روز اسب‌دوانی در حضور تمام مدعوین با کمال خوشی و خنده‌روئی مراسم به عمل آمد، و بعداً در موقع دادن جوایز شاه روبه‌حاضرین نموده گفت من

(۱) نورالله علوی، تاریخ مشروطه ایران جنبش وطن‌پرستان اصفهان و بختیاری، ص ۱۹۷

میروم بقیه جایزه‌ها را اسعد به جای من تقسیم می‌نماید»^۱ در اینجا دنباله مطلب را بقلم بهار بخوانید، چرا که نوشته او مکمل و متمم نظر عباس اسکندری در این مورد است و ما را بطور دقیق از چگونگی دستگیری اسعد در صحرای گرگان آگاه می‌کند. ظاهراً این یادداشت را بهار برای تدوین جلد دوم «احزاب سیاسی» فراهم آورده است. متن این یادداشت بقرار زیر است:

«قبل از خاتمه روز اسب دوانی در صحرای گرگان شاه سابق بدشهر گرگان مراجعت کرد و به سردار اسعد وزیر جنگ دستور داد «شما جوئر را از طرف من تقسیم نمائید» او هم پس از اتمام دستور به اتفاق همراهان بدشهر گرگان به حضور شاه‌رفته در همان شب مجلس آس بازی با حضور شاه تشکیل [می‌شود]، بازی کنندگان عبارت بودند از: سردار اسعد، قوام‌الملک، سرلشکر تندی و دکتر شیخ (احیاء‌الملک) دکتر امیر اعلم هم بدون اینکه داخل در بازی باشد ایستاده حضور داشت.

شاه مانند همیشه با حالت معمولی مخصوص بخود، با حریفان دور میز مشغول بازی و نسبت به سردار اسعد با همان گرمی و لطف برد و باخت می‌کردند. پس از چندی خطاب به دکتر امیر اعلم کرد [و گفت] برو سؤال کن تلگرافات رمز را کشف کردند یا خیر! دکتر از اطاق خارج و بعد از مراجعت جواب داد که حاضر است. شاه بدون درنگ بلند شد و از اطاق خارج شد، به اطاق جنب وارد، يك نفر افسر چند کاغذ به ایشان تسلیم پس از مطالعه کاغذها را در جیب گذاشت و به اطاق بازی وارد شد، حریفان همین‌طور سر یا ایستاده شاه اشاره کردند مجدداً مشغول بازی شوید. بدون اینکه کوچکترین آثاری از وجنات و رفتار او مشاهده شود، شروع به بازی نمودند، فقط امشب را چند دقیقه زودتر از معمول خاتمه بیازی داده و حضرات را مرخص نمودند که رفته و استراحت نمایند. صبح روز بعد که طبق معمول همراهان

بایستی به حضور بروند اطلاع دادند که شاه بطرف بابل رفته و از رفتن به بهشهر (اشرف) از توقف شب در آنجا منصرف شدند. حضرات هم یکسره بطرف شهر بابل رفته نزدیک ظهر به شهسوار وارد. سردار اسعد به اتفاق همراهان در عمارتی که مخصوص ایشان تعیین شده بود و با عمارت شاه مقداری مسافت داشت وارد شدند، که ناهار را صرف نموده و سه ساعت بعد از ظهر شرفیاب شوند.

در سر میز ناهار قوام‌الملک، سرلشکر نقدی دکتر امیر اعلم و دکتر شیخ (احیاء‌الملک) حاضر بودند، پس از صرف ناهار سردار اسعد اظهار داشت که من در اطاق دیگر کمی استراحت کرده بعد شرفیاب می‌شوم.

دکتر امیر اعلم به قصر شاه رفت در اطاقی که ناهار صرف شد، سه نفر نامبرده دیگر توقف نمودند لحظه‌ای نگذشته بود که سرهنگ سهیلی رئیس شهر بانی مازندران جلو در اطاق حاضر و به آنها اخطار کرد که حق خروج از اطاق را ندارید. یک نفر آژان هم جلوی در اطاق مأمور شد. این سه نفر با حالت بهت بدون اینکه کلمه‌ای اظهار نمایند، به یک‌دیگر نگاه می‌کردند.

پس از یک ساعت سرهنگ سهیلی مجدداً جلو در اطاق حاضر و به دکتر شیخ اخطار کرد شما خارج شوید. او هم اطاعت کرده و همراه سرهنگ سهیلی به اطاق سردار اسعد وارد [شد] در این اطاق سردار با لباس بلند خواب پشت میزی نشسته و دکتر را هم دستور به نشستن روی صندلی مقابل میز داد. روی میز مقداری لوازم و اشیاء از قبیل ساعت مچی، دستمال، اسکناس و پول و طلا و مداد و کیف و غیره متعلق به سردار گذاشته شده بود. سرهنگ صورتی از این اشیاء قبلاً حاضر کرده و به دکتر شیخ اظهار داشت: این اشیاء را با این صورت تطبیق و بعد زیر آن را امضاء نمائید، او هم دستور را انجام داد، وزیر صورت را امضاء کرده و تسلیم نمود و بعد سرهنگ آنها را در دستمال خود سردار قرارداد و به دکتر گفت دیگر با شما کاری نیست به همان

اطاق بروید، در تمام این مدت کلمه‌ای بین سردار و دکتر شیخ رد و بدل نشد. دکتر وارد اطاق قبلی شد قوام و سرنشکر نقدی همانطور ساکت نشسته بودند. پس از چندی سرهنگ سهیلی اخطار کرد که شما آزاد هستید و می‌توانید خارج شوید. آنها که از اطاق خارج شدند گماشته سردار اظهار کرد، آقا را با اتومبیل سیمی و چند نفر مأمور بردند.»^۱

هنگامی که سردار اسعد را از مازندران به تهران گسیل می‌دارند، ادیب السلطنه سمیعی رئیس دربار بنا به دستور رضا شاه تلگراف زیر را به اداره کل نظمیته تهران مخابره کرده است. این تلگراف در تاریخ ۱۷ آذرماه ۱۳۱۲ بصورت رمز شاه به شماره ۱۲۹۹ از مازندران، بدین مضمون به تهران مخابره می‌شود و خیلی فوری است. «ریاست اداره کل تشکیلات نظمیته حسب الامر مطاع مبارك ملوكانه ارواحنا فداه ابلاغ می‌نماید چون بواسطه کشف سندی که شرکت جعفر قلی خان اسعد را با تیمورتاش در قضیه نفت می‌رساند، و خودتان اطلاع دارید مشارالیه تحت توقیف درآمده و اشخاص مفصله ذیل را فوراً توقیف نمائید: سردار اقبال، سردار فاتح برادر سردار اسعد، امانقلی خان ممسنی، سرتیپ خان بیوراحمدی، شکرالله بیوراحمدی پسران سردار ظفر و کلیهٔ بختیاریهائی که در قضیه شرکت داشته‌اند. اسعد را فردا تحت الحفظ بوسیله نظمیته به مرکز می‌آورند. هر جا مقتضی است او را حبس نمائید تا ترتیب محاکمه داده شود. رئیس دفتر مخصوص، حسین».

این بود آنچه را که بهار در مورد دستگیری سردار اسعد یادداشت کرده، و نیز متن تلگرافی که بصورت رمز به تهران مخابره شده است. اما نوشته بهار و متن تلگراف، چگونگی دستگیری سردار اسعد را روشن می‌کند، و ما برای علت دستگیری سردار اسعد به بررسی بیشتری در این نوشته نیاز داریم که آن را در زیر می‌خوانید:

برخی از نویسندگان و مورخان اخیر مطالب و شرح احوالی

۱- نقل شده از یادداشت‌های خطی ملك الشعراء بهار

از سردار اسعد ذکر کرده‌اند و هر يك به طریقی نوشته‌اند که سردار دستگیر و به زندان فرستاده شد. در گذشت یا به قتل رسید، اما نکته مهمی که بطور دقیق بررسی نشده علت العلیل دستگیری سردار است که ما در زیر به آن می‌پردازیم.

مطلب مهمی را که در مورد دستگیری سردار باید مورد دقت قرار داد، مسئله چگونگی اخلاق و روحیه سردار اسعد است و چنین بنظر میرسد که همین جنبه اخلاقی و روحیه اسعد بیشتر علت و باعث گرفتاری او شده باشد. چرا که اصولاً باید به این نکته توجه داشت که سران ایلات بخصوص سران ایلات کرد و لر هر يك در محدوده ایلاتی خود از قدرت و نفوذ فوق‌العاده منطقه‌ای بهره‌مند بوده‌اند، و هنوز هم کم و بیش هستند، و ظاهراً در مورد دستگیری سردار اسعد هنگامی که رضا شاه خانبا با اسعد را که او نیز یکی از خوانین بختیاری بود، بعید به نظر نمی‌رسد که وزیر جنگ قدرتمند او ممکن است روزی دست بکاری بزند و برای او باعث گرفتاری بشود. از این رو وسیله گرفتاری او را فراهم می‌کند، و او را نیز چون خانبا با اسعد به قصر قجر می‌فرستند. آقا بزرگ علوی در کتاب «۵۳ نفر»، کتابی که نشان دهنده قسمت مهمی از فجایع عصر رضاشاهی و بخصوص کارنامه زندان قصر قاجار است، اشاره‌ای به روحیه و اخلاق لرها و کردهای زندانی دارد که برای شناخت روحیه افرادی امثال سردار اسعد درخور توجه است.

« کردها و لرها و محبوسین ابد با هم توطئه می‌کردند، جاسوسان زندان يك کلاغ چهل کلاغ کرده داستانها بگوش رؤسای زندان میرسانیدند. از پشت کریدور هفت به جمعیتی که پشت در آهنی و پنجره‌های کریدور شش ایستاده بودند، تماشای کردم، فاصله ما از آنها شاید دو تا سه متر بود، یکی از رؤسای ایل بختیاری به زبان لری با آنها صحبت می‌کرد، می‌خواست آنها را منقاعد کند که يك شب فقط اجرای حمله خود را به تعویق اندازند، رؤسای کردها و لرها که با این قیام مخالف بودند یا به کریدور ما می‌آمدند، و یا خود را در گوشه‌ای

از هشت پنهان کرده بودند.

آن رئیس ایل بختیاری مدعی با شورشیان صحبت کرده، بالاخره نتوانست آنها را قانع کند، و عصبانی شد از آنها پرسید چه می خواهید بکنید؟

— می خواهیم درها را بشکنیم و از زندان بگریزیم.»^۱

همانطوریکه اشاره شد، آقا بزرگ رئیس ایل بختیاری را معرفی نمی کند، اما مثلی است معروف که مشت نمونه خروار است، از نظرهایی که آقا بزرگ در مورد شورش کردها و لرها میدهد، میتوان محیط زندان و نحوه سخت گیری عمال سفاک زندان آن روزگار را بخوبی باز شناخت. در مورد چگونگی قتل سردار اسعد اقوال مختلف است، و در ظاهر امر از نظر روحیه ای که در مردان غیور بختیاری سراغ داریم، نظر عباس اسکندری که می نویسد: «سردار را چند تن دژخیم در میان گرفتند، و ضربه ای به طرف چپ سرش وارد کردند، و در حالت بیحالی، دکتر احمدی آمپولی را به سردار تزریق کرد» به صحت نزدیکتر است، چرا که سردار بطوریکه در متن ادعای نامه دادستان که در همین کتاب آمده، آورده است: به سبب اینکه سردار متوجه می شود غذا و آب آشامیدنی او را مسموم کرده اند. از نوشیدن آب و غذاهای مشکوک خودداری می کرده و تنها با نان و پنیری که بطور پنهانی از طرف زندانیان به او میرسیده، و نیز با تخم مرغی که در حضور او آب پز می کرده اند، نیاز غذایی خود را برمی آورده است. پس سردار مردی نبوده که بدون عکس العمل و پرخاش در مقابل جلادان اداره زندان و تأمینات ساکت بماند. عباس اسکندری در مورد زندان شهری که سردار در آن بقتل رسیده، نوشته است: «این محبس نمره يك فراموشخانه زندان قدیم سوئدیها و امروز بکلی متروک است. از سه روز قبل بنا به دستور رئیس تشکیلات آیرم این اطاق را پاکیزه نموده، بنای ماهری که از محبوسین زندان است آن را تعمیر کرده هیچ روزنه ای به خارج

ندارد. تمام منافذ آن گرفته شده، و گور موقتی روی زمین ساخته اند، اگر در آن چند ساعت بسته باشد، نبودن هوا زندانی را به آن دنیا روانه می کند.»

وزیر جنگ وقتی دید زنده بگور شده، بادت و پا در زندان را می گوید، با اینکه از این محل صدا به خارج نمی رفت، و فقط زندانیان داد و فریادهای مهیبی می شنیدند قاتلین را ترس، و شاید غضب گرفت، خواستند این جسور را که در مقابل اعدام می خواهد ناله بنماید، و دست و پا میزند، زودتر به کیفر خود برسانند.

در محبس باز شد، و دکتر زندان که طبیب مرگ نامیده می شود، با دو نفر آجودان وارد اطاق شدند.

دکتر با کمال ادب و لبخندی که شایسته شیطان یا عزرائیل است، می گوید این چند روز شما غذا نخورده اید، کسالت دارید، وضعیف شده اید، می خواهم یک اثر کسیون تقویت به شما بزنم، خیلی لازم است. بعد به آجودانها می گوید این محل برای مزاج ایشان مضر است، باید به مریضخانه بروند، آنها می گویند: ایشان به شهر آورده شده اند که با رئیس کل ملاقات کنند، و چون تشریف نداشتند، موقتاً در این اطاق که تازه تعمیر شده، و پاکیزه است آوردم و بعد اضافه می کنند اصلاً ایشان آزاد می شوند و وزیر جنگ را مخاطب قرار داده التماس می کنند، بیخود طوری نکنید که برای خودتان اسباب رحمت درست کنید، آخر شما هم دشمن دارید.

دکتر هم جداگانه از همین قسم گفتگو می نماید، آنگاه اثر کسیون را از جیب بیرون آورده قدمی جلو می گذارد محبوس می گوید:

«دکتر! اگر قدمی جلوتر آمدی، مغزت را می کوبم، من کسالت

ندارم، و نمی خواهم تو مرا تقویت بکنی، ای بی شرف.»

دکتر فوراً خود را به راهرو انداخته متعاقب آن شش نفر از عمایجات عزرائیل بدرون آمده، بروی او میریزند زد و خورد شدیدی در می گیرد، هر شش نفر عاجز و مغلوب می شوند، قوای زندانی یک

برصد گردیده، و نمی‌خواهد بمیرد. جدال با مرگ چند دقیقه بطول انجامید. در این موقع با چوب قانون ضربتی به مغز او از سمت چپ وارد آمد، گیج شده، می‌افتد. فوراً دست‌بند و پابند بد او زدند. آنوقت طیب!... مراجعت کرده و سرنگ مرگ را در بدن زندانی وارد کرد، التماس محبوس به‌جائی نرسید. بیچاره می‌گفت... خون خودم را بتو حلال می‌کنم، اگر طوری بشود زود بمیرم. این تقاضا البته مورد نداشت، اگر زندانی زود بمیرد، سم فوراً کار او را بسازد دکتر و زندانبان و رئیس نظمی و دیگران با چه تفرج بکنند؟!...

متجاوز از دو ساعت تشنج و ناله و فریاد طول کشید، کم‌کم تماشاچی‌های رقیق‌القلب، خسته شدند، آدم‌کشاها تفریح دیگری هم لازم داشتند، و او را خفه نمودند. چند پنجه قدرت، چند مرد شجاع زورمند، مرد مسموم دست و پا بسته را با کمال دلیری در عمارت نظمی، مرکز امنیت مملکت خفه نمودند!...

در همین موقع در راهروی محبس آیرم ناسه‌نفر از صاحب‌منصبان گفتگو کنان قدم می‌زد، و منتظر نتیجه‌امر بود. این سه نفر یکی سرهنگ زندانبان و دو نفر دیگر از صاحب‌منصبان نظمی بودند...

فردای آن روز جنازه او را مأمورین نظمی به اصفهان حمل نموده، گفتند بنا بر وصیت متوفی جسد را در مقبره خانوادگی در تخت پولاد دفن می‌کنیم، دروغگو کم‌حافظه میشود، فکر نکردند کسی که روز قبل ناخوش نبوده و سکنه کرده باشد، چه وقت؟ و نزد چه کسی؟ و برای چه وصیت کرد نعش او را به اصفهان بفرستند؟!...

در روزنامه‌های آن زمان نوشته شده بد مرص سکنه در زندان فوت گردید... به خانواده او هم اجازه فاتحه‌داده نشد کسانی که در محبس سکنه می‌کردند، جمع شدن خانواده‌ها و مجلس تذکره برای آنها ممنوع بود^۱

به اختصار شرح احوال و چگونگی دستگیری، و ماجرای به‌قتل

رسانیدن سردار اسعد از نظر گذشت حال برویم بر سر مطالبی که برای سردار اسعد جنبه اتهامی دارند، و هیچ یک از آن دلایل نظری روشن و دلیلی متقن نیست.

مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) نوشته است: «توقیف سردار اسعد ۲۶ - آبان ۱۲، شاه برای اسب‌دوانی پائیز به بابل رفتند، سردار اسعد همراه است، و قوام‌الملک مصاحب او شبها تا مدتی در خدمت شاه به صحبت می‌گذرانند، هفته بعد خبر توقیف سردار اسعد و قوام رسید، در حالی که شب تا دیروقت با شاه و مورد مهر بانی بوده‌اند. بمبئی در شهر ترکید، روز بروز اعتماد می‌گاهد. قوام‌الملک موفق می‌شود شرفیاب گردد و با حال گریه عرض کند که با سردار اسعد ارتباطی ندارد. چون او را مورد التفات شاه دیده‌است خود را به او بسته مرخص می‌شود. سردار اسعد را به قصر آوردند، دهم آذر، از محمدتقی خان برادر سردار که نماینده ملت بود سلب مصونیت شد. همچنین قوام‌الملک، محمدتقی خان را به قصر فرستادند. سیزده فروردین، سیزده معروف شد که اسعد فوت کرده است، کار به محاکمه نکشید، گفته شد که محرمانه اسلحه به بختیاری وارد شده بوده است. بعدها در ملاقات از شاه شنیدم، بلی می‌خواهند محمد حسن میرزا را بیاورند، شهوت‌رانی که از این بیشتر نمیشود. بیش از این چیزی نفرمودند و معلوم بود صحبت از اسعد است»^۱

حسین مکی، در تاریخ بیست‌ساله نظری دارد، در مورد سردار حدس میزند که علت اینکه سردار سپه عاقبت مزد خدمت‌های سردار را داد، این بود که او نامزد کودتای ۱۲۹۹ بود، که نظر مکی چنین است: «اولین کسی که نامزد کودتا بود، طبق یادداشت‌هایی که نویسنده نزدیک از دانشمندان و محترمین معاصر بختیاری دیده است، سردار اسعد بختیاری بود، که جریان تاریخی آن بدین شرح بوده است:

از چند نفر مطلعین شنیده شد که تقریباً او آخر کابینه وثوق‌الدوله

موقعی که بختیاری‌ها به‌عنوان کمک به اردوی دولتی برای رفع غائنه و تعقیب رضای جوزدانی برخاسته بودند، با آنکه تقریباً دوسه ماه هم از واقعه قتل رضای جوزدانی گذشته بود، معیناً بنام اینکه به تعقیب رضا جوزدانی خواهند رفت، دسته، دسته وارد اصفهان شده در آنجا متمرکز گشتند، تا اینکه شبی در عمارت چهل ستون اصفهان مجلس مشاوره‌ای بین تمام سران بختیاری تشکیل یافت، و موضوع فرماندهی این اردو چریک بختیاری مطرح گردید. بالاخره سردار اسعد نامزد فرماندهی اردو شد، ولی این رای به تصویب نرسید.

برای تعیین سرکردگی این اردوی چندین هزار نفری، بین آنها اختلاف نظر شد، حتی کار به نزاع و مناقشه کشید، در اثر این اختلاف صبح هر یک از سران بختیاری قسمت‌های خود را برداشته روانه خاک بختیاری گردیده، و بالنتیجه نتوانستند بدیاجاد اتحاد موفق گردند، تا بر اثر این بتوانند مقدمات حمله به تهران و کودتا را فراهم سازند، «شاید این موضوع هم مقرون به‌صحت نباشد».

گویا در اثر همین نامزد بودن سردار اسعد بود که وی پس از آنکه سالها از این مقدمه گذشته و سردار اسعد نهایت درجه خود را به‌شاه نزدیک و بی‌اندازه اعتماد به‌وی پیدا کرده بود، ناگهان گرفتار دژخیمان مرگی گشته، با فجیع‌ترین وضعی در زندان قصر شربت شهادت را نوشید «تاریخ بیست‌ساله جلد اول ص ۷۷ - ۷۸».

از علت‌های دیگری که در مورد دستگیری و قتل سردار اسعد به آن اشاره شد، یکی هم این است که عباس اسکندری می‌نویسد: «البته میشود دوستی او را با تیمورتاش و اصراری که در استخلاص او نمود سبب کوچکی به حساب آورد، مخالفت رؤسای بختیاری را هم بادولت مرکزی، دیگران موجب این قتل دانسته‌اند، اما سوابق عمل سردار اسعد بر علیه کسان خود، این موضوع غیر قابل قبول است».

داشتن سهام نفت جنوب هم گناه بشمار آمده، ولی هیچ کدام دلیل قاطعی برای مدعی‌العموم محسوب نمیشود.

اینها نظرهایی بود که برخی از قلم‌بده‌ها در مورد اتهامات سردار اسعد ذکر کرده‌اند. اما بنظر می‌آید قوی‌ترین دلیل اگر صحت داشته باشد، نظری باشد که مهدیقلی هدایت از قول رضا شاه نقل کرده که میخواستند محمد حسن میرزا را وارد کنند. به هر حال سردار در زندان در اثر فشارهای پنهان و آشکار با مرگ تدریجی دست بگریبان بوده، و خود از علت مسمومیت غذای خود مطلع میشود، و چون پرده از اسرار چگونگی مسمومیت برداشته میشود، سردار را از زندان قصر به جبر به زندان موقت می‌آورند و ظاهراً در همان اطاقی که چند سالی بعد دکتر تقی‌ارانی رهبر زحمت‌کشان ایران و فرخی یزدی زبان‌گویای زحمت‌کشان را به قتل می‌رسانند، به قتل رسانیده‌اند. چون، چگونگی کلی این ماجرا در همین کتاب آمده است، از پرداختن به جزئیات درمی‌گذریم.

در دیوان عالی جنائی

محاكمه پز شك احمدی، مختار، راسخ و نیرومند متهمین به قتل اسعد، فرخی، وارانہ

ساعت ۹ صبح، نصف بیشتر تالار پیر از جمعیت بود، ولی هنوز مقدمات تشکیل محکمہ فراہم نشده بود، چند نفر پیش خدمت بہ تمیز کردن بقیہ صندلی ہا و آوردن لوازم التحریر و نصب ساعت دیواری بزرگ مشغول بودند. و این وضع خود میرساند کہ تشکیل محکمہ نہ تنہا در سہ موعده معین (۸ صبح) عملی نبوده، بلکہ مدتی نیز طول خواهد کشید. نزدیک ساعت ۹ و نیم صبح تالار پیر از جمعیت شد، دیگر برای مراجعین جای خالی نبود. در این موقع متہمین کد عبارت از: مختار، راسخ، نیرومند و احمدی بودند، بہ تالار وارد، و در محل مخصوص خود جای گرفتند.

پس از آن آقایان و کلاء مدافع متہمین، بالباس رسمی در تالار حاضر شدند.

ساعت ۹ و سہ ربع، ہیئت داد گاہ وارد و حضار بہ پاس احترام بیاخاستند، و جلسہ رسمیت یافت.

پس از خوانندہ شدن خلاصہ صورت جلسہ و اصلاح آن، آقای رئیس داد گاہ اظہار داشتند کہ از ہویت متہمین سؤال می شود.

مختار، راسخ، نیرومند و احمدی بہ ترتیب پہلوی ہم در ردیف اول نشسته بودند. احمدی پالتو قہوہ ای رنگ بہ تن داشت، و با ریش گندم گون و چشمہای درشت سیاهش بیشتر بہ دلالہای دورہ گرد بازار

شباہت داشت، تا به يك پزشك مجاز، و یا کسی که با بیمار و مریض سروکار داشته باشد.

از اول ورود به دادگاه پیوسته زیر لب چیزهایی می گفت، و شاید به ورد اذکار و اوراد مشغول بود. خیلی مضطرب و پریشان به نظر می رسید، ولی سه نفر دیگر متهمین آرامش خود را حفظ کرده بودند. رئیس محکمه پس از کمی تأمل اعلام داشتند که از هویت متهمین سؤال می شود.

اول از پزشك احمدی سؤال شد.

اسم شما: احمد

لقب فامیل: احمدی

سابق چه شغل داشتی: پزشك مجاز بودم.

سن: ۶۱ سال دارم.

محل تولد: مشهد

ساکن: تهران (حالا ساکن زندان)

عیال و اولاد داری: يك عیال و پنج طفل صغیر دارم.

سابقه محکومیت دارید - سابقه بدی ندارم، و هیچ کاری در عمرم

نکرده‌ام.

سواد دارید - سواد جزئی دارم.

مسلمان و تابع ایران هستید - بلی، مسلمان خداشناسی هستم، و

تابع ایران می باشم.

آقای سید مصطفی راسخ:

اسم - سید مصطفی

پدر - میر رفیع

لقب فامیلی - راسخ قائم مقامی

شغل - سابقاً رئیس زندان تهران

سن: ۵۹

محل تولد - تهران

ساکن - تهران بخش ۲ کوچه راسخ
 عیال داری - عیال دارم با ۷ نفر اولاد (۲ نفر دختر و ۵ پسر)
 سابقه محکومیت دارید - ندارم
 سواد - دارم، مسلمان و تابع ایران می‌باشم.
آقای نیرومند

اسم - حسین
 پدر - آقا بزرگ
 لقب فامیلی - نیرومند
 شغل - کارمند شهربانی (رئیس سابق زندان تهران)
 سن - ۴۸

محل تولد - تهران
 محل سکونت - تهران خیابان اردیبهشت
 عیال دارید - یک عیال و ۲ دختر و ۳ پسر دارم.
 سابقه محکومیت - خیر ندارم.
 سواد - دارم، مسلمان و تابع دولت ایران هستم.
آقای مختار:

اسم - رکن‌الدین
 پدر - کریم
 فامیل - مختار
 شغل - رئیس سابق کل شهربانی، فعلاً زندانی و بیکار
 سن - ۵۲

محل تولد - اصفهان
 محل سکونت - تهران خیابان بوعلی.
 عیال دارید - یک عیال و دو اولاد دارم.
 سابقه محکومیت - دارم
 سواد - دارم، مسلمان و تابع دولت ایران هستم.
 پس از پایان سؤال هویت متهمین، چند لحظه سکوت در دادگاه

حکمه فرما شد. سپس آقای رئیس دادگاه به متهمین و وکلای مدافع، و وکلای مدعیان خصوصی تذکر دادند که به کیفرخواست (ادعای نامۀ) دادستان دیوانعالی جنائی که بر علیه چهار نفر متهم تنظیم یافته به دقت گوش داده، و در دادن پاسخ رعایت نهایت ادب و اخلاق را بنمائید. متن ادعای نامۀ دادستان دیوانعالی جنائی.

بقرار حکایت پرونده کار مرحوم جعفرقلی سردار اسعد بختیاری فرزند مرحوم حاج علیقلی بختیاری، که یکی از مردان نامی و از خانواده‌های بزرگ و اصیل ایران بوده، و پس از تحصیلات خود و دیدن مدرسه نظام در سن جوانی وارد خدمات دولتی و اجتماعی گردیده، و در راه آزادی و طرفداری از حکومت ملی و مشروطیت و کندن ریشه جور و استبداد و برقراری نظم در کشور ایران، مجاهدت و کوشش‌های فراوان نموده، و خدمات شایسته بسزائی به دولت و ملت ایران کرده است، و به ترتیب مشاغل مهمه از قبیل ریاست اردوهای دولتی و ریاست کل امنیه کشور و وزارت پست تلگراف و استانداری کرمان و استانداری خراسان و نمایندگی در مجلس شورای ملی، و وزارت پست و تلگراف را دارا بوده و مأموریت‌هایی نیز در برقراری نظم و قلع و قمع اشرار عرب و اسکات خوانین بختیاری و خلع سلاح آنان داشته که در هر مقام فداکاری‌های بسیار نموده و بخوبی انجام وظیفه و بذل مساعی کرده است، در اواخر عمر خود یعنی سن ۵۳ سالگی که عهده دار مقام وزیر جنگی بوده بدون مقدمه در بابل بازداشت و ضمن تلگراف رهبری که از دفتر مخصوص شاهنشاهی وقت به شماره ۱۶۹۹ مورخه ۱۱ آذرماه ۱۳۱۲ به اداره کل شهربانی رسیده زندانی شده است. اعلام و روز بعد خود آن مرحوم تحت الحفظ از بابل به مرکز اعزام شده، و تسلیم اداره شهربانی گردیده، در زندان قصر زندانی می‌شود.

کسی از علت بازداشت و حقیقت امر مطلع نگردیده، فقط روی پوشه پرونده، این عبارت نوشته شده است: «تاریخ ورود زندانی ۱۳۱۲/۹/۸ اتهام شرارت.»

تاریخ استخلاص ۱۰ اردیبهشت ۱۳۱۳ ملاحظات - فوت گردیده است. بنا بر این مرحوم سردار اسعد در تاریخ هشتم آذرماه ۱۳۱۲ زندانی و در تاریخ ۱۰ فروردین ماه ۱۳۱۳ در زندان در گذشته است. در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۱۰ آقای سهراب اسعد فرزند آن مرحوم در اثر بدست آوردن یادداشت‌هایی به‌مارك زندان و خط پدرش در زیر آستر جعبه توالت او که پس از مرگ پدر تحویل بازماندگان وی شده، اعلام بزه و اقامه دعوی کرده است، که مرگ پدرش در زندان طبیعی و عادی نبوده، بلکه او را کشته و عده‌ای از مأمورین زندان در قتل وی مداخله داشته‌اند، که رسیدگی قضیه از طرف دادستان تهران به شعبه اول بازرسی ارجاع و پس از بازجوئی و رسیدگی‌های شایسته پرده از روی کار برکنار و طبق مندرجات پرونده و مدارك و دلائل کافیه و قرائن و امارات قویه و اقاریر صریح مندرج در کیفرخواست معلوم می‌شود. فوت مرحوم جعفرقلی سردار اسعد بطوری که در پشت پرونده زندان مسطور است ساده و طبیعی نبوده است، بلکه دو نفر متهم این پرونده در زمان شاه سابق بار دیگر در کمال بی‌اعتنائی و عدم رعایت مقررات قانون مدنی و قوانین طبیعی و برخلاف وجدان و انصاف، جسورانه بقتل سردار اسعد و یا بدعبارت دیگر زندانی بی‌تقصیر خویش که نه اتهام و گناهش معلوم و نه محکوم بوده است قیام و اقدام کرده و در حین انجام وظیفه دولتی خویش به سخت‌ترین و فجیع‌ترین وجهی که شرح آن خواهد گذشت زندانی بی‌گناه خود را با سابقه اقتدار و توانائی بطوری که از نوشته‌های وی استفاده و استنباط می‌شود در اثر سختگیری و فشار مأمورین وظیفه‌ناشناس ناتوان و بیچاره بوده است، در بهار سال ۱۳۱۳ شب دهم فروردین ماه بقتل رسانیده‌اند و بدین ترتیب بهار زندگانی او و بازماندگانش را خزان کرده، قلب آزاد مردان ایرانی و طرفداران قانون و عدالت و آزادی و مشروطیت را جریحه دار نموده و از این راه شکست دیگری به حکومت ملی و آزادی وارد ساخته و کمک بزرگی به استبداد و حکومت استبدادی کرده‌اند.



اینک پس از چندین سال از قتل آن سردار و پس از طلوع مجدد آفتاب آزادی و توجه دولت و ملت به قضاوت دادگستری مرتکبین این جنایت دستگیر و زندانی شده و بشرح زیر معرفی می‌شوند:

۱ - احمد احمدی فرزند محمدعلی ۶۱ ساله، پزشک سابق زندان شهربانی. مسلمان تبعه ایران اهل مشهد، ساکن تهران، بخش ۹، زندانی از ۲۶/۱/۱۳۲۱

۲ - سید مصطفی راسخ قائم مقامی، فرزند میر رفیع، ۵۶ ساله، پاسپار یک. بازنشسته شهربانی رئیس سابق زندان، مسلمان تبعه ایران اهل اراک، ساکن تهران بخش ۲ زندانی از ۲۸/۶/۱۳۲۰ هر چند همسارالیهها اقرار صریحی به ارتکاب قتل ننموده اند ولی علاوه بر اینکه طبق دلائل موجوده وقوع قتل مرحوم سردار اسعد در شب دهم فروردین ماه به مباشرت متهم اول ثابت می‌باشد از محتویات پرونده و مفاد یادداشت‌هایی که به خط سردار به دست آمده چنین آشکار می‌شود که از مدتی قبل یعنی از اواخر اسفند ماه ۱۳۱۲ تصمیم به قتل او گرفته شده و برای اجرای این منظور ابتدا در زندان قصر غذایش مسموم می‌شود لکن مزاج سردار اسعد سم را دفع و خود متوجه چنین تصمیمی می‌گردد که در آن روز از خوردن غذا احتراز جست و به رئیس زندان شکایت مترتب نمی‌شود، چون رئیس زندان اعتراضات و مقاومت او را از خوردن غذا و دوا از دست مأمورین زندان مخالف نقشه و منظور خویش می‌بیند، در ساعت ۶ و ۲۰ دقیقه عصر روز یکشنبه ۵ فروردین ۱۳۱۳ مرحوم اسعد را به زندان شهری تأمینات در اطاق مخصوصی که برای این [کار] تهیه کرده است می‌برند و در نیمه شب جمعه دهم فروردین ماه ۱۳۱۳ نقشه خود را عملی و بدست و مباشرت دکتر احمدی پزشک و جلال زندان وی را مقتول ساخته است.

مدارک و دلائل

۱ - نامه‌هایی که مجنی علیه در آخرین روزهای عمر خود در

زندان نوشته است بدین قرار [است]:

الف - «دوم فروردین ۱۳۱۳ امشب در حال سلامت خوابیدم صبح بیدار شدم با اسهال سخت - قی گیج - خسته - علیحسین گماشته من با چند نفر از رفقای او که از شام من خوردند قی اسهال همه را از پا افکند. نهار نخوردم امشب شام که آوردند بطری آب بقدر یکصد دانه چیزهای کبود رنگ خاکی توی آب بوده معلوم بود سم ریخته اند ولی حل نشده است یاور عمادی صاحب منصب کشیک را خواستم به او نشان دادم که شما نظامی هستید من خدمات فوق تصور به ایران نموده ام و همچنین در طلوع اعلیحضرت پهلوی. چرا مخالف شرافت رفتار می کنید؟»
- بطری را برداشت و برد پیش رئیس زندان.

«ای خواننده اگر جرات مرا و توکل مرا به بینید حیرت می کنید که با چه سختی برای مرگ حاضرم.

ب - ای خواننده که بعد از این ملاحظه می کنید فکر کنید حالیم را هر قدر بتوانم غذا و آب نمی خورم آنقدرها هم از مرگ نمی ترسم و نمی دلم بحال گذشته و فامیلیم مخصوصاً ملک خیلی می سوزد که خبر مرگ من چه اثری در آنها می نماید. اگر بدانید چه حالی دارم با قلبی پاک و شرافت پناه بخدا برده و تسلیم قضا و قدر هستیم این است نتیجه فداکاری به ملت اسعد بختیاری.

ج - «تفصیل مسموم بودن شام را به نایب عمادی و نایب سید - عباسخان به اطلاع رئیس مجلس رسانیدم. امروز هم به سر تیپ زاده، مدیر مجلس اطلاع دادم و همچنین به دکتر هاشمی، برای اینکه همه اطلاع داشته باشند تا ممکن است غذا نمی خورم، آب نمی خورم. مگر تخم مرغ حضور خودم پخته شود. ولی هر تصمیمی دارند اجراء می نمایند پناه بخدا می برم ای خدای نادیده اگر کاغذ مرا کاغذ را...»

امروز دوم فروردین امر شد غذای مرا کسی نخورد و بیرون بریزند. دقت کنید چه حالی دارم. ساعات را چه قسم می گذرانم؟ خیلی گریه آور است کسی که هر ثانیه منتظر چنین مرگ فجیعی باشد. پس از مرگ نمی دانم این کاغذ را ملاحظه می کنند یا خیر؟»

د - «امروز شنبه چهارم است. اولاً نمیدانم نوشته مرا کسی پیدا خواهد کرد و دوماً حال من خیلی بد است هر ساعت حاضر مرگ هستم پس از اینکه چند نفر از غذای من خوردند بحال مرگ رفتند. دستور دادند غذای مرا که از اطاقم بر می گردد دست نزنند بیرون ببرند. دقت کن حال مرا ای خدای نادیده بفریاد من بیکس ناتوان برس. کاغذهایم تمام شد. دیگر نمی توانم بنویسم.»

۲ - اظهارات و گواهی عده زندانی از قبیل آقای عباس قبادیان، کلهر، و آقای احمد همایون فرزند حبیب الله و آقای علی دیوسالار مشعر بر اینکه نامبردگان در آن تاریخ زندانی بوده و شنیده اند غذای مسموم سردار اسعد داده شده و کسانی که از آن غذا خورده اند مسموم گردیده اند و بعداً سردار را به زندان شهر انتقال داده و او را کشته اند، اظهارات گواهی پایوران و یاسبانان و عده [ای] از مأمورین و متصدیان زندان که کاملاً وارد و مطلع و شاهد و ناظر اغلب از قضایا بوده اند از اینقرار،

اظهارات دکتر رسدبان یکم، محمد فرزند زکی، پزشک زندان مبنی بر اینکه دیده است اشخاصی از غذای سردار اسعد خورده اند بیمار و بستری شده و یکی از آنجمله پس از ابتلا به فلج آرسینکی فوت کرده است و رسدبان وزیری هم که از آن غذا می خورد سخت مریض می شود و همچنین اظهار عقیده کرده، دکتر احمدی در زندان داوطلب آدم کشی بوده است صفحات ۴۸ و ۵۶.

۴ - علی اصغر وزیری، فرزند حسین، پزشک زندان. اظهار داشته از شام سردار اسعد خوردم سخت بیمار شدم و علی حسین و خلیل ملک زاد هم خوردند و مسموم شدند حالت استفراغ به ایشان دست داد که این خود معیبه اظهارات رسدبان یکم محمد نامبرده است. اظهارات علی حسین فرزند رضا شهرت منصوره به اینکه با علی اصغر وزیری و خلیل انفرمیه زندان و شیخ حسین افسح و خیر الله زندانی از غذای سردار

خورده و مبتلا به قی و استنراغ می شوند که بالاخره خیرالله فوت می کند و همچنین بطری آبی که برای سردار آورده بودند با مواد حل نشدنی در آن دیده شده است.

۶ - ابوالقاسم حائری پزشک یار زندان، اظهارات علیحسین را تأیید کرده، و اظهار نموده است: مدت چهار روز سردار از غذای زندان نخورده، و از وی نان و پنیر گرفته است (۸۷ - ۸۹)

۷ - گواهی و اطلاعات محمد ابراهیم بیگ سرپاسبان زندان که مراقب زندان شماره ۱ تأمینات و اطاق سردار اسعد بوده است بدین توضیح: روزیکه می خواسته اند سردار اسعد را بدندان شهر بیاورند تمام روزنه و سوراخهای اطاق او را به دستور رئیس زندان گرفته و کوچک ترین منفذی در در و دیوار و سقف زندان سردار باقی نگذاشته دستور اکید داده شده که کسی جز دکتر احمدی اگر به اطاق سردار برود که ترین مجازاتش اعدام است و صریحاً بیان می کند که در نگهبانی وی دکتر احمدی چندین بار به اطاق سردار رفته است و دفعه اخیر که بعد از نصف شب بوده، دنبال دکتر احمدی به اطاق سردار می رود و به محض اینکه احمدی در آنجا می کند سردار نگاهی به احمدی کرده، می گوید: آمدی آقا انالله و انا الیه راجعون وی می بیند که دکتر احمدی بیرحم گردی از کیف خود بیرون آورده، در آب ریخته و بوسیله اثر کسیون به دست سردار اسعد تریق کرده، خارج می شود. (۹۶) و نیز در برگ شماره ۱۴۹ پرونده اعتراف کرده، در شب مرگ سردار اسعد سیدمصطفی راسخ رئیس زندان در زندان موقت ماند و بعد از آنکه دکتر احمدی مرتکب این جنایت شد و سردار، اول به خر و سگسکه و سپس از نفس افتاد آنوقت گزارش تهیه و خودم گزارش را بردم و به دست سرهنگ راسخ دادم و سرهنگ آنرا در پاکتی گذاشت و قریب

(۱) خیلی جالب است. به اخطار رئیس شهربانی دوره رضا شاهی نگاه کنند مگر سخته ازین عمل و مجازاتی بدتر از این مجازات وجود دارد؟

(۲) متن: درب

۲ ساعت بعد از نصف شب از زندان رفت و سرهنگ مرا تهدید به اعدام کرده است که جریان را بد کسی نگویم.

۸ - حسین فرزند علی پاسبان زندان، معروف به حسن آقاسرهنگ، و تقی فرزند حاج علی، پاسبان زندان. یکنواخت اعتراف نموده اند، که در شب دهم فروردین ۱۳۱۳ هر دو نفر در زندان نگهبانی داشته و ورود دکتر احمدی را بعد از نیمه شب به زندان تصدیق و عملیات جانی مکار را به این طریق مشاهده و بیان کرده اند که: ۲ ساعت بعد از نصف شب، دکتر احمدی بداتفاق محمد ابراهیم بیگ، نامبرده مراقب اطاق بد اطاق سردار رفته بلافاصله مراجعت می کند و دکتر احمدی ظرفی از محمد ابراهیم بیگ می خواهد، او هم یک نعلبکی از طاقچه برداشته به دکتر احمدی می دهد، و مجدداً به اتفاق با طاق سردار می رود و پس از ده یازده دقیقه مراجعت کرده، دکتر احمدی نعلبکی را بد دفتر آورد، سفارش می کند، کسی به آن دست نزنند. احتیاط شود. همینکه احمدی می رود، می بیند ناله و سکسکه سردار شدت پیدا کرده، و بعد از یکی دو ساعت صدا قطع و سردار فوت می کند و اظهار نموده اند که ملاقات با سردار و غذا دادن به وی ممنوع بوده و در اطاق وی نیز قفل کلید آن هم در دفتر نگهبانی بوده است که اظهارات ایشان را محمد ابراهیم بیگ نامبرده در خصوص نعلبکی و رفتن همراه احمدی بد اطاق سردار را عیناً تأیید کرده است. (۱۸۰ - ۱۸۵ - ۱۸۹ - ۱۹۱ - ۱۵۳).

۱۰ - عزیز الله حقیقی، فرزند کاظم و کیل کشیک اظهار داشته: سرهنگ راسخ رئیس زندان، دستور داده بود که راجع بد سردار چیری نباید در دفاتر زندان ثبت شود، و نیز اظهار نموده که سپرده بودند بد سردار غذا داده نشود (۱۰۵ و ۲۰۵)

(۱) دو بت معروف و دشهوری را که به خانبا با اسعد نسبت می دهند بی مناسبت با حال سردار در این مواقع نیست دو بیت به قرار زیر است:

مدام آهنگران کوی تقدیر
برای شیر می بافند زنجیر
ز آه سینه سوز من در این کاخ
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ

(منسوب به خانبا با اسعد بختیاری)؟؟

۱۱ - سر بهر عمادی مدیر زندان اظهار نموده، که قضیه مسموم بودن آب و غذای سردار را سر هنگ راسخ رئیس زندان گفته است (۱۱۵).

۱۲ - حسین نیکوکار رسدبان، مأمور توقیفگاه معترف است که سر هنگ راسخ تلفون نموده، یک نفر زندانی است که غذا نمی خورد و یک نمره برای او تهیه کنند که به آنجا فرستاده شده، و آن زندانی سردار اسعد بوده است. و اظهار عقیده کرده معمول زندان این بود، چنانچه زندانی غذا نخورد، او را بد بهداری می فرستادند، تا غذا به او بدهند. و اگر سه روز غذا نمی خورد، مأمورین بهداری موظف بودند اجباراً به او شیر تنقیه کنند. و در مورد سردار این رویه عمل نشده، بلکه رئیس زندان سر هنگ راسخ دستور داده بود که چون زیاد داد و فریاد می کند و غذا نمی خورد منافذ اطاق او را بگیرند. (ص ۱۱۶)

۱۳ - محمد صالحیان، کارمند زندان اعتراف نموده: سر هنگ راسخ دستور داده بود سردار را در زندان مسدود بپرند، و اسم او را در دفتر زندان ذکر نکنند. و نیز ملاقات مأمورین با سردار ممنوع بوده، و بیان عقیده کرده است که این عمل برخلاف قاعده و ترتیب معموله زندان بوده است و اضافه کرده است که به سردار غذا نمی دادند.

۱۴ - محسن سعید سر پاسبان ۳ که مأمور تفتیش و بازرسی غذای زندانی بوده است، گفته است که: به سردار غذا نمی دادند، و غذائی هم به اسم او در دفتر ثبت نشده، و اصولاً کلیه امور راجعه به او مخفی بوده است و دستور دادند غذا را مستند به سفارش عزیز الله حقیقی و محمد صالحیان نموده که این دو نفر خود از طرف رئیس زندان سر هنگ راسخ، به طوریکه ذکر شده دستور داشته اند و محمد صالحیان نگهبان روز دهم اعتراف نمود که گزارش مربوط به فوت سردار را قبل از ظهر بر حسب دستور سر هنگ راسخ رئیس زندان که به اتفاق دو نفر دیگر به زندان آمده بود نوشته و امضاء کرده است. ولی گواهی پزشکی به او ارائه شده و قرار بوده که بعداً گواهی از دکتر احمدی بگیرند و حسن پاسبان مأمور احضار دکتر احمدی، اظهار داشته است دکتر را ساعت ۵ عصر روز

جمعه دهم برای دادن گزارش به زندان آورده است. و محمد ابراهیم بیگ مراقبت اطاق سردار مجدداً در صفحه ۳۴۰ اظهارات سابق خود را بطور کامل توضیح داده است و نیز اضافه کرده پس از مرگ سردار، یعنی روز بعد، نیکو کار مدیر زندان ده تومان به او داده، گفته است رئیس زندان را ملاقات کند و او هم رئیس زندان را ملاقات کرده، پالتو و کفش سردار اسعد را بر حسب دستور سرهنگ نزد او برده و سرهنگ به او گفته است: اگر مطلب را به کسی بگوئی ترا زنده بخواهند گذارد.

۱۵ - اظهارات حسین نیکو کار مدیر زندان موقت به اینکه بنا به دستور راسخ رئیس زندان پزشک احمدی به زندان سردار اسعد رفت و آمد نموده و پزشک احمدی در روز ششم فروردین، یک ساعت بعد از ظهر به اتفاق او به اطاق سردار اسعد رفته، و در دفتر یادداشتی زندان شماره یک این موضوع ثبت شده است.

۱۶ - اظهارات محمد یزدی، سرپاسبان مأمور زندان شماره ۲، مشعر بر اینکه در عصر روز ششم نزدیک غروب مشارالیه به زندان شماره یک، اطاق سردار اسعد احضار و به اتفاق سه نفر پاسبان وارد زندان سردار اسعد شده، و مشاهده نموده است که پزشک احمدی روی تخت سردار اسعد نشسته و محمد ابراهیم بیگ، در طرف بالای تخت ایستاده و سلطان جعفر خان روی تخت خواب سمت دیگر نشسته و پزشک احمدی دوائی می خواسته به سردار اسعد به اصرار بخوراند و سردار اظهار داشته از موقعی که پر تقالی به او داده و خورده است وضعیت مزاجی او خراب و حاضر به خوردن دوا نیست. از دادن دوا به سردار اسعد مأیوس [شده] در زندان را بسته مراجعت می کند، و میرساند که پر تقالی را موقعی که نیکو کار و پزشک احمدی، بعد از ظهر به اطاق سردار اسعد رفته اند، به او داده چه آنکه موقعی که سردار اسعد وارد زندان شماره یک شده، او را بازرسی بدنی نموده اند و در زندان او هم قفل بوده است.

۱۷ - اظهارات اسماعیل و کیل پاسبان خانه، که در موقع انتقال

سردار اسعد و شب فوت او در پاسدارخانه کشیک داشته صراحت دارد که پزشک احمدی بعد از انتقال سردار اسعد به زندان شماره ۱، به زندان مزبور رفت و آمد میکرده، و در شب فوت سردار هم در یکی دو ساعت بعد از نصف شب وارد زندان شده، و پس از نیم ساعت مراجعت می کند و صبح اطلاع پیدا کرده، که سردار اسعد فوت کرده است.

۱۸ - گواهی جعفر نجفی پاسبان مأمور زندان موقت مبنی بر اینکه دکتر احمدی به اتفاق حسین نیکوکار روز ششم فروردین وارد زندان سردار اسعد شده، و مجدداً پزشک احمدی با سلطان جعفر خان و محمد یزدی و سه نفر پاسبان دیگر اول غروب به زندان سردار رفت و آمد نموده است.

۱۹ - اظهارات پزشک احمدی برخلاف اظهارات محمد صالحیان و عزیزالله حقیقی و محمد ابراهیم بیگ باینکه جنازه سردار اسعد را در خود زندان معاینه کرده است و اجازه دفن داده در صورتیکه جنازه قبل از ظهر به اداره متوفیات فرستاده شده، و علیمحمد پاسبان نتوانسته پزشک احمدی را قبل از ظهر به زندان حاضر نماید، و بخوبی کذب ادعای پزشک احمدی در معاینه جسد در زندان را مدلل می نماید.

۲۰ - اقرار و اعترافات پزشک احمدی در خصوص کیفیت معاینه جسد سردار اسعد در زندان و اظهار او باینکه صلاحیت معالجه مرضهای مهم را نداشته و صدور پروانه دفن هم از طرف او بواسطه روز جمعه و تعطیل بودن و نبودن پزشک در زندان بوده، و گواهی و پروانه ای که نوشته است روی اظهارات انفرمید کشیک بوده است در صورتیکه دفتر بهداری زندان نشان میدهد در آن روز ساعت ۷ صبح الی ۱۲ ظهر دکتر جهانبخش در زندان مشغول کار بوده، و نیز با بودن اداره پزشک قانونی اصولاً احتیاجی بوجود او نبوده است و فرار دکتر احمدی بطور قاچاق و بطور مخفی به خاک عراق و تغییر اسم خود دلیل دیگری بر جنایتکاری او است.

۲۱ - اقرار صریح پاسبان را سخ به اینکه بر حسب دستور او غذاهای

زندانیان در اطاق او بازرسی می‌شده و بعداً تقسیم بین زندانیان می‌شده است.

۲۲- اظهارات و گواهی نیکوکار به اینکه پاسیار راسخ رئیس زندان به او دستور داده است که پزشک زندان به او دستور داده است که پزشک احمدی به زندان شماره یک رفت و آمد نماید و پزشک احمدی رفت و آمد می‌کرده است.

۲۳- اقرار صریح پاسیار راسخ رئیس زندان به اینکه قبل از ظهر و بعد از ظهر روز جمعه دهم فروردین روز فوت سردار اسعد در زندان مشغول انجام وظیفه بوده، لکن از جریان فوت سردار اسعد و معاینه جسد وی و حمل به اداره متوفیات مسبوق نشده است که چنین امری کاملاً غیر معقول است که وزیر جنگی در زندان فوت کند و رئیس زندان که به کلیه امور زندان وارد است و خود نیز در زندان بوده، اطلاع حاصل نکند.

۲۴- اظهارات مدیر زندان، یاور سرتیپ پور، مبنی بر اینکه فضیله مسموم بودن غذا و آب سردار اسعد را سرهنگ راسخ رئیس زندان اطلاع داده و مشارالیه توجهی نکرده است.

۲۵- با توجه و دقت در جوهر رنگ پیش‌نویس بایگانی در پرونده زندان، صادر از ناحیه مأموران زندان، و دوبرگ پرونده دفن و گزارش پزشک احمدی، به عنوان رئیس زندان، به خوبی معلوم می‌گردد که جوهر کلیه اوراق مزبور یکی بوده، و میرساند گزارش و پروانه دفن را پزشک احمدی در اطاق رئیس زندان نوشته است.

۲۶- انکار جدی پاسیار راسخ از ملاقات پزشک احمدی در روز جمعه دهم فروردین یعنی روز فوت سردار اسعد در زندان، در صورتیکه محمد صالحیان و حسین یاسبان خلاف اظهارات او را گواهی نموده، و اضافه کرده‌اند، موقعی که پزشک احمدی به زندان آمد، پاسیار راسخ مشغول کار بوده است. خود دلیل دیگری بر کذب اظهارات وی و ثبوت بزه است. بنا به مراتب مشروحه بالا و انطباق مفاد نامه‌های آن مرحوم

که در زندان در لحظات روزهای آخر عمر خود با خون خویشتن یا ماده کمرنگ دیگری روی کاغذ و یادداشتهای مارکدار زندان با چوب کبریت یا دسته مسواک و امثال آن نوشته است با اظهارات مأمورین زندان و زندانیان و تأیید گفته‌ها و اعترافات آنان از طرف یکدیگر و یکنواخت بودن اظهارات متصدیان و کارمندان زندان در جلسات متعدد و تاریخ‌های مختلفه و بخصوص اظهارات صریحه و موثر محمد ابراهیم بیک که از بدو ورود مرحوم سردار اسعد به زندان موقت، شبانه‌روز به‌دستور رئیس زندان، مأموریت مراقبت و نگرهبانی اطاق سردار را داشته، از زندان خارج نشده، مگر پس از ارتکاب جنایت و انجام منظور و قصد جنایت متهمان و اینکه مرحوم سردار اسعد را از غذا محروم کرده، و در اتاقی جای داده بودند که از گورتاریکتر و تنگتر بوده است و برگزیدن دکتر احمدی که به بدکاری در شهر بانی و زندان معروفیت داشته برای عیادت و ملاقات سردار بدون اینکه طبق تصویب کلیه مأمورین زندان، سردار جزئی کسالت داشته و یادرخواست طبیب کرده باشد، و اینکه در دفاتر زندان موقت راجع به سردار اسعد کوچکترین چیزی نوشته نشده، و ثبت امور مربوط به وی کلاً و بعضاً در دفاتر ممنوع بوده است و ملاقات او حتی برای مأمورین زندان ممکن نبوده است و ذکر عبارات «از وقتی که پرتقال را خوردم حالم بد شده و انالله و انالیه راجعون و می‌خواهی کاری که با تیمورتاش کردی بامن بکنی» خطاب از طرف سردار اسعد به دکتر احمدی و اینکه به تصدیق کارکنان و مأمورین زندان پرتقال را دکتر احمدی به سردار داده و پس از ترریق آنزیکسیون هم در شب مورد بحث با کیفیت نامبرده، سردار اسعد فوت می‌کند. طرز تهیه زندان و انتقال از زندان قصر به زندان شهری، به دستور سرهنگ راسخ، و طبق سایر دلایل و نشانی‌های مذکوره در قرار بازپرس چنین استنباط و ثابت می‌شود که نقشه قتل مرحوم جعفرقلی سردار اسعد بختیاری قبلاً از طرف رئیس زندان طرح و بدین ترتیب اجرا می‌شود، که دکتر احمدی جلاد زندان با دادن سم

با تزریق اتریکسیون سردار اسعد را مسموم کرده، کار را تمام کند. ولی چون سردار اسعد متوجه این نکته گردید و از خوردن غذا و آب استنکاف و خودداری می‌نماید و از دستورات و تعارفات و اصرار دکتر احمدی و دیگران سرپیچی و مقاومت کرده، و داد و فریاد می‌کند. قضیه را از راه دیگری حل می‌کند که او را به محل مخفی و جائی ببرند که صدای ناله‌اش به گوش احدی نرسد و از طرفی موقعیت و مکان طوری باشد که موجب ضعف قوا و سلب قدرت و نیروی دفاع از او گردد تا دکتر احمدی بتواند با فراغت بال و راحتی خیال عمل خود را انجام دهد و جهت اجرای همین منظور است که بدستور سرهنگ سید مصطفی راسخ سردار اسعد به زندان موقت اطلاق مخصوص یعنی گور تاریک اول خود منتقل شده از غذا و هوا و نور آفتاب و مهتاب و چراغ محروم و ممنوع می‌گردد و بدین ترتیب نامبرده توانسته است قدرت مقاومت را از سردار اسعد سلب و اجرای عمل دکتر احمدی را که تزریق سم بقصد کشتن سردار بوده و او را کشته است، تسهیل و معاونت کرده باشد. علیهذا بزه‌های نسبت داده شده به دکتر احمدی پزشک زندان و سرهنگ راسخ رئیس زندان ثابت و مسلم است و عمل شخص اول مشمول ماده ۱۷۰ و عمل دومی که معاونت در قتل کرده است مشمول ماده ۲۸ قانون کیفری بوده طبق مواد ۱۷۰ و ۲۹ قانون باتوجه به تبصره ذیل ماده ۱۲ قانون تشکیل و طرز رسیدگی دیوان جزای عمال دولت مصوب ۲ دیماه ۱۳۰۷ و ماده ۱۹۸ قانون آئین دادرسی کیفری درخواست تعیین کیفرشان می‌شود.

بیان ادعای دادستان.

بشرح قرار بازپرس و ادعای نامۀ دادستان مرکز، تفصیل قضیه مرحوم سردار اسعد این است که در اوایل فروردین ماه ۱۳۱۳ پس از قریب ۴ ماه که آن مرحوم در زندان مرکزی یعنی زندان قصر در قسمت بیمارستان آنجا بدون اینکه دارای کوچکترین مرضی یا کسالتی باشد بحال توقیف بسر برده بود و در حالی که توقیف او در آنجا فقط به لحاظ

رعایت احترام او که وزیر جنگ وقت بوده، و به منظور ارفاق با او که در محل راحت تر و پاکیزه تری زندانی شده باشد، بوده است. اداره شهربانی وقت، در صدد مدبرك و از بین بردن او برمی آید و ابتداراهی که برای این مقصود در نظر گرفته می شود مسموم کردن او بوسیله داخل کردن سم در غذا و آبی بوده که از خارج یعنی از منزل سردار اسعد برای او می آوردند و بهمین منظور سرهنگ راسخ که در آن موقع ریاست اداره زندان با او بوده برخلاف معمول که غذاهای محبوسین را مأمورین کشیک زندان بطور عادی بازرسی می کرده اند دستور می دهد که کلیه غذاهائی را که از خارج برای زندانیان می آوردند بعنوان جلوگیری از ارتباط محبوسین با خارج برای بازرسی شخصی خودش بدو به دفتر ایشان که در زندان قصر بوده ببرند و پس از بازرسی غذاها را به صاحبانش برسانند و البته این بازرسی يك عنوان ظاهری بوده است برای آنکه در يك محل امن و مناسبی به غذا و آب آشامیدن سردار اسعد دسترسی پیدا شده و آلوده آن سمی که می خواستند در آن داخل نمایند عملی شود اینکه پس از انتقال سردار اسعد از آنجا به زندان شهر این موضوع از اهمیت وجدیدی که درباره آن مبذول می شد افتاده و دوباره بصورت اول برگشته است.

از شب دوم فروردین برای اولین بار غذائی که برای شام سردار اسعد برند آلوده به سم بوده و بعد از اینکه قدری از آن غذا را خودش می خورد باقیمانده آن را حسب معمول علیحسین گماشته و پرستار سردار اسعد در زندان که از زندان بیرون می برد و با چند نفر از مأمورین بیمارستان و زندانی های مقیم آنجا که عادتاً از مزاد غذای سردار اسعد استفاده می کردند از آن غذا می خوردند و پس از خوردن همه آنها حالشان منقلب و به قی و اسهال مبتلا می شوند و خود سردار اسعد هم که صبح از خواب برمی خیزد خستگی فوق العاده و سرگیجه به قی و اسهال سخت دچار می شود و پس از اطلاع از احوال علیحسین و سایر کسانی که در نتیجه خوردن همان غذا حالشان بهم خورده بود متوجه

علت موضوع شده و قضیه را به بعضی از صاحبمنصبان زندان از قبیل نایب عمادی و نایب سید عباسخان غیاثی و سر تیب زاده مدیر زندان قصر و دکتر بیمارستان اظهار می کنند و بوسیله آنها برای سر هنگ راسخ پیغام می دهد و آن روز را از خوردن ناهار امساک می کند تا اول شب که شام او را می آورند در بطری آب آشامیدنی خود ذرات سفید یا خاکی رنگی که بواسطه حل نشدن در آب مشکوک بوده ملاحظه می کند و برای او یقین حاصل می شود که در آبش سمی ریخته اند که قسمتی از آن هنوز حل نشده است، لذا عمادی صاحب منصب کشیک را خواسته بطری آب را به او نشان می دهد و زبان به اعتراض و ملامت باز می کند و عمادی بطری را نزد سر هنگ راسخ رئیس اداره زندان برده مرآتب را گزارش می دهد و سر تیب زاده مدیر زندان هم اظهارات و پیغام های سردار اسعد را به راسخ می رساند و ایشان در جواب می گوید سردار اسعد را خیالات گرفته و رفع خیالات از او خواهد شد. کسانی که از غذای مسموم در شب دوم فروردین خورده و مبتلا به عوارض و آثار مسمومیت بودند عبارت بودند از علی حسین گماشته سردار اسعد و سید علی اصغر وزیری و خلیل ملک تژاد انفرمیدهای بیمارستان قصر و دونفر از زندانی ها، بنام شیخ حسین افصح و خیر الله مافی که مطابق تحقیقاتی که از آنها شده، مشاهدات و ملاحظاتی که دکتر محمد خروش طبیب بیمارستان قصر از آنها نموده، و در پرونده منعکس است عموماً به اختلاف شدت ضعف گرفتار قی و اسهال و عوارض مسمومیت آرسنیکی شده و یکی از آن دو زندانی که گویا خیر الله نام بوده بستری سخت و مبتلا به فلج آرسنیکی گردیده و چند ماه بستری بوده و بالاخره به مرض ذات الریه در گذشته است. بالجمله از روز دوم فروردین که نتیجه بی احتیاطی و غفلت از جلوگیری سایر زندانیان و کارکنان بیمارستان از دست زدن به غذای مسموم و خوردن آن به کیفیتی که ذکر شد ظاهر می شود دستور می دهند که هیچ کس از غذای سردار اسعد که از پیش او برمی گردد نخورد و دست زده آن را بیرون ببرند و در ضمن مرحوم سردار هم که

کاملاً متوجه سوء قصد نسبت به خود و مواظب حال خود بوده و با تشویش و نگرانی و وحشت و اضطراب فوق العاده این اوقات را می گذرانده و با اطمینان به اینکه از اجراء تصمیم و نیت شومی که درباره او است دست بردار نخواهند بود و هر ساعت مرگ فجیعی را انتظار داشت و خود را به قضا و قدر تسلیم و ملجاء و پناهی به جز رحمت خداوند برای خویش نمی یافتند، حتی المقدور از خوردن غذا و آشامیدن آب خودداری می نموده و بجز تخم مرغی که در حضور خودش پخته شود و نان و پنیری که بوسیله زندانیان آنجا بدست می آورده هیچ چیز نمی خوردند است تفصیلی که تا آنجا ذکر شد اگر چه از لحاظ نفس جرمی که در قتل سردار اسعد بعداً بوقوع پیوسته تاثیر مستقیم ندارد، ولی چون این مقدمه دلیل قوی و منطقی است بر وجود سوء نیت و تصمیم قبلی از بین بردن و به هلاکت رسانیدن آن مرحوم که بعداً بانقشه دیگر و بطریق دیگری اجرا شده است. تا اینکه در نتیجه تحقیقات حاصله از مطلعین و گواهی اشخاصی که با وقایع مذکور ارتباط داشته اند جزء به جزء اش به شرحی بیان گردیده، ثابت و مدلل شده، و بموقع خود آن دلایل را هم بعرض میرسانم، ولی چون وقایع مذکور علاوه بر دلایل مثبت در اثر تحقیقات مستند به مدارک عجیب و تاریخی است به خط خود سردار اسعد که در همان دقایق وحشت و اضطراب در زندان قصر از فکر آشفته و روح متلاطم و دست مرتعش خودش بروی او راقی که دارای مارک اداره مجبسه است جاری گردیده و باید گفت که دست روزگار یا بهتر بگوییم دست انتقام خداوندی آنها را برای چنین روزی حفظ و ذخیره کرده است، مناسب می دانم آن مدارک را که از هر حیث و کاملاً موید قسمتی از وقایعی است که تا کنون ذکر نشده هم الان بنظر هیئت حاکمه برسانم و یک به یک مندرجاتش را از روی عین اوراق بخوانم. نوشته اولی بدین عبارت است: «دوم فروردین ۱۳۱۳، دیشب در کمال سلامت خوابیدم امروز پنجشنبه صبح بیدار شدم، با اسهال سخت، قی و گیج و خسته، علیحسین گماشته من و چند نفر رفقای او که

از شام من خوردندقی و اسهال همه را از پا افکند، ناهار نخوردم امشب شام که آوردند بطری آب بقدر یکصددانه چیزهای گرد رنگ خاکی میل به سفید توی آب معلوم بود سم ریختند ولی حل نشده است، عمادی صاحب منصب کشیک را خواسته به او نشان دادم که شما نظامی هستید ایرانی هستید، من خدمات فوق تصور به ایران نمودم و همچنین در طلوع اعلیحضرت پهلوی. چرا مخالف شرافت رفتار می کنید؟ بطر را برداشت برد پیش رئیس محبس، ای خواننده اگر جرات مرا و توکل مرا ببینید حیرت می کنید». دومی از این قرار است: «تفصیل مسموم بودن شام را به نایب عمادی، نایب سید عباسخان به اطلاع رئیس محبس رسانیدم، امروز هم به سر تیپزاده مدیر محبس اطلاع دادم و همچنین بددکتر هاشمی برای اینکه همه اطلاع داشته باشند تا ممکن است غذا نمی خورم، آب نمی خورم مگر تخم مرغ حضور خودم پخته شود ولی هر تصمیمی دارند اجرا بنمایند پناه به خدا می برم، ای خواننده اگر کاغذ را...»

که در زیر همین شرح که با قلم و مر کب صحیح نوشته شده قسمت دیگری یا یک چیز کمرنگ و قلمسی شبیه به نوک چوب کبریت و از این قبیل به این عبارت نوشته شده است:

«امروز دوم فروردین امر شد غذای مرا کسی نخورد بیرون می ریزند دقت کنید چه حالی دارم ساعات را چه قسم می گذرانم خیلی گریه آور است کسی که هر ساعت منتظر چنین مرگ فجیعی باشند نمی دانم این کاغذ را ملاحظه می کنید یا خیر». نوشته سوم این است.

«ای خواننده که بعد از من ملاحظه می کنید فکر کنید حال مرا هر قدر بتوانم غذا و آب نمی خورم اینقدرها از مرگ نمی ترسم، دلم بحال خدمات گذشته و فامیلم و مخصوصاً ملک خیلی می سوزد که خبر مرگ من چه اثری در آنها می نماید. اگر بدانید چه حالی دارم با قلبی پاک و شرافت پناه به خدا برده تسلیم قضا و قدر هستم، این است

نتیجۀ فداکاری به ملت».

چهارمی از این قرار است:

«امروز شب چهارم است، اولاً نمی دانم نوشته مرا کی پیدا خواهد کرد، دوماً حال من خیلی بد است پریشان هر ساعت حاضر مرگ پس از اینکه چند نفر از غذای من خوردند بحال مرگ رفته دستور دادند غذای مرا که از اتاقم برمی گردد دست نرده بیرون ببرند، دقت کن حال مرا، ای خدا به فریاد من بی کسی ناتوان برس، کاغذهایم تمام شد دیگر نمی توانم بنویسم».

از قرار معلوم آقای کشوری و کیل مدافع سرهنگ راسخ صحت انتساب این نوشته ها را از شخص مرحوم سردار اسعد تردید نموده اند، خوشبختانه پرونده هایی که برای مرحوم سردار اسعد در اداره زندان تشکیل شده و اکنون روی میز دادگاه و در دسترس دادگاه هست خطوط مسلم الصدور از سردار اسعد که بتواند اساس تطبیق واقع شود، زیاد است و با شیوۀ مخصوصی که خط آن مرحوم داشته و حقیقتاً غیر قابل تقلید بنظر می رسد مطابقت این خطوط با خطوط مسلم الصدور او بقدری واضح و مبین است که محتاج به اعمال نظر هیچ کارشناسی نیست و با امعان نظر مختصری از طرف خود هیئت حاکمه در آنها حتی در نظر آقای کشوری هم با کمال سهولت تطابق و وحدت آنها روشن خواهد شد. و بنظر اینجانب چون یکی از ارکان ادعا که وجود قضیه و تصمیم قبلی برای از بین بردن سردار اسعد باشد مبتنی بر این مدرک است، در صورتی که تردیدی راجع به اصالت و صحت انتساب آنها موجود است چنانکه آقای راسخ هم در محضر دادگاه در این باب تردید نمودند تقاضا دارم اگر هیئت دادگاه شخصاً از عهده تشخیص موضوع بر نمی آیند فوراً بوسیله دعوت اهل خبره و جلب نظر کارشناس دریاب اصالت آنها تحقیق و صدور قرار مقتضی فرمایند، بشرحال برگردیم، به اصل موضوع و آن این است که وقتی می بینید نتیجه مطالب باین ترتیب حاصل نمی شود و سردار اسعد از خوردن غذاهای مسموم خودداری می کند

و اعمال قوه و زور برای مسموم کردن یا از بین بردن او بنحود دیگری هم در محیط بیمارستان زندان قصر که محل بیماران و آمدن پزشکان و پزشکیاران و پرستاران و سایر مأمورین و صاحبمنصبان زندان است، مناسب نیست و با توجه و التفات مشارالیه بموضوع و اعتراضاتی که از طرف او بعمل آمده باقیماندن او در آنجا علاوه بر اینکه مخل بمنظور اصلی است موجب افتضاح و رسوائی هم ممکن است بشود، نقشه دیگری برای این کار طرح می شود که بطور خلاصه عبارت بوده است از انتقال دادن سردار اسعد از زندان قصر به توقیفگاه موقت در شهر و نگاهداشتن در يك زندان انفرادی و مجرد در بدترین قسمتی از بنای سابق زندان سابق شهر بانی که معروف بوده است به محبس نمره يك. و قطع رابطه او یا محیط خارج حتی با سلول های مجاور و کریدور همین زندان بطوریکه نرسیدن شدیدترین صدائی از آنجا هم به زندانهای مجاور غیر ممکن بشود و محروم کردن او از غذا و نور و هوا و تضعیف بنیه و سلب هر گونه قوه و قدرت مقاومت از او و بالاخره سپردن و تسلیم او به چنگال بی رحم و پنجه پزشک احمدی دژخیم زندان. برای اجرای این نقشه در روز چهارم فروردین سرهنگ راسخ با حضور سر تیب زاده مدیر زندان قصر از آنجا بوسیله تلفون به حسین نیکو کار مدیر زندان موقت در شهر دستور می دهد که برای يك نفر زندانی که از خوردن غذا امتناع نموده و شرارت می کند در زندان نمره يك محلی تهیه کنید و بقسمی آن را حاضر و آماده نمائید که سرو صدا و فریاد او به سایر زندانیان نرسد.

و حسین نیکو کار زندان انفرادی شماره ۲۸ را تعیین و موافق این دستور بنا و نجار آورده کلید روزنه ها و منافذ آن نمره را که به وسیله آنها مقدار کمی نور و هوا می توانسته است داخل آن بشود می گیرد. باین طریق که روزنه ای را که در سقف آن و پنجره ای را که در بالای در ورود آن اتاق بوده می دهد با آجر و گچ محکم مسدود می کنند و يك سوراخ چهار گوش باندازه يك آجر کوچکی راهم که

در سطح در^۱ ورود آن سلول بطرف کریدور در ارتفاع قامت انسان موجود بوده و برای بازدید و سرکشی به زندانی بدون اینکه لازم باشد در^۱ را برای او باز و داخل اتاق شوند موجود بوده می دهد بایک تختۀ ضخیم مسدود و میخکوب و منافذش را هم بتونه می کند. و روز بعد از انجام این تعمیرات یعنی در پنجم فروردین یاور عامری که در آن وقت معاون اداره زندان بوده با حسین نیکوکار مدیر توقیفگاه شهر آن اتاق را برای اطمینان به اینکه صدا از آن بیرون نرود معاینه و امتحان می کند باین ترتیب که عامری به بالای بام محبس می رود و حسین نیکوکار از داخل نمره ۲۸ فریاد می کند «حناب معاون صدای مرا می شنوید» و پس از حصول این اطمینان بدستور سرهنگ راسخ جای زندانیان و اتاقهای مجاور نمره ۲۸ که گویا آنها هم از خوانین بختیاری بوده تغییر می دهند و آنها را به نمرات دیگری دورتر از محل این اتاق می برند و اتاقهای مجاور را خالی می گذارند و همچنین خدام زندان را که معمولاً از بین افراد زندانی تعیین و برای خدمت و نظافت زندان گماشته می شوند و اصطلاحاً آنها را نظافتچی می گویند. آنچه در محبس نمره ۱ یک از این قبیل بوده از آنجا خارج و به زندانیهای دیگر فرستاده آنها را از ورود به آنجا ممانعت می کنند و نیز زندانیان آن قسمت را که معمولاً هر روزی یک ساعت برای هواخوری اجازه بیرون آمدن و گردش در حیاط را داشته اند از این گردش محروم می کند.

پس از تهیه این مقدمات در روز پنجم فروردین مقارن غروب و اول مغرب یعنی در ساعت ۶٫۵ بعد از ظهر عامری معاون اداره زندان و سرتیپزاده مدیر زندان قصر سردار اسعد را از در^۱ غیر معمولی بیمارستان آنجا که مخصوص بیرون بردن اجساد و متوفیات بوده از زندان قصر خارج نموده بوسیله یک اتومبیل کرایه ای که شماره اش ۱۱۴۷ و اسم راننده اش یحیی دارای تصدیق شماره ۱۰۱۶ بوده به شهر می آورند در زندان موقت او را به حسین نیکوکار مدیر آنجا تحویل می دهند و او

بلافاصله دستور می‌دهد که سردار اسعد را در زندان نمره يك در محلی که برای او تهیه شده محبوس کنند و پاسبان مأمور داخل آن زندان موسوم به حسن آقا معروف به سرهنگ که آن روز کشیک زندان نمره يك با او بود حسب‌المعمول سردار اسعد را تفتیش نموده در نمره ۲۸ که برای او تهیه گردیده بود زندانی می‌کند.

در دفتر کشیک زندان موقت که وقایع روزانه و جاریه در آن به توسط متصدی مسئول کشیک هر روزی نوشته و ثبت می‌شود با اینکه معمولاً ورود و خروج هر زندانی را ثبت می‌کنند اثری از ورود سردار اسعد در این تاریخ دیده نمی‌شود و متصدی امر می‌گوید که طبق دستور سرهنگ راسخ که گفته بود نام سردار اسعد و هیچ‌یک از امور مربوط به او نباید در دفاتر مربوطه نوشته شود عمداً نوشته نشده است لیکن پرداخت يك تومان کرایه اتومبیل حامل سردار اسعد در معیت عامری و سرتیپ زاده بدون قید اسم را کبین اتومبیل یا ذکر اسم شوهر و نمره اتومبیل و غیره تصدیق راننده در آن دفتر ثبت شده است، در دفتر زندان موقت و متصدی کشیک آنجا و قراول خانه آنجا معمولاً پایورانی کار می‌کنند که نسبت به پاسبانهای داخل زندانها سمت آمریت دارند و چون وظیفه آنها نظارت و مراقبت در حسن جریان امور داخلی قسمتهای مختلف زندان از قبیل نمره يك و نمره ۲ و قسمت عمومی و غیره است طبق مقررات، این پایوران حق و اجازه دارند هر موقع که لازم باشد و بخواهند به داخل محابس بروند ولی از این قاعده کلی از روزی که سردار اسعد را به زندان شهر انتقال داده اند تا زمانی که در آنجا معدوم و جنازه اش از آنجا برده شده تخلف گردیده و به پایوران مزبور قدغن اکید شده است که هیچ کدام حق دخول به زندان نمره يك و حتی زندان نمره ۲ را هم ندارند که این موضوع علاوه بر اینکه در تحقیقات پرونده مورد گواهی بعضی از پایوران مزبور از قبیل عزیزالله حقیقی و محمد صالحان واقع گردیده، در دفتر ثبت وقایع کشیک روزانه توقیفگاه هم در تاریخ پنج فروردین نوشته شده است، موضوع

دیگری که بر خلاف عادت و معمول همیشگی در دو روز اخیر توقیف سردار اسعد در زندان نمرهٔ یک به دستور اولیای اداره زندان اجرا شده، این است که حمام زندان موقت سابق در انتهای قسمت نمرهٔ یک واقع بوده، و حمام مزبور یک راه دیگری هم از طرف مدخل اداره تأمینات سابق در خیابان سپه فعلی داشته که تقریباً در قسمت روبروی بانک سپه فعلی درجائی که اداره قورخانه اکنون ساختمان کرده است واقع بوده و در حمام از آنطرف همیشه بسته بوده است و هر هفته در روزهای پنجشنبه و جمعه زندانیان قسمت‌های مختلف توقیفگاه را برای نظافت به آن حمام می‌فرستاده‌اند و این راه عبور کسانی که باید به حمام بروند از کریدور زندان نمرهٔ یک بوده، در ایام اخیر توقیف سردار اسعد در آنجا قدغن می‌شود که کسی را به آن حمام نفرستند و این قضیه هم در دفتر ثبت وقایع کشیک روزانه به تاریخ نهم فروردین که پنجشنبه بوده و در شب همان روز یعنی شب جمعه سردار اسعد در زندان بوسیلهٔ پزشک احمدی به قتل رسیده است. به این شکل نوشته شده که: «در ساعت ۲ر۵ عصر حضرت معاون محترم محبس دستور فرموده‌اند امروز و فردا را محبوس به حمام نفرستید و صاحب‌منصب کشیک نیز به‌گارد اطلاع داده‌اند که مطابق دستور مزبور رفتار شود.»

و با در نظر گرفتن اینکه در همان شب بین روز پنجشنبه نهم و جمعه دهم فروردین سردار به قتل رسیده، معلوم می‌شود که دستور مزبور از روی اطلاع بوده که برای زمان قتل سردار اسعد و بیرون بردن جنازهٔ او از راه همان حمام و دری که به طرف تأمینات داشته بعد از چند ساعت قرار دادن جنازه در حمام قبلا پیش بینی شده است، بمنظور اینکه در جریان این وقایع حمام خلوت باشد.

در اولین لحظه ورود سردار اسعد به زندان نمرهٔ یک در روز پنجم فروردین که پاسبان مأمور آن موسوم به حسن آقای سرهنگ او را تفتیش و در سلول نمرهٔ ۸ جا میدهد، چون زندان تاریک بوده و

سردار به پاسبان مزبور می گوید به منزلش تلفون کنند که يك دستدشبع برای او بفرستند و حسن آقا برای انجام این تقاضا و همچنین برای اینکه نام و نشان زندانی را سؤال نموده و در دفتر وقایع داخلی زندان نمرهٔ يك ورود او را ثبت نماید به اتاق پایور کشیک زندان موقت که در آن موقع عزیزالله حقیقی بوده می آید و موضوع را به او می گوید و پایور مزبور به پاسبان تشدد کرده قدغن می کند که اسم این زندانی نباید در دفتر ثبت شود و احمدی حق نزدیک شدن به پشت در اتاق او و دخالت به کار او را ندارد، و با اینکه کلید قفل در زندانهای انفرادی نمرهٔ يك معمولاً در جای کلید روی در می ماند و در اختیار پاسبانهای داخلی زندان بوده است. پایور کشیک مزبور در همان موقع به حسن پاسبان می گوید که برو و در نمرهٔ ۲۸ را قفل و کلید آن را به دفتر کشیک بیاور، و با این حال برای انجام دستور مزبور تحمل نکرده بلافاصله خود پایور کشیک نامبرده برخاسته به اتفاق حسن آقا به زندان نمرهٔ يك آمده، در اتاق سردار اسعد را قفل و کلیدش را به دفتر کشیک خارج می برد. تا این تاریخ که سردار اسعد به زندان موقت شهر انتقال یافته بود پزشک احمدی محل مأموریت و خدمت و کار روزانه اش در مریضخانهٔ بهداری شهر بانی که جای آن بکلی دور از نظمیۀ سابق و بطوریکه در خاطر دارم مدتی در خیابان مؤدب الملوك و آن حدود واقع بود یا به بیمارستان زندان قصر بوده و بهر صورت بطوریکه دفاتر بهداری زندان موقت هم حاکی است، هیچگاه در زندان شهر مأموریتی و کاری نداشته و اطباء و پزشکیارانی که برای معاینه و معالجه بیماران قسمت های مختلف زندان موقت در آن موقع مأموریت داشته و به نوبت در زندان کشیک داشته و خدمت کرده اند، اسامی آنها در دفتر بهداری این زندان مرتباً ثبت است و گویا طبیب اول این قسمت در آن موقع دکتر جهان بخش نام داشته و در هر حال احمدی هیچ سستی در آنجا نداشته است. اما پس از انتقال سردار اسعد به زندان موقت، سرهنگ راسخ به نیکو کار مدیر زندان مزبور تذکر می دهد که پزشک احمدی برای

بازدید زندان موقت باید بیاید و مجاز است که زندانی‌ها را سرکشی و مداوا کند و بر اثر این تذکر و دستور در روز ششم فروردین مقارن یک ساعت بعد از ظهر احمدی به زندان موقت آمده به حسین نیکوکار مدیر آنجا مراجعه و به اتفاق او به اتاق سردار اسعد داخل می‌شود و به عنوان معاینه و پرسیدن حال سردار اسعد مدتی با حضور نیکوکار در نزد او می‌ماند.

و چون سردار اسعد از خوردن هر چیزی اندیشه داشته، ممکن بوده است به میوه‌های سر بسته اطمینان کرده بخورد، در آن موقع احمدی یک یا دو عدد پرتقال که به احتمال قوی بوسیله تزریق باسوزن مغز آن آلوده بوده است به او می‌دهد سردار اسعد که در آن ساعت شاید مدت‌ها بوده غذائی به او نرسیده بوده است از آن پرتقال می‌خورد و این آمدن احمدی و نیکوکار به اتاق سردار اسعد، من‌الاتفاق از طرف پاسبانی که در آن روز مأمور داخل زندان نمره یک بوده در دفتر وقایع داخلی آنجا ثبت و نوشته شده است، اما بدون ذکر از اسم سردار اسعد بلکه فقط شماره ۲۸ که نمره زندان او بود ذکر نموده است. پس از خارج شدن احمدی و نیکوکار از آنجا و گذشتن چند ساعتی از حدود ساعت پنج الی ۶ بعد از ظهر همان روز ششم فروردین مجدداً پزشک احمدی برای بار دوم به زندان نمره یک اتاق سردار اسعد مراجعه نموده، و در این نوبت یکی از پایوران قدیمی شهر بانی موسوم به سلطان جعفر خان که در آن اوقات او را بدون ارجاء شغل مستقلی بطور موقت و بعنوان بازرسی مأمور زندان قصر بودند با احمدی همراه بوده، و محمد ابراهیم بیگ پاسبان هم که از روز بعد از شب ورود سردار اسعد به زندان شهر تا دو روز بعد از فوت او متوالیا در زندان نمره یک بسر برده، و برخلاف معمول که هر پاسبانی ۲۴ ساعت خدمت کند و ۲۴ ساعت راحتی دارد این شخص بموجب دستور رئیس زندان در این ایام قریب یک هفته متوالی خدمت کرده، و مأمور مخصوص اتاق سردار اسعد بوده، نیز با آنها همراه بوده، تفصیل این جنحه بدین قرار است که

پزشك احمدی يك طرف و سلطان جعفر خان طرف دیگر در بالین سردار نشسته‌اند در حالیکه احمدی استکان یا ظرف پر از مایعی را در دست داشته و با اصرار زیاد به سردار تکلیف می‌کرده است که آن را بخورد، سلطان جعفر خان نیز در این امر اصرار و تکلیف می‌نموده، سردار اسعد از خوردن آن امتناع داشته می‌گفته است حال بد است. بطوری که قادر به خوردن هیچ چیز نیستم و از وقتی که پرتقال را خورده‌ام حالم بد است و چون می‌بیند سردار از خوردن آن خودداری می‌کند مصمم می‌شود، بزور آن را به او بخوراند و بدین منظور محمد یزدی و کیر را با سه نفر پاسبان مأمور زندان نمره ۲ به آن محل دعوت می‌کنند و آن چهار نفر به اتاق سردار اسعد می‌آیند و هر قدر به او اصرار و ابرام می‌شود که استکان را از احمدی گرفته بخورد سردار استنکاف و امتناع می‌کند و در این میانه سلطان جعفر خان برای جلب اعتماد اطمینان سردار اسعد به اینک که بدظروف استکان چیز ناسالمی نیست مانند مادرهایی که در موقع دوا خوردن به اطفال خود آنان را فریب می‌دهند می‌گراید به اینک که استکان را گرفته قدری از محتوی آن را خودش بخورد ولی پزشك احمدی او را از این کار باز داشته و بالاخره پس از استقامت و پایداری سردار در نخوردن و یأس و ناامیدی حضرات از گرفتن نتیجه کلیه اشخاص مذکور از اتاق سردار اسعد بیرون آمده در را به روی او بسته و مراجعت می‌کنند. روزهای دیگری تا نهم فروردین می‌گذرد، بدون اینکه واقعه قابل ذکری روی دهد و چیزیکه در این روزها شایان دقت و اهمیت است این است که غذای سردار اسعد که کما فی السابق و حسب‌المعمول از منزلش به زندان می‌آورده‌اند به او داده نمی‌شده، و حتی از غذای زندان و زندانیان هم به او نمی‌دهند و مطابق امر و دستور سرهنگ راسخ به نیکوکار غذای او را بین زندانیان مستحق تقسیم می‌کرده‌اند، بطوریکه در تمام مدت چهارشنبه‌روز سردار اسعد در

اینجا محبوس بوده غذائی بجز همان پرتقال رور اول که شرح آن ذکر شد به او نرسیده و معلوم است که با این کیفیت و با اضطرابهای درونی و هیجانات روحی که در این روزهای سخت و مخوف سردار اسعد دچار آن بوده تا چه اندازه قوای مزاجی و بدنی او تحلیل رفته و با اینکه آن مرحوم آدم قوی بنیه و نسبتاً تنومندی بود، تعجب نخواهیم کرد و حتی از کسی که در قبرستان تخت فولاد اسفهان سر تابوت او را برای بخاک سپردن جنازه باز کرده می شنویم که جسد او مثل عقوا خشک و لاغر شده بود، بالاخره بطوریکه از مجموع دلایل و اوضاع و احوال منعکس در پرونده و رویه مرفته اظهارات پاسبانان و پایوران داخل و خارج زندان شماره یک مورد بازجوئی واقع شده اند، برمی آید چون معهود گردیده و براین تبانی شده است که دکتر احمدی در شب بین پنجشنبه نهم و جمعه دهم فروردین پاسی از نیمه شب به عیادت زندانی اتاق شماره ۲۸ یعنی سردار اسعد آمده، و کار او را بسازد از آنجائی که در ورود به محوطه زندان نمره یک هم از طرف خارج که در دالان طویل بین حیاط نظمییه و حیاط تأمینات سالن واقع بوده، مقفل می شد ولی درهم از سمت داخل بطوری که هنگام ورود به آن می بایستی ابتدا پاسبان مأمور خارج آنجا قفل خارجی درب را باز نموده، و سپس در را بکوبند، تا مأمور داخلی هم قفل داخلی آن را باز کند و نظر به اینکه در مواقع عادی پس از دادن شام محبوسین و گذشتن پاسی از شب که آمد و رفت موقوف و موقع استراحت زندانیان و پاسبان حاضر خدمت در قراولخانه می شده، اگر ضرورتی برای باز شدن درب ورودی زندان نمره یک پیش بینی نمی شده است، به این واسطه در مواقع عادی پاسداران قراولخانه اجازه داشته اند که در آنجا خوابیده و استراحت کنند اما برای شب دهم فروردین بطوریکه در واقع ۵۹ دفتر نگهبانی توقیفنگاه ثبت گردیده به دو نفر از پاسبانان مأمور قراولخانه در آن شب که موسوم به اسماعیل و عباس بوده اند امر شده است که از ساعت ۱۰ بعد از ظهر نهم فروردین تا ساعت ۸ صبح دهم فروردین حتماً بیدار بمانند

و دستور مزبور فقط بدین منظور بوده است که موقعی که پزشك احمدی بعد از نصف شب می آید معطل نشود و به فوریت قفل خارجی در ورود زندان نمرهٔ يك برای او باز شود، چنانکه همینطور هم شده، و پاسی از نیمه شب که احمدی آمده، اسمعیل پاسبان مذکور قفل خارجی در زندان نمره يك را برای او باز نموده، و در را کوبیده اند تا محمد ابراهیم - بيك پاسبان مأمور مخصوص سردار اسعد هم از داخل آن در را باز می کند و در روشنائی چراغ فانوسی که در دست محمد ابراهیم بوده، احمدی به اتفاق او مستقیماً به طرف اتاق سردار اسعد می رود و با کلیدی که ظاهراً در دست احمدی و از پایور نگهبان توقیفگاه گرفته بوده است، در سلول نمرهٔ ۲۸ را باز و با محمد ابراهیم داخل اتاق می شود و پس از ورود به حال چمباتمه در روی زمین کف اتاق می نشیند و کیفی را که در دست داشته روی زمین و مقابل خود گذارده آن را باز می کند و از محمد ابراهیم بيك ظرف آب می خواهد و او فوراً بیرون آمده از دفتر داخل زندان نمره يك بيك نعلبکی را که متعلق به یکی از زندانیان بوده آب کرده نزد احمدی می برد.

و احمدی از کیف خود داروئی در آورده و در آن آب حل می کند و سپس محلول را در سرنگی که از کیف خود بیرون آورده بوده کشیده و به بازوی سردار اسعد تزریق می کند و سردار که از شدت ضعف و ناتوانی ناشی از نخوردن غذا و شدائد و مشقات زندان و آلام روحی قدرت مقاومت نداشته و شاید در آن لحظه مرگ را با آغوش باز استقبال می کرده اند، خود را بدون کمترین مقاومتی تسلیم پنجه مرگبار احمدی می کند و کلماتی چند از قبیل «انالله وانا الیه راجعون» و عبارات دیگری در تحقیقات پرونده منعکس است نیز بر زبان می راند و پس از اتمام عمل، احمدی کیف خود را برداشته با محمد ابراهیم پاسبان از اتاق خارج می شود و در آن را قفل میکنند و نعلبکی آلوده به محلول سمی را احمدی برداشته در حین عبور از کریدور جلو دفتر داخلی زندان نمرهٔ يك می گذارد و به محمد ابراهیم و حسن آقای سرهنگ

و تنگی ریعی که در آن شب پاسبانان داخل نمره يك بودند سفارش و تأکید می‌کند کسی به آن نعلبکی دست نزنند و یا آنرا کاملاً گل‌مال کرده و بشویند. یا از آن صرف‌نظر کرده بشکنند و بدور افکنند و سپس از در زندان نمرهٔ يك خارج می‌شود و محمد ابراهیم از پشت سراو در را می‌بندد.

پس از رفتن احمدی بطوری که پاسبانان نامبرده ضمن تحقیقات تعبیر کرده‌اند، سردار اسعد به سسکه و خرخر افتاده و صداهائی که ناشی از تشنجات شدید هنگام ترع و بشمارش افتادن نفس و طول مدت شهیق و زفیر در عمل تنفس است از او شنیده می‌شود بطوری که این صداها در کریدور خارج و اتاق دفتر داخلی زندان نمرهٔ يك که به اتاق سردار نزدیک بوده، از طرف پاسبان نامبرده بخوبی شنیده شده است و مدت بالنسبه طولانی در حدود دو ساعت این حالت دوام داشتند تا در حدود ساعت چهار و پنج بعد از نصف شب صدا بکلی خاموش می‌شود و محمد ابراهیم بد پشت در اتاق سردار رفته و گوش فرا می‌دهد و چون هیچ صدائی نشنیده و سکوت مرگ‌را احساس می‌کنند در اجعت نزد رفقای خود موضوع را به آنها می‌گویند و سپس با عجله در زندان يك را باز و برای دادن گزارش قضیه از آنجا خارج می‌شود و بطوری که از تحقیقات پرونده برمی‌آید، محمد ابراهیم در گذشت سردار اسعد را در آن موقع به عزیز الله حقیقی متصدی کشیک و سپس به محمد صالحان که در روز جمعه از ساعت ۸ صبح کشیک را از عزیز الله تحویل گرفته گزارش داده است و عزیز الله حقیقی قضیه را به سرهنگ راسخ اطلاع داده و ایشان دستور می‌دهد که جنازه را از محبس نمرهٔ ۲۸ ببرند در حمام بگذارند تا ماشین متوفیات آمده و از دربی که حمام بطرف مدخل اداره تأمینات دارد جنازه را خارج و به اداره متوفیات ببرند و روی همین دستور کلید اتاق سردار اسعد توسط پایور نگهبان به محمد ابراهیم داده شده و جنازه را بدو از آنجا به حمام برده و روی تخت حمام گذارده‌اند و پس از مدتی در حدود ساعت ۹ صبح روز

جمعه دهم فروردین اتومبیل نعش کش از متوفیات آمده و جنازه را محمدابراهیم و عزیزالله حقیقی و جعفر نجفی و بعضی دیگر از حمام خارج کرده و از دربی که در آن حمام بطرف در اداره تأمینات سابق در خیابان سپه فعلی داشته آن را بیرون برده در اتومبیل نعش کش قرار می دهند در این موقع با اینکه روز جمعه و تعطیل بوده و آقای راسخ به زندان موقت آمده و در دفتر آنجا در پشت میز صاحب منصب کشیک نشسته، هم در قسمت قبل از ظهر و هم در قسمت بعد از ظهر آنروز به انجام امور ادارات پرداخته است و اقدامات قابل ذکری که به دستور ایشان در این روز بعمل آمده، یکی این است که به توسط محمد صالحیان پایور مسئول نگهبانی آن روز به پاسبان حسین ولی زاده ابلاغ گردیده که جنازه سردار اسعد در ماشین متوفیات مقابل در تأمینات است و پاسبان نامبرده مأموریت دارد که جلوی ماشین نشسته به اداره متوفیات برود و جنازه به کسان متوفی و خانواده او که قبلاً به ایشان تلفن شده و تا موقعی که خود او به آنجا برسد آنها هم خواهند رسید تحویل بدهد و حسین پاسیان این مأموریت را به همین نحو انجام داده است و اقدام دیگری که می کنند این بوده که به خانه سردار اسعد از زندان تلفن می شود که سردار در محبس فوت کرده و نعش او را به غسلخانه برده اند برای تحویل گرفتن و دفن آن به غسلخانه مراجعند، اعمالی که برخلاف معمول و مقررات در آن روز از اقدام به آن خودداری شده ثبت نکردن واقعه فوت سردار اسعد است و هیچ یک از دفاتر زندان موقت و اطلاع ندادن به طبیب قانونی برای معاینه جسد متوفی و صدور جواز دفن بطوری که کلیه مأمورین زندان گواهی داده اند که از صبح روز دهم فروردین تا ساعتی که جنازه را در ماشین متوفیات گذارده و برده اند هیچکس برای معاینه آن در زندان حاضر نشده و آن را معاینه ننموده است اما چنانکه معلوم می شود در اداره متوفیات بنا به معمول مدرکی برای جواز دفن جنازه مطالبه شده و چون قهراً دریافت و بدست آوردن چنین پروانه ای از کسی جز پزشک

احمدی مقتضی نبوده، به این مناسبت بر حسب دستور سرهنگ راسخ در قبل از ظهر آن روز يك نفر پاسبان بنام علی هم از طرف پایور نگهبان مأمور می‌شود که عقب احمدی رفته و برای اصدار جواز دفن او را به دفتر زندان موقت بیاورد و پاسبان مزبور برای خبر کردن و آوردن او رفته در جاهائی که بودن احمدی را در آنجاها سراغ داشته او را پیدا نمی‌کند و بدون اخذ نتیجه مراجعت نموده، مراتب را گزارش می‌دهد. و لذا در قسمت بعد از ظهر و عصر چون این موضوع ضروری بوده پاسبان دیگری که همان حسین ولی زاده مأمور بردن جنازه به غسلخانه بوسیله ماشین متوفیات باشد مأمور حاضر کردن احمدی شده. و به منزل او واقع در خیابان ناصریه رفته و او را در آنجا یافته و اسر را به او ابلاغ کرده و به اتفاق او در حدود ساعت پنج بعد از ظهر به زندان موقت آمده‌اند.

موقعی که احمدی به زندان موقت رسیده، سرهنگ راسخ در دفتر زندان بوده، و چون با بودن ایشان محمد صالحان دخالتی به کار نمی‌کرده مگر به امر و دستور ایشان به این واسطه بطور حتم برای گرفتن دو فقره مدرکی که تفصیل آنها را عرض خواهیم کرد و از احمدی بخط و امضاء او گرفته شده، و این معنی را خود او هم تصدیق کرده است مذاکراتی که بعمل آمده بین شخص سرهنگ راسخ و احمدی بوده است، اما مدارك مزبور یکی جواز دفن است خطاب به اداره متوفیات که روی کاغذ یادداشتی دارای مارک شهربانی به تاریخ ۱۳۱۰/۱۱/۱۳ و به این عبارت نوشته شده، «اداره متوفیات، جعفرقلی خان اسعد که در دو هفته قبل سکت قلبی نموده بود در لیل ۲۰/۱۱/۱۳ فوت کرده است دفن نمایند. دکتر احمدی» و این نوشته که بوسیله مستنطق از اداره متوفیات و شهرداری مسترد گردیده. در پرونده تحقیقات ضمیمه صفحه «۲۶۱» است و مدرک دوم که در پرونده تنظیمی اداره زندان برای سردار اسعد ضبط است راپرتی است به خط و امضای دکتر احمدی به عنوان ریاست اداره مجلس به تاریخ ۱۳۱۰/۱۱/۱۳ به این مضمون

که (جعفر قلی خان اسعد در دو هفته قبل مبتلا به سکت قلبی شده و تحت
معالجه قرار گرفته بود در لیل ۱۰/۱۱/۱۳ فوت نموده است جواز دفن
صادر و راپرتا) معرفی گردیده.

نوشته اول که جواز دفن باشد در تحقیقات پرونده روشن نشده
که بچه وسیله به اداره متوفیات رسیده و مفاد اظهارات محمد صالحان
متصدی کشیک آن روز در این باب این است که (در روز دهم فروردین
بطوری که در دفتر نگهبانی زندان موقت هم نوشته شده، خود رئیس
اداره زندان صبح و عصر مشغول کار بود و احضار دکتر احمدی به
دستور ایشان بود و پس از آنکه دکتر احمدی نزد رئیس حاضر شد چون
با بودن ایشان من دخالتی نمی کردم نفهمیدم علت احضارش و موضوع
مذاکره با او چه بود و چون امور مربوط به سردار اسعد محرمانه بود
و در دفتر ثبت نمی شد، چنانچه پروانه دفن به اداره متوفیات فرستاده
باشند معلوم نیست بچه وسیله فرستاده اند و چون خود رئیس زندان
ماشین سواری داشت ممکن است اگر پروانه دفنی به اداره متوفیات
فرستاده باشد به توسط آن ماشین شده باشد و در ساعت پنج بعد از ظهر
که دکتر احمدی بوسیله مأمور به زندان احضار شده گواهی نامه را به
من نداده و اگر داده، به خود رئیس زندان داده است.

اما راجع به نوشته دویم یعنی گزارش پزشک احمدی بعنوان ریاست
اداره زندان بطوریکه از دقت در محتویات پرونده سردار اسعد تنظیمی
در زندان و تحقیقات بازپرس برمی آید تکلیف سرهنگ راسخ پزشک
احمدی برای نوشتن گزارش مزبور و گرفتن چنین نوشته ای از او در
عصر روز جمعه هم بمنظور تحصیل مدرک و اتخاذ سند و اکمال پرونده
اداری از لحاظ گزارش بوده است که در صبح همان روز محمد صالحان
پایور نگهبانی زندان موقت به دستور سرهنگ راسخ خطاب به ریاست
اداره زندان تنظیم نموده بوده، و به اتکاء آن سرهنگ راسخ بنوبه خود
مراتب فوت سردار اسعد را به مقام ریاست اداره کل شهر بانی راپرت
داده بوده است.

چنانچه محمد صالحان در تحقیقات باز پرس راجع به این قسمت چنین اظهار داشته است که «صبح جمعه دهم که آمده و کشیک را از عزیزالله حقیقی تحویل گرفتم چون روز تعطیل بود و دفتر زندان نویسنده نداشت سرهنگ راسخ رئیس اداره زندان و یاور عامری معاون زندان، و سلطان جعفر خان که در آنجا بودند شفاهاً به این امر کردند که چون محمد ابراهیم بیک مأمور اتاق سردار اسعد فوت اوراشفاهی گزارش داده است گزارش کتبی قضیه را تو تهیه کن و بده. من طبق دستور و تقریر آنها گزارش را به این مضمون نوشته و چون گفتند خودت امضاء کن امضاء هم کردم در صورتیکه از صحت و سقم مطلب آنطوریکه در گزارش نگاشته شده اطلاعی نداشتم و با اینکه در متن گزارش اشاره به گواهی پزشک احمدی شده، در حین تنظیم آن من گواهی نامه‌ای از او ندیدم و بطوریکه مذاکره می‌شد قرار بر این بود که بعداً گواهی نامه‌ای راجع به موضوع از او گرفته و به گزارش من ضمیمه شود و در ساعت پنج بعد از ظهر آن روز هم که دکتر احمدی بوسیله مأمور به توقیفگاه دعوت و حاضر شد گواهی نامه این موضوع را به من نداده و اگر داده بخود رئیس زندان داده است.

گزارش محمد صالحان که بطریق مذکور از طرف شعبه توقیفگاه بعنوان ریاست اداره زندان تهیه شده و شماره آن ۱۵ و تاریخ آن ۱۳۱۰/۱۱/۱۳ و با قید محرمانه است به این عبارت جعفرقلی خان اسعد لیله ۱۳۱۰/۱۱/۱۳ مریض فوراً طبیب محبس احضار پس از چند ساعت معالجه فوت پس از تشریفات قانونی جنازه به اداره متوفیات حمل گردیده است راپرت طبیب مزبور تلویحاً از لحاظ مبارک می‌گذرانند. راپرتاً معروض گردید. امضاء محمد صالحان مهر توقیفگاه موقت).

گزارشی که سرهنگ راسخ به اتکاء آن به مقام ریاست کل تشکیلات نظمی مملکتی در همان تاریخ با قید محرمانه داده و پیش نویس آن در پرونده اداری زندان ضبط است به این مضمون است (مطابق راپرت نمره ۱۵ توقیفگاه جعفرقلی خان اسعد که از طرف شعبه محرمانه اداره

پلیس توقیف بود در ليله ۱۰/۱۱/۱۳۱۰ مريض فوراً طیب محبس احضار و بموجب راپرت طیب مزبور به مشارالیه که در چندی قبل مبتلی بهسکنه قلبی شده بود مجدداً سکنه عارض و پس از چند ساعت معالجه در ليله مزبور فوت نمود. پس از تشریفات قانونی جنازه به اداره متوفیات حمل گردیده است راپورتاً معروض گردید)

پس معلوم شد پایه و اساس و گزارش سرهنگ راسخ بهرئیس تشکیلات و گزارش توقیفگاه بهرئیس زندان دائر به اینکه سردار اسعد در چندی قبل مبتلا به سکنه قلبی شده بود و در شب دهم مجدداً سکنه به او عارض و پس از چند ساعت معالجه فوت نموده، مبتنی است بر گزارش پزشک احمدی بهرئیس زندان که شرح آن ذکر شد. در حالیکه گزارشهای اولی در صبح روز جمعه دهم و موقعی تنظیم شده که هنوز مبنای آن یعنی گزارش احمدی وجود نداشته است و از این قسمت که بگذریم راجع به مفهوم و مفاد هر کدام هر سه گزارش مزبور که نظر بدلائل و قرائن قویهای که عرض می کنیم مفاد گزارشهای نامبرده بدیسی البطلان و کذب و برخلاف حقیقت بودن آنها مسلم است از این قرار:

اولاً سکنه قلبی بطوریکه اکثر مردم می دانند و از روی موازین ظنی و فیزیولوژیکی هم مسلم است يك مرض طولانی نیست بلکه عارضه ای است که بچرکس دست دهد آنآ قلب از کار می افتد و شخص می میرد و لذا اینکه در گزارش احمدی نوشته در دو هفته قبل مبتلا بهسکنه قلبی شده و تحت معالجه قرار گرفته بود... و در دو گزارش هم این معنی تایید شده ناشی از بی اطلاعی آقایان بوده است.

دوم بر فرض اینکه سردار اسعد در دو هفته قبل از آن یعنی از بیست و ششم اسفند ماه سال ۱۳۱۲ مبتلا بهسکنه قلبی شده، و تحت معالجه قرار گرفته بود و این عارضه و ناخوشی بطور عادی و طبیعی به او دست داده بود چون آن موقع در بیمارستان زندان قصر توقیف بوده بایستی در دفاتر بهداری نگیبانی آنجا آثاری از این واقعه و

اقداماتی که برای معالجه و مداوای او می‌شد در دفاتر آنجا ثبت شده باشد در صورتی که در دفاتر آنجا چنین آثاری را نمی‌بینیم و همچنین اگر دنباله این کسالت و معالجات پس از انتقال او به زندان موقت نیز ادامه داشته می‌بایستی در دفاتر بهداری و نگهبانی آنجا نیز از این مقوله چیزی نوشته شده باشد و حال اینکه بهیچوجه آثاری دیده نمی‌شود. سوم: اینکه کلیه اشخاصی که سردار اسعد را در دو هفته اخیر زندگی او در زندان قصر یا شهر دیده‌اند همگی گواهی داده‌اند به اینکه او در نهایت صحت و سلامت بوده و در موقع انتقال از زندان قصر به شهر بیای خودش راه می‌رفت و ناخوشی نداشته و بدیهی است که این کیفیت با حالت کسی که سکت قلبی کرده باشد منافی است.

چهارم: در گزارشهای توقیفگاه سرهنگ راسخ به رئیس تشکیلات تصریح شده است به اینکه در شب دهم فروردین سردار اسعد مریض شد و طبیب محبس فوراً احضار و معلوم گردید مجدداً سکت به او عارض شده است و پس از چند ساعت معالجه فوت نمود حال اگر این معالجه صحیح می‌بود اولاً چه مانعی داشت که این جریان را مثل تمام وقایع دیگر زندان موقت در دفاتر مربوطه ثبت کنند و چرا باید فوت طبیعی يك نفر محبوسی را که نعش او را از زندان بیرون می‌برند و به این طریق يك نفر از تعداد زندانیان ابواب جمعی کسر می‌شود برخلاف معمول و برخلاف مقررات در دفتر نویسند ثانیاً در صورتی که این شخص غفلتاً در آن شب مریض شده بطوری که احضار طبیب در حدود يك ساعت بعد از نصف شب ایجاب گردیده است می‌بایستی اعلام کسالت او به تصدی نگهبانی توقیفگاه بوسیله یکی از سه نفر پاسبانی که آن شب در داخل زندان نمره يك کشیک و مأموریت داشته‌اند یعنی محمد ابراهیم بيك یا حسین آقای سرهنگ و یا تقی ربیعی صورت گرفته باشد و عمل احضار طبیب در آن وقت شب بوسیله پایور نگهبانی که عزیز الله حقیقی است صورت گرفته باشد و وسیله احضار هم معین باشد در صورتی که نه هیچ يك از نامبردگان مدعی اقدام به چنین اموری هستند و نه چیزی

از این بابت در دفاتر ثبت وقایع جاریه نوشته شده است ثالثاً اینکه ضمن گزارشهای مورد بحث نوشته شده طبیب محبس فوراً احضار بطوریکه دفتر بهداری توقیفگاه در آن تاریخ حاکی است و کلیه مطلعین هم در پرونده گواهی داده‌اند طبیب زندان موقت در آن اوان دکتر جهانبخش بوده و اشخاص دیگری که اسامی آنان در دفتر مزبور مرتباً ثبت شده و پزشک احمدی به هیچ وجه سمتی و مأموریتی از طرف اداره کل بهداری شهربانی یا اداره زندان در توقیفگاه نداشته‌ولذا بر فرض آنکه حال سردار اسعد در آن شب بهم خورده بود و لازم شده بود طبیبی را احضار کنند آن طبیب نمی‌بایستی دکتر احمدی باشد، رابعاً چیزی که از همه بامزه‌تر است این است که گزارشهای مزبور صریح است در اینکه سردار مریض شد و طبیب محبس فوراً احضار و معلوم گردید مجدداً سکنه به او عارض شده و پس از چند ساعت معالجه فوت نمود و پروانه دفن و گزارش دائر به فوت سردار اسعد هم به خط و امضاء پزشک احمدی است و از طرف او داده شده اما خودش از اینکه در آن شب برای معالجه سردار اسعد به زندان موقت رفته باشد بکلی انکار دارد و این موضوع را جداً تکذیب نموده است و در طی تمام تحقیقاتی که از او شده از شناسائی سردار اسعد و از اینکه احیاناً مشارالیه تحت معالجه وی قرار گرفته باشد انکار و اظهار بی‌اطلاعی نموده است.

پنجم اینکه احمدی ضمن تحقیقات گفته است از لحاظ اداری تابع اداره بهداری شهربانی بوده، نه اداره زندان و لذا از نظر رعایت سلسله مراتب اداری مناسبتی نداشته است که مشارالیه فوت سردار اسعد را که بنا به اظهار خودش نه در معالجه او دخالتی داشته و نه از علت فوت او صحیحاً مستحضر بوده است بطوریکه اطلاع داریم جنازه او را معاینه کرده است بهرئیس اداره زندان گزارشی داده باشد و اما اینکه گفته است چون روز جمعه و تعطیل بوده به واسطه دسترسی نداشتن به طبیب زندان موقت برای اصدار جواز دفن دنبال او فرستاده و احضارش

کرده‌اند و او هم با استعلام حالت و چگونگی فوت متوفی از پزشک یاران حاضر در توقیفگاه و بنا به اطلاع کلی که در نتیجه استماع خبر سکتس سردار اسعد در حدود دو هفته قبل از حال او داشته این جواز دفن و گزارش را نوشته است دلیل خلافش در دفتر بهداری توقیفگاه موجود است که در شب وقایع روز دهم فروردین نام چندین نفر طبیب و پزشکیار از جمله دکتر جهانبخش که در آن روز در زندان موقت انجام وظیفه کرده‌اند نوشته شده و متضمن است که از لحاظ فقدان طبیب دیگر به وجود دکتر احمدی احتیاجی نبوده است.

ششم اینکه در گزارشهای مورد بحث نوشته شده، پس از تشریفات قانونی جنازه به اداره متوفیات حمل گردید، معلوم نیست مراد آقای سرهنگ راسخ کدام تشریفات قانونی بوده، در صورتی که نه طبیب قانونی برای معاینه جنازه سردار اسعد دعوت شده و نه طبیب دیگری و نه حتی همین پزشک احمدی که پروانه دفن او را در ساعت پنج بعد از ظهر روز دهم فروردین در دفتر توقیفگاه نوشته جنازه او را دیده بوده است.

پس ثابت و مسلم گردید که کلیه این گزارشها برخلاف حقیقت بوده و فقط بمنظور پرونده سازی و استتار حقیقت امر و امحاء آثار جرم تهیه شده است و از این رو پزشک احمدی و سرهنگ راسخ در حدود ماده ۱۱۲ قانون کیفر عمومی راجع به تصدیق خلاف واقع نیز قابل تعقیب اند. اینک بر گردیم به بیان بقیه حوادث واقع در زندان و رفتاری که با جنازه سردار اسعد شده، تا آنجا که جسد ستم دیده او در مدفن خانوادگی بختیارها در تخت فولاد اصفهان به گودال تیره قبر سپرده شده است.

در پرونده تحقیقات بازپرسی متصل به صفحه ۳۰۱ تحقیقات یاد داشتی است به تاریخ ۱۲ فروردین ۱۳۱۳ حاکی از اینکه سرهنگ راسخ از مقام ریاست کل شهر بانی مطالبه ۳۴۰۰ ریال مخارج مخفی مصرف شده در زندان را نموده است و بر اثر یادداشت مزبور از طرف متصدی و محاسب مخصوص اعتبار محرمانه شهر بانی در تاریخ ۱۵ فروردین چکی به شماره ۶۷۱۱۸ در وجه سرهنگ راسخ عهده بانک ملی صادر

گردیده، که وجه آن را مشارالیه از بانك گرفته و منکر دریافت آنهم نیست راجع به مصرف وجه چك مزبور متصدی اعتبار محرمانه شهر بانی گفته است که اسناد خرج با صورت ریزی راجع به کیفیت مصرف مبلغ مزبور در دست نیست و معمولاً برای مصارف وجوه فرعی گاهی صورت ریز از طرف متصدیان مصرف داده شده، و بعضی اوقات هم داده نمی شده است، از مصرف این مبلغ فقط سرهنگ راسخ مطلع است و سرهنگ راسخ در تحقیقات گفته است که بعد از نقشه فرار سیدفرهاد از محبس لازم بنظر رسید که برای اطلاع از افکار و اقدامات زندانیان جاسوسی از بین خود آنها انتخاب و به آنها حقوقی داده شود که بنفع زندان انجام وظیفه نمایند و چون در بودجه اداره زندان محلی برای این مصرف نبود معمولاً این وجوه از اعتبار مخفی اداره سیاسی داده می شد و برای پرداخت آنهم دفتری و لیستی در کار نبود. و بطور محرمانه بین اشخاص لازم تقسیم می شد و ۳۴۰۰ ریال مورد بحث هم به این مصرف رسیده است. در حالیکه از معرفی آن جواسیس حتی يك نفر از آنها هم اظهار عجز کرده و اگر اظهار او حقیقت می داشت چون تماس و ارتباط مستقیم جاسوسان مزبور در موقع پرداخت و قرض وجه باشخص ایشان که ریاست کل اداره زندان را داشتند خالی از اشکال نبوده است می بایستی از جریان این موضوع لااقل یکی از صاحبمنصبان زیر دست ایشان از قبیل عامری معاونشان یا سرتیپزاده مدیر زندان قصر یا نیکوکار مدیر توقیفگاه موقت و غیره مستحضر شده و در جریان تقسیم و پرداخت وجه به اشخاص معین دخالت کرده باشند در صورتی که از چنین امری اطلاع ندارند و بعلاوه اگر این وجه چنانکه آقای راسخ می گویند بطور حقوق داده می شد می بایستی هر ماهه یا هر چند مدت يك بار بطور ثابت و منظم گرفته و داده شده باشد در صورنیکه دفتر

۱- سیدفرهاد در زمان قدرت رضاشاه زندان قصر را شکست و به همراه عده زیادی از زندان قصر متواری شد. نصراله شیفته در روزنامه مرد امروز مطالبی زیر عنوان سهرمد عجیب (لورنس، سمیتکو و سیدفرهاد) نوشت که بعدها بصورت کتابی منتشر شد و اطلاعات ناقصی از جریان زندگی و زندانی و فرار سیدفرهاد در آن کتاب آمده است.



محاسبات و چك‌های صادره از طرف عتصدی اعتبار محرمانه شهربانی چنین چیزی را حاکی نیست و بالجمله از تقارن تاریخ درخواست و صدور چك مزبور با فوت سردار اسعد و كشف شدن مصرف يك قسمت از وجه مزبور که در اثر تحقیقات بازپرس ثابت و معلوم گردیده، مسلم است که این وجه فقط بمصرف پرداخت انعام به عاملین موثر قتل سردار اسعد مخصوصاً پزشك احمدی رسیده است و اما قسمتی که مصرف آن كشف و معلوم گردیده از این قرار است که محمد ابراهیم بيك پاسبان که قبلاً هم ذکر شد از بدو ورود سردار اسعد به زندان موقت تا دو روز بعد از فوت او متوالیاً در سر خدمت حاضر و مأمور مخصوص و مراقب زندان سردار اسعد بوده است، ضمن تحقیقات بازپرسی اقرار و اظهار نموده است به اینک که دو روز بعد از فوت سردار اسعد حسین نیکوکار مدیر زندان موقت مبلغ یکصد ریال به من داده و گفت که این را سرهنگ راسخ رئیس زندان برسم انعامی برای تو داده و امر کرده است که خودت هم نزد ایشان بروی و پس از آنکه من نزد رئیس رفتم پالتوی سردار اسعد را از من خواست که رفته با كفش‌هایش از اتاق ۲۸ نزد رئیس برده و تسلیم نمودم. و آنگاه رئیس به من سفارش اکید کرد که قضیه سردار اسعد و جریان مربوط به او را نباید درجائی نقل و صحبت کنم و این موضوع باید محرمانه بماند و اگر کسی مطلع شود معلوم است که از طرف تو مطلب اظهار شده و حتماً اعدام خواهی شد و در این موقع سه روز هم بمن مرخصی داده شد که بروم استراحت کنم... و اگر چه حسین نیکوکار در قسمت يك دادن یکصد ریال مزبور اظهار محمد ابراهیم را تأیید ننموده چون اظهارات محمد ابراهیم به قرائن صدق است صحت آن غیر قابل تردید می باشد و مسلم است که نیکوکار به تو هم مسئولیت خود، و بمنظور فرار از تعقیب با نظریات دیگری خواسته است این حقیقت را اظهار کند، و لذا با در نظر گرفتن یکصد ریال پرداخت شده. به محمد ابراهیم و یادداشت مورخ ۱۲ فروردین سرهنگ راسخ و چکی که به مبلغ ۳۴۰۰ ریال صادر شده، و

اوضاع احوال قضیه شکی نیست که وجه مزبور به توسط سرهنگ راسخ صرف دادن انعام به عاملین قتل سردار اسعد شده و جزء اعظم آن هم به پزشک احمدی رسیده است و فرینه مهمی که این معنی را تأیید می کند رویه اداره شهربانی در اشتباه و نظایر این مورد است، که بعدها در زمان ریاست آقای مختار راجع به مرحوم مدرس و نصرت الدوله و دیبا و شیخ خزعل بوقوع پیوسته و بطوریکه در پرونده های مربوطه که سال گذشته در دیوان کیفر مورد دادرسی قرار گرفت منعکس می باشد. کلیه عمال و مباشرین قتل های مزبور صریحاً در پرونده اقرار کرده اند با اینکه پس از انجام هر فقره قتل به هر یک از آنها مبلغی از محل اعتبار محرمانه شهربانی برسم انعام پرداخت شده است.

و اما سفارش اکید سرهنگ راسخ به محمد ابراهیم باسبان دایر به کتمان و استتار و عدم افشاء اسرار مربوط به فوت سردار اسعد و تهدید او به اینکه در صورت فاش شدن قضیه او رازنده نخواهند گذاشت نیز معلوم است که یکی از اقدامات احتیاطی دیگری بوده که از طرف آقای راسخ بمنظور استتار قضیه و امحاء آثار جرم بعمل آمده است. یک سلسله اقدامات احتیاطی دیگری که بمنظور استتار و امحاء آثار جرم از طرف شعبه عملیات محرمانه اداره پلیس که ظاهراً متصدی آن در آن زمان مقدادی معروف بوده، بعمل آمده است که آثار آن در پرونده مخصوص به سردار اسعد متشکله در آن شعبه که اکنون ضمیمه پرونده تحقیقات می باشد بقرار زیر است:

۱ - یادداشت شعبه مزبور بعنوان راپرت به رئیس کل تشکیلات نظمیه به تاریخ ۱۳۱۱/۱۱/۱۳ به این عبارت:

محترماً معروض می گردد، امیر منصور پسر سردار محتشم به اتفاق یک نفر نوکر، و عبداللہ خان گماشته سردار اسعد حاضر شده اند که در صورت اجازه برای حمل جنازه اسعد به اصفهان عزیمت نمایند و در زیر این ورقه بامداد نوشته شده، (بعرض رسید تصویب فرمودند) و در زیر این قسمت نوشته شده، (جواز صادر شد ۱۳۱۱/۱۱/۱۳ و پس از

آن نوشته شده، به شماره ۲۷ صادر گردید).

۲- پیش‌نویس تلگراف زیر صادر از همان شعبه عملیات محرمانه به‌عنوان آقای... قم و اصفهان و بهمان تاریخ شرح که «امیر منصور بختیاری به‌اتفاق عبدالله و علی نامان تحت مراقبت مأمور مخصوصی برای حمل جنازهٔ اسعد عازم اصفهان به‌حض و ورود عملیات و مرادوات امیر منصور و گماشته‌گانش تحت مراقبت قرار داده شود پس از تدفین بیش از يك شب نباید توقف نماید.

۳- راپرت دیگری از شعبهٔ مزبور به‌مان تاریخ به‌رئیس کل تشکیلات نظمی به‌این مضمون: «محترماً معروض می‌گردد، امیر منصور بختیاری و دو نفر همراهانش امروز ساعت ۱۴ و نیم جنازهٔ سردار اسعد را از ادارهٔ متوفیات حمل و تحت مراقبت مأمور مخصوص، به اصفهان عزیمت نمودند. که از این رو معلوم می‌شود جنازهٔ سردار اسعد که در صبح روز جمعه دهم فروردین از زندان به ادارهٔ متوفیات برده شده تا ساعت ۲۵ بعد از ظهر روز شنبه ۱۱ در متوفیات باقی مانده و در آن ساعت جعبه تابوت سر بسته به کسان او تحویل و در تحت مراقبت مأمور مخصوص بطرف اصفهان، از آنجا حرکت داده شده است.

۴- کشف تلگراف رمز نظمی اصفهان به‌عنوان تشکیلات کل نظمی مملکتی بتاريخ ۱۳۱۳/۱۳ با امضاء حسین بدین مضمون که «دیشب وارد. جنازه دفن، یوم جاری معاودت»

۵- راپرت دیگری از شعبه عملیات محرمانه بتاريخ ۱۳۱۳/۱۵ به‌این عبارت «امیر منصور خان بختیاری که به‌اتفاق علی و عبدالله نامان گماشته تحت مراقبت مأمور مخصوص در تاریخ یازدهم جاری برای دفن جنازهٔ اسعد به اصفهان عزیمت نموده بودند پس از دفن جنازه مراجعت و روز گذشته به تهران وارد گردیدند. استحضاراً معروض می‌دارد علی مردان خان بختیاری، تا مورچه‌خوار جنازه را استقبال نموده و اشخاص ذیل نیز در اصفهان برای تشییع و دفن جنازه حضور داشتند که اسامی ۲۱ نفر در ذیل راپرت نوشته شده است.

و اما اظهارات امیر منصور پسر سردار محتشم بختیاری که با جنازه به اصفهان رفته در نزد بازپرسی خلاصه این است که شجاع منشی امیر جنگ بمن تلفن کرد رفتم به منزل سردار اسعد دیدم خوب انینی که در آن وقت آزاد بودند همه آنجا هستند و راجع به حمل جنازه مذاکره شد.

پدرم امر کرد که باید با جنازه به اصفهان بروی و از منزل سردار اسعد رفتم غسلخانه و آنجا اتومبیل نعش کش حاضر بود به اتفاق یک نفر سرمفتش و یک نفر مفتش و عبدالله پیشخدمت سردار اسعد حرکت کردیم، شب اول در قم ماندیم. و روز دوم تا شب مارادر مورچه خوار عمداً متوقف کردند برای آنکه شب وارد شهر شویم و به ورود شهر اصفهان مستقیماً از هزار جریب به تخت فولاد گذشته رسیدیم و آنجا دیدیم که عقیلی مأمور شهر بانی قبلاً برای نظارت در دفن جنازه مستقیماً به اصفهان فرستاده شده است و در آنجا بود که موقع دفن جنازه او را دیدم و اظهار می کرد که برای کار شخصی خود به اصفهان آمده و تصادفاً آن موقع در تخت فولاد است و پس از دفن جنازه مفتش ها گفتند برویم و من رفتم به منزل برادرم و همان رئیس شهر بانی اصفهان امر کرد که در آن شهر توقف نکنیم و به برادرم اجازه نداد که من ۲۴ ساعت در منزل او توقف کنم و صبح روز ۱۳ فروردین ما را از اصفهان به سمت تهران حرکت دادند و محمود فاروقی کارمند یکی از ادارات رسمی در اصفهان که سابق بر آن مستخدم سردار اسعد بوده و هنگام تدفین جنازه سردار اسعد حضور داشته است در نزد مستنطق چنین اظهار داشت که (موقع ورود جنازه سردار اسعد به اصفهان به پاس سابقه خدمت و احترام او من هم رفتم و امیر منصور بمن گفت که مفتشین میل ندارند شما باشید و شما بروید به تخت فولاد و من با درشکه رفتم آنجا تا جنازه را آوردند در جائی که مقبره خوانین است. وعده ای پاسبان و مفتش سوویل هم در آنجا بود، امیر منصور وعده ای در بیرون ماندند و پس از آنکه قبر کنده و حاضر شده من سر جعبه تابوت را شکستم جنازه

بنظر م سبک و کوچک آمد و خواستم که با دقت در آن نگاه کنیم دیدم قدری خون از دهان آمده و کفن خونی شده است، خواستم کفن را عوض کنم یکی از مفتش‌هایی که همراه جنازه از تهران آمده بود گفت لازم نیست بد او گفتم وظیفه مذهبی ماست و قانع شد کفن دیگری آوردند که اولی را عوض کردیم در موقع غاطلانندن جنازه دیدم که خیلی خشک و لاغر شده ولی قیافه نشان می‌داد که سردار اسعد است. اثر سیاهی که قدری هم سائیدگی داشت در بازوی راست او دیدم و خواستم کنجکاوی کنم مفتش مزبور که اسمش سیدحسین بود دست به شانه من گذاشت گفت بس است بیش از این دنبال نکن برایت خطر دارد. بالاخره جنازه را به قبر گذاشتم و مفتش نامبرده باز هم تعجب می‌کرد که کار را زودتر تمام کنیم و پس از اتمام کار آمدیم. پس بادر نظر گرفتن محتویات پرونده رسمی شعبه محرمانه، و گواهی دو نفر مذکور که شرح آن عرض شد نیز واضح و مسلم می‌شود که سردار اسعد به مرض طبیعی در نگذشته بلکه به کیفیتی که تفصیل آن بیان گردید به قتل رسیده و اقدامات احتیاطی معموله در حمل و تدفین جنازه او هم بمنظور استتار جرم و محو اضمحلال اثرات بزه بعمل آمده است و گر نه چه منظور عقلائی در بین بود که جنازه محبوسی را که در اثر يك عارضه طبیعی در محبس در گذشته است. اینقدر محاصره و مراقبت و محافظت کنند تا وقتی که در تاریکی قبر مدفون و اسرار نهفته هر گز دلخراش او هم با بدن ستم‌دیده‌اش در دامن خاک تیره دفن شود و چه مانعی وجود داشت برای آنکه کسان متوفی نتوانند مرده عزیز خویش را آزادانه به قبرستان خانوادگی خود حمل و دفن نمایند. بجز منظور اجتناب و احتراز از دسترسی پیدا کردن اشخاصی از بستگان و کسان متوفی یا اطباء و کارشناسانی به جنازه برای جلوگیری از اقدام احتمالی آنان به تشخیص و تحقیق علت واقعی فوت این مرد. سرگذشت يك خادم مشروطیت ایران و يك شهید راه آزادی و حریت که در تنگنای زندان بدست این دژخیم پزشک نما به فجیع‌ترین طرزی کشته شده و اینک روح

افسرده و غم‌دیده او در این تالار محاکمه حاضر و ناظر است و داند خواهی می‌کند!

دلایل ثبوت و اثبات قضیه و شواهد و قرائن و امارات وقوع جرم و دخالت متهمین حاضر در ارتکاب آن بنحوی که ادعا گردیده خوشبختانه بقدری زیاد است که در قبال جزء بجزء وقایع و جریاناتی که بعرض رساندم ادله کافی موجود است که در ضمن قرار بازپرس و ادعاینامه دادرسی تهران و توضیحاتی که اینجانب در محضر دادگاه بعرض رساندم مفصلاً ذکر شده است.

و کشف این دلایل را برای عملی که با کمال مهارت و زبردستی و بکار بردن جمیع مقدمات و وسائل لازم برای اخفاء امر از طرفینک مؤسسه دانا و توانا انجام شده است باید از معجزات عالم غیب و حقیقت و از آثار انتقام الهی بدانیم بهر حال فعلاً لازم نمیدانم راجع به یک یک دلایلی که در پرونده مضبوط است و بموقع خود مورد توجه و امان نظر هیئت محترم دادگاه واقع می‌شود در اینجا دیگر چیزی عرض کنم مگر آنکه مدافعات آقایان و کلاء متهمین بعداً اداء توضیحی را از طرف بنده ایجاب کند فقط از میان دلایل و امارات استناد شده یکی از آنها را مناسب می‌دانم در اینجا تذکر بدهم و مضافاً به مطالبی که عرض شد توجه هیئت حاکمه را نسبت به آن بیشتر جلب کنم و آن موضوع فرار پزشک احمدی از ایران بعد از وقایع شهریور ماه ۱۳۲۰ و تغییر رژیم حکومت است که بدون هیچ سبب و جهتی طبق مدارک موجوده در پرونده در تاریخ دهم مهرماه ۱۳۲۰ از گاراژ قم تهران حرکت کرده با راه آهن به اهواز رفته از آنجا بدون تذکره و بطور قاچاق وارد خاک عراق شده، اسم خود را هم در آنجا تغییر داده، که در نامه نمره ۱۶۵۶ اداره کل شهربانی فرار او بنحو مذکور که تصریح شده است و بالاخره در اثر اقدامات از طریق سیاسی به عنوان مقصر از دولت عراق مسترد و به ایران عودت داده شده، و تحت تعقیب در آمده است که این موضوع نیز یکی از امارات قویه مجرمیت او و کاشف

از خوف وهراس او را از تعقیب عملیات جنایتکارانه خود و گرفتار شدن به کیفر و عقوبت است.

«ماجرای قتل فرخی یزدی»

اینک می‌پردازیم به شرح وقایع راجع به قتل مرحوم محمد فرخی شاعر آزادینخواه که بعد از قضیه سردار اسعد هم از حیث تاریخ وقوع مقدم بر دو موضوع دیگری است که مورد ادعا واقع گردید، و هم از جهت دخالت پزیشک احمدی در ارتکاب آن مقدم داشتنش مناسبتر است. در این قسمت پرونده کار و ضامم آن نشان میدهد که مرحوم فرخی از سال ۱۳۱۱ یعنی از موقع ورود به ایران و پس از مراجعت از مسافرت تحت نظر مأمورین اداره کار آگاهی قرار گرفته و شهربانی منتظر بدست آمدن بهانه‌ای از او بوده تا او را دستگیر و روانه زندان کند. از سال ۱۳۱۱ مرتباً حرکات و رفتارش زیر مراقبت بوده، و خارج شدن از تهران و مسافرت برای او ممنوع شده بود.

شهربانی بقدری از فرخی وحشت داشت که چون چند روزی مأمورین رد و اثر او را گم می‌کنند فوری بوسیله تلگراف به تمام سرحدات و شهربانی‌ها دستور صادر می‌شود که از خروج او جلوگیری نموده، و مراقب مسافرت و حرکت او باشند.

نه تنها خود فرخی مورد مراقبت شدید مأمورین قرار گرفته بود بلکه تمام دوستان و آشنایان او و کلیه کسانی که با او مراوده می‌کردند تحت نظر گرفته شده بودند، بیست و دو نفر مأمور ثابت بعلاوه کلاترینها مأموریت مراقبت فرخی را داشتند. این وضع تا هشتم تیرماه ۱۳۱۵ ادامه داشت. در این تاریخ فرخی بر اثر تعقیب حقوقی یک نفر کاغذ فروش موسوم به رضا کتابچی که بمنظور وصول مبلغ سیصد و پنجاه تومان و کسری محکوم به ورقه‌اجرائیه صادر بنفع خود و علیه فرخی او را تعقیب کرده بود. از طرف شعبه اول اجرای محاکم بدایت تهران توقیف می‌شود. این اجرائیه که تاریخ صدورش ۱۳۰۹ ر ۶ ر ۳۱ یعنی ۶ سال قبل بوده و سالها را کدو متوقف مانده بود در تاریخ مهرماه ۱۳۱۴ به

جریان افتاده و به محکوم له اخطار شده است که نسبت به وصول محکوم به از شخص مدیون هر گونه تقاضائی دارید بنمائید و چون بر اثر این اخطار کتابچی تقاضائی نمی کند در اواخر ۱۳۱۴ اجرا از او مطالبه شدید می کند و سپس در اردیبهشت سال ۱۳۱۵ به مأمور دستور می دهند که مجدداً به محکوم له مراجعه نماید تا در صورتی که اجرای حکم تعقیب دارد تقاضا نامه خود را بدهد و نسبت به اجرای حکم که در حدود مقررات اجرا بوده کتابچی کاغذ فروش درخواست توقیف فرخی را می کند.

کتابچی در بیان این جریان نزد بازپرس می گوید تعجب کردم که چرا دوسیه های مردم را را کد گذاشته و پرونده اجرائی را تعقیب می کنند...

من دیدم که دولت نظر توقیف فرخی را دارد و اگر من تقاضای توقیف نکنم باعث زحمت من خواهد شد لذا تقاضای توقیف او را کردم و بدین منظور که بعداً وسائل استخلاصش را فراهم کنم لذا بزور و اصرار اجرا هر ماهی شش تومان بعنوان مخارج حبس او را از من می گرفتند و هر چه می گفتم که این پول را از من چرا می گیرید من که تعقیبی از خود ندارم توجهی به این قسمت نداشتم حتی میرزا علی خان سیاسی مدعی العموم استیناف وقت که با فرخی مربوط بود فرستاد دنبال من که قرار اقساطی بگذاریم و به دانش رئیس اجرا هم تلفن کرد و عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات نیز برای استفسار این مطلب مرا خواست و من جریان را به او گفتم و تذکر دادم که من تقصیری ندارم و نظر دولت بر این است که فرخی توقیف شود و اگر من هم تقاضای رفع توقیف او را بکنم او را از زندان آزاد نخواهند کرد... بهر حال من به اجراء گفتم که دیگر پولی بابت مخارج توقیف او نخواهم داد.

در این اوقات که گویا فرخی در توقیفگاه اداره ثبت اسناد محبوس بوده از شدت فشار و سختی يك روز بجان آمده و بقصد خودکشی

ترياك می خورد و طبیب قانونی و وکیل عمومی بدایت و کلاتر محل برای اقدام و معالجه او و تحقیق او میروند معالجات موثر واقع می شود و فرخی چشم باز می کند و این کلمات را بر زبان می راند: « همه برای بزرگ کردن يك نفر کار می کنند من معتقدم که باید برای بزرگ کردن ملت کار کرد. من می میرم و افتخار دارم که در دم مرگ پول ندارم يك ذرع زمین ندارم و حتی يك فرش ندارم ».

این واقعه در روز ۱۴ فروردین سال ۱۳۱۶ بوقوع میرسد. کفر و ناسزاکه فرخی گفته بود بسمع آقای مختار می رسد و از طرف دیگر نماینده دادستان مراتب را به مدعی العموم گزارش می دهد در این ضمن فرخی بواسطه عدم تودیع و پرداخت مخارج روزانه توقیفش از طرف آن کاغذ فروش از زندان حقوقی آزاد می شود اما در عصر همان روز آزادی بنا به دستور رئیس شهربانی او را مجدداً توقیف می کنند و همان روز قرار بازداشت او از لحاظ بیم تبانی و اهمیت جرم صادر می شود و بالاخره پس از ختم تحقیقات و احاله پرونده از اداره سیاسی به دادسرا بازپرس دادگستری قرار مجرمیت و دادگاه جنحه حکم محکومیت فرخی را به ۲۷ ماه حبس صادر می کند و در اثر رسیدگی استینافی دادگاه مجازات او را به سه سال حبس تأدیبی تشدید و ترقی می دهد. با وجود اینکه طبیب قانونی اظهار نظر می کند که فرخی در آن موقع بحال طبیعی نبوده و از نظر طبی و وضع مزاجش نمی توان او را مسئول دانست مع هذا دستگاه دادگستری و قضائی در اثر تمایل و دخالت دست ناپاکی که می خواست فرخی را با تمسك و تشبث به این بهانه که پس از انتظار سالیان دراز بدست آمده بود در حبس نگاهدارد. جرأت آن را نمی کند که به مفهوم و مفاد بیانات فرخی و نظریه طبیب قانونی و پزشك معالج او توجه و اعتنائی بنماید.

چنانچه اشاره گردید، مدت ها بود که خیاط ماهر شهربانی لباس اتهام و گناهکاری را برای پیکر فرخی دوخته و حاضر داشت و حادثه روز ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ سبب شد که اداره پلیس آن لباس را بر شاعر

حساس بی باک بیوشاند. فرخی متهم شده بود به اسائه ادب به مقام سلطنت و این يك بزه عادی است نه سیاسی ولی در پرونده‌ای که در اداره زندان برای فرخی تنظیم شده بود چند جا دیده می‌شود که او را متهم به جرم سیاسی قلمداد نموده‌اند.

آیا اسائه ادب به مقام سلطنت جرم سیاسی است که اگر پلیس آقای مختاری این عمل را جرم سیاسی می‌دانست چرا فقط در مورد فرخی این طور تشخیص داده بود؟ اینها اموری نیست که تصادفی و مبنی بر اشتباه باشد بلکه کاشف حقیقی است که می‌خواسته‌اند وجود فرخی را خطرناک جلوه داده به این بهانه آزادی و حیات را از او سلب کنند.

پس از مدتی توقیف فرخی در زندان موقت او را به زندان قصر انتقال می‌دهند در آنجا هم از اظهار حقایق دست برداشته مانندشیری که در سلسله است مدام نعره‌های انتقادی کشیده، شعر می‌سرود بر علیه اقدامات خلاف قانون متصدیان زندان و مأمورین شهربانی و بر علیه بیدادگری سخن می‌رانده است بقول این آقای نیرومند فرخی آتش فشانی بود!

بالاخره رك گوئی‌ها و اشعار آزادیخواهانه انتقادات او از وضع حکومت شرکت او در اعتصاب زندان و اعلام گرسنگی بخصوص غزل هفت‌بیتی او به این مطلع:

بزندان قفس مرغ دل‌م کی شاد می‌گردد

مگر روزی که از این بند غم آزادمی‌گردد؟

۱ - این غزل فرخی را نیز کسانی که با شعر و ادب فارسی دوره معاصر آشنائی دارند بخاطر دارند و میدانند که یکی از بهترین کارهای فرخی است از اینرو دریغمان آمد که همه غزل در اینجا در اختیار برخی از خوانندگان نباشد بدین جهت تمام این غزل را در زیر میخوانید:

به زندان قفس مرغ دل‌م چون شاد می‌گردد

مگر روزی که از این بند غم آزاد می‌گردد

بقیه پاورقی در صفحه بعد

و اطلاع یافتن نیرومند و مختار به وسیله جاسوسانی که در زندان داشتند از این امور باعث می شود که نقشه از بین بردن فرخی طرح شود. اظهارات آقای مختاری در این زمینه در نزد بازپرس این بابتها که غیر ممکن بوده غزلی حاکی از اسائه ادب باشد و من گزارش آن را بعرض نرسانم چه شاه از جای دیگر اطلاع حاصل می نمود و من مورد مواخذه قرار می گرفتم و نیز می گوید که از زندانیان مورد اطمینان به امر مراقبت زندانیان دیگر بگمارند وقتی دستور دادم به این قبیل زندانیان انعام یا بطور شهریه چیزی داده شود بغیر از موضوع و از موضوع تحریک زندانیان به اعتصاب از طرف متهمین سیاسی هم باعث اتخاذ این تصمیم و تعیین مفتش در زندان شده بود و من ناگزیر از

ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا

پس از مشروطه با افزار استبداد میگرد
 طپیدن های دلها ناله شد آهسته آهسته

رسا تر گر شود این ناله ها فریاد میگرد
 شدم چون چرخ سرگردان که چرخ کجروش تاکی

به کام این جفا جو با همه بیداد میگرد
 ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را

دهی گر آب و آتش دشنه فولاد میگرد
 دلم از این خرابیها بود خوش زآنکه میدانم

خرابی چونکه از حد بگذرد آباد میگرد
 ز بیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش

علمدار و علم چون کاوه حداد میگرد
 علم شد در جهان فرهاد در جان بازی شیرین

نه هر کس کوه کن شد در جهان فرهاد میگرد
 دلم از این عروسی سخت می لرزد که قاسم هم

چو جنگ نینوا نزدیک شد داماد میگرد
 به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن زآنرو

که بنیان جفا و جور بی بنیاد میگرد
 ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد

بلی هر کس که شاگردی نمود استاد میگرد
 این زل را فرخی در زندان قصر سروده است، بیت نهم اشاره به عروسی ولیعهد وقت است.

صدور چنین دستور بودم.

خلاصه نتیجه این تصمیمات این بوده که فرخی را در ساعت ۱۷ روز ۱۶ خرداد ۱۳۱۸ از زندان قصر به زندان موقت انتقال داده، در کریدور چهارم اتاق ۲۴ بطور مجرد و انفرادی او را زندانی می کنند این نکته دقیق و مهم را باید تذکر بدهند که هر وقت لازم شدیکی از زندانیان را از بین برده قربانی تیردبخت را به مسلخ زندان موقت می آوردند و نیت شوم را در این محل عملی می ساختند. چه، در زندان قصر وسایل کار به این خوبی فراهم نبوده برعکس در محبس شهر سلولهای مرطوب، پیغولدهای تاریک، دخمه های ظلمانی، زوایای بی سرو صدا و بالاخره در قسمت بیمارستان آنکه یکی از انشعابات فلکه همان زندان است اتاق معروف به حمام ساخته و پرداخته بوده موضوع انتقال زندانی از قصر به شهر و از بالا به پائین یکی از موضوعاتی است که روی آن بیشتر تکیه می کنم و توجه هیئت حاکمه را نسبت به آن بیشتر معطوف می دارم زیرا این نقشه پایید و اهریمنی درباره تمام اشخاص مورد خیانت بنوبت اجراء گردیده، و هر کدام قبل از کشته شدن این مرحله را طی کرده اند. آری سردار اسعد در روز پنجم فروردین ۱۳۱۳ فرخی در روز شانزدهم خرداد ۱۳۱۸ خانابای اسعد در روز چهاردهم شهریور ۱۳۱۷ و دکتر ارانی در روز بیست و هشتم شهریور ۱۳۱۷ هر یک به نوبه خود از زندان قصر به زندان شهر منتقل شده اند.

در مورد فرخی علت و موجب انتقال را آقایان نیرومند و مختاری هیچکدام توضیح نمی دهند و مسئولیت آن را هم به گردن من می گیرند. نیرومند می گوید مختار دستور انتقال را شفاهاً بدین داده مختار این معنی را منکر است و می گوید نیرومند اشتباه می کند و من چنین دستوری صادر نکرده ام.

انتقال فرخی به زندان موقت و رفتاری که با او شده بمنزله اعزام او به جلوخان و آستانه مرگ بوده و بهمین لحاظ است که هیچ یک از این دو نفر نمی خواهند مسئولیت انتقال او را بعهده بگیرند. به نظر من

دستور انتقال به امر آقای مختار صورت گرفته و اظهار بی اطلاعی ایشان در موضوع انتقال فرخی از زندان قصر به زندان پائین و از کریدور ۴ به اتاق حمام و زجر و آزاری که به او داده شده و بالاخره مأموربتی که راجع به او به پزشک احمدی محول گردیده قابل قبول نیست زیرا مختار به اقرار خودش از میان زندانیان و مأمورین زندان جاسوسهائی در آنجا داشته و هیچ امری از امور مهمه آنجا بر او پوشیده نمی مانده، بخصوص اموری که مربوط به اشخاص مورد نظر و برجسته از قبیل امثال فرخی و دکتر ارانی و اسعد باشد.

این است که آقای مختار پس از آنکه ضمن بازجویی و دادن دستور راجع به انتقال فرخی انکار می کند متوجه می شود که این اظهارش قانع کننده نیست و لذا چنین اضافه می کند که (وانگهی این امر در صورت صدور دستور از طرف من برخلاف مقررات نبود و ادارات سیاسی و آگاهی هم این دستور را می توانستند به زندان بدهند تا متهم در دسترس آنها قرار گیرد. ممکن است مذاکره این انتقال را رئیس اداره سیاسی با نیرومند کرده باشد).

باید از ایشان سؤال کرد آیا آوردن فرخی که به موجب حکم دادگستری به حبس تأدیبی محکوم شده بود از زندان قصر به زندان موقت و حبس کردن او در زندان انفرادی و مجرد با آنهمه فشار مخالف مقررات نبوده است؟ بعلاوه فرخی مدتها بود که محکوم شده و حکم محکومیتش قطعی گردیده بود و اتهام دیگری هم نداشت که اداره سیاسی یا اداره آگاهی بخواهند او را بمناسبت آن تعقیب کنند. اگر اتهام جدیدی برای فرخی تهیه شده بود پرونده اش کجاست در صورتی که نیرومند هم می گوید فرخی در زندان پرونده اتهامی نداشته است.

بعد از اینکه فرخی را به زندان موقت انتقال می دهند رفتارهایی که به دستور حسین نیرومند با او شده از این قرار است:

۱ - او را بطور مجرد و انفرادی محبوس می کنند

۲- جایش را در کریدور وحشتزای ۴ و اتاق مرطوب ۲۴ معین می کنند.

۳- در اتاقش را قفل و کلید آن را که معمولاً نزد پاس کریدور می ماند تحویل پایوران نگهبانی خارج زندان می دهند و بیش از روزی دو مرتبه یعنی مواععی که می خواستند شام و ناهاری به او بدهند در اتاقش باز نمی شده و در این موقع هم غذای او با حضور یک نفر پایور و یک نفر مأمور بازرسی به او داده می شده و سپس مجدداً در اتاق او بسته و کلید بدنگهبانی خارج داده می شده.

۴- پنجره اتاق فرخی را که مشرف بد حیاط زندان بوده، مسدود می کنند.

۵- گردش و هواخوری که عموم زندانیان از آن بهره مندند برای او ممنوع می شود.

۶- از شست و شو و استحمام و اصلاح سرو صورت و عوض کردن لباس محروم می شود.

با این حال و با وجود اینکه وضع زندگی فرخی در نهایت سختی بوده، غذای کافی هم به او نمی رسیده و بعضاً آش بی رمق و غیر مغذی زندان را هم خودش به تصور اینکه مسموم ساخته اند ردمی کرده است با اینهمه دست از حق گوئی خود بر نمی داشت و چون بعضی از خیراندیشان به او پیشنهاد می کردند که استغفار و طلب عفو کند فریادش بلند شده و می گفت:

«پیش دشمن سپر افکندن من هست محال

در ره دوست گر آماجگه تیر شوم»^۱

(۱) متن کامل شعر را در زیر می خوانید:

ترسم ای مرگ نیائی تو و من پیر شوم

وین قدر زنده بمانم که زجان سیر شوم

آسمانا زره مهر مرا زود بکش

که اگر دیر کشی پیر و زمینگیر شوم

بقیه پاورقی در صفحه بعد

فرخی در زندان مجرد مدت ۱۳۰ روز به این مشقت و سختی گذراند تا اینکه در روز بیست و یکم مهرماه ۱۳۱۸ او را از آنجا به بیمارستان زندان موقت انتقال دادند. نیرومند اینهمه تضییقات را، به گردن رئیس زندان موقت و پایوران زندان و پاسبان‌ها می‌اندازد.

يك جا می‌گوید: «اینکه فرخی در کریدور ۴ به دستور من زندانی شده باشد، آن را تکذیب می‌کنم. زندانیان از هرمتامی که توقیف می‌شوند طبق دستور آن مقام نگاهداری می‌شوند و اگر می‌نوشتند که در مجرد باشد، رئیس زندان او را بطور مجرد زندانی می‌کرد» و در جای دیگر می‌گوید: «رفتار با فرخی در زندان مانند سایر زندانیان عادی بوده است، چون از طرف وزارت دادگستری به حبس مجرد محبوس شده بود» بار دیگر می‌گوید: «بله، وقتی که اشخاص برجسته را به زندان می‌آوردند رئیس زندان موقت با پایورنگهبان بوسیله تلفن

جوهرم هست و برش دارم و ماندم به غلاف
چون نخواهم کج و خونریز چون شمشیر شوم
میر میراث خوران هم نشوم تا گویم
هردم از جور بمیرند که من میر شوم
منم آن کشتی طوفانی دریای وجود
که ز امواج سیاست زبر و زیر شوم
گوشه گیرم اگر از اثر اندازد به
که من از راه خطا صاحب تاثیر شوم
پیش دشمن سپر افکندن من هست مجال
در ره دوست گر آماجگه تیر شوم
غم مخور ای دل دیوانه که از فیض جنون
چون تو من هم پس از این لایق زنجیر شوم
شهره شهرم و شهریه نگیرم چون شیخ
که بر شهنه ز شه کوچک و تحقیر شوم
کار در دوره ما جرم بود یا تقصیر
فرخی بهر چه من عادل تقصیر شوم
این غزل را فرخی در اواخر عمر خود در زندان قصر سروده است.

به من اطلاع می دادند تا اگر سرپاس مختار از من سئوالی نمود ذهنم برای جواب حاضر باشد».

در صورتیکه می دانیم فرخی محکوم به حبس مجرد نبوده، و چون نیرومند حبس او را در زندان مجرد اعتراف دارد و در خارج هم این حقیقت محرز است، و با تشکیلاتی که اداره زندان و قدرتی که شخص ایشان در زمان ریاست خود داشته، دیگری جز او صلاحیت اصدار چنین دستوری را نداشته، مستفاد از مجموع اظهارات او و این اوضاع و احوال آنست که صدور امر و دستور راجع به حبس انفرادی فرخی از ناحیه او بوده و چون اظهارات عده کثیری از گواهان مبنی است بر اینکه هیچ یک از پایوران زندان و مدیر زندان موقت بدون دستور و اجازه نیرومند نمی توانستند حتی در وضع زندانبان عادی تغییری بدهند، تا چهره به کسانی مانند فرخی و ارانی و غیره، و گواهان مذکور تمامی تضییقات را ناشی از دستور نیرومند معرفی کرده اند، بنابراین تقصیر او از جهت اجراء مجازات شدیدتر از مجازات مورد حکم درباره فرخی و اعمال اذیت و آزار نست به او محرز است. و از آنجائی که هیچ یک از این اعمال بدون اطلاع و موافقت قبلی آقای مختار نمی توانسته است صورت بگیرد، چه مشارالیه بنا به اعتراف خودش جاسوس هائی در زندان داشته که از کلیه جریانات آنجا به او اطلاع می داده اند. و بیان نیرومند راجع به این قسمت هم به این بیان که «بعضی اشخاص در زندان مأموریت داشتند که جریان را به مقامات بالاتر و حتی اعلی حضرت گزارش می دادند،» مؤید گفته مختار در این خصوص است. بنابراین معاونت ایشان از جهت بعث و تحریک نیرومند به ارتکاب جرائم مزبور مسلم است.

در زندان مجرد، فرخی رفته رفته قوایش به تحلیل رفته تا اینکه بر اثر محرومیت از غذای ویتامین دار، و هوا و نور و ضعف فوق العاده و تب به او عارض می شود. و دکتر هاشمی پزشک زندان وقت پیشنهاد می کند که او را به بیمارستان همان زندان منتقل کنند. لذا در ساعت

۱۴ و نیم روز بیست و یکم مهرماه ۱۳۱۸ مطابق با آخر ماه شعبان عربی، او را از زندان مجرد کریدور چهار خارج نموده، به بیمارستان می برند. در مدخل این قسمت که مریضخانه زندان است، و بطوری که قبلاً عرض کردم یکی از انشعابات فلکه ایست که کریدورهای تحتانی زندان همه مثل شعاع‌های يك دایره از آن فلکه جدا می شوند. بلافاصله پس از ورود به آن طرف يك در آهنین که فاصله بین فلکه و قسمت مریضخانه است، در سمت چپ يك اتاق کوچکی واقع شده که وقتی در آن را باز می کنند، ابتدا يك محوطه کوچکتري که در يك سمت آن يك روشویی با شیر قرار دارد. و يك طرف دیگر آن گویا يك مستراح کوچک دیده می شود. و به قرار معلوم آن فضای کوچک موقعی که آن را با اتاق متصل به آن به منظور ساختن يك حمام برای مریضخانه می ساخته اند بعنوان رخت کن حمام که فعلاً هم آثار مختصری از لوله کشی حمام در آن دیده می شود، در ورود به این اتاق حمام از راهرو و مریضخانه است که باز می شود، وارد رخت کن می شوند. و سپس در دیگری میان قسمت رخت کن و اتاق حمام است که با باز کردن آن وارد خود حمام می شوند. این یگانه پنجره‌ای که اتاق حمام را روشن می کند، مشرف به حیاطی است که چون اتاقهای دیگر مریضخانه به آن حیاط نگاه می کنند، معروف است به حیاط مریضخانه. خلاصه وضعیت این محل بطوری است که اگر يك نفر در اتاق حمام باشد و در بین آن و رخت کن و راهرو مریضخانه بسته باشد، هیچ صدائی از آنجا به خارج نمی رسد. و چون از ابتدا این حمام براه افتاده و يك محوطه محصور است در داخل مریضخانه، به این واسطه بعضی اوقات به قسمی که برای فرخی مورد استفاده واقع شده، اشخاصی از زندانیان مریض را در آن جامی داده اند. اما بطور کلی باید گفت که مریضخانه دارای چند اتاق وسیع بزرگ است که در هر کدام چند تخت خواب برای بیماران گذارده شده، و معمولاً مریضها را با همدیگر در آن اتاقهای خوابانند، بدون آنکه تفاوتی بین اتاقها یا شخصیت بیماران ملحوظ شود. مقصود این است که اگر در قسمت

زندان جای محبوسین انفرادی و عمومی فرق دارد و از هم جدا است، در قسمت مریضخانه این امتیازات در کار نیست. و مریض هر کسی باشد، برای آنکه علی‌الدوام در تحت مراقبت پرستار و معاینه طبیب بتواند قرار گیرد، در همان اتاق‌های وسیع آفتاب‌گیر چند تختخوابی، بستری و خوابانده می‌شود.

اما فرخی را برخلاف معمول، در موقع انتقال به مریضخانه به آن اتاق‌ها نمی‌برند. بلکه در اتاق حمامی که شرح آن ذکر شد، تختخواب علیحده‌ای برای او می‌گذارند. و او را در آنجا بطور انفرادی و مجرد می‌خوابانند. و چون بنا به گواهی مطلعین، انتقال فرخی به بیمارستان محرمانه بوده، برای آنکه کسی از سمت حیاط مریضخانه بوجود فرخی در آن اتاق پی‌نبرد و از سرگذشت مرموزی که باید در داخل آن اتاق واقع شود، چیزی به‌خارج سرایت نکند، کلیه شیشه‌های پنجره آنجا را که بطرف حیاط داشته، گل سفید می‌مالند و در ورود آن را هم که عبارت از در اولی راهروی مریضخانه، رخت‌کن حمام باشد، قفل می‌کنند. و به‌دستور نیرومند کلید آن را تحویل پایور نگهبان خارج زندان می‌دهند.

مستنطق از احمدی می‌پرسد که در مواقع مرگ بیچه کسی گزارش می‌دادی، احمدی در جواب می‌گوید: «فقط به رئیس بهداری گزارش می‌دادیم».

احمدی البته قاعده معمولی در نظرش بوده، و از این جهت گفته که به رئیس بهداری گزارش می‌دادم. اما یادش نبوده که در مورد مرحوم سردار اسعد با اینکه منکر هر گونه دخالتی شده، در روز دهم فروردین گزارش به رئیس زندان داده و در آن نوشته که سردار اسعد از ده روز قبل مبتلا به سکت قلبی شده و تحت معالجه بوده، ولی مفید واقع نگردیده و فوت کرده است.

مستنطق وقتی این جواب را از او می‌شنود، می‌گوید گزارشی که به رئیس زندان داده‌اند، ارائه می‌شود چه می‌گویی. احمدی یکدفعه

به یاد آن تصدیق و حاضر شدن در زندان برای دادن تصدیق می افتد، و میگوید: من فراموش کردم بگویم، حالا می فهمم باید به رئیس زندان هم گزارش داد. دروغگو کم حافظه است. در محکمه هم فراموش کرد که نزد مستنطق چه گفت. زیرا مکرر در مکرر در جواب سئوالات رئیس محکمه می گفت: «ما فقط با رئیس بهداری سرو کار داشتیم، و به او گزارش می دادیم. و حتی گفت رئیس زندان چه کاره است. ای احمدی، چه جوابی داری بدهی.

بعد می گوید: من از معالجه سردار اسعد هیچ اطلاعی ندارم، این یادداشت معمول زندان است که باید نوشته شود، و در صورتیکه خود او تصدیق به کسالت سکنه قلبی داده است، بلی در مورد سکنه قلبی راست می گوید. که معمول زندان این بوده که احمدی تصدیق بدهد. در چند سطر او می گوید این گزارش از روی اظهارات انفرمیه نوشته می شود، چون انفرمیه از کلیه جریان اطلاع دارد، در صورتیکه قبلاً گفته اند کمتر مافوق می دهد. حالا می گوید به حرف انفرمیه قناعت می شد. و بلافاصله می گوید این اظهارات انفرمیه را در آن روز شنیده، و این گزارش را نوشته ام. پس صدور این تصدیق را در اثر اظهارات انفرمیه می داند، و این هم خلاف واقع است. و حتی احمدی منکر شناسائی سردار اسعد می شود، در صورتیکه دوبار، یک دفعه با نیکوکار و یک دفعه با سلطان جعفرخان، به نمره سردار اسعد رفته، و معقول نیست سردار اسعد را شناخته باشد. بلافاصله احمدی حرف خود را، یعنی دادن گواهی را بر طبق اظهارات انفرمیه عوض می کند، و می گوید من علت فوت را نمی دانم، فقط از صحبت های رئیس بهداری و رئیس مافوق یعنی دکتر مافوق که معالجه کننده بوده اند، علت عادی شنیده، و روی نظریه آنها اطمینان پیدا کرده، و گواهی نامه و گزارش داده ام) کذب این مطلب محتاج به بیان نیست زیرا، اولاً رئیس بهداری و دکتر مافوق صحبتی نکرده اند که او بشنود. و او را به شهادت پاسبان ها و مأمورین بعد از ظهر روز جمعه دهم آورده اند که تصدیق بدهد و او در حضور محمد

صالحیان و راسخ و سلطان جعفر خان تصدیق را نوشته و داده و رفته است و در آنجا غیر از خودش دکتري نبوده.

۲ - دکتري مافوق در کار نبوده، زیرا دکتري سردار اسعد را معالجه نمی کرده و سردار اسعد مریض نبوده و از موقع آمدن به محبس شماره يك، فقط به شهادت دفاتر و اشخاص احمدی سه بار او را دیده است.

۳ - روز دهم جمعه بوده و تعطیل، و رئیس بهداری و دکتري مافوق اصلا در اداره نبوده اند تا راجع به مرض صحبتی کرده باشند که او شنیده و اطمینان یافته باشد. و این مخالف با اظهارات قبلی اوست که می گوید به استناد اظهارات انفرمیه تصدیق دادم.

در صفحه ۳۶۴، مستنطق از او می پرسد «شما گفتید بواسطه روز جمعه، و نبودن دکتري مافوق بدستور رئیس بهداری جنازه را معاینه کرده و گزارش داده ام. در صورتیکه خودتان اعتراف دارید رئیس صحیه بواسطه تعطیل در اداره نبوده، چگونه ادعا می کنید به دستور او گزارش داده شد؟» احمدی از جواب عاجز می ماند و همین جاست که وقتی او از جواب دادن عاجز می شود، در يك امر ساده چندین قسم جواب مختلف می دهد. يك حقیقتی را هم تذکر می دهد و آن این است که می گوید «نظیر این قضایا زیاد اتفاق افتاده». البته منظورش از نظیر این قضایا، قضیه مرحوم سردار اسعد و سکتته های قلبی، و مردن های غیر طبیعی و دادن تصدیق های خلاف واقع بوده است. ای بیچاره آنهایی که در زیر چنگال این بی رحم جان دادند. احمدی برای اینکه خوب خودش را رسوا کند، اظهاراتی در نزد مستنطق نموده که بخوبی واضح می دارد، در آن چند روز و آن نیمه شب يك امر خلاف قانونی و يك جنایتی صورت گرفته که از صورت عادی خارج بوده، مستنطق می پرسد در آن روز دو انفرمیه در بهداری زندان بودند. یکی نعمت الله و دیگری حکمت پور. از کدام يك از دو نفر پرسیدی» جواب می دهد: «شاید تلفن رئیس صحیه بوده»، خلاصه گاهی به انفرمیه و گاهی به مافوق

طیب زندان، و بالاخره به رئیس صحیا متوسل می شود. و از این اظهارات متناقص، بخوبی می توان فهمید که در مقابل يك حقیقتی جز حرف های نامربوط زدن چاره نمی بیند.

در صفحه ۳۶۶، مستنطق از او می پرسد «دکتر جهان بخش آن روز جمعه تا ساعت ۱۲ در بیداری بود. با بودن دکتر شما چرا اجازه نامه دفن صادر کردید. و گزارش فوت را به اداره زندان داده اید.» در اینجا لازم است دلایل وقوع جرم و توجه اتهام به احمدی مورد بررسی قرار گیرد، به این جهت مورد بحث را در دو قسمت عرض می کنم:

اول، اثبات اینکه فرخی کشته شده، و قاتل او پزشک احمدی است. دوم، اینکه آقایان مختار و نیرومند هم در این کار دخالت داشته اند. در قسمت قتل فرخی دلائلی که صحت ادعا را ثابت می کنند، از این قرار است:

اولاً - طبق گواهی شهود، اتاق حمام محلی نبوده است که عادتاً در آنجا مریض، و بخصوص مریضی را که هیچگونه مرض و اگیرداری نداشته، بستری کنند. و این امر که در مورد فرخی بطور غیر معمول و استثنائی واقع شده است، می رساند که سوء قصدی بر علیه او بوده، و می خواسته اند نیت شوم خود را در محل خلوت و جایی که در منظر و مرآی بیماران دیگر و کارکنان مریضخانه نباشد، انجام دهند. نیرومند ضمن تحقیقات باز پرس، در توجیه این امر اظهار داشته که بستری کردن فرخی در اتاق حمام، يك عمل استثنائی نبوده، بلکه مدت ها قبل هم دو نفر زندانی از عشایر به همان کیفیت در آن اتاق خوابانده شده بودند. و این دفاع بنظر بنده مؤثر نیست. زیرا با قبول اینکه از ابتداء ساختمان این توقیفگاه و بیمارستان يك یا دو نفر در آنجا بستری شده باشند. معمول است که این خود امری غیر عادی بوده و انگهی از قراری که شایع است همان دو نفر هم بسر نوشت فرخی دچار شده، اتاق حمام دهمه مرگ آنها بوده است.

ثانیاً - انتقال فرخی از کریدور به اتاق حمام مریضخانه، و خواباندن او در آنجا بطور محرمانه، و گل سفید مالیدن به شیشه‌های پنجره آن اتاق که بسمت حیاط مریضخانه (باز می‌شد) و قفل کردن در حمام و سپردن کلید آن به‌مأمور مخصوص زندان، یا پایور آنجا بنحوی که از اختیار مأمورین بهداری و مریضخانه خارج باشد و قید بداینکه رئیس توقیفگاه یا پایور دیگری در موقع دادن غذای فرخی در اتاق او راباز و حضور پیدا کنند نیز مؤید دلیل اول است.

در تحقیقات بازپرس، از بین متهمین فقط نیرومند در تعلیل این امور غیر عادی کوشیده و خلاصه گفته است که چون فرخی محکوم و قبل از انتقال به مریضخانه هم در حبس مجرد بوده، لذا در بیمارستان هم می‌بایستی در اتاق انفرادی بستری شده باشند و بعلاوه از نظر عدم سرایت مرض و عدم تبانی هم خواباندن او بطور انفرادی لازم بوده است. غافل از اینکه فرخی نه به حبس مجرد محکوم بوده، نه اتهام تازه داشته که احتمال تبانی او با کسی برود و نه دارای مرض مسری بوده است و از طرف دیگر می‌دانیم دکتر ارانی را که می‌گویند مبتلا به تیغوس بوده، در اتاقهای عمومی همین بیمارستان خواباندند که از این جامع معلوم می‌شود در مورد امراض و آگیردار هم چنین احتیاطی رعایت نمی‌شده است که مریض را بطور جداگانه‌ای بستری نمایند.

ثالثاً - فرستادن و مأمور کردن بهزادی انفرمیه و سینگی پرستار به خارج برخلاف مقررات نگهبانی و نظامات بیمارستان بوده است، زیرا بر حسب معمول برای عیادت و معاینه پایوران و اعضاء شهربانی در خارج با معاینه یک مریض در زندان نسوان می‌بایستی پزشک از بهداری کل شهربانی درخواست و اعزام شده باشند نه از بیمارستان زندان وقت که فقط همان دو نفر را در آن روز داشته و ناملاحظه اینکه پزشک احمدی همه روزه عادتاً تا ساعت شش بیشتر در آنجا نمی‌مانده مأمور کردن و اعزام آن دو نفر به خارج مستلزم خالی ماندن و بی‌سرپرست و پرستار ماندن بیماران موجود در مریضخانه بوده است و انگهی بطوری که در

نتیجه تحقیق از بهزادی و سینکی معلوم گردیده، سلطان متنعم پایش در رفته بوده و مریض زندان زنانه هم فقط دندانش درد می کرده و اهمیت و فوریتی ایجاب نمی کرده است که در آن ساعت پزشکیار برای اولی و پرستار برای معالجه دومی فرستاده شده باشد و تازه معلوم نیست مشهدی علی سینکی پرستار که يك آدم بی سواد و بی اطلاع از کار طبابت یا دندان وی بوده چه کمکی به آن مریضه دندان دردی می توانسته است بکند.

رابعاً - عدم ثبت وقایع ورود و خروج بهزادی و سینکی در دفاتر نگهبانی داخل و خارج زندان.

و همچنین عدم ثبت ورود و خروج سینکی در دفتر زندان نسوان دلیل بر این است که می خواسته اند امور مربوطه به این توطئه مستور و مکتوم بماند والا بطوری که آقایان راسخ و نیرومند هم در محضر محکمه تصدیق نمودند به اینکه امور واقعه در زندان ها از جزئی و کلی باید در دفتر کشیک ثبت شود باید پرسید که علت عدم ثبت وقایع مذکور چه بوده است؟

خامساً پزشک احمدی معمولاً در ساعت شش از زندان خارج می شده، حتی بعضی روزها زودتر از این ساعت هم می رفته و بطوری که خودش نیز در محضر دادگاه بیان کرده، هیچگاه اتفاق نمی افتاد که بعد از خروج از زندان و رفتن پی کار خود در همان روز مجدداً به زندان مراجعت کند. اما در روز ۲۴ مهرماه ۱۳۱۸ مسلم است که برخلاف عادت تا ساعت ۷ بعد از ظهر در زندان توقف نموده، در این ساعت خارج گردیده مجدداً در ساعت ۷ر۵ برگشته سپس در ساعت ۸ برای آخرین نوبت در آن روز خارج شده است که ثبت شدن این مراتب در دفتر نگهبانی خارج زندان حاکی از جریان مزبور است و این جریان که برخلاف معمول بوده حتی باعث تعجب مأمورین نگهبانی در آن روز هم شده است در محضر دادگاه احمدی صحت مندرجات دفتر نگهبانی خارج زندان را در قسمت ورود و خروج خود بشرح

مذکور نفی کرده و گفت برخلاف واقع نوشته‌اند و علت نداشته است که من در ساعت ۷ بروم و بعد از نیم ساعت دوباره برگردم ولی در تحقیقات بازپرس صحت مندرجات دفتر نگهبانی راجع به رفت و آمد خودش را تصدیق نموده راجع به علت آن اظهار کرده است که برای دریافت حقوق خود رفته و برگشته است در صورتی که نهایت مستبعد است که حقوق اعضاء شهربانی را در روز ۲۴ ماه مزبور در ساعت ۷ که قرینه دو ساعت از شب گذشته است پرداخت کرده باشند و بعلاوه همین اختلاف گوئی هم دلیل دیگری است بر دروغگوئی او و اینکه فرار از تعقیب و مجازات از اظهار حقیقت امر خودداری دارد. سادساً احمدی در تحقیقات دادگاه و همچنین نزد بازپرس گفته که مطلقاً فرخی را نمی‌شناسم و به اتاق او در مریضخانه نرفته‌ام و اتاق حمام را هم ندیده‌ام در صورتی که در محضر دادگاه راجع به قسمت اخیر خلاف آن را اظهار داشته و اقرار کرد به اینکه آن اتاق را دیده است و معلوم است که کلیه اظهاراتش برای فرار از مجازات بوده زیرا گواهان شهادت داده‌اند به اینکه مشارالیه کراراً به اتاق فرخی رفته و مندرجات دفتر بیمارستان هم حکایت از این معنی می‌کند. فرخی در زندان موقت شهرت و معروفیتی داشت که عموماً او را می‌شناختند و باور کردنی نیست که احمدی حتی اسم او را هم نشنیده باشد احمدی می‌گوید وظیفه من در زندان رسیدگی به مریض‌های سرپائی کریدورها و دخالتی به‌معالجه و تداوی مریض‌های بستری نمی‌کردم و این اظهار او بطور کلی و بغیر از چند مورد استثنائی صحیح است. زیرا معلومات و اطلاعاتی که از عهده معالجه مریض‌های حسابی برآید نداشته، معیناً بطوریکه مندرجات دفتر بیمارستان و گواهی گواهان تأیید می‌نماید مشارالیه برای معالجه فرخی و دخالت در کار او در قسمت بعد از ظهرها معین شده بود و به اتاق فرخی هم رفته است.

سابعاً احمدی می‌گوید من تا بحال آمپولی ولو آمپول کانفر

هم به مریض‌ها تزریق نکرده‌ام و به این قبیل کارها دخالت نمی‌کردم. در صورتیکه علی سینکی شهادت داده که احمدی بمن گفت تو به زندان نسوان می‌خواهی بروی برو و من آمپول فرخی را می‌زنم در مراجعت به مریضخانه هم که وقتی آمدم احمدی رفته بود دیدم آمپول کانفری که قرار بود به فرخی تزریق شود در محل خودش نیست و معلوم بود که احمدی آن را برداشته است و فتح‌الله بهزادی پزشک‌یار سابق‌الذکر می‌گوید:

«هیچ سابقه نداشته است که احمدی آمپول را از سینکی یا انفرمیه‌های دیگر بگیرد و خودش به بیمار تزریق کند و در مورد فرخی این عمل او بطور استثنائی بود.»

ثامناً سرپاسبان محمود رضائی که در روز ۲۴ مهرماه ۱۳۱۸ و شب ۲۵ آن ماه که مأمور نگهبانی داخل زندان موقت بوده اظهار داشته است که کلید اتاق فرخی نزد من بوده و عنایت‌الله شبیانی مأمور بازرسی و داخل زندان آن را می‌گرفت و در اتاق حمام را که فرخی در آن بود باز می‌کرد و نجات‌الله پاسبان که در آن روز کلیددار هشت زندان موقت بوده، شهادت می‌دهد که پس از مراجعت احمدی به زندان در ساعت ۷:۵۰ عنایت‌الله شبیانی در اتاق فرخی را باز کرده و احمدی به داخل آن رفت. عنایت‌الله شبیانی و محمود رضائی هم گفته‌هایی نجات‌الله را تصدیق کرده و کلیه گواهان مزبور تأیید کرده‌اند که احمدی پس از خروج از اتاق فرخی در آن رابسته کلید آنرا به محمود رضائی داده، بنابراین از احمدی باید پرسید که بین ساعت ۷:۵۰ و ۸:۰۰ بعد از ظهر در اتاق فرخی چه کاری داشته و تا آن ساعت شب چرا در زندان مانده، و اگر بطوری که به علی سینکی گفته بود این زحمت را بخاطر فرخی و تزریق آمپول کانفر به او قبول نموده است چه آمپولی به او زده که پس از تزریق آن فرخی که بنا به شهادت دکتر هاشمی و کلیه کارکنان بیمارستان و توقیف‌گاه موقت دارای مرض سختی نبوده که مردن او بواسطه آن پیش‌بینی شود مرده است؟

بالاخره فرار احمدی به خاک عراق بدون تذکره و تغییر اسم خودش در آنجا و سایر قرائن و اماراتی که مشروحاً ضمن قرار بازپرس و ادعاینامه دادستان تهران ذکر گردید، کشته شدن فرخی و انجام قتل مزبور را بدست احمدی روشن و محرز می‌دارد.

اما دخالت داشتن مختار و نیرومند در این قتل بطوری که قبلاً عرض شد و از مجموع تحقیقات حاصله و اوضاع و احوال هم مستفاد می‌شود، کوچکترین اثری در امور زندان بر این دو نفر پوشیده نبوده زیرا هر دو برای کسب اطلاع و استحضار از جریانات امور آنجا در زندان جاسوس‌هایی داشته‌اند.

چنانکه نیرومند ضمن بازجوئی در این خصوص می‌گوید «من میدانستم رئیس شهربانی جاسوس‌هایی در زندان دارد و احیاناً پلیس‌های مخفی را به اسم مجرم زندانی می‌کنند تا اوضاع زندان را بعد از آنها پیرسند» و آقای مختار هم اظهار داشتند که به رئیس زندان دستور داده بودم بر زندانیان مفتشینی بگمارد و با ملاحظه اینکه فرخی در نظر متهمین نامبرده از زندانیان عادی نبود و جزئیات وقایع و امور راجعه به او تحت مراقبت و مواظبت شدید آنها بوده است علی‌التحقیق از سرگذشت فرخی در زندان موقت از روزی که از زندان قصر به آنجا منتقل گردیده، تا روزی که از کریدور زندان موقت به مریضخانه و اتاق حمام انتقال داده شده و باتشریفات و تزیینات مخصوصی شیشه‌های پنجره‌اش گل سفید مالیده و خودش در آنجا منفرداً بستری شده، مختار و نیرومند هر دو مستحضر بوده‌اند.

نیرومند معترف است که از وضع بستری شدن فرخی در اتاق حمام اطلاع داشته ولی سرکشی به او را در آن اتاق منکر گردیده است. درحالی که مندرجات دفتر بیمارستان و شهادت نویسنده آن خلاف این معنی و رفتن او را به آن اتاق در ایامی که فرخی هم در آنجا بوده، ثابت می‌کند مشارالیه می‌گوید فرخی مانند بیماران دیگر در تحت مراقبت و پرستاری و اختیار کارکنان بیمارستان بوده در صورتی

که با دلایل که قبلاً به عرض رسید خلاف این قسمت مبرهن است و اظهار او به این که قفل کردن در اتاق فرخی در مریضخانه طبق دستور مدیر زندان موقت بوده است نیز با توجه به مراتب معروضه و شهادت عموم پاسبانان و پایوران زندان موقت دائر به این که هیچ عملی از این قبیل بدون دستور شخصی نیرومند در باره یک نفر زندانی اجرایی شده است مردود می باشد و رو بهم رفته از مجموع قرائن و اوضاع واحوال مذکوره و ثابت بودن قتل فرخی بدست پزشک احمدی با ملاحظه سوابق فرخی و نظر خاصی که اداره شهربانی با او داشته و با ملاحظه اینکه پزشک مزبور شخصاً با قتل خود عداوتی نداشته که به میل خویش اقدام به کشتن او نموده باشد بالضرورة اقدام او به این جرم بایستی در نتیجه بعث و تحریک از طرف مختار و با تسهیل و سائلی واقع شده باشد که از طرف نیرومند به شرحی که تفصیلاً به عرض رسیده برای موفقیت احمدی در اجراء عمل اعمال شده است و لذا معاونت متهمان نامبرده در قتل فرخی مسلم است. اما چگونگی قتل دکتر ارانی.

«ماجرای قتل دکتر تقی ارانی در زندان موقت شهربانی»:

اما تفصیل کار دکتر ارانی... این جوان که پس از تکمیل تحصیلات عالی خود در اروپا یکی از فاضل ترین و برومندترین ایرانیانی بوده که بهارمغان آوردن چیزهای بی معنی و فاسدی از مظاهر تمدن غرب برای هموطنانش قناعت نکرده و با ذخیره علمی و عملی ذیقیمت و پربهائی به ایران برگشته بود افکار آزادی طلبانه ای داشت و برای نشان دادن راه تمدن واقعی و ایجاد نهضت فکری قدم هائی برمی داشت که از آن جمله انتشار مجله ای بنام «دنیا» بود در این مجله با سانسور شدیدی که آن اوقات از طرف شهربانی نسبت به کلیه مطبوعات بعمل می آمد چیزی که برخلاف مصالح کشور و سیاست وقت باشد نوشته نمی شد و مسائلی که در آن مورد بحث قرار می گرفت اگر اجتماعی هم بود بیشتر جنبه علمی داشت.

(۱) ظاهراً باید مقتول باشد نه قتل.

مثلاً می‌نوشت «صلح و آزادی هدف مشترک تمام جوانان ترقی‌خواه دنیا است. فایسسم آخرین اسلحه حفظ منافع طبقاتی است، در دنیای امروز اقلیت نسبت به جامعه فقط حق و اکثریت فقط وظیفه دارد. ولی باید بزودی تمام افراد نسبت بدان هم حق و وظیفه پیدا کنند:» شهربانی از این حرفها خوشش نمی‌آمد طبقه حاکمه دوست داشت که همه مانند گوسفند رام و مطیع باشند هر زوری و ظلمی می‌بینند دم تزنند. بقول دکتر ارانی آنها عقیده داشتند که اکثریت بشر جاهل است و باید جامعه را مانند یک گله گوسفند اداره کرد.

روی همین حرفها بطوری که می‌دانیم دکتر ارانی با عده‌ای قریب پنجاه و چند نفر از همین قبیل جوانان و عناصر به اتهام داشتن مرام و تشکیلات و تبلیغات اشتراکی مورد تعقیب شهربانی واقع شدند و پس از یک مدت طولانی که اداره سیاسی شهربانی در اطراف اتهام آنها تحقیق می‌کرد پرونده ایشان که معروف به پرونده ۵۳ نفر شده به دادگستری احاله گردید و در دادگاه جنائی وقت به استناد قانونی که برای این موضوع وضع و به تصویب رسیده بود هر یک به مدتی حبس محکوم شدند و از آن جمله دکتر ارانی که هادی و قائد آنها شناخته شده بود به ده سال حبس مجرد محکوم گردیده روی این جریبان بود که ارانی در هیجدهم اردیبهشت سال ۱۳۱۶ از طرف اداره شهربانی توقیف شد در زندان هم ساکت نشست و با آنکه می‌خواستند او را مانند گاليله به زانوی استغفار در بیاورند تسلیم نشد. در تمام مدت زندانی بودن خود بر علیه بیدادگری‌های عمال شهربانی مبارزه کرد و با منطق قوی که داشت افکار آزادیخواهی را بین زندانیان و حتی پاسبانها ترویج می‌کرد. با وجود اینکه آثار شکنجه و عذاب هنوز در بدنش باقی و مشهود بود با شجاعت و شهامت تمام در روز محاکمه اش علناً مظالم و قانون شکنی‌های شهربانی را تشریح و اعلام کرد در لایحه دفاعیه خود که رونوشت آن از طرف دادرسی استان به دادگاه تقدیم شده است حقایق را بالصراحه نوشت که در آتمسفر آن روزها گفتن

یکی از جملات آن واقعاً به مثابه بازی کردن با خون خود بود.

جمله تاریخی مستر روزولت رئیس جمهوری ممالک متحدہ آمریکا در سفری که اخیراً به ایران نمود به مارشال استالین این بود که مدافعین استالین گراد واقعاً دلی از پولاد داشتند... بنده هم باید بگویم با این دفاعی که دکتر ارانی در آن محاکمه کرده و شدیداً شهربانی را مورد حمله قرار داده است واقعاً دل شیر داشته است. از تمام گناهانش گذشته این جسارت تجری او برای شهربانی آن روز قابل عفو نبود و چنین عنصر خطرناکی نمی بایست زنده بماند این بود که با اعمال زجر و آزار و انواع فشارها و محرومیت ها مقدمات و وسائل مرگ تدریجی او در زندان تهیه دیده شد.

حال قسمتی از شکنجه هائی را که به دکتر ارانی وارد شده از زبان خود او بشنویم. دکتر ارانی در دفاعنامه خود چنین می گوید:

۱- «... مرا با تصمیم عامدانه برای کشتن بکلی عریان کرده، در يك سلول مجرد مرطوب اتاق دویم دالان سوم زندان موقت که فرش پر حشرات آنرا هم جمع کرده بودند، مدت چهار ماه انداختند. چون معلوم شد که من تنها کفش های خود را زیر سر می گذارم و ممکن است بتوانم با وجود سختی و رطوبت زمین قدری بخوابم آنها را هم از من گرفتند. رسیدن غذا و پول را هم قدغن کرده، آنرا دزدیدند. رطوبت این اتاق بحدی است که تا کمر دیوار آن قارچ می روید و من از این قارچ ها همواره به طیبب زندان ارائه داده ام و قطعاً حالا هم هست و جداً می خواهم آنجا را معاینه نموده رأی طیبب قانونی را راجع به حبس لخت در زمین مرطوب و بی فرش آن بخواهند...»

۲- «... برای من از همان شب اول دستگیری دستبند را در اتاق استنطاق پیش آوردند.»

۳- «... مبتلا شدن من به دو مرض روماتیسم و ضعف قلب است که مطابق دفاتر گزارش های بهداری زندان در مدت مزبور بمن عارض شده است... مرض برای تمام عمر در نتیجه جنایات قوه مجریه!!!»

۴- «... محرومیت در تمام مدت از ملاقات و وسیله مطالعه و مجرد نگاهداشتن مدت یک سال... میخ کردن پنجره اتاق مجرد من با شهادت نجار و طبیب زندان به قصد منع ورود هوا و اعدام تدریجی.»
 ۵- «دیگر دزدی‌های زندان مطابق صورت مخصوصی که از آن جمله است دزدی غذای روز و شب من...»

۶- «فقره دیگر دزدی پول نقدی است که به اسم من در جریان مرداد ماه ۱۳۱۶ موقعی که مرا لخت روی زمین مرطوب انداخته بودند به زندان داده شده و متصدیان دزدیده‌اند...»

۷- تهدید به قتل - «بمن می گفتند: فرمودند آنقدر شکنجه بدهید که هر چه شما می خواهید اقرار کند. شکنجه به قصد کشتن باشد اگر هم مرد به درک...»

۸- «فحش و ناسزا و شکنجه‌های روحی»

۹- «... غذای زندان، در نتیجه دزدیها، جز آب سرد و چند عدد لوبیا بیش نیست. چائی را با اشیاء آهنی و جوش از بغل چائی‌های فروش رفته تهیه می نمایند...»

۱۰- «... در این اواخر بواسطه فشارهای بی انصافانه اداره زندان به مجرمین مانند محروم کردن آنها از گرم کردن غذا و جمع کردن کلیه کتب و مجرد کردن... عصبی کردن و تهییج بواسطه ممانعت از خواب و غیره و شلاق زدن... اعلان گرسنگی بعمل آمد، بدون اینکه احدی به گرسنگان رسیدگی کند. ده نفر را کتک زدند و با دست‌بند و پابند محروم از غذا و پول چائی و سیگار و رختخواب و حمام و صابون و غیره در زمین خالی مجرد کردند یکی از آنها من بودم که سیصد ضربه شلاق خوردم و جای زخم آنها و طناب فلک هنوز در پای من موجود است...»

این بود عین جملات دکتر ارانی که در دفاعنامه به خط خود نوشته است، دکتر ارانی همین مراتب را در تاریخ ۱۳۱۷/۸/۹ در

اداره سیاسی موقعی که از او راجع به علت امتناع از غذا خوردن تحقیق می کردند، به مأمورین بازجوئی اداره مذکور اظهار و به خط خود در پرونده تفصیلاً نوشته است.

اینها فشارهائی بودند که دکتر ارانی توانست تا روز ۲۰/۸/۱۷ و در جلسه محاکمه بگوید اما همان طوری که خود پیش بینی کرده و در دفاع نامه اش گفته بود «مجازات کردن و دست بند زدن بی مدرك از طرف زندان در نتیجه نظریات شخصی بسیار معمول است، مثلاً من خودم پس از قطع رابطه با محکمه، قطعاً بواسطه اظهار حقایقی که لازمه فداکاری و وظیفه وجدانی من است دچار همین اشکالات خواهم شد. پس از ختم دادرسی، صدمات طاقت فرسائی به او وارد کردند ولی دیگر فرصتی بدست او نیامد که شقاوت های شهربانی را که تا آن روز او فقط نمونه ای از آنها را دیده بود بگوش جهانیان برساند.

برای این که توضیحات بعدی بهتر روشن شود نقل و انتقالات متعدده ای که به محل حبس ارانی داده شده است صبح روز ۲۸/۲/۱۶ بازداشت و در زندان موقت کریدور ۲ اتاق ۳ زندانی شده است.

در ۱۶/۵/۱۶ به کریدور ۳ اتاق ۲۸ منتقل گردیده.

در ۸/۱۰/۱۶ به زندان قصر منتقل و در کریدورهای ۹-۷-۲ بازداشت شده است. از این به بعد و تا آخر عمرش در زندان موقت زندانی گردیده و از کریدور يك در ساعت ۱۱ و ربع صبح چهارم بهمن ماه ۱۳۱۸/۱۱/۴ به بیمارستان زندان موقت انتقال پیدا کرده و در ساعت يك و نیم عصر روز چهارده بهمن ماه ۱۳۱۸/۱۱/۴ فوت شده است.

تاریخ زندان ایران و شاید تاریخ محابس دنیا به یاد ندارد نظیر عذابی را که به دکتر ارانی و خان بابای اسعد وارد آمده است.

مثل اینکه اتاق ۲۸ کریدور ۳ که معروف به کریدور عذاب است برای دکتر ارانی ساخته شده بود. دکتر ارانی بیشتر ایام محبس خود را در آن گذرانیده. در زمستان بدون فرش و لباس روی سمنت در

هوایی که به قول شهود قضیه سرما سنگ را می ترکانید با یک زیرپوش پاره پاره زندگی می کرد و در تابستان روزنه اتاق او را گرفته مانع ورود هوای سالم و آزاد می شدند بعنت قفل بودن در سلول نه زندانیان کمکی به او می توانستند بکنند و نه پاسبانهایی که دلشان بحال او می سوخت.

گاهی چاشنی، دست بند و یابند نیز به این شکنجه ها اضافه می شد. نه اجازه می دادند از خارج غذائی به او برسد، نه پولی که بتواند در داخل زندان چیزی با آن بخرد. صحیح است که در مقصداری از سال ۱۳۱۷ و جوهری به دکتر ارانی داده شده، ولی میزان این وجه شاید یکدهم یا یک بیستم وجوه مأخوذه از مادر او بوده، کفایت تأمین احتیاجات وی را نمی کرده است.

این بود آخرین سیستم اختراعی، و طرز نوینی که دستگاه شهربانی و زندان برای کشتن زندانی ها بدان عمل می کردند البته چنانکه انتظار داشتند زندانی بر اثر آزار و عذاب و نرسیدن غذای ویتامین دار و نور و هوا و دوا قوایش به تحلیل رفته، بدن در مقابل میکروب های امراض تاب مقاومت نیاورده و از پا در می آید. طرح نقشه قتل ارانی و اجرای آن به این دلایل روشن و ثابت است.

۱- خود ارانی در سالهای بلا تکلیفی به این نکته پی برده و در دفاعنامه اش چنین گفته است:

... به من گفتند: فرمودند آنقدر شکنجه بدهید هر چه شما می خواهید اقرار کند. شکنجه بقصد کشتن باشد، اگر هم مرد به درک» همچنین می گوید: «... برای بزرگ کردن موضوع به واسطه خصوصیات شخصی به من توجه خاصی داشتند... شهربانی رسماً به همه گفته است که شما این مطالب را که بیان می شود تصدیق کنید و پی کار خود بروید، غرض تعقیب ارانی است.»

این اظهار دکتر ارانی با گفته مرتضی رضوی تأیید می شود.

شاهد مذکور می گوید: «... اسفندیاری عضو اداره سیاسی به دکتر ارانی گفت آخر سر تو را خواهیم خورد.»

۲- تقی مکی نژاد می گوید: «نیرومند مکرر می گفت من فاشیست هستم و برای آزار و شکنجه آزادیخواهان آفریده شده‌ام... شبی نیز شاهزاده، طهماسبی معاون زندان موقت به اتاق ما آمد و گفت آقایان به فکر دکتر ارانی نباشید، دیگر هرگز او را نخواهید دید.»

۳- دکتر رادمنش^۱ می گوید روزی من پیش نیرومند رفتم تا از دکتر ارانی شفاعت کنم تا شاید تخفیفی در شکنجه‌های او بدهم، نیرومند جواب داد دکتر ارانی هنوز تنبیه نشده است، اگر دکتر ارانی رفتار خودش را ادامه دهد برای او خطر مرگ خواهد بود.

۴- دکتر معاون شهادت می دهد که روزی من با عبدالکریم بلوچ خواستیم پیش رئیس زندان شفاعت دکتر ارانی را بکنیم، نیرومند به اتاق ما آمده بود، در جواب اظهار کرده رئیس شهربانی فرموده اند هر عملی درباره دکتر ارانی می خواهید بکنید اگر از پا در نیامد آمپولی به او بزنید حال اگر شما هم نسبت به او وساطت بکنید، شما نیز وضعیتان بدین منوال خواهد بود.

عبدالکریم بلوچ نیز گفته‌های دکتر معاون را ضمن شهادت خود تصدیق کرده است.

۵- دکتر حسین معاون و عبدالکریم بلوچ اظهار می دارند که روزی دکتر هاشمی بما گفت اداره زندان دستور داده برای شخص دکتر ارانی دوا تهیه نکنیم و دستور ندهیم که از خارج برای او دوا بیاورند با مراتب مذکور چون بهداری بودجه کافی نداشت این امر می رساند که زندانی محکوم به اعدام است. و باید از بین برود.

۶- اردشیر آوانسیان می گوید خلیل انفرمیه بعد از شهریور ۲۰ ضمن صحبت گفت که بهما دستور داده بودند ارانی را معالجه نکنیم.

۱- دکتر رادمنش یکی از اعضای برجسته حزب توده و مدیر روزنامه مردم؟؟

۷- دکتر هاشمی هر چند نخواستہ در شہادت خود صریحاً گفته بلوچ را تأیید کند ولی تلویحاً با بیان این جمله کہ: «من نسخه می نوشتم نمی دانم دوا بہ او می دادند یا نہ. اصولاً شہربانی بہ این ۵۳ نفر خوش بین نبود» موضوع عدم مداوا و معالجه را تصدیق کرده است. این ادعا با شہادت زین العابدین کاشانی نیز تأیید می شود، شاہداخیرالذکر چنین میگوید: «در زمستان ۱۳۱۸ من در کردوریک بودم دکتر ارانی را بہ آن کردور آورده و من در آن موقع ارانی را شناختم صدای ناله و ضجه او بلند می شد گاهی لباس و گاهی خوراکی مناسب یا دوامی خواست یک روز موقعی کہ می خواستم جلوی شیر آب بروم دکتر ارانی را دیدم زمین افتاده ناله می کرد. پاسبان بہ او می گفت آقای دکتر چرا ناله می کنی، او با ناله ضعیف جواب می داد من طیب و محل گرم و دوا لازم دارم، پاسبان گفت در پست گذشتہ خود اطلاع دادم کہ طیب بیاید دکتر گفت بعد از مرگ من دوا خواهند داد.

۸- مادر دکتر ارانی می گوید: بوسیله پاسبانی مطلع شدم کہ پسر مریض است رفتم بہ زندان و گفتم شما کہ بہ ارانی دوا نمی دهید لا اقل بگذارید من دوا و دکتر برای او بیاورم جواب دادند «لازم نیست». دکتر معاون این مذاکرہ را شنیدہ التماس و استغاثہ ما در آن مرحوم را بچشم خود دیدہ است. حسن حسین بیکی پاسبان و شہود دیگر نیز بر صحت مراتب فوق گواہی داده اند.

۹- حسین زندیہ پاسبان می گوید نیرومند بہ اطباء زندان دستور داده بود کہ از دکتر ارانی در موقع بیماری عیادت نکنند و بہ او دوا ندهند.

۱۰- عبدالکریم بلوچ و دکتر معاون کہ دکتر ارانی را در بیمارستان دیدہ و بہ اتاق او رفته اند اظهار می دارند کہ در بیمارستان او پرستاری و مراقبت نمی شد، دوا غذا بہ او نمی دادند کاملاً معلوم بود کہ می خواهند او را از بین ببرند.

شہادت کاظم شیدفر و احمدورزی نیز مؤید گفته شہود

مذکور است.

۱۲- چنانچه می‌دانیم و معمول مقرر اداره زندان است پس از آنکه تحقیقات مقدماتی نسبت به جرمی که شخص زندانی متهم به ارتکاب آن است تمام شد بازداشته را به زندان مرکزی یعنی زندان قصر انتقال می‌دهند ولی در مورد دکتر ارانی این معمول اجرا نشده، پس از آنکه در تاریخ ۲۹/۷/۱۳۱۷ و بعد از اعتصاب ارانی را به زندان موقت منتقل نمودند، دیگر او را به زندان قصر عودت نداده‌اند. علت این امر چنانکه در مورد قتل فرخی اشاره شد اینکه در زندان قصر وسیله زجر کش کردن و کریدور سه وجود نداشت.

۱۳- اکثر پاسبانهای زندان موقت شهادت می‌دهند که به ما دستور داده بودند غذای خارج برای دکتر ارانی قبول نکنیم. اگر هم گاهی اداره زندان غذای مذکور را از کسان دکتر قبول می‌کرد پاسبان‌ها و پایوران آن را می‌خوردند.

شهود دیگر گفتگوها و کشمکش‌هایی را که بین پاسبانها و پایوران در سر خوردن غذای دکتر ارانی می‌شده شنیده و دیده‌اند.

غذای زندان بخصوص غذائی را که به دکتر ارانی می‌دادند قابل خوردن نبوده و فاقد مواد حیاتی بوده است و حتی در روزهای اواخر اقامت او در کریدور همین غذا را نیز به [وی] نمی‌رسانیدند.

۱۴- پاسبان‌ها گواهی می‌دهند که در [مجرد]، اتاق دکتر ارانی همیشه قفل بوده و کلید آن نزد پایور نگهبان می‌ماند علت سختگیری و وضعیت مزبور این بوده که کسی از حیث پول و غذا و ادو ابه دکتر ارانی نتواند کمکی برساند. در صورتیکه کلید مجردهای دیگر یا روی در بوده و یا در دست پاس کریدور و هر آن به‌میل خود می‌توانست در سلول‌های دیگر را باز کند.

۱۵- حسن حسین‌بیکی پاسبان زندان موقت می‌گوید روزی نیرومند در موقع تفتیش دید که نور آفتاب به‌اتاق دکتر ارانی وارد شده فوراً دستور داد پنجره را طوری مسدود سازند که آفتاب داخل



اتاق او نشود.

حسین زندیه، حسن حسین بیگی، علی اصغر بویدی، ابوالقاسم شریف، جلیل شامیاتی پاسبان زندان و سایر شهود از قبیل دکتر بهرامی و خلیل ملکی و ژولون گواهی داده‌اند که دکتر ارانی اغلب و در زمستان روی سمت می‌خوابید نه‌زیر انداز داشت و نه روان‌داز. لباسش منحصر بود به زیرپوش پاره‌پاره، پوشاکی که برای او از خارج می‌آوردند، اداره زندان به دکتر ارانی نمی‌داد، و پایوران برمی‌داشتند.

چنانکه پرونده کار حکایت دارد سید خدا نام زندانی هم در موقعی که از او در اداره سیاسی راجع به دکتر ارانی تحقیق می‌نمودند گفته است: «... من دکتر ارانی را در کریدور ۳ زندان موقت در مجرد با يك دانه زیر پیراهن و زیرشلواری دیده‌ام.»

۱۷- اتاق ۲۸ کریدور سه که اغلب زندان دکتر ارانی بوده^۱ سلولی است که کف آن در حدود ۲ متر مربع و مستراح نیز به آن وصل است. سلول مزبور بقدری مرطوب است که قارچ در آن می‌روید و رطوبت و خزه تا کمر دیوارها [را] می‌گیرد.

دکتر ارانی این قارچ‌ها را به طبیب زندان و احسان طبری و مرتضی رضوی نشان داده و خطر اقامت خود را در آنجا متذکر شده است. طبیب قانونی نسبت به این سلول اظهار نظر کرده که از لحاظ بهداشت سکونت در آنجا کاملاً مضر می‌باشد.

۱۸- ابراهیم زندیه شهادت می‌دهد که در زمستان ۱۳۱۸ من و دکتر ارانی و کامبخش در کریدور ۲ بودیم در اتاق يك کریدور يك، دو نفر کرده بودند که مبتلا به تیفوس شدند و آنها را به مریضخانه بردند. روزی نیرومند بعنوان سرکشی به کریدور ۲ آمد و دستور داد که اتاق دکتر ارانی و کامبخش را به اتاق يك کریدور

۱- به‌جاست که امروز ایس زندان را بنام «مقتل ارانی و فرخی» بنامند.

انتقال دهند.

من جریان این نقل و انتقال را دیدم بعلاوه با دکتر ارانی و کامبخش نیز از سوراخ پنجره صحبت می کردیم، بعد از آنکه آنها را به اتاق يك، کریدور يك انتقال دادند، دکتر ارانی مبتلا به تیفوس شد و او را به بیمارستان بردند، کامبخش نیز بر اثر تلاش و اقدامات خود به اتاق دیگری منتقل شد.

حسن حسین بیکی عین همین جریان را شهادت داده، و اضافه می کند چون نمی خواسته اند دکتر ارانی را علناً بکشند، خواستند بدین طرز بمیرد.

کاظم شیدفر راجع به این موضوع می گوید: در زمستان ۱۳۱۸ دکتر ارانی را از کریدور ۲ به کریدور يك منتقل کردند، در کریدور اخیرالذکر عده ای از اکراد تیفوس گرفته بودند، لذا دکتر نیز مبتلا شده زین العابدین کاشانی شهادتش در این باب چنین است:

«... در زمستان ۱۳۱۸ من در کریدور زندان موقت بودم که در آن کریدور تیفوس شیوع پیدا کرده و عده ای از اکراد مبتلا به تیفوس شدند. دکتر ارانی را در این موقع به کریدور يك انتقال دادند پس از آنکه مشارالیه مریض شده و به بیمارستان بردند آمدند و اتاق های ما را ضد عفونی کردند.

آرداشس آوانسیان هم می گوید: «در زمستان ۱۳۱۸ ارانی را به اتاق يك نفر تیفوسی منتقل کردند» دکتر بهرامی مراتب مزبور را از زندانیانی که به قصر منتقل می شدند شنیده است. گواهان دیگر از قبیل ابراهیم پرویزشاهی، جلیل شامبیاتی، آقاخان رحیمی، حسن ابراهیم آبادی، پاسبان زندان موقت گفته فوق را تأیید می کنند.

بالاخره دفتر بیمارستان حاکیست که در روز چهارم بهمن ماه ۱۳۱۸ دکتر ارانی را از کریدور يك به مریضخانه انتقال دادند. نظریه و دلائل و همچنین سایر مدارکی که در پرونده موجود است تردیدی نیست که شهربانی با تصمیم قبلی به قتل دکتر ارانی

نیت سوء خود را بوسیله محرومیت‌ها و فشارها و شکنجه‌هایی که ذکر شد بموقع اجرا گذارده با از بین بردن قوه دفاع جسمانی مجنی علیه قصد خیانتکارانه خود را با داستان اتاق‌یک، کریدور یک و جلوگیری از معالجه و مداوا تشکیل نموده است. حال ببینیم چه اشخاصی مسبب این کار بوده و توجه اتهام به طرف چه کسانی است؟ تمام شهود از رئیس زندان موقت گرفته تا پایوران و پاسبانها و زندانیها شهادت می‌دهند که انتقال دکتر ارانی از کریدوری به کریدور دیگر به خصوص از زندان قصر به کریدور سه اتاق ۲۸ و آخر الامر از کریدور دو به کریدور یک بدستور حسین نیرومند بوده است. همچنین مجرد کردن ارانی قفل کردن در زندان او، منع قبول غذا و دوا و خارج و جلوگیری از مراقبت و پرستاری طیب و بیمارستان دست‌بند و پابند زدن به ارانی مسدود کردن پنجره سلول او گرفتن لباس وی همه بدستور نیرومند صورت می‌گرفته است.

چنانکه در مورد قتل فرخی ثابت شد کسی را از پایوران جرأت و اختیار این نبوده که درباره زندانیان سیاسی بخصوص دکتر ارانی که سر دسته پنجاه و سه نفر معرفی شده و خطرناک جلوه گر گردیده بود، عملی غیر از آنچه که نیرومند می‌گوید و می‌خواهد انجام شود. من زائد می‌دانم بیانات یک یک شهود را دایر به دستوراتی که نیرومند برای ایراد تزییقات به دکتر ارانی داده اینجا بگویم، چه، مطلب به درازا خواهد کشید، بعلاوه پرونده‌ها کاملاً این معنی را روشن می‌سازد، لذا به بحث در اطراف مدافعات او می‌پردازم.

نیرومند می‌گوید:

- ۱- دکتر ارانی همیشه و هر زمان در کریدور یک و دو بوده است.
- ۲- مشارالیه هیچوقت در بند یک کریدور یک نبوده است.
- ۳- تعیین اتاق با من نبود.

۴- تا ارانی حیات داشت اکراد در کریدور یک و دو نبودند چون آنها مردمان کثیفی بودند لذا در کریدورهای سه و چهار زندانی

شده بودند.

در این اواخر و مدنها بعد از فوت ارانی بود که کردها را به کریدور یک و دو آوردند.

۵- دکتر ارانی چون به ده سال حبس مجرد محکوم شده بود لذا در مجرد زندانی شده بود.

۶- کریدورهای سه و چهار هم در تابستان خوب است هم در زمستان.

بنابراین رفتار بدی با دکتر نشده است.

۷- علت اینکه دکتر قبل از قطعیت حکم در انفرادی و کریدورهای سه و چهار بوده، این است که از طرف اداره سیاسی به اتهام اعتصاب تحت بازجوئی بوده است.

۸- دکتر ارانی و کامبخش لیدر کمونیست‌ها بودند.

بنابراین آنها از سایر جوانان ساده لوح مجزا نگاهداشته می شدند و باعث شورش و بلوا هم دکتر ارانی و کامبخش بوده اند.

۹- هیچگونه تبعیضی درباره دکتر ارانی نشده، وضع او مثل سایر زندانیان بوده است.

این را که فشار و شکنجه‌هایی به او وارد آورده باشند یا مشارالیه از غذا و لباس خارج محروم شده باشد تکذیب می کنم.

دکتر ارانی در تمام مدتی که من بوده ام علاوه از رینوی دولتی دارای تختخواب و رختخواب و فرش شخصی بوده، هر هفته با کسانش ملاقات کرده و دوا و غذا و سایر لوازمی که آورده اند به او داده شده است، بهیچوجه روی سمت او را نینداخته اند.

۱۰- «موضوع مرگ دکتر ارانی لاطائلات و ترهاتی است که يك عده مفسده جو که محکوم محکمه جنائی این مملکت بوده اند برای بنده و دیگران دستاویز قرار داده می خواهند بوسیله این اتهامات اطفاء نائره خشم آنها بشود.

۱۱- اگر دستوری راجع به محرومیت دکتر ارانی از غذای خارج

داده باشند ابلاغ امر مافوق بوده، خودم دخالت و ابتکاری نداشته‌ام.
 ۱۲- تاریخ فوت توفیق کرد ۱۶/۱/۱۹۰۱ می‌باشد و ادعای اینکه
 من دکتر ارانی را به سلول توفیق فرستاده‌ام که تیفوس بگیرد آلوده
 به‌غرض است.

چه فاصله مرگ این دو شخص یک سال و چند ماه می‌باشد.
 ۱۳- با مراقبت کاملی که در کار زندان داشتیم و در سرکشی‌هایی
 که می‌کردم اگر از ناحیه خود زندانیها یا طریق دیگری مطلع می‌شدم
 که تضییقات و فشارهایی نسبت به زندانیان وارد شده، جلوگیری
 می‌کردم و هیچگاه از طرف خود من به مأمورین دستور تضییق و فشار
 نسبت به محبوسین داده نشده است.

۱۴- زندانیان هر موقع می‌خواستند کاغذ و قلم و دوا در
 اختیار آنها بوده و اگر دکتر ارانی شکایتی از وضع خودش داشته
 ممکن بود کتبا یا در موقع سرکشی شفاهاً به بنده بگویند.

۱۵- نیرومند راجع به شلاقی که به دکتر ارانی زده شده چنین
 دفاع می‌کند: «ضرب و جرحی که وارد شده جرم نیست، ضرب و
 جرحی جرم است که برای گرفتن اعتراف باشد، اگر این قسم رفتار نمی‌شد
 از شورش جلوگیری نمی‌گردید.

این بود مدافعات نیرومند و اظهارات او، ولی این دفاع موجه
 نیست.

چه، هم متناقض است و هم مخالف با دلائل موجوده در پرونده
 نیرومند که از فروردین ۱۳۱۷ مسئولیت زندان به او سپرده شده و
 قبل از آن نیز سمت معاونت زندان را داشته می‌گوید ارانی در زمان
 من و همیشه در کردور یک و دو بوده است، در صورتیکه بعد این
 اظهار خود را فراموش کرده، صریحاً اقرار می‌کند که دکتر ارانی در
 کردور سه بوده است. مشارالیه می‌گوید:

«علت اینکه دکتر ارانی قبل از قطعیت حکم در انفرادی و
 کردور سه و چهار بوده این است که از طرف اداره سیاسی به اتهام

اعتصاب تحت بازجوئی بوده است. البته این سفسطه‌ای بیش نیست چه، قطعیت حکم محکومیت ارانی در تاریخ ۱۷۱۲۹ر به زندان ابلاغ گردیده در صورتیکه طبق حکایت پرونده اعتصاب در تاریخ ۱۷۸۹ر تحقیق از دکتر ارانی نسبت به این موضوع در اداره سیاسی خاتمه یافته بود، و دکتر ارانی برای دفعه سوم در تاریخ ۱۷۶۲۱ر در اطاق ۲۸ کریدر سه زندانی گردیده، تا تاریخ ۱۷۱۲۹ر و همچنین مدت‌ها پس از آن در اطاق مذکور بوده است.

حسین نیرومند راجع به زندانی کردن دکتر ارانی در سلول ۲۸ می گوید چون مشارالیه به ده سال حبس مجرد محکوم شده بود لذا در مجرد نگاهداشته شد. این دفاع سفسطه‌ای بیش نیست.

چه اولاً، قطعیت حکم چنانچه در بالا اشاره شد در تاریخ ۱۷۱۲۹ر به زندان ابلاغ شده، در صورتیکه دکتر ارانی ماهها قبل از آن طبق حکایت پرونده و اعتراف خود نیرومند در زندان مجرد بوده است.

ثانیاً - این عمل چرا در مورد اشخاص دیگری که به حبس مجرد محکوم گردیده بودند، اجرا نمی شد.

چنانکه، تمامی محکومین ۵۳ نفر و همچنین از ابالات و عشایر و سایر محکومین، اشخاصی بودند که محکومیت حبس مجرد داشته ولی آنها در زندان قصر و در اطاق‌های عمومی و خصوصی زندگی می کردند، و حتی اغلب آنان وسائل زندگی خیلی راحتی داشته، بعضی از محکومین به حبس مجرد و اعمال شاقه، دارای گماشته و نوکر نیز بودند. و هیچوقت نشده که آنها را به زندان موقت و کریدر سه و چهار انتقال داده باشند.

ثالثاً - ما بایستی مسائل را از نظر حقیقت‌بینی و رأیستی مطالعه کنیم. در سابق و همچنین امروز محکومین به اعمال شاقه و حبس مجرد و تأدیبی و حتی تکدیبری، عملاً یک نوع مجازات که عبارت از حبسهای عادی است دیده می بینند، و باوجود آنکه اجرای

اعمال شاقه نسبت به محکومین به حبس با کار اجباری در آئین نامه مورخ ۱۳۱۸/۱۳۱/۳۱ دستور داده شده و طرز اجرای آن نیز اعلام گردیده، معذلك تا بحال درباره کسی مفاد آئین نامه مذکور اجرا نگردیده است.

رابعاً - طرز اجرای حبس مجرد تا کنون از طرف مقامات صلاحیت دار تعیین نشده، و معلوم نیست محلی که محکوم بایستی انفرادی زندانی گردد، وسعت و فضایش چقدر، و محل آن کجا بایستی باشد. همچنین سایر شرایط آن... که بدین لحاظ شهربانی و اداره زندان نمی توانست ارانی را حتی پس از قطعیت محکومیت او نیز در یکی از سلولهای زندان موقت انداخته، و با آن کیفیت صدمه به او برساند. خامساً - آئین نامه مجالس مگر در ماده ۲ صریحاً قید نکرده است که «محبس محکومین و توقیف گاه مظنونین و متهمین باید از يك ديگر مجزی باشد...»

سادساً - دکتر ارانی جزو متهمین و زندانیان سیاسی بوده، چنانکه خود نیرومند و عمال شهربانی نیز صریح و مکرر این معنی را اظهار کرده اند. مدنیت اقتضاء می کند که به زندانیان سیاسی فشار و صدمه روحی و جسمی وارد نساخته، و از حیث محل حبس رعایتشان کرد، چه آنها سارق و قاتل نیستند. به این ترتیب چرا ارانی را در کربدورهائی که دزدان و آدم کشان را جامی دادند، و بدی وضع آنجا را طبیب قانونی صریحاً تصدیق و نیرومند تلویحاً با بیان عبارت: «چون اگر آدمردمان کثیفی بودند لذا در کربدورهائی ۳ و ۴ زندانی شده بودند»، اعتراف کرده است، زندانی نمودند.

حال اظهار اخیر نیرومند را با بیان دیگرش که گفته است: «کربدورهائی ۳ و ۴ هم در تابستان خوبست هم در زمستان، بنابراین رفتار بدی با دکتر ارانی نمی شد» مقایسه کنید، تناقض آن بهتر روشن خواهد شد.

نیرومند اعمال شکنجه و آزار نسبت به دکتر ارانی و صدور

دستور آن را از ناحیه خود تکذیب کرده، ولی بعداً می گویند: «اگر دستوری راجع به مجرومیت دکتر ارانی از غذای خارج داده باشم، ابلاغ امر مافوق یوده، خودم دخالت و ابتکاری نداشته‌ام» که با این اقرار گفته اولی خود را تکذیب می نماید.

با این اظهارات و گواهی شهود، تردیدی در مجرومیت‌ها و صدمات ادعائی باقی نمی ماند.

نیرومند می گوید: من با مراقبت کاملی که در زندان داشتم، در سرکشی‌هایی که می کردم، اگر فشارها و تضییقاتی می دیدم و می شنیدم جلوگیری می کردم.

قسمت اول این اظهار با توجه بوجود جاسوس‌های مأمور از طرف نیرومند صحیح است.

ولی مراقبت و سرکشی وی برای این بوده که ببیند دستورات وی نسبت به سخت‌گیری‌ها و غیره، مطابق النعل بالنعل اجرا شده است یا نه، چنانکه دیده نشده است در مورد دکتر ارانی دستوری راجع به جلوگیری از فشارها داده باشد.

نیرومند می گوید، زندانیان هر موقعی که قلم و دوات میخواستند در دسترسشان گذاشته می شد. اگر دکتر ارانی شکایتی از وضع خود داشت می توانست بنویسد.

من تصدیق می کنم که دکتر ارانی در اوایل، و مدت محدودی به کاغذ و قلم دسترسی داشت، ولی بعد از آنکه او را برای آخرین بار به زندان موقت انتقال دادند، دیگر نه تنها قلم و دوات به او ندادند، بلکه تمام لوازم زندگی را نیز از او گرفتند. در این مدت قلیلی که به دکتر اجازه نوشتن می دادند، چنانکه خود آن مرحوم در دفاعنامه‌اش متعرض شده نوشته‌ها و شکایاتش مورد ترتیب اثر قرار نمی گرفت. اصولاً برای زندانی سیاسی که معضوب واقع می شد، و نقشه ازین بردن وی طرح می گشت، کاغذ و قلم از مجرمات بشمار می رفت، مگر نیرومند یادش رفته که خانم ابای اسعد را بخاطر اینکه روی تکه پارچه‌ای

خطی نوشته، و پوستین خواسته بود، چه بلائی بسرش آوردند؟
 حال برای اینکه خلاف اظهار نیرومند راجع به امکان نوشتن،
 و تقدیم عرض حال و شکایت بیشتر روشن شود، اقرار دیگر او را
 یادآور می‌شوم:

دکتر رادمنش گفته بود که من روزی برای شفاعت دکتر ارانی
 پیش نیرومند رفتم، و مذاکراتی کردم که قبلاً به آن اشاره شد.
 چون جربان این مذاکره را باز پرس از نیرومند می‌پرسد، ضمن
 انکار موضوع شفاعت جواب می‌دهد:

«وضعیت آن موقع بنده طوری بود، که ایشان قادر به این جور
 حرفها و مذاکرات نبودند»

آیا با این اقرار، و با آن وضعی که نیرومند می‌گوید داشته، دکتر
 ارانی یا زندانیان دیگر را مجانی برای اظهار شکایت بوده است؟
 نیرومند می‌گوید موضوع مرگ دکتر ارانی را حزب توده و
 يك عده مفسده‌جو که محکوم محکمه جنائی شده‌اند، برای من درست
 کرده‌اند. باید پرسید آیا پاسبانها و کسانی غیر از ۵۳ نفر و اعضای
 توده هم محکومیت جنائی دارند؟ آیا می‌توانید رابطه محکوم شدن
 و دشمنی آنها را با خودتان تعیین کنید؟

اینها تمام سفسطه است. پس منتظر بودید راجع به حوادثی که در
 زندان اتفاق افتاده است، به غیر از پاسبانان و زندانیان و پایوران، و
 سایر کسانی که در آنجا بوده‌اند، مستنطق از چه کسی تحقیق کند؟
 نیرومند می‌گوید تعیین اتاق با من نبود، ارانی هیچوقت به اتاق
 يك كریدور يك انتقال داده نشده و «توفیق کرد» يك سال و چندماه بعد از
 مرگ دکتر ارانی مرده است.

اولاً طبق حکایت دفاتر زندان، توفیق در شانزدهم فروردین
 ۱۹۱۶ یعنی به فاصله دو ماه پس از فوت دکتر ارانی مرده است،
 نه يك سال و چند ماه بعد از او، ثانیاً طبق شهادت پایوران، و پاسبانان
 زندان و شهود دیگر تعیین اتاق و کریدور مخصوص در مورد زندانیان

سیاسی، شخص رئیس زندان بوده چنانکه طبق دلایلی که سابقاً مذکور افتاد و فقط به دستور او ارانی از کریدوری به کریدور دیگر، و بالاخره به اتاق توفیق کرد انتقال داده شده است.

نیرومند می گوید «ضرب و جرحی که وارد شده، جرم نیست، ضرب و جرحی جرم است که برای گرفتن اعتراف باشد، اگر این قسم رفتار نمی شد، از شورش جلوگیری بعمل نمی آمد»

این دیگر فلسفه تازه در حقوق است که برای فهمیدن آن باید در مکتب آقای نیرومند تحصیل کرد، آقای نیرومند بگوئید بینم اولاً کدام شورش در زندانیان برخاسته بود که این قسم رفتار را ایجاب می کرد. آیا امتناع از غذا خوردن به منظور رفع اجحاف و پایان دادن به بلا تکلیفی و فشار، شورش محسوب می شود، ثانیاً در کجای قانون این اجازه به شهربانی و زندان داده شده که ضرب و جرح به زندانی وارد بیاورند. آئین نامه محبس که این قدر تکیه کلام شما و مورد استنادتان می باشد، مگر در ماده ۳۰ صریحاً نمی گوید:

«اکیداً ممنوع است که در محبس یا توقیف گاهها، نسبت به محبوسین یا توقیف شدگان صدمات یا زجر بدنی وارد آورند بنابراین هر يك از مأمورین از هر رتبه و مقامی که باشند، نسبت به محبوسین ضربه یا آزار بدنی وارد آورند، مسئول خواهند بود.»

بلی، فکر و منطق کسی که نفس گوینده «زنده باد قانون اساسی» را به شلاق ببندد، بهتر از این نخواهد بود.



درین متهم این جرم رکن الدین مختار است. اثبات دخالت مشارالیه با توجه به جهات و مراتبی که قبلاً اشاره شده مشکل نیست.

از گفته شهود که سابقاً در مورد اثبات قتل به آنها استناد کردیم، مسلم می شود که مختار دستور قتل ارانی را صادر کرده بوده و نیرومند نیز در ضمن مدافعات خود تلویحاً موضوع محرومیت های معمول در باره ارانی را که از ناحیه مختار دستور آنها صادر شده، بیان نموده است

آقای مختار در این زمینه چنین دفاع می‌کند: «من بهیچ وجه راجع به دکتر ارانی و آزار و شکنجه او، دستور نداده‌ام... و نمی‌دانم غذا از خارج برای او می‌آوردند یا نه».

اگر بگوئیم مختاری از فشارهایی که به دکتر ارانی وارد می‌شد، بی‌اطلاع بوده مخالف گفته خود ادعائی کرده‌ایم، چه، بطوری که خود مختار اعلام نموده که در زندان جاسوسهائی داشته که اخبار زندان را به او گزارش می‌داده‌اند.

بعلاوه، نیرومند نیز موظف بوده، جریان امور محبس را به رئیس کل اطلاع دهد، نیرومند اظهار می‌دارد: «مأمورین همیشه می‌بایستی بدانند من کجا هستم، و از خطسیرم مطلع باشند، تا اگر اتفاقی رخ داد به من خبر بدهند که به حضرت اجل گزارش دهم».

مضافاً بر مراتب فوق‌الذکر، آقای مختار خود نیز در طی سرکشیهائی که به زندان می‌کرد، از تمام وقایع و جریانات اطلاع حاصل می‌نمود. حال با توجه به اینکه مهمترین شخصیت‌هایی که از نظر شهربانی در سال‌های اخیر در زندان بوده، و وجود آنها در نظر شهربانی خطرناک می‌نمود، دسته ۵۳ نفر و بخصوص دکتر ارانی بوده، باید معتقد شد که مختار و نیرومند هر دو از جزئی‌ترین وقایع و حوادث زندگی او اطلاع داشتند. و بنابراین اگر یکی از این فشارها بدون اطلاع مختار صورت می‌گرفت، یا عملی مخالف دستور او انجام می‌یافت، ایشان شدیدترین کیفر را به متخلف می‌دادند. چنانکه در باره دو نفر پاسبان به نام محمد بهرام نوری و علی اکبر، مأمورین زندان موقت رفتار شده و بعنوان اینکه آنها جزئی‌ترین مساعدتی را در باره خان بابا اسعد نموده بودند. ماهها آنان را با دست‌بند و پایبند در سلول انفرادی زندانی کردند.

دفاع دیگر آقای مختار این است که در آئین‌نامه‌ها قید نشده که مأمورین مجبور باشند غذا و لباس و غیره برای زندانی قبول کنند. از این اظهار چنین بر می‌آید که زندانی محکوم است با هر غذا و

لباسی که به او داده می‌شود، بسازد. و اگر زندان و شهربانی غذا و لباس و دوائی هم به زندانی نداد، زندانی ملزم به رضا و تسلیم است، و مسئولیتی متوجه شهربانی نخواهد بود.

این دفاع که از عدم توجه اظهار شده، به جهاتی که عرض خواهم کرد مردود است.

۱- با فرض اینکه آئین‌نامه‌های زندان در این مورد سکوت کرده باشد، آیا سکوت دستورات ایجاب رعایت احوال زندانی و لوازم حیاتی او را می‌کند، تشدید وضع او را؟ البته با توجه به اصول کلی و روح قانون فقط استنتاج اولی صحیح خواهد بود.

۲- دلایل موجود در پرونده‌های مورد بحث که در صورت لزوم ارائه خواهد شد، حاکی است که افراد زندانیان و حتی محکومین، به اعمال شاقه دارای وضع راحت و خوبی بوده‌اند، و هر قدر پولی که می‌خواستند می‌توانستند خرج کنند، هر لباس و غذائی که میل می‌کردند، اختیار تهیه‌اش را از خارج داشتند. دارای بوکر و گماشته‌های مخصوص بوده، و احتیاجات آنان را از شهر تهیه و هر روز برای آنها می‌آوردند. درحالی که شهربانی در مورد ارانی و سایر قربانی‌های این محاکمه استثنائاً قائل گردیده، و سکوت ادعائی آئین‌نامه‌ها را در هر مورد بنوعی تعبیر و تفسیر کرده است که برای آن علتی غیر از سوء نیت و قصد جرم نمی‌توان فرض کرد.

۳- فصل پنجم آئین‌نامه محاسبی، بخصوص مواد ۲۳ و ۲۴ آن، رعایت احوال زندانیان و محکومین و متهمین مریض را دستور داده، و حتی مقررات مورخ ۱۳۰۹/۱/۲۵ وزیر عدلیه اجازه داده است که محکوم می‌تواند در خارج و با حال آزاد خود را معالجه کند.

من از آقایان مختار و نیرومند می‌پرسم، چه علت داشته است که درباره دکتر ارانی از مقررات مذکور استفاده نکردند. و محکوم مزبور را با فریاد استعلاج، بحال خود گذاردند. و اجازه ندادند که غذا و دوا و لباس به او برسد.

ع - آئین نامه مصوب ۱۰/۵/۱۵ هیئت وزیران، راجع به زندانیان بخصوص مواد ۹ و ۱۱ آن نیز مخالف دفاع و ادعای مختار در این باره می باشد.

با توجه به مراتب مذکوره، معاونت آقای مختار در امر ابراد زجر و آزار، و قتل دکتر ارانی که به مباشرت نیرومند واقع شده است، مسلم می باشد. و لذا در حدود مواد ۱۳۲ و ۱۴۳۶ و ۱۷۰ قانون مجازات عمومی در مورد نیرومند، و مواد مذکوره و مواد ۲۸ و ۲۹ همان قانون، درباره مختار، تقاضای تعیین مجازات شده است.

تفصیل قتل خانابای اسعد

نسبت به خانابای اسعد باید بگویم که نهایت قساوت و شقاوت در باره او اعمال شده، و در مورد او عاجز کشی را حقیقتاً به حد اعلائی خود رسانیده اند.

خانابای اسعد، به موجب حکم دادرسی ارتش به شش سال حبس با اعمال شاقه محکوم شده بود، قریب پنج سال از این محکومیت را با آرامش در زندان قصر گذرانیده، با خانواده خود مرتب اجازه ملاقات داشت. هر قدر پول می خواست می توانست تهیه و خرج کند، مکاتبه با خارج برای او آزاد بود، گماشته ای داشت که ناهار و شامش را تهیه می کرد، خانابای به لحاظ فرهنگ دوستی و میل به کمالات معنوی، از توقف اجباری در زندان استفاده نموده، با وارد کردن کتب مفیده از فرنگ، وقت خود را به مطالعه آنها می گذراند. زبان آلمانی یاد می گرفت. ضمناً به عده ای از زندانیان انگلیسی یاد می داد.

این وضع تا فروردین ۱۳۱۷ ادامه داشت در این موقع آرامش زندان قصر بر اثر انتصاب حسین نیرومند به کفالت اداره زندان بهم خورد. و همین که او به این منصب رسید شروع کرد به سخت گیری و آزار زندانیان. راحت را از آنها سلب کرد، و بدست خود موجد طغیان و عصیان در بین زندانیان شد. و کار را بجائی رسانید که عده ای قریب سیصد نفر از محبوسین بجان آمده، و اعتصاب کردند، دکتر ارانی در

باب علت این اعتصاب چنین گفته:

«بنظر می آید که خود اداره زندان در تهییج و عصبی کردن زندانیان متعمد بوده است... و علت اینکه عده‌ای با هم شروع کردند، این بود که همه در یک‌دیگر بوده‌اند که زیر آن آتش شده، و همه باهم فریاد سوختم، سوختم، می کشیدند...»
غذا و دوا و لباس به‌او برسد.

خان بابا، در یاد داشته‌های خود چنین می نویسد: «... ناپب کرجی با چند نفر آژان و آژدان آمدند، تفتیش هرچه اسباب، خوراک و چراغ و کتاب و لباس بود گرفتند، مخصوصاً از من یکسند و پنجاه جلد کتاب بردند. وافور، مرفین، عرق آزاد است ولی کتابها رامی گیرند... از روزی که نیرومند آمد، شروع به آزار محبوسین نموده است. اول درس قدغن شد، بعد مصدرها را گرفتند، سپس نان زندانیان کم شد، هر روز برای ناراحتی اقدامی نمود، ملاقات رابهیم زد. او ممکن نیست راحت بنشیند، هر روز اسباب زحمتی برای زندانیان فراهم می کند». خان بابا نسبت به این اجحافات، اعتراض می کرد، در بین زندانیان و پاسبانها و پایوران زبان انتقاد می گشود. به رئیس زندان مراجعه نموده و خواستار رفع مزاحمت می شد.

به رئیس بازرسی شهربانی که برای سرکشی می آمد، شکایت می کرد. این همه شکایات و انتقادات مضافاً به ناسزاگوئی‌هایی که بعضی اوقات از روی عصبانیت و هیجان احساسات می کرد، به نیرومند گران می آمد. لذا در پی بهانه می گشت که انتقامی از خان بابا بگیرد. در این موقع یکی از زندانیان مریض می شود، ولی زندان از تهیه داروهای لازم برای معالجه بیمار مذکور کوتاهی می کند. خان بابا عصبانی شده، فریاد می زد: این دزدها از دوا می مریض هم صرف نظر نمی کنند. جاسوسها زبان درازی اسعد را به نیرومند رسانیده و بعلاوه به او گفتند که خان بابا مدتی است مخفیانه مشغول نوشتن وقایع ایام محبس می باشد، که در ضمن آن به شاه و شهربانی و زندان توهیناتی کرده است. نیرومند

فرصت را غنیمت شمرده و با بازرسی اتاق وی، اوراق و یادداشت‌های او را از لای بالش و رختخوابش درمی‌آورد.

دفاتر و یادداشت‌های او که ضبط پرونده کار و از نظر دادگاه گذشته، یا خواهد گذشت، حکایت دارد که خان با بانسبت به اعلیحضرت و شاه وقت فوق‌العاده نظر بد داشته و ضمناً از دختر و نیر و مند به بدی یاد کرده است.

مدرکی بهتر از این بر علیه خان بابا ممکن نبود بدست نیر و مند بیفتد. لذا این اکتشاف مهم خود را کتباً و شفاهاً به مختار گزارش می‌دهد. و بر اثر آن رئیس کل شیربانی دستور می‌دهد که خان بابا را به زندان موقت منتقل ساخته، او را به کیفری ادبی و اطاله لسان، برسانند. در نتیجه خان بابای اسعد را روز ۱۳/۶/۱۷۰۳ بایک پیژامه و بدون وسائل دیگر زندگی به بازداشتگاه شهر آورده و در کریدور ۳ بطور مجرد زندانی می‌کنند. در اتاق او را قفل کرده کلید را به پایور نگهبان خارج می‌دهند. از غذای شخصی و ملاقات محروم می‌شود، سیگار کشیدن برای او ممنوع گردیده، و چای دولتی نیز که هر دزد و قاتلی در زندان از آن بهره‌مند می‌شد، برای خان بابا قدغن می‌شود. ته از خارج برای او لباس قبول می‌کنند، نه لباس‌های شخصی را که در زندان موجود بوده، به او می‌دهند. او را بایک پیژامه روی سمنت می‌خوابانند. تمام روزنه‌های سلول او را بمنظور منع ورود هوای سالم و نور آفتاب می‌گیرند. دستور داده می‌شود که احدی نباید به او کمک پولی و غذائی بکند، هر روز اتاق او را بازرسی می‌نمایند که اگر کسی چیزی به او رسانده باشد، از او گرفته شده و متخلف را به عقوبت شدید برسانند. خلاصه خان بابا را از هر طرف و هر جهت در فشار و مضیقه می‌گذارند، تا مانند چراغی پس از تمام شدن روغنش خود بخود خاموش می‌شود. بدین ترتیب از قدرت و توان افتاده و از بین برود. خان بابا با این وضع زندگی می‌کرد تا اینکه در تاریخ ۱۸/۸/۱۸۰۷ مدت محکومیت او سپری می‌شود. ولی چون هنوز برخلاف انتظار

بکلی از پا در نیامده بود، او را مرخص نمی‌کنند. خان با باضمن تحقیقاتی که در اداره سیاسی زندان از او شده و یاطی نامه‌هایی که در بازداشتگاه به برادرش نوشته است، قسمتی از فشارهای وارده را چنین شرح می‌دهد:

۱- در نامه‌ای که ضبط پرونده زندان است می‌نویسد: «... برادر، فکر مرا نکنید. تصور نمائید من مردام، زندگانی چاکر در این دو سال همیشه همین بوده، غیر از نان و آب غذائی نداشتم، بعضی از رفقا و دوستان از سوراخ مستراح چیزی می‌دادند که آنهم خیاری اگر می‌دیدند، چه غوغائی پیا می‌شد، این اشعار را برای آن گفتم:

نه طاقت تحمل زندان و نه شکیب

آفت شده است بر سرو جانم، لسان من
از سختی زمانه و از جور روزگار

گشتند دزد و قاتل و سارق، کسان متن
تفویض یا که جبر ندانم، چه حکمت است

سوراخ مستراح شده روزی رسان من
که آن را هم بستند... چون خریدنی چیزی نیست مگر چای
آنهم قدغن است بمن بفروشد... کفیل زندان با من خصومت دارد...
حتی مانع معالجه من می‌باشد. می‌خواهد مرا تلف کند. اگر تیکه تیکه
شوم از این آدم خواهش نمی‌کنم. مقصودش این است که از او خواهش
بکنم.

۲- در نامه دیگر به برادر خود چنین می‌نویسد: عین عبارت یارو
بمن این بود، در چهل روز قبل: «افتخار می‌کنم اینقدر قدرت دارم که
شمارا یک سال اضافه در زندان نگاهدارم، روزهای جمعه که من می‌آیم،
دراز می‌شوی پتو روی سر می‌کشی... من هم از آن روز، روزهای
جمعه خوابم زیادتر شده است و همیشه خوابم...»

۳- در نامه‌ای خطاب به رئیس زندان می‌نویسد: «بگذارید به راحتی
جان بکنم، خواب که برای دولت خرجی ندارد.»

۴ - خان بابا که در ادارهٔ سیاسی به مندرجات دفاتر از او تحقیق می‌شود، وضع خود را چنین تشریح می‌کند: «... چنانچه وضع حال و لباس پاره‌پاره بنده را مشاهده می‌نمائید، معلوم است که بنده علاوه بر ملاقات، حق غذای خارج و لباس هم ندارم، و حتی چائی و سیگاری که تمام زندانیان حق دارند و مصرف می‌کنند، برای بنده قدغن است. خودم هم در زندان انفرادی می‌باشم و کلید آنهم نزد پایور نگهبان است، فقط روزی دو مرتبه برای دادن غذا باز می‌کنند. حتی دوائی که دکتر اداره زندان برای بنده تعیین کردند، اجازه داده نشد که از پول خودم تهیه کرده یا اقوام برای بنده تهیه کنند، یا خود بیمارستان زندان تهیه کند.»

۵ - در تاریخ ۱۹/۳/۱۹، موقعی که از خان بابا اسعد در اداره سیاسی راجع به موضوع خیاری که از لوله آفتابه در اتاق او کشف شده بود تحقیق می‌کنند. می‌گوید:

«... در تابستان مرا در آن اتاق تنگ تاریک انداخته بودند که بدترین اتاق‌های زندان شناخته می‌شود. در و پنجره و سوراخ مستراح را با آجر و گچ گرفته بودند. چون هوا خیلی خفه و گرم بود، و زمستان بنده لخت و بدون رختخواب، پوستین را از من گرفته بودند... حالا پنجرهٔ بالا را هم باز کرده‌اند، ولی سوراخ مستراح همانطور گرفته مانده است که بوی تعفن اذیت می‌کند.»

۶ - در نامهٔ دیگر بعنوان رئیس زندان به تاریخ ۲۵/۵/۱۹ می‌نویسد: «... دو سال است در حبس انفرادی می‌باشم، از زندگانی اطفالم بی‌خبرم، مستدعی است مطابق مقررات وسیله مکاتبه و ملاقات برای اینجانب فراهم فرمائید، که بتوانم دستور زندگانی آنها را بدهم. و چون قوای بدنی خودم هم در نتیجه ندیدن آفتاب و نخوردن غذای مقوی، از بین رفته است، اگر صلاح می‌دانید در این خصوص هم رأی صادر فرمائید.»

خودنیر و مند قسمتی از آزار و شکنجه‌های وارد بر اسعد را ضمن

تحقیقات بازپرسی چنین اعتراف می کند:

- ۱- در اتاق اسعد قفل بوده و کلیدش نزد پایوران می ماند.
 - ۲- گردش برای مشارالیه ممنوع بود.
 - ۳- از غذای خارج و ملاقات و غیره محروم بود.
 - ۴- اداره سیاسی دستور منع ارتباط او را با خارج صادر کرده بود.
 - ۵- سوراخ مستراح او را به منظور ارتباط با خارج دادم گرفتند.
 - ۶- سرپاس مختار هر موقع مرامی دید، راجع به اجرای دستورات، راجع به خانبا با تأکید بلیغ می نمود.
- خانبا با اسعد مدت دو سال و نیم با این وضع در زندان موقت در سلولهای مرطوب و تاریک آن بسر می برد، تا اینکه بر اثر محرومیتها و فشار و صدمه بهرمانیسم و ورم مفاصل و ضعف قلب و بالاخره تب عفونی مبتلا شد.

۷- دکتر هاشمی طبیب زندان، چنین شهادت داده و اظهار نظر می کند: «موقعی که در زندان قصر خانبا با را دیدم وضعیتش خیلی خوب بود، مشارالیه بنیه ای قوی داشت. در زندان موقت هر وقت برای دیدن و معاینه او به کریدور می رفتم، به اتفاق سرپاسبان یا رسدبان یا رئیس زندان موقت بوده، و در اتاق او را قفل کرده کایدش را به پایورنگهبان می دادند. اغلب پنجره مستراح او که وصل به حیاط عمومی بود، بسته بود. پنجره طرف کریدور را نیز مسدود کرده بودند. از حیث لباس در مضیقه بود لباسش منحصر بود به همان بیژانه: از هواخوری و غذای خارج ممنوع و محروم بود. لذا رفته رفته به علت محرومیتها ضعیف شد. تقاضای هواخوری را برای او کردم، ترتیب اثری به درخواستهایم داده نشد تا اینکه گرفتار تب شدیدی گردید، و قلق و اضطراب سختی به او عارض شده از اداره زندان تقاضا کردم که او را به بیمارستان انتقال دهند. (اداره) زندان گفت که بایستی اجازه سیاسی بدهد، لذا به بهداری شهربانی نوشتم - و دکتر پورمند رئیس بهداری مکاتباتی

در این باب نمود، بالاخره اداره سیاسی اجازه انتقال را صادر نمود. در آن زمان بیماری تبدال مشكوك به تيفوس بود، لذا احتمال داده شد که او هم مبتلا به تيفوس شده باشد. در بیمارستان معالجات موثر واقع نشد و مرد. علت و سبب مرگ همان محرومیتها است. چه با ضعف و تحلیل قوا، مختصر مرضی انسان را از پا می افکند.

۸ - دکتر شریف امامی طبیب قانونی، چنین اظهار نظر می کند که هر گاه تضییقاتی از حیث دوا و لباس و غذا و هوا نسبت به کسی اعمال کنند، آن شخص و آن زندانی قوايش به تحلیل رفته، ضعیف گردیده و بالاخره می میرد. و این مرگ مرگ تدریجی است.

۹ - دکتر نورالدین پزشک، طبیب قانونی دیگر می گوید وقتی که بدن بواسطه عدم کفایت غذا و لباس و استراحت صحیح، و هوای سالم، دچار ضعف می شود، و بپهر بدنی که این مواد را مضایقه کنند، چنین بدنی به هیچ وجه نمی تواند در مقابل کوچک ترین و جزئی ترین مرض مقاومت بکند، و از پا می افتد، چه رسد به تيفوس و امراض دیگر. هر گاه بدن مبتلا به مرض تيفوس هم نشود، فقر تدریجی بدن او را مبتلا به مرض نقصان ویتامین کرده، و مریض می میرد. از لحاظ سببیت محرومیت میت های اولیه از غذای صحیح، و هوای آزاد، و لباس کامل، بوده که بتدریج شخص یا زندانی را به مرگ می کشاند.

با دلائل معروضه ثابت گردید که سبب واقعی مرگ خان بابای اسعد، همان تضییقات و فشارها و محرومیتها بوده است. و در این جا لازم است تذکر بدهم که این دلائل در مورد مرگ دکتر ارانی هم صدق می کند.

پس از اثبات ورود صدمات موصوفه به خان بابا، و تشریح سبب واقعی مرگ او، می پردازم به تعیین مسببین قتل او و تشریح مذاقات آنها:

۱ - پایوران و پاسبان های زندان و سایر گواهان شهادت داده اند که تمامی این تضییقات را حسین نیرومند وارد کرده (است).

۲ - خود نیرومند نیز ایراد قسمتی از زجرها و محرومیت‌ها را اقرار نموده است.

۳ - آقای مختار به‌صدور دستور برخی از این صدمات از ناحیه خود اعتراف دارد.

۴ - پرونده‌هایی که در اداره زندان، و اداره سیاسی، راجع به خان‌بابا تشکیل شده، دلالت کامل به‌دخالت هر دو نفر مذکور در ایجاد وضعیت خان‌بابا دارد.

۵ - نامه و نوشته‌هایی که از خود اسعد باقی مانده، حکایت کامل از این معنی دارد.

با توجه به این مراتب که عرض خواهم کرد، سوء قصد قبلی بر علیه حیات خان‌بابا اسعد، ثابت می‌شود:

۱ - محطقی دادفر می‌گوید: بعد از آنکه خان‌بابا را از قصر به زندان موقت منتقل نمودند، بختیاری‌ها از من خواهش کردند که از نیرومند استدعا بکنم از رفتار شدید بر علیه خان‌بابا صرف نظر بکنند. من با نیرومند صحبت کردم او در جواب بدمن گفت: «این شخص انتزیکان است، و از او نوشتجاتی بر علیه اعلیحضرت کشف شده که ناچار بایستی به‌سخت‌ترین مجازات محکوم شود. بلکه می‌توانم بگویم که این آقایان بختیاری‌ها دیگر رنگ خان‌بابا اسعد را نخواهند دید.»

۲ - مسعود ثابتی اظهار می‌دارد: «من با بختیاربها دوست بودم و بر اثر اصرار ملك الشعراء رفتم پیش مختار و گفتم حال که حبس خان‌بابا تمام شده، خواهش می‌کنم فشار او را تقلیل دهید. مختار جواب داد خان‌بابا سرش باد دارد، و نیز مرا توییح کرد که چرا در این قبیل مسائل وارد می‌شوم.»

یاور دادگستر رئیس سابق زندان موقت نیز می‌گوید مختار، خان‌بابا را قابل ارفاق نمی‌دانست. این کیفیت و جریان ثابت می‌کند که خان‌بابا محکوم به مرگ بوده، و هیچ‌گونه مساعدتی یا تخفیفی در

وضعیت او که بتواند موجب تعویق هلاک او شده، درباره وی جائز شمرده نمی شده است.

۳ - دکتر پورمند رئیس پیشین بهداری شهر بانی، خلاصه چنین شهادت می دهد:

چون وضع اسعد در کردیدور خیلی بد بود، به زندان نوشته که به او اجازه هواخوری بدهند. چندی بعد جواب دادند که این زندانی مربوط به اداره سیاسی است، در صورتی که این قسمت سابقه نداشت. موضوع را به اداره سیاسی نوشتم مدتی بی جواب مانده، چندین دفعه شفاهاً به رئیس اداره سیاسی تذکر دادم، جواب نداد تا اینکه یک روز به آقای مختار ضمن ملاقات، موضوع را اظهار کردم، به من پرخاش نمود، و سپس پرسید چه نسبتی با او دارید. من گفتم نسبتی ندارم. به لحاظ وجدان و شرافت تمنا می کنم تسهیلاتی درباره این شخص قائل شوید.

معلوم است این مراتب هم مزید شهادت دادفر و مسعود ثابتی است ۴ - از نامه ای که خان بابا اسعد به برادرش محمد اسعد نوشته، و در قسمت ۶ کیفرخواست به آن اشاره شده است، معلوم می شود که خود آن مرحوم نیز در زمان حیاتش به این نکته پی برده و توطئه ای را که علیه حیات او شده بود، درک کرده است.

۵ - نیرومند راجع به سلب آزادی خان بابا، پس از خاتمه حبس شش ساله مشارالیه می گوید: دوسه مرتبه به اداره سیاسی نوشتم که اسعد از بلا تکلیفی خود شکایت می کند، روزی سرهنگ آرتا رئیس اداره سیاسی به من گفت که رئیس شهر بانی از اینکه موضوع بلا تکلیفی اسعد را هر روز تکرار می کنی، عصبانی شده، تغییر و تشدد می کند.

این موضوع نیز روشن می سازد که سلول های تاریک و مرطوب را بعنوان خانه قبر برای اسعد تهیه بودند. و می بایستی، خان بابا، وقتی از آنجا خارج شود که جانی در بدن نداشته باشد.

۶ - نیرومند در دادگاه خلاصه چنین اظهار داشت که علت

بدبختی خان بابا خود او بود، چه او هم می توانست در دوره حبس خود، مانند بختیاری های دیگر تحمل و سکوت کرده، و سپس آزاد گردند. ولی موضوع کتابچه ها باعث شد که مشارالیه در زندان باقی بماند.

این اعتراف ضمنی می رساند که رهائی اسعد از زندان غیر ممکن بوده، و می بایستی با آن همه فشارها که منجر به مرگ وی می گشت تا آخر عمر در سلول بماند.

حال اگر این اعتراف غیر مترقبه را به این نحو تعبیر و توجیه کنند که مقصود نیرومندان این بود که اسعد به لحاظ ارتکاب جرم دیگری می بایستی در زندان بماند، تا محاکمه شود، این تفسیر هم ناموجه و غیر قابل قبول خواهد بود. چه اگر واقعاً منظور اداره شهر بانی از آن توقیف غیر قانونی این معنی بوده، چرا در ظرف قریب مدت دو سال و نیم از تاریخ شهریور ۱۳۱۷ تا روز مرگ اسعد، شهر بانی فرصتی برای رسیدگی به این جرم و احاله پرونده آن به دادگاه پیدا نکرد؟

۷- ایراد صدعات و شکنجه هائی که بنا به شهادت مطلعین و شهود، تا کنون در زندان سابقه نداشته است، و جلوگیری از معالجه و مداوای او نیز کاشف سوءنیت بر علیه حیات خان بابا می باشد. مدافعات نیرومند:

مدافعاتی که نیرومند، چه در نزد بازپرس و چه در محضر دادگاه، کرده است، خلاصه بدین قرار است:

۱- موقعی که اسعد را به زندان موقت انتقال دادیم، و تخت خواب و اثاثه و لوازم دیگری را که داشت، به او دادیم.

این دفاع برخلاف واقع است، چه علاوه بر اینکه گواهان برخلاف گفته نیرومند، شهادت داده اند، مدارک و اسناد حکمی هم که مورد تصدیق آقای نیرومند است، کذب دفاع مذکور را ثابت می کند.

در نامه شماره ۵۹۹۵ مورخ ۳۰/۳/۱۳۱۸ که به امضاء نیرومند خطاب به زندان موقت صادر شده چنین مندرج است: « روزی که این شخص «خان بابا» به زندان موقت اعزام شد، بدون کوچکترین اثاثه ای بوده،

و تا مدت‌ها با يك پتوئی که در زندان موقت به او داده شد، زندگانی می‌کرد.»

همچنین در گزارش شماره ۲۶۴ مورخ ۴/۳/۱۹۳۱ که نیرومند به رئیس کل شهربانی راجع به موضوع کشف خیار و کتاب نسبت داده، چنین مصرح است:

«... انتقال او (خان بابا) از زندان مرکزی به زندان موقت، به واسطه پیدا شدن نوشتجاتی نزد او بدون هیچ پیشینه‌ای، از هشت اول زندان مرکزی در موقعی که با لباس بی‌جامه بوده، با حضور سرکار پاسپار يك نیایش که در آن موقع ریاست اداره بازرسی را عهده‌دار بوده، آنهم با بازرسی کامل بدنی انجام شده، بدعلاوه مدت چند ماه فقط با پتو و زیلوی زندان زندگی می‌کرده، الخ...»

۲- نیرومند می‌گوید در تمام مدت توقف اسعد در زندان موقت، مشارالیه رختخواب و لباس داشته و در دادگاه اظهار کرد که اسعد همه چیز داشته است.

از دلایل متعددی که برای رد این دفاع در پرونده موجود است، از این قرار (است):

الف- دو فقره مدرکی که در بالا به آنها اشاره شد.

ب- اظهار خان بابا در اداره سیاسی به این شرح:

چنانچه وضع حال و لباس پاره‌پاره شده را مشاهده می‌نمایید، معلوم است که بنده علاوه بر ملاقات حق غذا از خارج و لباس هم ندارم...»

ج- اظهار دیگر خان بابا در تاریخ ۱۹/۳/۱۹۳۱ به محقق اداره سیاسی، در زمستان بنده لخت و بدون تختخواب بودم، پوستین را هم از من گرفتند.

د- نیرومند در تحقیقات، پیش بازپرس می‌گوید:

خان بابا اگر پالتو و لباس می‌خواست می‌گفتند برایش می‌آوردند ولی مشارالیه چنین تقاضائی نکرد،... البته پالتو لازم نداشته که

نخواست است.

ه - نیرومند خود می گوید می دیدم او چه لباسی بر تن داشته، و در جای دیگر اظهار می دارد، بنده به هیچوجه او را نمی دیدم. باید از آقای نیرومند پرسید، شما که می گوئید هیچوقت اسعد را نمی دیدید، چطور ادعا می کنید که او همه چیز داشته است. و - سوای شهادت شهود.

این مراتب ثابت می کند که خان بابای اسعد با لباس بیژامه^۱ پاره پاره، در تمام مدت توقیف در زندان موقت، در زمستان و تابستان زندگی می کرده و اگر رختخوابی و پتوئی هم به او داده باشند، به فاصله کمی از او مسترد گردیده است.

۳ - نیرومند نسبت به بیانات شهود، می گوید که این شهود به هیچوجه خان بابا را ندیده اند. اگر این اظهار نادرست باشد، گواهی شهود صحیح است و اگر راست باشد اندازه فشار و محدودیت خان بابا از آن استفاده می شود.

۴ - نیرومند در دادگاه راجع به توضیحات خان بابا و نوشته های او در اداره سیاسی که بموجب آنها تظییقات وارده به خود را، مشارالیه به تفصیل بیان نموده است، اظهار داشت: خان بابا مر طرف خود میداندست و لذا هر چه خواسته برخلاف واقع در ورقه های تحقیقاتی اداره سیاسی نوشته است.

گمان نمی کنم بتوان کمترین ارزش را برای این دفاع قائل شد، چه علاوه از اینکه تمامی نوشته های اسعد طبق گواهی شهود با واقع مطابقت دارد. در آن موقع قدرت شهربانی و مأمورین آن، برای احدی ممکن نبود که در صورت جلسات رسمی و اوراق تحقیقاتی اداره سیاسی چنین امری را برخلاف واقع بنویسد، و به اداره شهربانی يك همچو بهتانی بزنند.

اگر گفته های اسعد راجع به نداشتن لباس و پاره پاره بودن، تنها

ساتر او برخلاف حقیقت بود آیا مستنطق اداره سیاسی در میان اوراق تحقیقاتی متعرض این معنی نمی‌شد. و آیا دروغ به این بزرگی رامی‌شد به آن دستگاه مهیب نسبت داد، و لااقل این نتیجه را نگرفت که به عنوان اشاعه اکاذیب يك پرونده دیگر سربار پرونده‌های اتهامات دیگر خویش نکرد؟

۵ - نیرومند در دادگاه اظهار داشت اسعد در تهران کسی را نداشت که برای او غذا بیاورد تا ما از او قبول کنیم.

معلوم می‌شود آقای نیرومند خیلی فراموشکار است، چه، مشارالیه در تحقیقات نزد بازپرس ضمن جوابگوئی راجع به قتل فرخی، گفته است: اگر خان‌بابا وسیله برایش مهیا بود که از خارج غذا و لباس برای او بیاورند، ولی برای فرخی وسیله مزبور وجود نداشت.

همچنین نیرومند فراموش کرد که مکرر گفته است، مختار دستور داده بود که اسعد از غذای خارج محروم بماند، گذشته از اینها مگر خان‌بابا کسی را نداشت که برای او غذا بیاورند، دفتر ثبت وقایع خان‌بابا را ملاحظه بفرمائید موقعی که مشارالیه در زندان قصر بوده، برای او غذای منزل و شیرینی و میوه و حتی گل می‌آوردند.

۶ - نیرومند در دادگاه اظهار داشت، در داخله زندان محبوسین می‌توانستند غذا و لباس و لوازم دیگر برای خود تهیه کنند و زندانیان می‌توانستند به همدیگر در این خصوص کمک نمایند.

این دفاع اصولاً صحیح و مورد قبول است، ولی این اصل در باره خان‌بابا و مجنی‌علیهم دیگر اجراء نشده است، چنانکه مسئله خیار و پوستین، این موضوع را روشن می‌کند.

اگر این اصول در مورد خان‌بابا اجرا شده، پس چرا چنان غوغائی در سر پوستین و خیار برپا گردید؟ چرا پوستین را از خان‌بابا مسترد و دکتر معاون، دهنده پوستین را در مضیقه گذاشتند؟ شما می‌گوئید کمک کننده ابدأ مورد مواخذة قرار نمی‌گرفت، در صورتیکه نزد بازپرس اعتراف کرده‌اید که راجع به دهنده پوستین، دستور سخت

دادم.

نیرومند، منکر این است که پوستین را از اسعد گرفته باشد، ولی مطلعین خلاف این معنی را اظهار کرده، و خود خان بابا نیز در اداره سیاسی گفته است که پوستین را از من گرفتند. موید این معنی گزارش شماره ۴۶ مورخ ۱۹۳۸ و تکه کهنه‌ایست که اسعد یا خون خود راجع به موضوع پوستین، روی آن نوشته است.

۷ - نیرومند راجع به مسدود کردن سوراخ و پنجره‌های سلول اسعد، دفاع غریبی می‌کند. و می‌گوید که من دستوری راجع به گرفتن سوراخ مستراح و غیره نداده‌ام، و پنجره‌های اتاق خان بابا هم مسدود نبوده، و چگونه ممکن است منافذ اتاقی مسدود گردد، و شخص ساکن آن زنده بماند، و اگر پنجره‌های اتاق اسعد گرفته شده بود، چگونه دیگران توانسته‌اند پوستین و خیار و کتاب به او برسانند.

اولاً، خود نیرومند در پیش بازپرس اقرار کرده که دستور دادم سوراخ مستراح اسعد را تنگ کنند.

ثانیاً، پرونده‌های تنظیمی در اداره حکایت از این معنی دارد. چنانکه در گزارش مورخ ۱۹۳۲ ر ۱۲ آجودان بزدی این طور نوشته شده: «در تاریخ ۱۹۳۶ ر ۶ موقعی که حسب الامر سوراخی که در اتاق ۲۴ کریدور ۴ متعلق به زندانی خان بابا اسعد، به حیاط بوده گرفتم، زندانی مذکور بطور مزاح اظهار داشت که پس پوستین مرا هم بیاورید. چون موقع پوستین نبود و گفته او را مزاح تصور نمودم؛ گزارش نشد».

ثالثاً، مطلعین این موضوع را گواهی نموده‌اند.

رابعاً، کتاب و خیار و پوستین چنانکه پرونده حکایت دارد، از راه پنجره و سوراخ داده نشده، بلکه در ظرف مدت چند روز محدود و هوا خوری برای او رسیده است.

خامساً، در کیفرخواست ادعا نشده است که تمام و حتی جزئی‌ترین سوراخی که راه ورود هوا باشد گرفته شده بود، بلکه مورد ادعا و همچنین کیفیت شهادت شهود این است که منافذ طرف حیاط که مواجه

با نور آفتاب هستند، و منافذی را که هوای سالم از آنها وارد می‌شد، مسدود کرده بودند.

۸ - نیرومند می‌گوید که گردورها و سلول‌ها مطابق اصول بهداشت ساخته شده، و اتاق‌ها فرقی با هم ندارند. عدم صحت این موضوع را با استناد به گواهی شهود، صورت معاینه‌ای که بازپرس انجام داده، و با اتکاء به اظهار نظر پزشک قانونی و اعتراف قبلی خود نیرومند در قسمت دکتر ارانی ثابت کردیم.

۹ - عمده دفاع نیرومند این است که مختار بواسطه مندرجات کتابچه‌ها بمن امر کرد که خان‌بابا را به زندان موقت انتقال بدهید، و بایستی از غذای خارج و ملاقات و گردش و هواخوری و غیره محروم و در اتاقش بسته باشد.

موقع سرپاس مرا می‌دید نسبت به اجرای این دستورات تأکید می‌نمود. علت اینکه امر رئیس شهر بانی را در مجرد نگاهداشتن اسعد و حبس او را بعد از خاتمه مدت محکومیت اطاعت کردم، این بود که او قدرت غیر قابل تصویری داشت، و امر ایشان طبق قوانین انضباطی ارتش برای مأمورین زیر دست مطاع بوده، و نه تنها مختار این قدرت را داشت، بلکه پست‌ترین مأمورین اداره سیاسی هم می‌توانستند هر کسی را بخواهند جلب نموده، و به اداره زندان دستور دهند که در زندان مجرد باشد، همچنین نیرومند می‌گوید:

بختیاری‌ها و ۵۳ نفر وضعیتان طوری بود که هر کسی به آنها نزدیک می‌شد، دچار مخاطره می‌گردید، و من می‌دانستم چه نظری نسبت به این دو طبقه هست، جان من در خطر بود.

خصوصاً من که متجاوز از ۱۲ سال با سبانی قصر سلطنتی بعهدہ ام بود، و طرف رجوع کارهای اعلیحضرت پادشاه سابق بودم.

اگر کسی به طیب خاطر هم از خدمت استعفا می‌داد، طبق امر اعلیحضرت در هیچ جائی او را به عملگی هم قبول نمی‌کردند. این وضعیت روحیه مأمورین انضباطی را طوری متزلزل کرده بود که از هر سیاه

و سفیدی می ترسیدند. به جهت این ترسها بود که من به این دو طبقه نزدیک نمی شدم و این مسئله باعث شد که آنها نسبت به من بغض و کینه پیدا کرده اند.

مأمورین شهر بانی در حکم مأمورین ارتش بودند، می بایستی اوامر مافوق را اجراء کنند، والا برای ما ترس جان بود، هر چند که متابعت از امر مافوق ملازمه با تخلف از قانون و مقررات راهم داشت. سلب آزادی خان بابا اسعد، بعد از تاریخ ختم مدت محکومیت هم مخالف قانون و مقررات نبود.

اگر این دفاعها را خلاصه کنیم، چنین خواهد بود:
الف - من از نظر مقررات انضباطی محکوم امر رئیس شهر بانی بودم.

ب - اوامر غیر قانونی او را هم مجبور بودم اطاعت کنم.
ج - در غیر این صورت برای من ترس جان و آوارگی بود.
د - مأمورین اداره سیاسی هم اگر شخصی را به زندان اعزام می کردند، طبق بخشنامه ای که در زمان ریاست شهر بانی سر لشگر آیرم صادر شده، من مجبور به قبول زندانی مذکور بودم، و حتی دستور العمل مذکور اشعار داشت به اینکه اوامر اداره سیاسی بایستی مکتوم بماند، و به مقامات قضائی اطلاع داده نشود.

ه - سلب آزادی خان بابا اسعد، بعد از تاریخ ختم مدت محکومیت، مخالف قانون نبوده است.

هیچ یك از این معاذیر مسموع و هیچ کدام از دفاعات مزبور مؤثر نیست، چه:

اولا، طبق ماده ۲۴ قانون اصول محاکمات جزائی، اداره شهر بانی نمی تواند متهمی را بیش از ۲۴ ساعت در توقیف نگاه دارد، و هر گاه توقیف او را بیش از بیست و چهار ساعت برای تعقیب تحقیقات لازم، بدانند فوراً به مدعی العموم اطلاع می دهند. در این صورت هم مدعی العموم لدی الاقتضا توقیف او را از مستنطق می خواهد.

ثانیاً - طبق ماده ۳ تصویب‌نامه هیئت وزیران در سال ۱۳۰۷، راجع به محابس هیچکس در محبس یا توقیف‌گاه پذیرفته نمی‌شود، مگر بموجب حکم محکومیت یا امر توقیفی که از مقامات صلاحیت‌دار صادر شده باشد. و ماده ۴ آئین‌نامه مزبور اشعار می‌دارد که اداره نظمیّه در ظرف ۲۴ ساعت از تاریخ ورود مظنون یا متهم به توقیف‌گاه او را به نزد مدعی‌العموم یا مستنطق صلاحیت‌دار اعزام می‌نماید.

ثالثاً، موافق ماده ۱۱ آئین‌نامه محابس و توقیف‌گاهها که اداره شهربانی تنظیم کرده است، رئیس محبس موظف است مراقبت نماید محبوسین بر طبق مدارک قانونی توقیف شده و بیشتر از مدت محکومیت خود در محبس یا توقیف باقی نمانند.

بموجب این مقررات، رئیس محبس فقط باید طبق قرار بازپرس یا دستور دادستان متهمین را به زندان قبول نماید، و الا ملزم است آنها را آزاد کند. و غیر از مراجع فوق در قانون مقام دیگری صالح برای سلب آزادی اشخاص پیش‌بینی نشده است.

حال اگر بخشنامه و دستوری برخلاف این مقررات صادر شده باشد، و همچنین به‌مأمورین اداره سیاسی حق توقیف داده باشند، غیر قانونی خواهد بود.

دفاع نیرومند راجع به اینکه طبق مقررات انضباطی مشارالیه مجبور به اطاعت امر غیر قانونی رئیس شهربانی بوده، به این جهت پذیرفته نیست.

۱- خود نیرومند هم به بی‌اعتباری این دفاع تلویحاً اقرار کرده است، چه مشارالیه پس از تثبیت به این دفاع بلافاصله می‌گوید اگر انجام نمی‌دادم، ترس جان برای من بوده است.

حال از ایشان می‌پرسم، اگر شما خود را طبق مقررات انضباطی ارتش موظف به اجرای اوامر آقای مختار می‌دانستید دیگر تردید و ترس شما را از چه رو بود؟

۲- با حفظ این ایراد، که مقررات انضباطی شامل مورد بحث

نیست متذکر می شوم که طبق آئین نامه انضباطی ارتش نیرومند می بایستی برای هر امر غیر قانونی آقای مختار، و اداره سیاسی دستور کتبی خواسته و پس از دریافت مدرک مذکور و بعد از اجراء چنانکه آئین نامه نامبرده اشعار می دارد، به مافوق و دستور دهند، اعتراض نمایند. آیا نیرومند این دستورات آئین نامه را انجام داده است؟

۳- آئین نامه انضباطی که نیرومند گویا می خواهد با استناد به قانون ۳۰ اسفند ۱۳۵۹ از خود دفاع کند، در حدود مقررات مندرج در آن با رعایت قوانین دیگر قابل اجراست و شامل مورد بحث نمی شود. ۴- آئین نامه به هیچ وجه نمی تواند پاسخ قانون مجازات و مقررات آئین دادرسی جزائی، و قوانین دیگر بشود. حال اگر ادعا شود که قانون ۳۰ اسفند ۱۳۵۹ نسبت به این مورد پاسخ قوانین جزائی می باشد، این ایراد نیز مسموع نخواهد بود، چه، اولاً در قانون مزبور اشاره ای به نسخ مذکور نشده، و ثانیاً هر گاه قانون مزبور صریحاً هم اشعار به این معنی داشت، نظر به ماده ۱۰ متمم قانون اساسی و اصول دیگر قانون اساسی، غیر قابل اجراء بود.

نیرومند در دادگاه به قانون مجازات عمومی اشاره کرده، و بدون تعیین ماده مورد استناد، اظهار داشت اینجانب طبق قانون مجازات هم موظف به اجرای دستور رئیس شهربانی بودم، و لذا مسئولیتی متوجه من نیست که گویا منظورش ماده ۲۴ قانون مجازات عمومی بوده که می گوید عملی که از مستخدمین و مأمورین دولتی واقع می شود، در موارد ذیل جرم محسوب نمی گردد:

۱- در صورتیکه ارتکاب عمل به واسطه امر آمر قانونی واقع شده، و مرتکب بر حسب قانون ملزم به اجرای آن بوده است.

۲- در صورتیکه آن عمل برای اجرای قانون لازم بوده، البته چون رئیس شهربانی آمر قانونی برای ارتکاب این جرائم نبوده و ارتکاب اعمال مزبور هم برای اجرای قانون نبوده است، استناد به این ماده نیز بیوجه خواهد بود.

نیرومند در فن دفاع خود، به عنوان کردن موضوع ترس جان و آوارگی خواست از ماده ۴۱ قانون مجازات عمومی بِنفع خود استفاده کرده، و خود را غیرمسئول جلوه دهد.

ماده مزبور در دو مورد متهم را از مجازات معاف می‌دارد، یکی حالت اجبار و اکراه که مورد ادعای نیرومند نیست، دیگری دفاع، حفظ نفس یا ناموس بشرط تطبیق با فصل اول باب سوم قانون مزبور. استناد به این قسمت از ماده مزبور به جهات آینده بی‌وجه است.

- ۱- عدم ثبوت خطر جانی در صورت عدم اجرای دستورات.
- ۲- امکان کناره‌گیری از خدمت شهربانی و اشتغال به کار دیگر.
- ۳- خطر می‌بایستی حتمی باشد، نه خطر احتمالی، چنانکه ماده ۱۸۴ مقرر می‌دارد.

۴- امکان رجوع به مراجع قانونی و توسل به قوای دولتی، بطوریکه ماده ۱۸۶ پیش‌بینی کرده، خلاصه هیچ‌یک از مواد مذکور در فصل اول باب سوم قانون مجازات مشمول این مورد نمی‌شود. راجع به دفاع نیرومند مبنی بر اینکه سلب آزادی خان‌بابا پس از خاتمه مدت محکومیت او، غیر قانونی نبوده، احتیاجی به توضیح و رد آن از لحاظ وضوح امر نیست. آقای مختار در این زمینه چنین دفاع می‌کند:

۱- اینکه دستور داده شد اسعد از غذای خارج استفاده نکند، مخالف مقررات نبوده، و در هیچ مقرراتی هم قید نشده که زندانی به میل خود وجوهی در زندان صرف کند.

۲- من فقط دستور دادم منفرداً زندانی شود، و پس از خاتمه محکومیت هم مرخص نگردن، و غذای زندان بخورد، و این امر هم مخالف مقررات نبوده، و طبق ماده ۲۲ آئین‌نامه می‌توانستم این دستور را بدهم.

۳- راجع به لباس و رختخواب و محرومیت از هواخوری، و میوه و غذای کافی، دستوری ندادم و از توضیقات دیگر هم بی‌اطلاع

هستم.

رد دفاع مختار

۱- چنانکه در مورد قتل دکتر ارانی ثابت شد، نه تنها در قوانین و مقررات نهی و منعی راجع به استفاده متهمین و محبوسین از غذای خارج، و وجوه و اموال خود نیست، بلکه تصریحاتی هم در مقررات داریم، چنانکه ماده ۲۰۸ آئین نامه محابس می گوید: «محبوسین در صورتیکه بخواهند غذای معمولی محبس را نخورند می توانند اغذیه‌ای که لازم دارند از خارج تهیه نمایند.»

بعلاوه از مواد ۱۹۸، ۲۲، ۲۶ و ۲۸ آئین نامه مزبور هم این معنی واضح می گردد.

۲- آقای مختار راجع به سلب آزادی اسعد سفسطه آمیزی میکند، می گوید طبق اجازه‌ای که ماده ۲۲ آئین نامه مقرر داشته، می توانستم اسعد را زندانی نموده و بعد از خاتمه مدت محکومیت هم در محبس نگاه بدارم.

ما اگر ماده مزبور را هم ندیده باشیم طبق قوانین مقرر می توانیم بگوئیم که چنین حقی برای رئیس شهربانی نیست. حال اگر به ماده ۲۲ توجه نمائیم خواهیم دید که ماده مذکور می گوید اگر زندانی در محبس مرتکب خلافی شود رئیس شهربانی می تواند او را در محبس انفرادی نگهدارد. و پرواضح است که این حبس با فرض این که از لحاظ قانونی اشکالی نداشته باشد زیاد بر مدت محکومیت نمی تواند باشد.

راجع به سایر مدافعات آقای مختار به لحاظ اشتراك موضوع و نهج واحد دفاع در هر سه مورد قتل و نظر به اینکه قبلا ضمن توضیحاتی که راجع به دکتر ارانی و فرخی داده شده خلاف مدافعات ایشان ثابت و توجه اتهام محرز گردیده، دیگر نیازی به تجدید مطلب و بسط مقال نمی بینم.

احمدی چگونه آدمی است:

اکنون که از بیان ادعا و تشریح وقایعی که برای روشن شدن نحوه جرائم ارتكابی لازم بنظر می‌رسد «فراغت یافته‌ام، و نوبت آن رسیده است که مجازات تناسب قانون را برای هر يك از متهمین حاضر از هیئت محترم دادگاه تقاضا کنم یگانه وسیله‌ای است برای دفاع جامعه در برابر تعدی و تجاوز به حقوق او و منظور از کیفر دادن به بزهارکار رایادآوری کنم که عبارتست از حفظ نظم اجتماعی تنبیه بزهارکار تنبیه و عبرت سایر افراد تسکین احساسات عمومی و بالاخره تشفی احساسات آسیب دیدگان از جرم - پس نتیجه قضاوت هیئت حاکمه راجع به مسائلی که مطرح است، باید طوری باشد که کلیه این منظورها را تأمین کند. از طرف دیگر چون از لحاظ رعایت اصول عدالت و اخلاق و نفع جامعه، بایستی در تعیین مجازات علاوه بر نوع جرم و اهمیت بزه عوامل دیگری از قبیل شخصیت مرتکب، و طرز فکر و روحیات او، و عللی که در سرشت وی موجود و جزء خمیره ذاتی او است، و سایر کیفیات اوضاع و احوالی که با وقوع جرم همراه بوده و موجبات و عللی که مرتکب را وادار به ارتكاب جرم نموده‌است، نیز مورد توجه قرار می‌گیرد، لذا بر عهده بنده است که راجع به این امور و خصوصیات هم بقدر امکان تذکراتی بدهم.

از لحاظ تقسیماتی که برای انواع مجرمین از نظر علمی شده، احمدی کسی نیست که تحت تأثیر عوامل داخلی و جسمانی خود مرتکب این قتل‌ها شده باشد، تا بتوان او را جانی بالفطره و بالذات، یا جانی دیوانه، یا جانی احساسی، معرفی کرد. و جانی دیوانه یا جانی اتفاقی هم که دارای صفات و اخلاق يك آدم متوسط اجتماعی است، و شخصاً تمایلی به ارتكاب جرم ندارد، و غالباً علل خارجی و کیفیات خاصی که در حین وقوع جرم ایجاد شده، مانند اضطرار و تنگدستی و هیجانات درونی و غیره موجب مبادرت او به ارتكاب جرم می‌شود نبوده است، بلکه با تحقیق کافی در احوال او معلوم می‌شود که این شخص يك جانی عادی است که عادت زشت ارتكاب جرم در او به این

ترتیب پیدا شده که در اثر ضعف نفس و تحریک شدن حس طمع او برای استفاده از ماهی چند صد ریال حقوق و مبلغ مختصری انعام برای اولین باری که در محیط فاسد شهربانی آدم‌کشی به او تکلیف گردیده است، به این عمل فجیع تن در داده، و سپس تکرار موضوع در او ایجاد یک نوع تجری و عادت را کرده است.

بطوریکه رفته رفته ترس از این کار ریختند و مخصوصاً چون همیشه خود را در تحت حمایت مرکز قدرت بی‌زوال شهربانی فرض می‌کرده، و اعمال ننگین خود را تاابد از تعقیب و مجازات مصون تصور می‌نموده، این موضوع بیشتر باعث تجری او گردیده و مانند یک مرض در او یک ملکه راسخ و عادت ثابتی را ایجاد نموده است که همانطوری که سایر مجرمین عادی، مثل جیب‌برها، و آفتابه‌دزدها و غیره باهمان جرمی که به آن معتاد شده و خو می‌گیرند، در احمدی هم این عادت پست پرورش یافته، ضمناً محیط شغل و اجتماعی او در اداره شهربانی و خارج آنهم موجب تقویت افکار و ملکه جرم در او گردیده و بطوری که طبعاً هم بزهکار شده و بصورت یک جانور خونخوار درآمده، و در کشوری که مردمان فقیری با فروختن میخ یا لولا و غیره یا واکس زدن به کفش‌ها، متمول و میلیونر شده‌اند، این موجود پست برای ارتزاق به این کیفیت پیشه و کار خود را جلادی زندان در لباس طبابت قرار داده، و از کثرت عمل و ممارست در فن خود کارش به‌جائی رسیده که هر وقت سر و کله‌اش در گردوری یا سلول زندان مجردی یا بالین مریضی پیدامی‌شده، بی‌اختیار صدای «انالله و انالیه راجعون» از بینندگان برمی‌خواسته است.

بنابراین چون با توجه به تقسیماتی که برای انواع مجرمین بشرحی که عرض کردم، شده است، و در تعیین و اعمال مجازاتی که برای بزهکاران عادی در نظر می‌گیرید، باید قسمی عمل شود که جامعه از خطر او در امان باشد، و چنین عضو فاسدی واقعاً در جامعه و بهره‌مندی از حقوق و مزایای اجتماعی را ندارد. به این جهت در

تعیین کیفر احمدی که به ارتکاب قتل نفس‌های متعدد، قریحه و استعداد جنائی مخصوص خود را به‌ظهور رسانده و وجودی خطرناک است رعایت دقت کامل را لازم دانسته، تقاضا دارم با در نظر گرفتن مجازاتی که متضمن طرد او از جامعه و جلوگیری از قدرت احتمالی ضرر رساندن او به جامعه باشد، و مانع از تجدید و تکرار بروز نظریات پست او بشود، برای وی تعیین فرمایند.

اما راجع به آقای مختار:

اگر بخواهم تصویری از افکار و زوحمات او را بنظر دادگاه برسانم، باید بگویم که روح این مرد از چند حس ساده مرکب بوده، که در صورت اعتدال و میانه‌روی شاید چندان از احساسات بد بشمار نرود. ولی او به این صفات به واسطه افراط و زیاده‌روی، صورتی زشت و ناپسند داده است.

احساسات مزبور عبارت بود از احترام آمیخته به ترس و اطاعت مطلق کورکورانه در مقابل قدرت شخص اعلیحضرت پادشاه سابق، و کینه و عداوت شدید نسبت به هر موجودی که از اوامر و تمایلات او سرپیچی و تمرد کند و بالاخره عشق مفرطی به ارتقاء و اعتلاء که به سرحد جاه‌طلبی و حبر ریاست رسیده، و با مقداری غرور و خودسری و استبداد توأم بوده، آقای مختار در تمام دوره ریاستش دزدی و آدم‌کشی و سایر جنایات را هم شاید از مظاهر سرپیچی و نافرمانی از اوامر شاه تصور کرده نه اینکه آنها را بموجب قوانین موضوعه مملکتی جرم و گناه بیندارد.

هر کس را که يك دفعه قدم به آستانه بی‌مهری پادشاه می‌گذاشت، بی‌اندازه مورد نفرت و تحقیر و بیزاری قرار می‌داد، کسی که يك مرتبه به عنوان اتهام سیاسی بطوریکه در محضر دادگاه هم اظهارات نشر اکاذیب و اسائه ادب به مقام سلطنت نیز مشمول این عنوان بوده ولو به اتکاء گزارش‌های سست و بی‌اساس، مورد سوءظن شهربانی واقع می‌شد، به عقیده آقای مختار وجودی خطرناک و مضر بحال

جامعه بود، و می‌بایستی بهر نحوی شده است از محیط اجتماع طرد و نفی شود. و برای اینکار هم حکم قطعی صلاحیتداری لازم نبود. بلکه تشخیص مأمورین کذائی شهر بانی و شخص آقای مختار که عبارت از يك پارچه بدبینی و سوءظن بود، برای گرفتن این قبیل تصمیمات کفایت می‌کرد، و دیگر اهمیت نداشت که اینگونه اشخاص در گوشه زندان بمیرند، یا در تبعیدگاههای بد آب و هوا تلف شوند. مستبدالرای و ثابت‌قدم و جدی و خشن بود، اندیشناک و محزون بنظر می‌رسید.

مانند اشخاص متعصب هم متواضع بود، هم متکبر. تمام زندگانی خود را در بیداری و مراقبت می‌دانست. مأموریت جاسوسی و به‌درسر انداختن خلق خداراشغلی مقدس می‌شمرد. و همانطوری که يك کشیش و ظایف خود را مقدس می‌شمارد، بدبخت کسی که به چنگ او می‌افتاد، اگر برادرش از زندان می‌گریخت دستگیرش می‌کرد، و اگر صمیمی‌ترین دوستانش مظنون به نافرمانی می‌شد، مچش را می‌گرفت و این کارها را با يك نوع رضایت درونی که سرچشمه آن تقوی و وظیفه‌شناسی است، انجام می‌داد. سرتاپای وجودش پیوسته متوجه و مراقب همه بود، درحالی که خود را از انظار مخفی می‌داشت بالجمله يك پاسبان بی‌رحم يك جاسوس سنگدل، يك روح خشمگین و وظیفه‌شناسی بود که از وظیفه و پلیسی، همان چیزی را می‌فهمید، که اسپارته‌ها از اسپارت می‌فهمیدند.

آقای مختار حفظ مقام و منزلت خود را از راه تحریک يك نقطه ضعف که در اعلیحضرت پادشاه سابق سراغ نموده بود، تشخیص داده، و آن نقطه ضعف نگرانی و اندیشه‌ای بود که از رجال بانفوذ و شخصیت‌های با ارزش بمنظور تحکیم مبانی سلطنت وجود داشت. و روی این منظور بود که هر روزی يك کسی را به‌شاه عنصر خطرناک معرفی می‌کرد و بازبردستی تمام، بوسیله مأمورین بی‌رحم و بی‌پروای شهر بائی برای آنها پرونده‌هایی ترتیب می‌داد، تا در ضمن آن عقیده شاه پرستانه خود را بمنصه ظهور و ثبوت می‌رساند. و همین نکته بود که او را

بر مقدرات و حقوق افراد این کشور حاکم و مختار کرده بود. جریان کارهای شهربانی و اداره سیاسی آن که تحت نظر مستقیم شخص ایشان بوده، ثابت می‌کند که او در مقابل مقام سلطنت صرفاً مأمور مطیع و وظیفه‌شناس و آکتریبی اراده‌ای نبوده بلکه نظریات و گزارشات وی در تحریک سوءظن و مشوش ساختن ذهن اعلیحضرت پادشاه سابق، تأثیر بسزائی داشته و بهمین جهت از اعتماد مقام سلطنت نسبت به خود استفاده کرده، بعنوان تأمین امنیت کشور موجبات تثبیت مقام و تحکیم موقعیت خود را فراهم نموده و با بزرگ جلوه دادن مسائل کم اهمیت که یک نوع اشتباهکاری است، مقدمه صدور او امر نامناسب و غیر عادلانه‌ای را تهیه و حتی المقدور سعی می‌کرد که میان پادشاه و ملت رابطه‌ای موجود نباشد، تا کسی نتواند حقایق را به سمع شاهانه برساند. و به این طریق پرتگاه عمیق و هولناکی مابین پادشاه و مردم ایجاد شده بود.

تمام این سخت‌گیری‌ها و فشارها را وارد می‌آوردند، برای آنکه مردم جرات اظهار حقایق را نداشته، از عملیات شهربانی انتقاد و از مأمورین شهربانی شکایت نکنند، تا در نتیجه همه نفس‌ها در سینه‌ها حبس و صدائی از کسی در نیاید. و آقای مختار در نزد اعلیحضرت شاه سابق خدمت گذاری هوشیار و مطلع و شایسته معرفی شده، مادام‌العمر بر مسند ریاست و جلال برقرار و عطش سوزان جاه‌طلبی را با شربت احترامات و تملقات و کرنش‌های ظاهری، ابنای روزگار و عنوان پرطمطراق حضرت اجلی، سیراب کند. به عقیده آقای مختار و شهربانی ایشان، جرائم قتل و سرقت و کلاه برداری و خیانت در امانت و سایر جرم‌های عمومی دارای اهمیتی نبوده و جنبه فرعی و درجه دوم داشت، و بنظر ایشان جرائم مهم و اساسی عبارت بود از انتقاد از اوضاع، شکایت از تعدیات مأمورین، تمرد و اهانت به پلیس، خواب دیدن اولیاء و ائمه، و نقل کردن آن، پول رساندن یا خیار دادن پاسبان مأمور زندان به یک زندانی، عیب جوئی و نسبت بی‌دوامی و پوسیدگی دادن به نخی که از کارخانه اختصاصی در آمده باشد، و از این قبیل دستگاه مهیب شهربانی

بدون اینکه از فساد اخلاق و زیاد شدن جرائم عمومی واقعی اندیشه‌ای داشته باشد، علی‌الدوام در جستجوی این قبیل گناهکاران و عقوبت و عذاب دادن به آنها بود.

بالجمله غرور و خودسری این روح مرموز و عملیات او، نشان می‌دهد که به قانون و آنچه مولود قانون است، عداوت مخصوصی داشته، و در نقض قوانین و عدم رعایت احترام قانون و بی‌اعتنائی و ناچیز شمردن مؤسسات قانونی، اصرار بلیغ نموده و می‌خواسته است که صرفاً روی افکار مستبدانه خود اقدام کند.

سایر رؤسای شهربانی و مأمورین زیردست آقای مختار، از جمله آقای نیرومند هم اغلب شاگرد همین مکتب بودند، و هر یک برای جلوه نمودن در نظر رئیس خود سعی می‌کردند که همین صفات و اخلاق و رفتار را بطرز جالب‌تر و برجسته‌تری، از خود نمایش دهند.

آقای راسخ اگرچه از شاگردان این مکتب قدری سالخورده‌تر و در تحت تأثیر عوامل تربیتی و محیط اجتماعی قدیمی‌ترش در رفتار با محبوسین بالنسبه به نیرومند ملایم‌تر بوده ولی با میزانی که از روی محتویات پرونده و اظهارات خود او در محضر دادگاه برای سنخ فکر و طرز عمل او بدست می‌آید، می‌توان گفت که مشارالیه یک نمونه بارز و برجسته از آن طبقه کثیرالتداول مأمورین دولت است که به اصطلاح قره‌نوکر نامیده میشوند و برای حفظ موقعیت اداری خود، از هیچ اقدام خلاف قانونی روگردان نیستند.

از نظر عمومی و اجتماعی، گناه متهمین که امروز در پیشگاه عدالت دعوت به حساب شده‌اند، بنظر بنده که بنام دفاع از حق جامعه در اینجا انجام وظیفه می‌کنم، بالاتر از گناهانی است که از جنبه قانونی قضائی مورد تعقیب قرار گرفته است. زیرا طرز کار و روش عملیات این آقایان در دوره‌های تصدی و اقتدارشان ضربت‌های سختی به حیات معنوی این ملت ایران وارد ساخت و سرچشمه انحطاط اخلاقی

که امروز در تمام شئون زندگی عایق بزرگه و سد آهنین راه انتظامات و اصلاحات و ترقی ما شده است. همین طرز حکومت جا برانه این آقایان است.

اعتماد افراد به یکدیگر را که بقای حیات يك جامعه بر اساس آن است، در جامعه ایرانی از بین بردند و کار را بجائی رسانده بودند که برادر به برادر نمی توانست اعتماد کند. از کیسه این ملت بدبخت در پای هر صندوق جاسوسی و در هر محفل و مجمع و معبری جاسوسانی پراکنده بود.

چك هائی که اعتبار محرمانه اداره سیاسی برای پرداخت دستمزد آدم کشی صادر گردیده و دو نمونه آن در این پرونده ها منعکس است، از جوهری است که از دسترنج يك مشن مردم زحمتکش بی بضاعت به عنوان مالیات برای مخارج عمومی و حوائج ضروری این ملت فقیر، برای امنیت و بهداشت آموزش و پرورش و غیره گرفته شده است. و بطوریکه ملاحظه می فرمائید به عنوان ناز شست شقاوت و سفالت مورد اعطاء و بخشش واقع گردیده است.

آزادی عقیده، ابتکار، اعتماد بنفس، صراحت لهجه، عدالت و انصاف و هروت و رحم و شفقت شجاعت و ایمان و عقیده و بالاخره تمام صفات حسنه و ملکات فاضله ای را که بنام مجد و عظمت يك جامعه بر آنها استوار است، متزلزل کردند.

هیچ فردی قادر نبود دم بر آورد و از خوب و بد چیزی بگوید. درد دل کند اظهار رأی و عقیده بنماید. بهیچ چیز مردم اعتنا نکردند، و حیات جامعه را بازیچه هوی و هوس خود قرار داده بودند. در قلمرو حکومت و فرمانروائی آنها، هیچکس قدر و منزلتی نداشت. رجال مملکت، نویسندگان و اهل فضل، اصناف و تجار، ملاکین و کشاورزان و کارمندان دولت، جوانهای تحصیل کرده، و دانش آموزان، کارگران، دهقانان، و بالاخره تمام طبقات مردم در نظر رعب انگیز آنها بقدر يك مورچه ارزش نداشتند. دست ظلم را بر سر هر کس اراده می کردند،

بی محابا می کوفتند. قتل نفس و زجر و شکنجه و عذاب در عرف این دسته از امور عادی بود.

حکومت پلیس، فوق هر چیز قرار داشت. و پادشاه در مقابل گزارشهای یومیه و راپورت‌هایی که از این دستگاه شگفت‌انگیز به او می‌رسید، شدت وی را تحت تأثیر قرار می‌داد، و جودی بی‌اراده بود. زیرا در نتیجه افکاری که بوسیله این دستگاه عملاً در دماغ شاه ایجاد و تلقین می‌گردید، احکام و اوامری صادر می‌شد که بایستی همین دستگاه هولناک مجری آن باشد، مردانی که در زیر ماشین سهمگین این دستگاه مضمحل شده و قسمتی از آنها بدست همین پزشک احمدی از میان رفته‌اند، برای این کشور فقیر که رجال شجاع و وطن‌پرست نیازمندتر از هر چیزی است، ضایعات بزرگی محسوب می‌شوند. این محبوسین بی‌گناه بینوا، و این موجودات بی‌پناه، که در کنج سیاه‌چال زندان و بیغوله‌های تاریک آن رنجها، مرارتها، کشیده می‌سوختند و می‌ساختند، و بهمین دلخوش بودند که نفسی می‌کشند و از دور صدای انسان را اگر چه آجودان یزدی باشد، می‌شنوند. و در هر روز یا هفته یا ماهی شاید یک‌بار نور آفتاب و رنگ آسمان را می‌بینند. و در کنج محنت کده‌هایی که مسکن خانواده‌های آنها است امید مادران و زنان و فرزندان‌شان بسوی آنهاست، چه خطری برای مملکت و جامعه داشتند که زنده ماندن آنها مصلحت دیده نشد.

این خاطرات اندوهناک و وحشت‌انگیز است که امروز خون آن قربانی‌های بی‌گناه را به جوش آورده و زبان حال پاك آنان در فضای این تالار دادگاه خطاب به هیئت محترم قضات این است که «داد ما را از این گروه بستانید».

یکی از تصنیفات ویکتور هوگو شاعر و نویسنده معروف قرن ۱۹ فرانسه، کتابی است موسوم به «شفقت» که مربوط به سلاطین است، و در این کتاب مصنف ناله‌های دلخراش مردمی را که از ظلم و ستم بیجان آمده، ظالم را لعن و نفرین می‌کنند، بگوش خواننده می‌رساند.

و تابلوهای عجیب و تصویرات واقعی از استبداد و خشونت را مجسم می‌سازد. در این کتاب نویسنده از جمله می‌گوید «ستم‌دیدگان و مظلومین البته باید مورد رحم و شفقت قرار گیرند، ولی صاحب‌نظران و ارباب بصیرت می‌دانند که آن کسانی که مورد لعن و نفرین این گروه واقع می‌شوند، بیشتر شایان رحم و دلسوزی هستند.

می‌گوید «آیا فقط این جباران مجرم و گناهکارند، و آیا اینها خود سرنوشت ستمگری را برای خویش انتخاب و اختیار کرده‌اند؟» می‌گوید «اقتدار هولناک‌ترین باری است که بر انسان تحمیل می‌شود، و همیشه پشیمانی و ندامتی را با خود دارد. ستمگران مردمان بدی هستند ولی آیا اشخاصی که تملق آنها را می‌گویند، و برای تقرب به آنان از هیچ کاری روگردان نیستند، بدتر از آنها نیستند؟»

می‌نویسد: ندیم متملق درباری بدیک کودک سالم و بی‌آلایش که دارای قلبی پاک و روحی منزّه است می‌گوید: «این ملت متملق به شما است» این تملق‌گرافی است که سلسله جنبان ظلم و ستمگری در وجود آن کودک و این حس‌زشت و هولناک را در او بیدار میکنند. کمتر پادشاهی می‌تواند از هر جهت کاملاً خوب باشد، تاج سلطانی دوار و سرگیجه‌ای ایجاد می‌کند که شوم و مخوف است. پادشاهان از سایر خلق زمانه بدتر نیستند، و تنها فرقی که با سایرین دارند این است که حقایق مطلقاً از آنان پوشیده می‌ماند.

خلاصه روی این ملاحظات است که هوگو این دسته را قابل ترحم و شفقت معرفی می‌کند و آن را شفقت عالی نام می‌دهد.

بنده در اینجا نمی‌خواهم نظریات این نویسنده بزرگ را که از روح شاعرانه و فلسفی عاری نیست مستند قرار بدهم، ولی می‌خواهم عرض کنم که رویه مأمورین مخصوصاً شخص مختار در مقابل پادشاه سابق از جنبه تملق و ریا که بدبختی‌های بیست‌ساله اخیر ما بیشتر از آن سرچشمه گرفته است، خالی نبوده اینک لازم است به کیفیات و خصوصیات که اهمیت جرائم ارتكابی را روشن می‌سازد، و به اوضاع و احوالی

که با این جریانات مقرون بوده و معرف درجه شقاوت و قساوت و قریحه جنائی متهمین حاضر است و از لحاظ قانونی و اخلاقی و اجتماعی موجب تشدید مجازات می‌شود، اشاره کنم.

۱- کیفیتی که از نظر شخص متهمین مؤثر است موضوع ارتکاب جرم از ناحیه سه نفر ایشان یعنی آقایان پزشک احمدی، نیرومند و مختار است و می‌دانیم که تکرار و تعدد جرم معرف شقاوت نفس و سخت دلی و اصرار مجرم در بقاء بر نیت مجرمانه و موجب رفع هرگونه شبهه و تردید در اتفاقی بودن بزه وضعیت شدن امید اصلاح او است. اکثر جرائمی که معمولاً مورد تعقیب و مجازات واقع می‌شود، از جرائم اتفاقی است به این معنی که برای مرتکب در اثر عوامل و پیش آمدهای لغزشی دست می‌دهد در نتیجه تعقیب و مجازات هم از کرده خود پشیمان و متنبشده، دیگر گردعمل زشت و ناپسند نمی‌گردد. اما بزه‌هایی که از طرف متهمین حاضر بکرات و مراتب ارتکاب گردیده و پرونده‌های موجوده از وقوع آنها حکایت می‌کنند بخوبی نشان می‌دهد که ارتکاب جرم برای آنها عادت و طبیعت ثانوی شده بوده است و برای اینکه وضعیت دکتر احمدی از این حیث بهتر روشن شود باید متذکر شوم که جنایات ارتکابی او منحصراً به دو مورد مصرح در ادعای مطروحه در این دادگاه نبوده و کسانی که بدست این بزه‌کار بی‌رحم در زوایای تاریخ زندان، به‌دیار نیستی فرستاده شده‌اند خیلی بیشتر از مواردی است که در این دو پرونده پرده از روی آن برداشته شده است، کما اینکه در ضمن تحقیقات همین پرونده راجع به قتل سردار اسعد اشارتی هست به اینکه قتل تیمورتاش در زندان قصر نیز وسائلی مشابه با کشتن سردار اسعد از شاهکارهای همین استاد ماهر در زمان تصدی آقای راسخ بوده است و چون تکرار و تعدد جرم را در یک نفر دلیل بر وجود عادت و مالکه راسخه بزه‌کاری گرفته و برای دفع خطر شدیدی که مجرم عادی برای جامعه دارد تشدید مجازات او را لازم می‌دانند، بنابراین رعایت این کیفیت درباره متهمین حاضر بغیر

از آقای راسخ باید بشود.

۲- کیفیتی که از نظر شغل و مقام آنها مؤثر است:

اول- موضوع طبیب بودن احمدی بالخصوص.

دوم- مأمور دولت بودن همه متهمین حاضر می باشد. زیرا برای شخص طبیب که با این فن شریف سرو کار دارد تکالیف و وظایفی مقرر است که منجمله بذل جمیع مساعی و مجاهداتی هست کدر حیطه امکان و اقتدار او است برای آنکه بتوان ولو برای چند ساعت هم شده است از مردن يك مریض جلوگیری نمود شغل شریف طبابت قیود و تعهدات و الزامات اخلاقی دارد که از قدیم ترین ازمینه تاریخ یعنی از زمان انقراض معلم اول این فن تا بحال مورد رعایت و قبول و احترام صاحبان این شغل با افتخار است که واقعا در بین مشاغل و خدمات اجتماعی کمتر کاری به اندازه آن زحمت و فکر و دقت و ملایمت و متانت و وجدان و عفت و فداکاری و از خود گذشتگی لازم دارد و این قیود را از روزی که وارد در کسوت این شغل شریف می شوند مانند طوقی زرین برای مدت عمر برگردن افکنده و یا مانند حلقه غلامی بگوش وجدان و ضمیر خود می آویزند. در دانشکده پزشکی دانشگاه خودمان هم که چند سالی است تأسیس شده این قیود را بصورت سوگند نامه ای در آورده اند که در روز اعطاء دیپلم به فارغ التحصیل های آنجا با تشریفات باشکوهی از طرف تازه واردین در این کسوت یاد می شود و بی مناسبت نمی دانم که مضمون آن را در اینجا یادآوری کنم. دانشجوی فارغ التحصیل به این شکل قسم یاد می کند:

اینجانب فلان ... فارغ التحصیل سال فلان دانشکده طب در این موقع که آئین قانونی دریافت دانشنامه خود را انجام داده و برای پرداختن به پیشه پزشکی شایستگی یافته ام. در این تالار در برابر شما هیئت قضات رساله دکتری و حاضرین دیگر به خداوند تبارک و تعالی و به قرآن کریم سوگند یاد می کنم و شرف و وجدان خویش را گواه می گیرم که همواره در پیشه خود در راه پرهیزکاری و درستی گام

بر گیرم و در برابر عزت فن طب سیم و زر و جاه و مقام را خوار بدارم و بیماران از پا در آمده را دستگیر باشم و راز بیماران را هیچگاه فاش نسازم و به کارهای نادرست مانند افکندن جنین و دادن داروهای کشنده به هیچگونه نپردازم و همواره بکوشم تا آنچه می‌کنم پسندیده خدا و راستی باشد.

اینک با پیمان استوار - زیر این سوگند را بدست خود امضاء می‌کنم و آن را بنام سند شرافت فنی خویش به دفتر دانشکده طب می‌سپارم. باید انصاف داد که پزشک احمدی تا آنجائی که در جریان این محاکمه بر ما معلوم شد در رعایت یکی از مواد و قیود این سوگند نامه سعی بلیغ و جد وافی نموده که آن همانا نگاهداری راز و فاش نساختن اسرار کشتگانی است که بدست او از قید حیات رسته‌اند و از اینکه بگذریم ملاحظه می‌فرمائید که چگونه این موجود پست، دامن با شرافت طب و طبابت را تنگین و لکه‌دار کرده است. این عنصر جنایتکار، اشخاصی را بخاطر دفاع نفس یا ناموس، یا بخاطر دشمنی و انتقام و کینه و خشم یا بخاطر عشق و سایر هیجانات نفسانی نکشته بلکه در زیر این قیافه آرام که امروز مثل بره بی‌گناه بنظر می‌رسد و در پناه شغل شریف و مورد اعتماد پزشکی و در سایه تظاهرات زاهدانه و تقدس آمیزی که در محیط خود می‌کرده، با نهایت خونسردی مانند یک عضو اداری و وظیفه‌شناسی که با سرفرازی بسیار و آرامش کامل ضمیر و وجدان مرتباً در سر خدمت خود حاضر و به انجام وظایف مربوطه می‌پردازد با کیف محتوی ابزار و آلات مرگبار خود، که در زیر بغل داشته روزها و هفته‌ها و ماهها و سالها در سر کار هولناک خود حاضر شده و بدون کوچکترین دشمنی و نظر سوئی به قربانی‌های خود فقط برای ماهی چند صد ریال مواجب ماهیانه و وجه مختصری که در هر وهله به کار انداختن صنعت خود بعنوان انعام بهره‌مند می‌شده به این کار تنگین ادامه داده و در هر موقع که به او تکلیف شده جان کسی را بگیرد بعنوان عبادت و معالجه و تداوی زندانی مریض، خود را به او

نزدیک کرده و مانند ملك الموت به ضرب اثر کسیون بی پیر خود کسانی را که با يك دنیا امیدواری و بی صبری منتظر سر آمدن دوران حبس و آزادی و رسیدن به محیط گرم خانوادگی، نزد کسان و فرزندان خود بوده اند از نعمت حیات محروم کرده است.

بالجمله وجود این کیفیت شغلی یکی از موجبات مشددهای است که مانند تخطی معلم ولله به ناموس اطفالی که تحت تربیت آنها می باشند غیر قابل غفران و اغماض بوده، و رعایت حد اعلای تشدید را در تعیین مجازات احمدی ایجاب می نماید.

اما کیفیت دیگری که از نظر شغل و مقام رسمی متهمین مؤثر در تشدید مجازات همگی آنها می باشد مأمور دولت بودن آنها است زیرا بمناسبت این شغل و مقام است که قسمتی از قدرت جامعه، برای حفظ انتظامات عمومی و صیانت جان و مال مردم بوسیله قوه مجریه، به این آقایان مفوض بوده، و اینان از مقام خود سوء استفاده و آن قوه و قدرت را برای نقض و تخلف از قانون و بیدادگری و کوبیدن دست جور و ستم بر سر همان جامعه ای که منبع قدرت است به کار برده اند. علت وجود و وظیفه شهربانی حفظ انتظامات و جلوگیری از وقوع جرائم و کشف بزداست، نه ارتکاب بزه و امحاء آثار آن، پس مأمور شهربانی که باید از آدم کشی جلوگیری کند اگر در مهده امن و امان و مرکز خدمت و وظیفه خودش مرتکب قتل نفس شود واضح است که عملش برای جامعه خطرناکتر است، زیرا افرادی که در خارج آزادی عمل دارند، هر گاه مورد حمله و خطری که جان آنها را تهدید کند واقع گردند برای دفاع از خود آزادند که به وسائیل مختلف از قبیل داد و فریاد و به کمک طلبیدن همسایگان و عابریین و فرار از محل خطر و مقاومت با شخص مهاجم، و غیره متشبث شده دست و پائی بکنند و همچنین در سایه بیداری و هوشیاری و وظیفه شناسی مأمورین انتظامات و قوای تامینیة عمومی و حسن تعاون اجتماعی و نوع دوستی فردی که در خارج مورد حمله و تهاجم جنایتکاری که قصد جان او را

دارد واقع می‌شود احیانا از این شانس برخوردار است که از پاسبانان و افراد مأمورین انتظامات یا بستگان و هم‌نوعانش کسی بیاری و حمایت او در آمده، جانش را از معرض خطر نجات دهد.

اما وضعیت کسانی که بر اثر دخالت متهمین حاضر در دخمه‌های زندان و جاهائی که آن بیچارگان هیچگونه دسترسی به جائی و کسی دیگر نداشته شربت مرگ را نوشیده‌اند، غیر از این بوده و آنها آزادی عمل نداشته‌اند که بتوانند از خود دفاع بکنند و بدیهی است که این کیفیت به هدف رسیدن قصد جنایتکارانه را حتمی کرده و این کیفیت که از حیث مکان وقوع جرم مؤثر است، چنانکه در قانون مجازات هم مجازات سرقت از محل سکنی را شدیدتر از سرقت از جاهای دیگر تعیین نموده، زیرا خطر بیشتر برای جامعه می‌باشد یکی دیگر از کیفیات مشدده‌ای است، که در تعیین مجازات متهمین باید مورد توجه قرار داده شود.

۳- کیفیت دیگری که از نظر زمان وقوع جرم با آن توأم بوده و باید چنانکه در قانون هم ارتکاب بعضی جرائم را مانند سرقت در شب، از حیث مجازات شدیدتر از سرقت در روز دانسته‌اند در تعیین مجازات متهمین مورد ملاحظه واقع شود، این است که تقصیرات منتسب به پیرشک احمدی نیز در موقع شب و هنگامی که پرده سیاه و تاریک آن بر کائنات گسترده می‌شد واقع گردیده و چنانکه می‌دانیم در مورد سردار اسعد مدتی بعد از نصف شب و در ساعتی بوده که تمام موجودات، در بستر آرامش غنوده، و در مورد فرخی هم در اوایل شب و موقعی بوده که رفت و آمد در زندان و بیمارستان کمتر شده، و با خلوت شدن محل و روانه کردن بیزادی و سینکی آنفرمیه‌های آنجا به خارج فرصت مناسب‌تری برای انجام مقصود جنایتکارانه بدست احمدی آمده است.

۴- در مورد جنایات و جرائم عادی بزه‌کار پس از ارتکاب جرم و خاتمه عمل خود از دو حیث مواجه با اشکال است، یکی اشکال عملیات لازم برای امحاء آثار جرم و دیگر اضطراب و تزلزل خاطر از جهت

توهم تعقیب و کشف عمل خود از طرف مقامات مربوطه که بسا ممکن است مجرمی قبل از ارتکاب به ملاحظه همین اشکالات از اجراء تصمیم خود منصرف شود اما در مورد جرائم متهمین حاضر چون ایشان واجد همه گونه وسائل و قدرت برای امحاء آثار جرم بوده و از لحاظ تعقیب و کشف قضیه هم کوچکترین غبار ترس و اندیشه‌ای خاطرشان را مکدر نمی کرده است.

به این واسطه جنایات ارتكابی با نهایت بی باکی بی پروائی و فراغت خاطر انجام شده و این موضوع نیز وقوع بزه را سهل تر و حصول نتیجه را حتمی تر کرده است و از این جهت هم تعیین و اجرای مجازات شدیدتری درباره آنان ایجاب می شود.

از جمله وسائل مؤثری که بعد از رعایت انواع احتیاط‌های لازم برای امحاء آثار جرائم ارتكابی در دسترس آقایان بوده، تصدیق نامه‌های طبی و گزارش‌های خلاف واقعی است که حاکی از کسالت و بیماری و عوارض مرض قربانی‌های خود تهیه نموده و در پرونده‌های اداری می گذاشته‌اند برای اینکه وانمود نمایند که مرگ آنها طبیعی بوده است.

بالاخره چون کلیه کیفیات و اوضاع احوالی که دلالت بر نیت ثابت و عزم راسخ شخصی به انجام عمل خلاف قانون و سخت دلی و بدطینتی او دارد و بطور کلی تمام اوضاع و احوالی که سبب تنفر و اترجار جامعه از مجرم و عمل او می شود از کیفیات مشدده محسوبند و نظر به اینکه وجود يك یا چند کیفیت مشدده در نزدیکی از دخالت کنندگان در جرم درباره شرکاء و معاونین او هم مؤثر است، کما اینکه در شرکت چند نفری که بجرم سرقت مسلحانه تعقیب می شوند کافی است که یکی از آنها حامل سلاح باشد به این واسطه از هیئت محترم دادگاه درخواست می کنم که با دقت کامل به محتویات پرونده‌ها و نظر بگیرند که موجبات تشدید مجازات برای عموم متهمین حاضر من نظر بگیرد که موجبات تشدید مجازات برای عموم متهمین حاضر من

جميع الجهات موجود و لازم الرعايه است.

از این رو برای پزشك احمدی که اعمالش منطبق با ماده ۱۷۰ قانون کیفر عمومی است مجازات مقرر در آن ماده را که اعدام است و برای هر يك از متهمین دیگر تعیین مجازات متناسب قانونی را تقاضا دارم.

در خاتمه می دانم اهمیت تاریخی اجتماعی این محاکمه را به هیئت محترم حاکمه تذکر بدهم زیرا در این دادرسی چشم امید قاطبه مردم ایران مخصوصاً روشنفکران و اصلاح طلبان و ستمدیدگان که در زیر فشار این مظالم دست و پا زده اند به شما است و کیفر متهمین را بدسخت ترین وجهی که قانون اجازه می دهد از شما خواهانند. ارواح پاک شهدای راه آزادی که قطعاً در اینجا حضور دارند به نتیجه قضاوت شما نگرانند و از شما می خواهند که بزهکاران را بسزای اعمالشان برسانید نه برای تسکین و تسلی خاطر آنها و بازماندگانشان، بلکه بخاطر مصالح جامعه و برای اینکه در آینده کسانی که در مقامات رسمی مختلف زمام را بر عاید حقوق و منافع جمعیت بکار نبرند. آقایان قضات در تعیین مجازات تنها درجه مسئولیت و تقصیر و مخالفت عمل بزهکار را با اخلاق در نظر نگیرید بلکه درجه خطر او را برای جامعه و دفاع جامعه را که مهمترین مقصود از مجازات است بیشتر مورد عنایت قرار دهید. بغیر از رعایت احساسات درونی خودتان افکار عمومی را هم در نظر بگیرید.

خطر اجتماعی جرائم واقع شده و ضربات سهمگینی را که رویه ستمگری بر پیکر اجتماع ما وارد ساخته است در نظر بگیرید. باحکمی که صادر می کنید تماماً در فکر گذشته نباشید بلکه برای آینده، بد کلیه مأمورین دولت صاحبان قدرت - شیفتگان ریاست و مقام دلباختگان استبداد و خودسری درس عبرتی بدهید تا بفهمند که قدرت را برای اجرای قوانین و احترام قانون که سعادت و آسایش جامعه و عظمت کشور مرهون آنست باید بکار برده و از این راه مردم را به احترام

قوانین تشویق کنندنه آنکه به اقتدار چندروزه وی دوام خودمغرور شده خود مصدر خلاف قانون و منهیات قانون بشوند.

هیئت محترم دادگاه! امروز در مقابل وظیفه سنگین و مهمی واقع شده‌اید کیفری تعیین کنید که دیگر کسی جرات نکند آزادی جان و آزادی عقیده افراد را دستخوش هوای نفس و بازیچه شهوات و تمایلات خود قرار دهد. اجازه ندهید که اوضاع شوم سابق تجدید شود.

با تعیین مجازات سخت خاطر ستم دیدگان را تسلی دهید و بر جراحات قلوب داغدار مرهم نهید. بر روی ویرانی‌های گذشته کاخ رفیع عدالت را بنیاد کنید و شعله دادگستری را در کانون حیات اجتماعی ما روشن سازید.



بخش دوم
فرخی یزدی

ج. جوان

محمد فرخی یزدی
(۱۳۱۸ - ۱۲۶۷)

از حکومت غیر حبس و کشتن و تبعید نیست
وای بر شهری که در آن مزد مردان درست

زندگی و تاریخ:

زندگی فرخی چنان با سیر حوادث و جریان تاریخ همزمان او، آمیخته است که می‌توان گفت آنچه در زمان حیات این مرد بر ملت ما گذشته در سر گذشت وی خلاصه شده است. شك نیست که هر سرگذشتی ناگزیر کم و بیش وضع محیط و تاریخ معاصر را در خود منعکس می‌سازد. اما بسته به اینکه صاحب آن تاجه حد در مسیر حوادث قرار گیرد، میزان این انعکاس فرق می‌کند. فرخی از آن کسانی است که بی‌پروا در سیلاب حوادث افتاده، زیر و بالا شده، گاهی با جریان پیش رفته و زمانی برضد آن شنا کرده و در این گیرودار جان خود را از کف داده است.

زندگی این دهقان زاده یزدی که کارگری شهر نشین و باسواد شد و در صف آزادیخواهان و مخالفین استبداد جای گرفت و روزنامه نویسی

و شاعر ملی گردید و بده مقام نمایندگی مردم رسید و سرانجام در زیر فشار اهر بمن استبداد جان داد، چون فهرستی از وقایع انقلاب مشروطه ایران است که عاقبت از مسیر طبیعی خویش منحرف شد و به نیرنگ بیگانگان آن استبداد سیاه را بیار آورد. زندگی فرخی نماینده وضع آن ایرانیان بیداردلی است که در آغاز کار برای درهم ریختن بنای استبداد از کشمکش بیگانگان استفاده کردند. ولی وقتی دانستند «فراماسونها» و عوامل استعمار چرخ انقلاب را به کدام سو می چرخانند به مخالفت با آن برخاستند و چون شرایط لازم برای پیروزی آنان فراهم نبود ناچار تنها ماندند و در چنگال دشمن نیرومند خرد شدند. این را مردان بودند که با جانبازی خود نشان دادند ملت ایران در انقلاب مشروطیت آلت اجرای سیاست بیگانگان نشده با علم و آگاهی قدم برداشته است.

يك دهقان زاده:

محمد فرخی از يك خانواده دهقان برخاسته بود چنانکه خود گوید: «مباهاتی که من دارم ز دهقان زادگی دارم». در سال ۱۳۰۶ هجری قمری که چشم به دنیا گشود فتوای لیسما ایران در اوج اقتدار بود. دهقانان بدتر از امروز در بدبختی و نکبت و جهل سر می کردند، قدرت و ستم خانها را حدود و پایانی نبود، زارعی که از ظلم ارباب یا فقر و گرسنگی بجان می آمد اگر نمی خواست بر جای بمیرد ناچار به کوه می زد و به یاغیان و راهزنان می پیوست. اما تازه تازه راه دیگری هم در پیش پای ستمدیدگان ده نشین باز می شد و آن مهاجرت به شهر بود. شهرها کم کم خود را از زیر بار سلطه خانها و امیران بدر می کشیدند. در آنجا گروهی بنام تاجران و کاسبان پدید آمده بودند که چندان خود را پابند اطاعت از اربابان دهات نمی دانستند. گذشته از این آخوندها و ملایان که در دهات ریزه خوار و دعاگوی ارباب بودند در شهر قدرتی داشتند و بسیاری از گردنکشان به پابوسشان می رفتند. خانواده فرخی از دهقانانی بودند که در آن زمان به شهر

یزد مهاجرت کردند. هفت ساله بود که صدای تیر میرزا رضای کرمانی در همه ایران پیچید بگوش او هم رسید. این خاطره پس از آن اثر خود را در افکار او بجا گذاشت. کودک هوشیار و مستعد زود به فکر کسب سواد افتاد و چندی در مکتب خانه هاسر گرم بود و بعد به مدرسه «مرسلین» قدم نهاد. این مدرسه را انگلیس‌ها در شهر یزد برپا کرده بودند. در آن دوران سیاست بریتانیا صلاح خود را در این می‌دید که به نهضت مقاومت مردم ایران در برابر شاهان ستمگر و عیاش قاجار کمک کند، زیرا دربار قاجار بیشتر زیر نفوذ سیاست‌تراری بود و بریتانیا می‌خواست به این وسیله نیروئی در برابر حریف زورمند پدید آورد. میسیون‌های مذهبی که به بهانه کمک به بیماران و درماندگان در شهرهای ایران راه می‌یافتند با تأسیس مدارس به شکل اروپائی، در بیداری مردم ایران و آشنا کردن آنها به تمدن غربی بسیار موثر بودند. اما فرخی در آن سن و سال و در محیط آن ناگزیر سخت‌پابند اصول مذهبی خود بود، از اینکه «جمله طفل خود بردند در سرای نصرانی»^۱ بخشم آمد و چون از همان زمان طبعی سرکش داشت اشعاری در این باره ساخت و در میان شاگردان انتشار داد. این نخستین اثر طبع اوست که بجای مانده، اشعار سست و بچه‌گانه است، اما نارضائی و ناراحتی گوینده را بخوبی منعکس می‌سازد. چون کودک پانزده ساله هنوز علت‌ها را درست تشخیص نمی‌دهد گمان می‌کند همه بدبختی‌ها از اینست که مردم دین خود را از دست داده‌اند و تابع کافران شده‌اند، و اطفالشان را بجائی می‌فرستند که «در نمازشان خوانند ذکر عیسی اندر بر» و چون برای رهائی از این وضع جویای راه است در پایان صاحب‌الزمان رافرایی خواند که پا در رکاب کند و پیش از آنکه عالم روبه‌ویرانی نهد «دین احمدی» را نجات دهد.

کارگر شهری:

چون این اشعار بگوش مدیر مدرسه رسید فرخی را از مدرسه

بیرون کرد و به این طریق دوران تازه‌ای در زندگی دهقان‌زاده شاعر آغاز گردید. تحصیل به پایان رسید و کار شروع شد. کودک سرکش در یکی از کارگاهها به کار پرداخت و بزودی کارگری با سواد و روشندل از آب درآمد.

حالا دیگر فرخی چندان زیر تأثیر مذهب نیست. بجای آنکه چاره دردها را در آسمان‌ها جستجو کند به محیط خود توجه دارد. به دخمه‌های سیاهی که صبح تا شام در آنها فرو می‌رود و به چهره‌های زردی که در کارگاه گرداگرد او نشسته‌اند می‌اندیشد از دهقانان پابرنه و گرسنه‌ای که صبح‌ها جلو دروازه می‌آیند یاد می‌آورد. آیا براستی همه این بدبختی‌ها از بی‌دینی می‌آید...؟ اگر چنین است چرا صاحب کارگاه و دیگر اعیان شهر که در زیرپانهادن اصول مذهبی از همه پیشند از این ناکامی‌ها نصیبی ندارند...؟

چرا آتش غضب الهی دامن حاکم‌شهر را نمی‌گیرد که درست‌مگری هم‌تا ندارد؟

در همین زمانست که موج انقلاب مشروطه به شهرها و دهات هم می‌رسد. کم‌کم حرف‌های تازه بگوش کارگر یزیدی می‌خورد. کسانی پیدا می‌شوند که از ظلم دولتیان و حق مردم سخن می‌گویند. این سخنان به بعضی مسائل که مدتی مغز او را بخود مشغول داشته پاسخ می‌گویند و او را به مجمع‌سری و آشکار مجاهدین رهبری می‌کند. بزودی شاعر زحمتکش ما به توصیف و تعریف آزادی می‌پردازد و زیان‌های استبداد را برمی‌شمارد.

اما این «آزادی و استبداد» در نظر او مفهوم روشنی ندارد. بطور کلی می‌داند که یکی خوب و دیگری بد است. می‌شنود که همه بدبختی‌های مردم از «استبداد» است و دشمن استبداد آزادیست. از اینرو بی‌آنکه زیاد درباره آزادی طلبان اندیشه کند بدنبال آنان می‌رود تا شاید راهی بسوی زندگی بهتر و آسوده‌تر بگشاید. از اشعار زیر خوب پیداست که در آن زمان آزادی برای مردمی چون فرخی چه مفهوم



ایده آلی و آسمانی داشته است:

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی
 که روح بخش جهانست نام آزادی
 هزار بار بود به ز صبح استبداد
 برای دسته پا بسته شام آزادی
 به پیش اهل جهان محترم بود آنکس
 که داشت از دل و جان احترام آزادی

حکومت قانون:

سرانجام نهضتی که کارگر جوان ما هم مانند بیشتر مردم ایران در آن شرکت داشت به نتیجه رسید و در سیزدهم جمادی الثانی ۱۳۲۴ (۵ اوت ۱۹۰۶) دستخط مشروطه امضاء شد و چند ماه بعد نخستین مجلس افتتاح شد. اما مدتی گذشت و هیچ تغییر بزرگی در زندگی مردم پدید نیامد. فرخی بچشم خود می دید که هنوز حکام با خودسری و ستمگری مردم را غارت می کنند، هنوز دهقانان بر روی زمین های خشک و بی حاصل زنجیربندگی را بگردن می کشند و هنوز خود او ناچار است برای چندشاهی از صبح تا شام در دخمه های تاریک و نمناک پای چرخ های نخریسی جان بکند.

در این زمان تازه نام «قانون» بر سر زبان آزادیخواهان و دموکرات ها افتاده بود. چون گمان می کردند با امضای يك دستخط دیو استبداد جای خود را به فرشته آزادی سپرده، بی آنکه بفکر درهم ریختن دستگاه پیشین باشند از همان حاکمان و مستوفیان قدیم می خواستند که قانون جدید را اجرا کنند. آنها هم البته از این خیره سری خشمگین می شدند و به این ترتیب مبارزه ای که در انقلاب مشروطه ناتمام مانده بود بطور پراکنده و بی سروصدا دنبال می گردید. در این مبارزه بود که لبان فرخی را بفرمان ضیغم الدوله قشقائی بانخ و سوزن دوختند و او را به زندان افکندند. شاعر در مسمطی که بمناسبت عید نوروز

ساخته بود بجای آنکه مدح حاکم را بگوید از او خواسته بود که «مجری قانون» شود. از این اشعار می توان دریافت که چگونه تعصب مذهبی فرخی کم کم جای خود را به تعصب ملی می دهد. شاعر در همان حال که قانون اساسی و مجلس مشروطه را به خان قشقائی یادآوری می کند و او را تشویق می نماید در دادگستری از «بهمن و کیخسرو و جمشید و فریدون» سرمشق گیرد.

شاعر لب دوخته را بفرمان امیر زندانی کردند اما نتوانستند او را خاموش سازند. این از خصایص روحی فرخی است که هرچه بیشتر سختی و فشار دیده بیشتر گردنفرازی و سرکشی کرده است. بزودی اشعاری که در ذم ضیغم الدوله در زندان ساخته و بیرون فرستاده بود همه جا در میان آزادیخواهان انتشار یافت و بدنبال آن خود شاعر هم بزودی از زندان یزد گریخت و به یارانش پیوست.

انقلاب نا تمام:

غلبه زودگذر استبداد محمد علیشاهی بر نهضت مشروطه خواهان شاعر مبارز را اندکی بدبین و مأیوس می سازد. گوئی کم کم حس می کند که انقلاب به نتایج حقیقی خود نرسیده است چون عامل اصلی را هنوز تشخیص نمی دهد ملت را سرزنش می کند که:

«نیمه ای از حالت افسردگی بی حالتند

نیم دیگر کار استبدادیان را آلتند

او انتظار ندارد هنوز در میان مردم کسانی پیدا شوند که به هواداری شاه خیره سر برخیزند بفرمان او مجلس را به توپ به بندند و آزادیخواهان را اعدام کنند. گویا از همشهریان خود هم خاطری آزرده داشته که چنین گفته است:

«گه به ملک ری بفرمان جوانی با شتاب

کعبه آمال ملت را کنیم از بن خراب

«گاه اندر یزد با عنوان شور و انقلاب

انجمن سازیم و نندیشیم از این ارتکاب
 غیر ما مردم که نار جهلمان افروخته^۱
 تابه اکنون کی در بیت المقدس سوخته؟^۲
 اما قیام آزاد مردان آذربایجان و دیگر شهرهای ایران و ازهم
 پاشیدن بساط زورگوئی محمدعلیشاه فرخی را از این بدبینی نجات
 می دهد.

در مشروطه دوم روز بروز کوشش دستهای خارجی برای
 برگرداندن نهضت مردم ایران از مجرای طبیعی خود، بیشتر آشکار
 می گردد. ایران بار دیگر میدان رقابت دو سیاست استعماری می شود.
 عوامل بریتانیا که زمانی به دستور ارباب در صف مشروطه خواهان
 جای گرفته بودند کم کم نقاب از چهره برمی گیرند و ناگزیر برای
 حفظ منافع انگلستان در برابر روسیه تزاری آشکارا وارد میدان
 می گردند، روسیه بی پروا التیما توم می دهد و آزادیخواهان را به دار
 می زند و بریتانیا برای تقسیم ایران پیشقدم می شود.

در این هنگام بازار کشمکشهای حزبی در پایتخت و ولایات
 گرم است. دموکراتها که افکار مترقی را بسوی خود جلب کرده اند
 اقلیت نیرومندی در مجلس دارند و با اعتدالیون که نماینده طبقات
 روبه زوال شمرده می شوند سرسختی می کنند. روسیه و بریتانیای کوشند
 عمال خود را در میان این دو دسته جادهند و سیاست خود را به همراه
 آنها پیش ببرند. خانها و امیران و مالکین بزرگ که از نهضت مردم
 بهراس افتاده اند آشکارا خود را به دامان روسیه تزاری حامی خاندان
 سلطنتی قاجار می اندازند اما دموکراتها که چشم امید آزادی طلبان

(۱) نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ ۵، ص ۱۸۸ - ۱۸۹

(۲) روان شاد فرخی در آن روزگار گمان میکرد کسی پیدا نشود که در بیت المقدس را
 بسوزاند گویا از فتنه انگیزی صهیونیسم اطلاعی نداشته است که دیدیم یکی از خدمات
 آنها به آثار باستانی بیت المقدس آتش زدن مسجد القصی بود.

ایران به آنها دوخته شده. از کمک پنهانی بریتانیا برخوردار می‌شوند. فرخی در این گیرودار خود را به تهران می‌رساند و به دمکراتها می‌پیوندد، اما حس می‌کند که بعضی سران این حزب هم راه پیروزی و توفیق ملت را نمی‌سپارند. بریتانیا با آنکه خود را پشتیبان آزادیخواهان نشان می‌دهد، چون خود نیز از توسعه و رشد نهضت مردم ایران بیمناک است، در پنهان برای تقسیم کشور ما با روسهای تزاری به معامله می‌پردازد. این معامله گوشه‌ای از آن «معامله‌های» بزرگتریست که پیش از جنگ بین الملل اول دولت‌های جهان را به دو دسته متفقین و متحدین تقسیم می‌کند. روسیه و بریتانیا چون هر دو در يك صفت ناگزیر بر سر ایران هم میان آنها توافق حاصل می‌شود و ناگهان «دموکراتها» در برابر تزاریسم خونخوار تنها می‌مانند. البته انگلیس‌ها عمال خود را به عناوین مختلف از معرکه بدر می‌برند و آنها را هم که بجای می‌گذارند با تردستی حفظ می‌کنند آنکه در این میان براستی تنها می‌ماند ملت ایران است و مردان خدمتگزار او.

جنگ بین الملل اول که به سال ۱۳۳۲ هجری قمری درگیر شد عوامل تازه‌ای را در محیط سیاست ایران وارد کرد و این سپاهیان متحدین و دشمن دشمنان قدیمی ایران بود.

فرخی هم مانند همه ناامیدان روزی برای نجات به این «خاشاک» چسبید و در شمار مهاجرین ایران را ترك گفت، اما زود دریافت که «متحدین» هم دست کمی از «متفقین» ندارند. شرح سال‌های پرشر و شور جنگ، کشمکش‌های سیاسی وزد و خورد‌های محلی به درارامی کشد و ما را فرصت پرداختن به همه آنها نیست. در این سال‌ها فرخی را می‌بینیم که زمانی از جلو سیل سالداتهای تزاری می‌گریزد و روزی دیگر به دستور دولت وقت توقیف و تبعید می‌شود.

راه تازه:

انقلاب اکتبر راه نجاتی بروی ملت ایران گشود. این واقعه آزادیخواهان ایران را به حیرت انداخت که آقای بهار «در تاریخ

مختصر احزاب سیاسی «آنها» معجزه سیاسی نامیده است. فرخی هم مانند همه مردم ایران بچشم خود دید که چگونه دستگاه عظیم تراری دشمن خون خوار ملل آسیا ناگهان از هم پاشید و سپاه نیرومند امپراتوری روس که تا چندی پیش وسیله سرکوبی آزاد مردان ایران بود در يك لحظه همه هیبت و جبروت خود را از کف داد و حتی از آن میان دست‌های دوستی و برادری بسوی ایرانیان دراز شد. خبر گرایهای خارجی و عمال بریتانیا در ایران می‌کوشیدند حقیقت انقلاب روسیه را پنهان دارند اما مردم هوشیار از آنچه در میان سپاه پراکنده ترارهای دیدند و آنچه از مسافرین و مطلعین می‌شنیدند به بعضی حقایق پی‌می‌بردند. فرخی از کسانی بود که زود به تحقیق و کنجکاوی در پیرامون این انقلاب جدید پرداخت. کم و بیش به قدرت کارگر، کسی که می‌تواند بارگاه سلاطین را از میان براندازد چیزهایی شنید و دهقان را آنچه‌آنکه لازم بود نگر بست. انقلاب روسیه را با انقلابی که خود ناظر آن بوده سنجید و به نتایجی رسید. اما این نتایج نمی‌توانست صریح و قطعی باشد زیرا در آن زمان هنوز طبقه‌ای که موجب چنان انقلابی گردید در ایران پیدا نشده بود. هنوز کارگران ایران همان فعله‌ها و مزدوران معدود کارگاهها بودند. شاعر جوان ما وقتی می‌شنید در کشور همسایه ایران طبقه کارگر حکومت را بدست گرفته در شگفت می‌شد زیرا در کارگران دور و بر خود چنان قدرت و وحدتی نمی‌دید.

اما انقلاب اکتبر از سوی دیگر وضعی دشوار برای مردم ایران پدید آورد. بریتانیا ناگهان در میدان سیاست ایران تنها و بی‌رقیب ماند. اشتغال زیاد دولت جوان شوروی در آغاز کار و گذشته‌های بی‌سابقه آن دولت در سال‌های بعد انگلستان را در حالتی قرار داد که پیش از آن حتی تصورش هم برای لرد‌گزن و همکاران او مشکل بود. از اینرو بریتانیا بفکر افتاد که تا فرصت از دست نرفته همه خاک ایران را یکجا بزیر سلطه خود در آورد. اگر چه در آنروزها نیروهای انگلیسی ایران را اشغال کرده بودند. ولی بریتانیا می‌خواست به تسلط



خود صورت قانونی بدهد و بدین منظور قرار داد ۱۹۱۹ را پیش کشید. قیام مردم ایران بر ضد این قرار داد شوم از صفحات درخشان تاریخ ماست. وثوق الدوله بر سر قرار داد رفت و قرار داد امضا نشد. اما ملت ایران هم قربانیانی چون خیابانی و میرزا کوچک خان در این راه داد. فرخی از پایدارترین مخالفین قرار داد مزبور بود. او هم مانند دیگر آزادیخواهان ایران که با آنهمه امید و آرزو چرخ انقلاب مشروطه را بگردش آورده بودند نمی توانست زیر بار چنان تنگی برود. در اشعاری که فرخی بر ضد قرار داد سروده است وثوق الدوله را «دستور دیوخوی» نامیده و از قرار داد چنین یاد می کند:

داد قراری که بیقراری ملت

ز آن بفلک می رسد ز لوله و داد^۱

بفرمان این «دستور دیوخوی» فرخی چند ماه زندانی شد.

طوفان آغاز می شود:

مخالف جدی ملت ایران با قرار داد ۱۹۱۹ برای انگلیسها درس بزرگی بود. آنها آشکارا می دیدند که مقاومت مردم کم کم شکل مشخص و واحدی بخود می گیرد. پایه نهضت های شمال بجای آنکه مثل شورش های جنوب بر راهزنی و غارت باشد بر اصول علمی استوار است. خیابانی، شیخی بی سواد و عوام فریب نیست. که بخواهد با ایجاد بلوا به مقام و مسندی برسد. میرزا کوچک خان را با وعده وزارت و حکومت نمی توان فریفت،... حتی قیام مردم تنگستان هم در برابر سربازان هندی و انگلیسی با آنکه بنیانش بر تعصب شدید نهاده شده، رنگ مکر و خیانت ندارد.

این عوامل بود که انگلیسها را واداشت با آن شتاب و ناشی گری مقدمه کودتای ۱۲۹۹ را فراهم کنند. فرخی مثل همه مردان بیدار دل ایران از همان آغاز کار دست دشمنان را در این «کودتا» خواند و به مخالفت با آن برخاست. باز هم او را زندانی کردند.

(۱) نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ ۵، ص ۲۰۲ - ۲۰۳

کسانی که این بار با شاعر مبارز ما زندانی شدند از همه طبقه و دسته‌ای بودند اما در آن میان تنها فرخی و گروه معدودی تا آخر بر سر حرف خود ایستادند و هرگز با «کودتاچیان» کنار نیامدند.

از سال ۱۳۰۰ فرخی دست به انتشار روزنامه طوفان می‌زند نخستین شماره «طوفان» در نهم شهریور ماه ۱۳۰۰ منتشر شد و آخرین شماره آنرا خود فرخی در کوچه و بازار فروخت، زیرا روزنامه فروشها از فروختن آن بیم داشتند. در صفحات این روزنامه است که میتوان تکامل تدریجی نحوه تفکر فرخی را مشاهده کرد. فرخی در نخستین شماره روزنامه خود نوشته بود نام روزنامه خود را از روی وضع سیاست ایران برگزیده‌ام و آنرا هنگامی تغییر خواهم داد که ایران گرامی را در آرامش آسودگی ببینم. اما شاعر مبارز ما هرگز به آرزوی خود نرسید. پس از چند سال وقتی در زیر فشار استبداد سکوت مرگ ایران را فرا گرفت، گروهی پنداشتند که دوران آسایش فرارسیده است، اما فرخی که خود در کنج سیاه چانه‌ها باطن سیاه و شوم این ظاهر آرام را می‌دید فریب نخورد.

سر مقاله‌های تند طوفان که بارها روزنامه را بدام توقیف انداخت، یادگار خوبی از مبارزه با سردار سپه نخست، و رضاشاه پس از آنست.

فرخی مثل همه وطن پرستان آن زمان زوال سلطنت قاجار را بیچشم می‌دید و می‌دانست این دستگاه سست بنیان دیر یازود فرو خواهد ریخت. اما نمی‌توانست قبول کند که حکومت برگزیده ملت بدست سردار سپه بروی کار آید. نخستین تظاهرات آزادیخواهان و کمی بعد، اقتدار جویانه سردار سپه که گروهی را فریفت و بعضی را از میدان بدر کرد، در فرخی چندان موثر نیفتاد. وقتی بدستور نخست وزیر نظامی مدیران روزنامه را بچوب بستند و حبس و تبعید کردند، فرخی به اتکاء قانون بی پروا بر این اعمال اعتراض کرد و خود گرفتار حبس و تبعید شد. فرخی در روزنامه طوفان گاهی با اصلاحات قانونی دولت همراهی می‌کرد و شاید کسانی این عمل را دلیل پشتیبانی از سردار سپه بشمارند، ولی

باید توجه داشت که هیچگاه طوفان فرخی در برابر بی قانونی های دیکتاتور آینده دم فرو نبسته و گذشته از این پایان کار فرخی در زندان مختاری دیگر جای تردید و شبهه برای کسی باقی نمی گذارد.

وقتی در صفحات روزنامه طوفان به اسامی کسانی چون عبدالحسین هژیر بر می خوریم که آن روز در شمار احرار بوده اند و پس از آن به سبب خیانت و خوش خدمتی به مدارج عالی تکیه زده اند، به این فکر می افتیم که فرخی چه آسان می توانست از راهی که آنها رفته اند برود و بجای سلول زندان در صندلی وزارت و وکالت جای گیرد.

دولت وقت هم در آن زمان به این فکر افتاد. بارها خواست با وسائل گوناگون این مخالف سرسخت را بسوی خود جلب کند، اما توفیق نیافت. حتی کار به آنجا رسید که در دوره هفتم با وکالت او از یزد مخالفت نکردند، به این امید که زبان و قلم او را بخدمت دولت بگمارند، ولی فرخی از این امتحان هم سر بلند در آمد و در دوره هفتم یگانه و کیل اقلیت ضد دولت بود.

دهسالگی حکومت شوروی:

کم کم استبداد سیاه بر ایران سایه افکند و روزنه های امید را یکی پس از دیگری بر دل های آزاد مردان بست. همه آرزو هاتباد شد و یاسی جانکاه جنبش های پیشین را در خود غرق ساخت.

فرخی این وضع را در رباعی زیر خوب توصیف می کند:

ای داد که راه نفسی پیدا نیست

راه نفسی بهر کسی پیدا نیست

شهریست پر از ناله و فریاد و فغان

فریاد که فریادرسی پیدا نیست»^۱

در چنین محیط خفه و تاریکی کم کم روح شاعر آزاده ما با زهر یاس و حرمان مسموم شد. وقتی از هیچ سو «راه نفسی» نیافت ناگزیر به دامان عرفان پناه برد. اشعار فرخی که رنگ تسلیم و تصوف دارد

یادگار این دوران است. در این دوران است که شاعر گاهی آرزوی مرگ می‌کند و زمانی «دوست می‌دارد که از دشمن خطاپوشی کند». حکومت وقت که او را رام نشدنی می‌یابد به آزارش می‌پردازد. این بار تنها به توقیف روزنامه اکتفا نمی‌کنند و می‌خواهند با تهیه مقدمه‌ای خود شاعر را در بند اندازند. چون نماینده مجلس بود نخست خواستند از او سلب مصونیت کنند. تنهائی و بی‌کسی فرخی را ناگزیر کرد که میدان را خالی کند و چنانکه خود در شعر زیر می‌گوید:

«تا افق روشن نگردد پیش من چون آفتاب

همچو شمع صبحدم يك چند خاموشی کنم»
نخست در مجلس متحصن می‌شود و از آنجا پنهانی ایران را ترک می‌گوید.

پیش از این هم یکبار فرخی به‌خارج از ایران سفر کرده و این سفر اثری عمیق در افکار او باقی گذاشته بود.

در سال ۱۹۲۸ که ده سال از عمر حکومت جوان‌شوروی می‌گذشت دولت شوروی از همه کشورهای جهان نمایندگان به‌مسکو دعوت کرد تا نتیجه ده سال تلاش و کوشش مردم آن کشور را از نزدیک ببینند. فرخی نیز در شمار این دعوت شدگان بود. سیاحت در شوروی ده روز بیشتر طول نکشید، اما در شاعر ایرانی خاطراتی فراموش نشدنی بجا گذاشت. وقتی فرخی از «کشور کارگران و دهقانان» بازگشت حالی دگرگون داشت. بازندگی نوین و مفاهیم تازه‌ای آشنا شده بود. انعکاس این افکار نو در اشعار و مقالات بعد از این سیاحت بخوبی مشهود است بچشم خود دیده بود که در همسایگی ایران عقب‌افتاده چه جنبش عظیمی پدید آمده است. نمی‌توانست خاموش بنشیند و هموطنانش را از آنچه دیده بی‌خبر گذارد. همسفران او که بیشتر از کمربستگان و خدمتگزاران سیاست بریتانیا بودند خوب می‌دانستند که راز آنسوی «دیوار چین» هرگز نباید بگوش ملت‌های ستم‌کشیده

برسد. از اینرو بسیاری از دیده‌ها را ندیده گرفتند و مانند مدیر روزنامه کوشش پس از آن مدارج ترقی را بی کوششی يك بيك پیمودند. اما فرخی از این جمله نبود. بزودی «یادداشت‌های سفر شوروی» در طوقان انتشار یافت اما با شتاب دهانش را بهم آوردند. روزنامه توقیف شد و چنگال پلیس استعمار بسوی فرخی دراز گردید. همچنانکه گفتیم فرخی از ایران گریخت و از این معرکه جان بدر برد.

در اروپا:

کسانی که فرخی را در خارج از ایران دیده‌اند می‌گویند زندگی در آن دیار غریب بسیار بسختی می‌گذشته است. نخست در مسکو بود و پس از چندی به آلمان رفت. در آنجا هم خاموش نشست و بزودی مخالفت خود را با رژیم می‌که در ایران مستقر می‌شد نشان داد. مقاله‌های او که در مجله «پیکار» چاپ برلن انتشار می‌یافت به ایران رسیده خشم رضاشاه را برانگیخت. دستور داد سفیر ایران در برلن مدیر مجله را به محاکمه بخواند، به گمان اینکه آنجا هم می‌تواند قضات را بزیر فرمان خود بکشد. اما وقتی فرخی در محکمه حاضر شد و با مدارك و دلایل نشان داد آنچه دربارهٔ مستمگر یها و قانون شکنی‌های دولت ایران نوشته یکی از هزار است، همهٔ قضات بر محکومیت سفیر ایران رای دادند.

سفیر ایران با اینکه محکوم بود باز دست از فتنه‌انگیزی برنداشت و سرانجام مقامات دولتی آلمان را واداشت که فرخی را از آن سرزمین برانند. در آن سالها آلمان پناهگاه ایرانیانی بود که افکار آزاد و پیشرو داشتند. دموکراسی نسبی که میان دو دیکتاتوری ویلهلم و هیتلر پدید آمده بود، به جوانان دانشجوی ایرانی فرصت می‌داد که در دانشگاه برلن از افکار نو توشه کافی بگیرند. فرخی از دور و نزدیک دربارهٔ این آزادگان چیزهایی می‌شنید، اما وقتی توانست آنها را بدرستی بشناسد، که همه یکجا در زنجیر پلیس مختاری گرفتار آمده بودند. بی‌شک اگر سن و سواد فرخی اقتضا داشت او هم می‌توانست از دانش

لیون قائمیان از ایران بخارج

تای جانو که بر پشت آدم است ، از طبیب ایران کنارت

موت و دزدان و دزدان ایران : آقای شمشیر کلاه کرد

آیین آیین ایران : کوه آیین

سیر و سیر - سیر و سیر
۳۰ جمع شود بمشاله

آقای لویه که بیکر سینه بود!



شهر قیام
شهر قیام
شهر قیام

نزال از برای
نزال از برای

عشای با
عشای با

روز جمعه ۱۹۳۳
روز جمعه ۱۹۳۳

الطباعین
الطباعین

ازاد سرتوب
ازاد سرتوب

نزال از برای
نزال از برای

عشای با
عشای با

روز جمعه ۱۹۳۳
روز جمعه ۱۹۳۳

الطباعین
الطباعین

نزال از برای
نزال از برای

عشای با
عشای با

روز جمعه ۱۹۳۳
روز جمعه ۱۹۳۳

الطباعین
الطباعین

نوبن اروپای آنروز بهره بردارد.

سرانجام دشواری معیشت و وعده‌های فریبنده تیمورتاش که در سفر فرنگ او را ملاقات کرد، فرخی را بار دیگر به ایران کشاند. اعتماد و خوش بینی او به تیمورتاش بیجا و بیهوده بود. فرخی هنوز گمان می کرد که در میان بالانشینان « آدم خوب هم یافته می شود » و این « آدمهای خوب » می توانند کاری برای مردم بکنند. در روزنامه طوفان مقاله‌های بسیاری در تعریف از « حضرت اشرف تیمورتاش » می توان یافت که خواندن آنها برای دوستداران فرخی چندان مطبوع نیست.

هنگامیکه به ایران بازگشت، یکبار دیگر دولت در پی رام کردن او برآمد. این بار به او پیشنهاد کردند با شهربانی « همکاری » کند و زندگی آسوده‌ای داشته باشد. آنروزها همکاری با شهربانی کار بسیاری از بزرگان و رجال ما بود، بسیاری از کسانی که بعد از شهربورخت آزادی خواهی بیر کردند پیش از آن مزد بگیر شهربانی بودند و امروز هم بار دیگر به اصل خود بازگشته‌اند. فرخی اگر مردی ناپاک بود به آسانی می توانست در « اداره سانسور » یا روزنامه‌های دولتی کاری پرسود برای خود بیابد. ولی فرخی با آنکه سخت در تنگی بود به این ننگ تن در نداد. آقای حسین مکی در حاشیه دیوان فرخی در این باره چنین می نویسد:

«... فرخی مراسله‌ای به طرز بخشنامه به تمام دوستان صمیمی خود می نگارد که چون فعلاً بی کار و تهی دست می باشم هر يك در حدود استطاعت مبلغی بعنوان قرض بمن وام دهید. تادر موقع مقتضی بپردازم. این موضوع طرف توجه رئیس شهربانی وقت سر لشکر آیرم واقع شد. فرخی را شخصاً ملاقات کرد و به وی گفت: وام گرفتن از دوستان صورت خوشی ندارد... در تشکیلات شهربانی شغلی بپذیر... این مرد بزرگ... حاضر نشد.»

ناگزیر پلیس از در دشمنی در آمد و او را چنانکه خود گوید، در

بند «در بند»^۱ زیر نظر گرفتند. چون خاموش نمی ماند پرونده ای ساخته و او را برای سیصد تومان که مقروض بود به زندان انداختند، هنگام بازپرسی در اطراف مظالم رضاشاه سخنانی گفت و از روی آن پرونده دیگری بنام «اسائه ادب به پندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» برای او ساختند و به سه سال زندان محکومش کردند.

عالمی دیگر:

در زندان بود که فرخی شخصیت واقعی خود را نشان داد. این رادمرد دوران زندان خود را با چنان سر بلندی و افتخاری گذراند که بسیاری از بدبینان تندرو را هم بخود خوشبین ساخت. زندان او دو سال و چند ماه کشید و با قتل وی در ۲۴ مهر ۱۳۱۸ پایان یافت.

در زندان فرخی به عالمی دیگر قدم نهاد. بچشم خود دید که در زیر سکوت مرگبار استبداد ملت ایران نهانی به تلاش و مبارزه خود در راه آزادی ادامه می دهد. او پس از ناکامی ها و شکست های پیاپی به این نتیجه رسیده بود که کوشش بیهوده می کند و کم و بیش باور کرد بود که مردم ایران هنوز لیاقت آزاد زیستن ندارند. و از این نظر بود که می خواست خود را بکناری کشد و جانی از معرکه بدر برد. در آخرین ماه های پیش از زندان از دولت خواسته بود که زمینی به او بدهند تا انزوا گیرند و به زراعت پردازد. اما زندان او را از خواب غفلت بیدار کرد. دید که ملت ایران هرگز نمرده است و آنها که بادشمنان ساخته اند و او را تنها گذاشته اند خود در شمار دشمنان ملتند. کمک های بی ریای زندانیان که جان خود را بخطر می انداختند تا جان او را برهانند، هم پستی و مقاومت بی نظیر زندانیان سیاسی که پلیس از شکستن آن عاجز مانده بود، شهامت و شجاعت کسانی که شربت شهادت رامی نوشیدند و سردر برابر دشمنان خم نمی کردند... همه اینها در روح حساس فرخی آثاری محو نشدنی بجا گذاشتند.

(۱) ای که پرسشی تابه کی در بند «در بندیم» ما؟ تا که آزادی بود در بند در بندیم ما

بزودی میان شاعر ما و پنجاه و سه نفر که همزمان با او گرفتار آمده بودند رابطه و دوستی پیدا شد. همه ستم‌دیده و جور کشیده يك دستگاه بودند. فرخی اشعار خود را برای آنان می‌خواند و آنها از افکار و عقاید خود با او سخن می‌گفتند. یکی از زندانیان سیاسی از این روزها چنین یاد می‌کند:

«... در قصر، فرخی آرام و آسوده نمی‌نشست. طبعش آزاد و خودسر و خشمگین بود. هر آن در اشعاری آبدار و پرشور و هیجان بنحوی دلپذیر خودنمایی می‌کرد. هر وقت شعری می‌ساخت برای ما سوختگان و همدردان می‌خواند و جاسوس‌های پست فطرت و بی‌شرافت که از جرگه خود محبوسین بودند مخفیانه گوش داده و یادداشت بر می‌داشتند. این شعرها را او روی کاغذپاره با تیکه مدادی کوچک می‌نوشت. خدا می‌داند این تیکه مداد را با چه خون دلی بدست آورده بود زیرا داشتن کاغذ و مداد در زندان قابل عفو نیست... فرخی پشت رختخواب خودش توی اطاق مخفی می‌شد و شعر می‌گفت و یادداشت می‌کرد و اینها را برای محبوسین سیاسی می‌خواند... این شعرها ما را تکان می‌داد. خودش لذت می‌برد که با این شکوه و عظمت روح آزادی خواهش در این شعرها تجلی کرده است و وقتی مادست میزدیم چشمانش از شادی برق می‌زد و وجد و سرورش را حد و پایانی نبود...»

روح زنده این زندانیان فرخی را جانی نازه بخشید. در کنار این «شیر مردان» دیگر خود را تنها نمی‌یافت. میزان احترام و علاقه او به این گروه از رباعی زیر که هنگام اعلام گرسنگی زندانیان سروده خوب هویدا است:

«صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند

اعلان گرسنگی به زندان کردند

شیران گرسنه از پی حفظ شرف

با شور و شغف ترك سر و جان کردند»

تأثیر این نور امید که در عین ناامیدی بر دل فرخی می‌تابد در

اشعار این دوران او هم مشهود است در ابیات زیر اعتماد و امیدپی:
وجود دارد که در آثار دیگر فرخی بی نظیر است:
«دلم از این خرابی‌ها بود خوش‌زانکه می‌دانم
خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می‌گردد
زاشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را
دهی گر آب و آتش دشنه پولاد می‌گردد
ز بیداد فزون، آهنگری گمنام و زحمتکش
علمدار علم چون کاوه حداد می‌گردد
به‌ویرانی این اوضاع هستم مطمئن زانرو
که بنیان جفا و جور بی‌بنیاد می‌گردد»^۱
تسلیم نشد:

به‌او مهلت ندادند که بی‌بنیادی بنای جفا و جور را بچشم ببیند.
شعری که در بهار برای «جشن عروسی» ساخت، چنان موثر، دلنشین
و تند بود که بزودی از چهار دیوار آهین زندان گذشت و در میان
مردم منتشر گردید. مردمی که در دل خون می‌خوردند و به‌ظاهر خنده
و شادی می‌کردند این اشعار را درست موافق وضع خود می‌یافتند و
دهان به‌دهان نقل می‌کردند. پلیس نخست بدست و پا افتاده بود، در پی
گوینده آن اشعار هر سوراخی را بو می‌کشید، آخر جاسوسان خبر
دادند که این بار هم طبع سرکش فرخی عیش بزرگان را منغص ساخته
است. برای پلیس مختاری این واقعه بزرگترین تنگ بود. زیرا نشان
می‌داد این دستگاه عریض، با آن بودجه سنگین نه‌تنها قادر نیست مردم
را از جنبش و تکاپو بیندازد، بلکه نمی‌تواند حتی اسیران زیر چنگال
خوبش را هم خاموش سازد. شما تا وضع مردم را در آن دوران سیاه
درست در نظر مجسم نکنید نمی‌توانید به‌اهمیت این واقعه پی ببرید.
گویا در همان خردادماه ۱۳۱۸ بود که فرمان قتل فرخی صادر
شد. اما شاعر سرکش ما تا چندماه بعد زنده بود و سخت‌جانی کرد.

(۱) برای مطالعه تمام غزل نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ ۵، ص ۱۱۹ - ۱۲۰

نخست او را از زندان قصر به زندان شهربانی انتقال دادند. یکی از زندانیان سیاسی در یاد داشت‌های خود در این باره چنین می‌نویسد: «... يك روز غروب صدای دو رگه و گوشخراش «آژدان زیر هشت» سکوت کریدور را شکست و فرخی را احضار کرد. او تصور کرد که می‌خواهند مرخصش کنند، زیرا دیگر ایام محبس او بسر آمده بود، او را بردند و بعد هم ائاثه مختصرش را بردند، ولی نه به بیرون بلکه به انبار محبس تحویل دادند. این علامت بدی بود و ما گفتیم مبادا بلائی بسر آن بیچاره بیاورند. آنوقت از حبسی‌های دیگر شنیدیم که او را یکسر به بازداشتگاه تهران آوردند».

در زندان موقت فرخی را به حبس مجرد فرستادند، لباس و روپوش را از او گرفتند. غذای کافی به او نمی‌دادند. می‌خواستند کاری کنند که بیمار شود و او را به بهداری ببرند و کارش را بسازند. اما فرخی بسختی مقاومت می‌کرد.

هیچ عاملی نمی‌توانست روحیه او را ضعیف سازد. می‌گفت من افتخار می‌کنم که در اینجا بمیرم. اگر مرا بکشند نام جاودان خواهد شد. آژدان یزدی معروف که به جلاد زندان مشهور بود درباره این دوره زندانی فرخی در بازجویی گفته است:

«... فرخی را در زندان قصر بطور مجرد نگاه می‌داشتند. در بروی او بسته و غذایش خیلی بد بود. نمی‌دانم غذاها را می‌خورد یا دور می‌ریخت، لباسش يك پیراهن توری و يك زیر شلواری پاره پاره بود مدت سه چهار ماه در آن اطاق و به همان وضع در بروی او بسته بود. هر وقت ناهار یا شام خبر می‌کردیم پایور می‌آمد در اطاقش را باز می‌کرد و غذای او را می‌دادیم. صبحها چای نمی‌خورد. قدری نان با آب جوش می‌خورد. پایور نگهبان دستور و تذکر می‌داد که این زندانی غذای خارج و ملاقات ندارد. نباید با کسی حرف بزند. بنیه اش کم کم تحلیل می‌رفت زندانیان که برای هواخوری آمد و رفت می‌کردند پنهان از مأمیوه و غذا به او می‌رساندند و اگر این کمک‌ها نبود زود می‌مرد.»



فرخی هرگز دست از تکاپو برنمی‌داشت. سعی می‌کرد بهر وسیله ممکن شود با زندانیان دیگر مربوط گردد و نعره‌های اعتراض خود را از آن بیغوله تاریک بگوش آنان برساند. یکی از زندانیان سیاسی در بازجوئی درباره این ارتباط چنین گفته است:

«... شبی در حیاط مجرد با یکی از زندانیان تخت‌خوابهای خود را گذاشته بودیم که بخواهیم، از یکی از اطاق‌های مجرد کربندور چهار کسی مرا بنام صدا کرد. رفیقم گفت برو ببین کیست... من مراقب پاسبان هستم. آمدم جلو پرسیدم کی هستی و چه می‌گوئی؟ گفت من فرخی هستم، دیدم لباسش فقط یک پیراهن است، ریش بلندی دارد. پرسیدم شما که در قصر بودید چطور شد که اینجا آمدید؟ جواب داد: حالا سه چهار ماه است که اینجا هستم، گفتم چه می‌خواهی؟ گفت قدری میوه بمن بده. من رفتم از اطاقم سیب و گلابی آوردم و به او دادم...»
 زندانیان دیگر هم که تصادفاً در آن زمان از نزدیک زندان فرخی گذشته بودند همه صدای فریاد او و اشعاری را که بصدای بلند می‌خواند شنیده‌اند.

پنجرهٔ اطاق او را که رو به حیاط باز می‌شد گل سفید زده بودند که با کسی صحبت نکنند، اما صدای او را نمی‌توانستند خاموش سازند. وقتی دیدند فرخی در برابر همه این سختی‌ها مقاومت می‌کند ب فکر افتادند مستقیماً برای قتل او دست‌بکار شوند. چندبار غذای او را مسموم کردند اما چون زندانیان دیگر پیش از آن به فرخی خبر داده بودند از خوردن امتناع کرد.

مشهور است که یک‌بار دکتر ارانی او را از مرگ رها کنید. یعنی از سوراخ مستراح مجرد به او اطلاع داد که غذایش مسموم است. اگر از جای دیگر غذا به فرخی نمی‌رسید اولیاء زندان از غذا نخوردن او چندان ناراضی نبودند زیرا از گرسنگی می‌مرد و برای آنها بهتر بود.

بالاخره پزشك زندان به عیادت فرخی آمد و تشخیص داد که «مریض» است و باید برای «معالجه» به بیمارستان منتقل شود. فرخی خوب می دانست که معنی «معالجه» در بیمارستان چیست؟ و از این نظر بشدت مقاومت می کرد و نمی خواست او را به بیمارستان منتقل سازند. می گویند همان روز که قرار بود او را به بیمارستان ببرند آژدان یزدی وارد سلولش شد و بی مقدمه شروع به گریستن کرد. فرخی که این جلاد را می شناخت از گریه او تعجب کرد. آژدان مزبور از همشهری خود برای همه بدی هائی که کرده بود معذرت می خواست و تقاضا می کرد که او را «حلال» کند فرخی همه چیز را فهمید... اما خود را نباخت و منتظر ماند.

اطاقی که برای «استراحت» فرخی در بیمارستان زندان موقت انتخاب کرده بودند، اطاق روشوئی و حمام بود از اول صبح اتاق را آماده می کردند، بطوریکه نه کسی بتواند نظری به درون آنجا بیندازد و نه صدائی از آنجا به خارج رود.

فتح الله بهزادی، پزشک یار زندان موقت که تا این او آخر هم همین سمت را داشت، شرح انتقال فرخی را به زندان موقت چنین نقل می کند: «ابتدا آمدند شیشه های درها و پنجره های اطاقی را که در زندان موقت معروف به حمام است گل سفید مالیدند... سپس فرخی را آوردند و در آن محل انداختند. قبل از آن سابقه نداشت که مریضی را در حمام بستری کنند... در با حضور پایور نگهبان و بازرس مخصوص باز می شد تا ما می توانستیم دوا و غذا به فرخی بدهیم...»

فرخی یکی دو روز بیشتر در حمام نماند و بزودی او را با طرزی فجیع کشتند.

از جزئیات قتل اطلاعی در دست نیست زیرا عده کمی ناظر آن بوده اند و آنها هم اغلب از تشریح حقیقت واقعه خودداری کرده اند. چنانکه از مطالعه پرونده برمی آید عصر روز ۲۳ مهر ماه ۱۳۱۸ دو تن پزشک یار بیمارستان موقت را به بهانه ای بیرون می فرستند، سپس

پزشك احمدی و نیرومند و يك پاسبان وارد اطاق حمام می‌شوند در آنجا می‌خواهند بران فرخی آمپول بزنند او مخالفت می‌کند بزور او را بروی تخت می‌خوابانند و پزشك احمدی سوزن را در رگ او داخل کرده مقداری هوا تزریق می‌کند. نخست، حالت خفقان به فرخی دست می‌دهد و سپس با طرزی دردناك و فجیع جان می‌سپارد.

بهبودی پزشكیاری بیمارستان که مدعی است هنگام قتل فرخی حضور نداشته دنباله واقعه را چنین شرح می‌دهد:

«... در حدود يك ربع به غروب مانده روز ۲۴ مهر مرا برای کاری به خارج فرستادند. بعد از يك ساعت ونیم برگشتم. وقتی وارد بیمارستان شدم غذای زندانیان را تقسیم می‌کردند. پزشك احمدی بر خلاف معمول منتظر من نمانده و رفته بود. در ساعت ۸ یا ۸٫۵ که شام فرخی را آورده بودند، خواستم برای او بیرم، از آژدان یزدی کلید خواستم گفت فرخی گفته است شام نمی‌خورم. صبح پس از آنکه درجه حرارت بیماران را برداشتم، به اتفاق دکتر هاشمی، خواستیم برای معاینه فرخی برویم، کلیدخواستیم آژدان یزدی با پایور نگهبان کلید آوردند در باز شد، دکتر از جلو و من از عقب وارد شدیم، فرخی را دیدم که برخلاف روزهای دیگر که در آن ساعت بیدار بود روی تخت دراز کشیده، يك پایش از تخت آویزان بود يك دستش روی سینه و دست دیگر روی شکمش قرار داشت، چشمهایش از حدقه در آمده و باز بود، رنگش کبود و صورتش متورم بود. جرأت نکردم بگویم فرخی را کشته‌اند اما همه آثار نشان می‌داد که او به مرگ طبیعی نمرده است...»

چنین بود پایان زندگی شاعری آزادی‌طلب که از میان مردم برخاست و برای آزادی خلق با حکومت استبدادی در افتاد.

خرده بینان می‌توانند در زندگی فرخی نکاتی برای عیب‌جوئی بیابند اما آنچه ملت ایران هرگز فراموش نمی‌کند زندگی خصوصی این شاعر آزاده نیست، بلکه مبارزه و مقاومت و شهادت اوست.

فرخی سخنوری بی‌همتا یا ادیبی بی‌نظیر نبود، ولی، کسی بود که بر سر عقیده خود جان داد و «تسلیم نمود جان و تسلیم نشد» امید است که زندگی این رادمردان بیشتر مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد تا مردم ایران بازندگی فرزندان لایق خود بیشتر آشنا شوند.

چگونگی قتل مرحوم محمد فرخی و دلایل اتهام

مرحوم فرخی، مدیر سابق روزنامه طوفان که سوابق درخشان و معروفیت کاملی در محافل مطبوعاتی ایران و کشورهای خارجی داشته است، در اثر داشتن افکار آزادیخواهانه اغلب در روزنامه طوفان با دولت‌های دیکتاتوری وقت مبارزه قلمی نمود است. به‌علاوه دارای ذوق سرشار ادبی بوده است که اکثر عقاید و احساسات خود را به‌صورت غزلیات نغز در مطبوعات کشور منتشر نموده است که تاریخ ادبیات ایران نام او را با تجذیل تمام جزو نویسندگان و شعرای صاحب‌قریحه و ذوق‌ثبت نموده است. بدیهی است شخصی که هدف اصلی او آزادی کشور از قید اسارت حکومت‌های مستبد بوده، و پیوسته دستخوش اغراض اشخاص شده، و با ابراز خصومت و معاندت مشکلاتی در راه موفقیت او ایجاد می‌نموده‌اند.

مرحوم فرخی با پشت‌پازدن به‌زندگی مادی، روحی وارسته از هر گونه علایق داشته، و کمال مطلوب خود را از تشدید مبانی آزادی‌مندی می‌دانسته است. روح پرشهامت و آزادی‌خواهی مرحوم فرخی که سرشت ذاتی او بوده، از بدو جوانی در او حلول نموده، بطوری که در اولین قدم ورود به زندگی اجتماعی خود دچار حوادث ناگوار شده است. با اینکه محیط قیافه‌مساعدی به‌او نشان نمی‌داده و از حیث زندگی

مادی اغلب در مضیقه بوده است. معذک روح خستگی ناپذیر او، در رسیدن به ایدۀ آل خود، با تمام عواملی که در راه موفقیتش ایجاد مشکلات می نمود، مبارزه نموده است. پس از اینکه با تهاّم اسائۀ ادب بمدت سه سال حبس تأدیبی محکوم می شود برای اجرای دادنامه، ادارۀ زندان موقت، آن مرحوم را به زندان مرکزی انتقال می دهد و در سنوات ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ که در زندان بسر می برده، روح شاعرانه خود را از دست نداده و غزلیات و قصایدی به عنوان تنقید از تشکیلات اجتماعی، و حکومت دیکتاتوری، و زور گوئی عمال شهربانی سابق، در زندان می سروده است و نیرومند که توانائی کاملی در خفه نمودن روح آزادی خواهان و عناصر حساس داشته است، چند نفر را به عنوان جاسوس نسبت به کردار و گفتار زندانیان سیاسی مأمور می نماید.

جاسوسان مزبور مذاکرات و اشعار مرحوم فرخی را گزارش می دهند، و در نتیجۀ این عملیات، رکن الدین مختار بمنظور اذیت و آزار و معدوم نمودن فرخی به نیرومند دستور انتقال را از زندان مرکزی به زندان موقت می دهد. و در تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۱۸ فرخی به زندان موقت انتقال یافته و مشارالیه را در کریدور شماره ۴ که وضع آن سابقاً تشریح گردیده، بطور مجرد بازداشت می کند. در اطاق او قفل و کلید اطاقش همیشه در نزد پایوران خارج بوده، و در موقع نهار و شام دادن، یعنی فقط در شبانه روز دو مرتبه، پایور با حضور مأمور بازرس در اطاق او را باز می کرده، از غذای خارج و هواخوری بکلی محروم بوده، تا اینکه ادارۀ زندان در تاریخ ۲۱/۸/۱۸ تصمیم به خاتمه دادن به زندگی او، یعنی به قتلش گرفته، و در تاریخ مزبور به اطاق خصوصی که در بیمارستان معروف به «حمام» است او را بستری می نمایند. و برخلاف سایر زندانیان بیمار، از مراقبت و محافظت پزشکی و غیره محروم، و به عنوان کسالت، در آن اطاق مخصوصی که به منزله قتلگاه ادارۀ شهربانی سابق بوده است، او را بستری کرده، و در آنرا قفل و



(A)

به کارمندان بیمارستان دستور می‌دهند که هیچکس حق ندارد به اطاق او رفت و آمد بنماید.

در روز ۲۱/۷/۱۳۱۸ قبل از اینکه فرخی را به اطاق حمام انتقال دهند، پزشک احمدی رفت و آمد به کردور ۴، یعنی همان کردوری که فرخی زندانی بوده است، نموده، به طوریکه آمد و رفت او جلب توجه زندانیان را می‌نماید، و در نزد خود خیال کرده و با یکدیگر مذاکره کرده‌اند که سوءقصدی برای فرخی بطور قطع در پیش است. در همان روزی که فرخی را به اطاق حمام انتقال داده‌اند، پزشک احمدی مدتی در اطاق او بوده و ترتیب بستری نمودن فرخی بعهده مشارالیه واگذار شده، و همه روز پزشک احمدی به اطاق فرخی آمد و شد داشته، تا روز ۲۴/۷/۱۳۱۸ در حدود ۴ ساعت بعد از ظهر، پزشک احمدی به اداره زندان آمده بدو با علی سینکی به کارهای روزانه خود مشغول می‌شود و سپس داخل بیمارستان شده و پس از توقف در بیمارستان از داخل زندان خارج شده و از خارج زندان هم بیرون میرود، و پس از یک ساعت تقریباً مجدداً با داشتن کیف مشکی (موقعی که بدو با داخل زندان آمده و همچنین در موقع خروج از زندان کیفی همراه نداشته) بداخل زندان وارد شده، به بیمارستان میرود. بعداً دکتر احمدی بوسیله نجات پاسبان، کلیددار هشت، شبیانی سرپاسبان مأمور بازرسی و تقسیم غذا را می‌خواهد، و به شبیانی می‌گوید شام فرخی را داده‌ای، او می‌گوید مشغول شام دادن زندانیان هستم. پزشک احمدی می‌گوید پس چرا شام فرخی را نمی‌آوری، شبیانی جواب می‌دهد حاضر نبود می‌آورم شبیانی شام فرخی را آورده، با پزشک احمدی داخل اطاق فرخی می‌شوند. شبیانی از اطاق فرخی خارج و برای کارهای خود می‌رود. قبل از اینکه پزشک احمدی، از زندان خارج شود. از طرف اداره زندان به فتح‌الله بهزادی انفرمیه (روز ۲۴/۷/۱۳۱۸ بیمارستان دارای دو انفرمیه بوده، یکی فتح‌الله بهزادی، و دیگری علی سینکی که هر

دو آنها در روز و آنشب کشیک داشته‌اند) مأموریت داده می‌شود که به منزل سربهر متنعم، پایور زندان برای عیادت مشارالیه بروند^۱ بهزادی هم در ساعت ۶ بعد از ظهر به منزل سربهر نامبرده رهسپار می‌گردد. علی‌سینکی انفرمیه دیگر هم، در این مواقع به او مأموریت داده می‌شود که برای بردن ملافههای بیمارها و عیادت به زندان بانوان برود. مشارالیه هم از زندان خارج می‌شود در این موقع که ساعت ۸ بعد از ظهر روز ۲۴/۷/۱۳۱۸ بوده در بیمارستان دیگر در این موقع کسی حضور نداشته، و پزشک احمدی به تنهایی، برای اجرای سو-قصد و منویات خود به اطاق و بالین فرخی رفته، و بوسایل پزشکی مخصوص به زندگانی فرخی خاتمه داده، و در نهایت قساوت قلبی فرخی را بقتل رسانیده است.

دلایل اتهام:

۱ - دفتر بیمارستان اداره زندان موقت، حاکی از اینکه بموجب وقعه ۲۵ مورخه ۲۱ مهر ۱۸، در ساعت ۱۴:۳۰ عصر محمد فرخی زندانی شعاع ۴، کربدور ۲۴، در بیمارستان بستری گردیده و دستور داده شده که درها را ببندند، و کلید آن در نزد پایور نگهبانی داخل و خارج بوده، و دستور اکید به انفرمیه داده شده بود که هیچکس حق ندارد نزدیک اطاق حمام که محمد فرخی در آن بستری بوده، برود. و بموجب وقعات ۶ و ۱۰ و ۲۵ و ۴۵ مورخه ۲۲/۷/۱۸ ریاست زندان موقت یعنی یاور بردبار به اتفاق دکتر هاشمی از محمد فرخی عیادت نموده، دستوراتی داده، پس از خروج از حمام بهداری، در^۱ را بسته‌اند و بموجب وقعه ۱۷ و ۲۲ و ۳۱ و ۳۲ و ۵۸ آقای دکتر هاشمی به اتفاق ریاست زندان، نیرومند در وقعه ۱۷ به اطاق محمد فرخی زندانی شعاع ۴، که در بیمارستان بستری گردیده، آمده در^۱ اطاق او را باز نمودند و دستور دوائی دادند، و مجدد^۱ در^۱ را بستند و از بیمارستان خارج شده‌اند، و در وقعه ۲۲ محمد یزدی غذای فرخی را داده و در وقعه ۳۱ همین

روز ریاست زندان (مقصود نیرومند است) به اتفاق پزشک احمدی، به اطاق محمد فرخی آمده و از او عیادت کرده و سرکشی نموده‌اند و همچنین در وقعه ۳۸ و ۵۸ همین روز شام و چائی فرخی توسط سر - پاسبان ۲ یزدی، داده شده است، و همین‌طور هم در روز ۲۴ بوسیله رئیس زندان موقت، و پایورها ناهار فرخی داده شده، و دکتر هاشمی با حضور رئیس زندان موقت از او عیادت نموده است و بموجب وقعه ۲۶ همین دفتر در تاریخ ۱۸۸۲۴ بهزادی در ساعت ۵ عصر بوسیله اتومبیل اداری بمنزل سلطان متنعم، برای عیادت اورفته است، و بموجب وقعه ۳۱ علی سینکی. انفرمیه در ساعت ۷:۳۰ عصر به زندان بانوان رفته، و بموجب وقعه ۴ همان روز، از زندان بانوان مراجعت کرده، و به موجب وقعه ۷ تاریخ ۱۸۸۲۵ در ساعت ۸:۲۰ محمد فرزند ابراهیم (منظور فرخی) که بواسطه ابتلا به مرض مالاریا و نفریت، در شعبه بهداری زندان موقت بستری بوده، در ساعت ۸:۳۰ بدعلت ابتلا به امراض مزبور فوت نموده است. بطوری که دفتر نگهبانی داخله و خارجه زندان موقت، و دفتر زندان بانوان، نشان می‌دهد. در صورتیکه معمول است که معین نگهبان تمام وقایع را در دفاتر می‌نویسد. رفتن فتح‌الله بهزادی و علی سینکی به منزل سلطان متنعم، برای عیادت و زندان بانوان در دفاتر داخلی و خارجی زندان قید نشده و ذکر نگردیده، و از اختلاف ساعاتی که در دفتر بیمارستان با سایر دفاتر (یعنی دفاتر داخلی و خارجی زندان و همچنین معین نگهبانی داخله و خارجه زندان) ملاحظه می‌شود، ساعات دقیقاً در دفاتر ثبت نگردیده است. چون عدم ثبت واقعه رفتن علی سینکی به زندان بانوان، و بهزادی به منزل متنعم، در دفاتر نگهبانی داخل و خارج اداره زندان و همچنین عدم ثبت شماره و خصوصیات یادداشتی که طبق آن مأموریت رفتن به او داده شده در دفاتر مزبور بهترین دلیل است بر اینکه مأموریت آنها تصنعی بوده، و بقصد خلوت کردن دایره بهداری، و انجام سوء قصد و جنایت، نسبت به فرخی اجراء گردیده، و علت اینکه بهزادی متصدی ثبت دفتر بهداری مراتب مزبور



را در دفتر بهداری قید نموده، از لحاظ بی اطلاعی از جریبان و چگونگی امر بوده است.

۲ - اظهارات و گواهی نجات الله پاسبان شماره ۱۹، بخلاصه حاکی از این که طبق دفتر نگهبانی داخله زندان، از ساعت ۱۶ تا ساعت ۲۰ روز ۲۴ و ۲۵ و ۱۸ که کلیددار هشت بوده، مشاهده نموده که تقریباً در ساعت ۱۹ پزشک احمدی از زندان خارج و مجدداً در حالیکه يك كيف مشکی دست او بوده، به زندان مراجعت و به بهداری رفته و راجع به شام دادن، به فرخی، با شیبانی مذاکره نموده، و شیبانی و پزشک احمدی اطاق خارج شده، در این موقع اداره زندان علی سینکی را به زندان بانوان اعزام نموده، و تقریباً مدت يك ساعت پزشک احمدی در اطاق فرخی به تنهایی بوده، و بعد از او کسی دیگر در بیمارستان نبوده است.

۳ - اظهارات و گواهی فتح الله بهزادی و علی سینکی پزشکیاران بیمارستان زندان موقت که در شب قتل فرخی در بیمارستان کشیک داشته اند، بخلاصه آنکه قبلاً از طرف اداره زندان محمد یزدی سرپاسبان آمده، شیشه های پنجره اطاق حمام را گل سفید زده و پنجره های اطاق حمام را گرفته و مسدود نمودند، و روز ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ فرخی را به آن اطاق انتقال دادند، و دستور دادند که کسی حق ندارد به اطاق حمام داخل شود و در آنرا قفل کردند و کلیدش را همراه خود بردند، و نزد پایور نگهبانی بود و هر وقت که برای معاینه و دادن دستور دوائی لازم بود به پایور نگهبانی اطلاع داده و با حضور آنها غذا و دوا داده می شد، و مجدداً در آنرا قفل و کلید آنرا با خود می بردند تا روز ۲۴ و ۲۵ و ۱۸ ساعت (۱۷:۳۰ ساعت پنج و نیم بعد از ظهر) بر حسب دستور یاور - بردبار، رئیس زندان موقت، مرا مأمور کردند که به منزل سلطان متنعم پایور زندان بانوان رفته و از او عیادت کنم. بنده هم حسب الامر بوسیله اتومبیل اداری به منزل نامبرده عازم شدم، و در موقع رفتن به دکتر احمدی که در بیمارستان بوده اظهار داشت که طبق این بادداشت برای عیادت

متنعم میروم، قریب دو ساعت در منزل متنعم بودم و دستورات دوائی نیز به ایشان دادم، و با همان اتومبیل که آمده بودم مراجعت کردم. دیدم پزشك احمدی هم نیست. از علی سینکی سؤال کردم چرا دکتر احمدی نماند؟ شاید اتفاقی رخ بدهد. علی سینکی جواب داد پس از رفتن شما پایور نگهبان دستور داد که ملافدهای بیماران را که جمع کرده اند برادر، و چون از زندان بانوان انفرمیه خواسته اند بفوریت به آنجا برو و من هم از زندان خارج شده و با همان ملافدها که برای شستن جمع شده بود با خود به زندان بانوان برده و پس از مراجعت به زندان دیدم که پزشك احمدی نیست. من از علی سینکی سؤال کردم که احمدی کجاست؟ گفت رفته است. از پشت پنجره بیمارستان صدا کردم که کلید را بیاورید تا شام فرخی را بدهیم. جواب دادند که فرخی گفته است امشب شام نمی خورم. ساعت بین نه و نیم و ده بود که نیرومند وارد زندان شده، و پایور نگهبان هم از عقب ایشان بودند. صبح که آقای دکتر هاشمی آمدند، پس از این که تمام اطاقها را بازدید نمودند، برای عیادت فرخی آمدم دم پنجره بیمارستان، بنده صدازدم آژدان کلید را بیاورید که هم چای فرخی را بدهم و هم دکتر او را معاینه کند. کلید را آوردند در اطاق فرخی را باز کردند دکتر هاشمی بجلو بنده از عقب ایشان پایور نگهبان یزدی هم از رفقای ما داخل شده و علی سینکی هم با ما بود، مشاهده کردم فرخی روی تخت بر خلاف همیشه دراز کشیده، چون همه روزه که وارد می شدیم بپا ایستاده و پس از سلام و تعارف، چند بیت اشعار و رباعی که ساخته بود برای ما می خواند. وضعیت فرخی این طور بود، يك پایش از تخت آویزان و يك دستش روی تنه و جلو یقه پیراهن، يك دست دیگر او روی شکم، چشمانش باز، و گودافتاده بود از مشاهده این وضعیت دکتر هاشمی و من و علی چنان تکان خوردیم که یزدی و پایور نگهبان که همراه ما بودند ملتفت باین موضوع شدند. و پس از اینکه از اطاق خارج شدیم دکتر هاشمی با حالت رنگ پریدگی باقی بود، وقتی

فرخی را مرده مشاهده کردم، چون انتظار دیدن چنین وضعیتی را نداشتم، تکان سختی خوردم. و دکتر هاشمی مدت یکساعت در حال بهت بود، و پشت میز نشسته ولی نمی توانست دفتر نگهبانی و نسخه ها را باز دید کند. روز قبل از فوتش وقتی وارد اطاق فرخی شدیم، فرخی پیا ایستاده، تا دم در^۱ ما را مشایعت کرد. من با علی سینکی که خارج شدیم، نزدیک بانك سپه بودیم به علی گفتم بابا چطور شد که فرخی مرد و گفتم مگر آمپول کائف فرخی را که دستور دادم و دکتر هاشمی داده بود به او نزدیدی؟ در جواب گفت آمپول را دکتر احمدی از من گرفت و گفت من خودم به فرخی می زدم و آمپول را از من گرفت و آنچه بنده می توانم از روی ایمان عرض کنم این است که فرخی به مرگ طبیعی نمرده، و غیر طبیعی مرده است. و تا آن تاریخ معمول نبوده که دکتر احمدی آمپول را از علی سینکی یا انفرمیه های دیگر بگیرد، و مثل مورد فرخی خودش هم به بیمار تزریق کند. (دکتر احمدی صریحاً در بازجویی گفته است که من هیچوقت آمپولی به بیمار تزریق نکرده ام و این کار مربوط به انفرمیه است.) بنابراین دکتر احمدی فرخی را کشته است.

۴ - خلیل مکی نژاد که در تاریخ ۲۲/۷/۱۳۱۸ (در ایامی که فرخی در بیمارستان بوده) و همچنین در ۲۵/۷/۱۸ که پزشک یار زندان بوده، و نحوه بستری شدن فرخی را در اطاق حمام و ترتیب باز کردن در^۱ اطاق و طرز معالجه او را بطریق بالا بیان نموده، و بعلاوه می گوید دکتر شریف امامی که برای صدور جواز دفن جهت فرخی به بیمارستان آمد، از من و دکتر هاشمی سؤال کرد که چرا این (اشاره به جنازه فرخی) با این وضعیات فوت کرده، دکتر هاشمی جواب داد: چون خودش (فرخی) وصیت کرده که در هر حالی که من مردم کسی بمن دست نزنند. و به این واسطه ما او را جای خودش نکشیدیم، تا به وصیتش عمل شود. يك دستش روی سینه و يك دست دیگرش روی قسمت پائین شکم و رنگ صورتش سیاه شده بود. آن حالت را که در فرخی دیدم



البته فکر کردم به اجل خدائی نباید مرده باشد! ولی اقرار می‌کنم که چون شهربانی متهم بوده، نمی‌توانستم حرفی بزنم. همچنین حسین شریفی هم کشیک خلیل مکی نژاد که در روز ۲۳ و ۲۵ ر ۱۸۷۲۵ پزشکیار بیمارستان زندان بوده بنحوی که خلیل مکی نژاد گواهی داده است، مراتب را گواهی نموده است.

۵ - اظهارات و گواهی زندانیان از کاظم شیدفر در صفحه ۵۹۲ و احمد وزیری در صفحه ۵۶۳ و عبدالکریم بلوچ در صفحه ۵۹۲ و احسان‌الله طبری، در صفحه ۶۳۵ و ۶۳۷ و حسین خیرخواه در صفحه ۶۶۹ و سابق آرام در صفحه ۶۷۳ و ۵۷۵ و کاظم رهبری در صفحه ۶۶۹ تا ۶۷۱ و انور خامنه در صفحه ۶۷۳ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و عبدالقادر آزاد در صفحه ۹۲۲ و ۹۲۴ و محمد فراجامی در صفحه ۵۱، راجع بدقتل محمد فرخی، اظهاراتی نموده‌اند، بخلاصه آنکه مرحوم فرخی چون شخص آزادی خواهی بوده، در زندان بعضی اوقات اشعار می‌سروده که جنبه آزادیخواهی داشت، و انتقاد از عملیات و رفتار اداره زندان می‌نمود و نیرومند رئیس زندان از بین زندانیان اشخاصی معین کرده بود که از عملیات و گفتارهای بعضی از زندانیان، مخصوصاً فرخی گزارش دهند. از این جهت در باب سروآذری و قاسم مهاجر و چند معلم که از مأمورین مخفی نیرومند بوده‌اند، به‌مشارالیه گزارش می‌دهند، فرخی اشعاری بر علیه زندان سروده و انتقاداتی می‌نماید، و از عملیات و تعدیات عمال زندان تنقیداتی نموده است، برای تنبیه و سیاست او را به زندان موقت انتقال می‌دهند، و در زندان موقت از بدگوئی و اهانت و انتقاد و سرودن اشعار اهانت‌آمیز خودداری نکرده، بالنتیجه اداره زندان تصمیم به قتل او می‌گیرد، و او را به‌اطاق معروف به حمام در بیمارستان انتقال داده، و از قراریکه شنیده‌اند، دکتر احمدی بوسیله تزریق آمپول او را کشته است.

۶ - بموجب دفتر نگهبانی خارج زندان، در وقعه ۴۷ روز ۱۳۱۸ ر ۷۲۴ «قتل فرخی» در ساعت ۱۹ دکتر احمدی از زندان موقت

خارج، و در ساعت ۱۹۳۰ مراجعت، و در ساعت ۲۰ از زندان خارج شده است، بموجب وقعه ۵۴ همین دفتر در همین شب، ساعت ۲۰ و ۲۰، نیرومند کفیل اداره زندان، به اداره زندان موقت آمده و پس از دستورات لازمه و رسیدگی به امورات اداری، ساعت ۲۰ ر ۴۵ مراجعت کرده است، و در ستون دستور مطابق معمول پس از ملاحظه دفتر خود، ورود خود را به گذاشتن تاریخ تصریح کرده است.

پزشك احمدی نسبت به اتهام مزبور در مراحل بازجوئی، بکلی منکر ارتکاب به چگونگی مشروح مزبور شده، و اظهار داشته است که ابدأ من محمد فرخی را نمی‌شناختم، و به اطاق او رفت و آمد نداشتم، و آمپولی هم به او نزده‌ام، همچنین مدافعات نیرومند و مختاری در عدم مداخله و چگونگی بازداشت محمد فرخی است، بدیهی است با در نظر گرفتن دلایل و مدارك محتوی پرونده عمل و اینکه بعید است که پزشك احمدی که پزشك اداره زندان بوده، آشنائی با فرخی نداشته باشد، و او را نمی‌شناخته است. چون انکار آشنائی با فرخی که از زندانیان برجسته بوده است، و همیشه مراقبت او را می‌نمودند، بهترین ارتکاب بزه او محسوب می‌شود. لهذا نظر به مراتب مذکور و توجه به دلایل و مدارك مندرج در قرار بازپرسی به همکاری متهمین موصوف، مسلم و ثابت و در حدود مواد ۱۷۰ و ۲۷ و ۲۹ و ۱۳۲ و ۱۳۶ و ۱۹۳ قانون کیفر عمومی با در نظر گرفتن تبصره ذیل ماده ۱۲ قانون تشکیل و طرز رسیدگی دیوان جزای دولت مصوب بیستم دیماه ۱۳۰۷ با رعایت ماده ۲ الحاقی با آئین دادرسی کیفری، تقاضای تعیین کیفرشان را می‌نماید.

در خاتمه توجه هیات محترم دادگاه به این موضوع جلب می‌گردد که با در نظر گرفتن چگونگی قدرت شهربانی سابق این گونه جرائم که در محیط زندان متهم نامبرده، با سلطه و اقتداری که داشته‌اند، مرتکب شده‌اند، از لحاظ دلایل و مدارك نمی‌توان با جرائمی که متهمین عادی در محیط آزاد مرتکب می‌شوند، قابل مقایسه قرار داد.

معاون دادستان تهران حسین قریشی



بخش سوم
دکتر تقی ارانی

دکتر تقی ارانی یکی از بزرگان راستین جامعه علم و ادب و یکی از خدمتگزاران واقعی فرهنگ این مرز و بوم است. تقی ارانی فرزند ابوالفتح ارانی است که پدرش یکی از مستخدمین دولتی و عضو وزارت دارائی وقت بود. ارانی در سال ۱۲۸۱ شمسی متولد شد و در سال ۱۳۱۸ در ۳۷ سالگی در بازداشتگاه تهران بدست دژخیمان زندان رضاخان جان سپرد. درباره شناخت ارانی باید از چند جنبه به بررسی پرداخت، گرچه يك جنبه از جهات زندگی سیاسی او را دوستان و پیروان واقعی او بررسی کرده‌اند، اما بطور کلی و بصورت جامعی زندگی علمی و ادبی و سیاسی و نفوذ جامع او را در جامعه پیشرو ایران بررسی نکرده‌اند.

دکتر ارانی هنگامی نشو و نما می‌یافت که ملت ایران دوران حساس و رنجباری را سپری می‌کرد. ناهمواریهایی که در جامعه آن روز ایران می‌گذشت چندان آسان نبود که چهره حساس و عمیق اندیشی چون دکتر ارانی از کنار آن بی تفاوت بگذرد. و همان ناهمواریهای جامعه ما در روح بزرگ ارانی تأثیر کلی گذاشت و ارانی را بر آن داشت که با جدیت دنباله تحصیل خود را پیگیری کند، باشد که با اندیشه روشن خود که از دانش نو زمان بارور می‌کرد خدمتی درخور توجه به جامعه عقب افتاده کشور خود بکند. ظاهراً ارانی با چنین اندیشه‌ای پس از اتمام دوران اولیه تحصیل در ایران در مدرسه‌های شرف و دارالفنون پس از کتب مقام شاگردا ولی وارد دانشکده پزشکی تهران میشود و هنگامی که به تحصیل به کشور آلمان میرود و در شهر برلن به ادامه

تحصیل خودمپیرو دارد. او پس از شش سال تحصیل در کشور پیشرفته آلمان در رشته فیزیک و شیمی دوره دکتری را می‌گذراند و پس از اخذ درجه دکتری به عنوان «استاد ادبیات شرقی در دارالفنون برلین» به تدریس علم بدیع در اشعار فارسی، عربی و ترکی می‌پردازد. ارانی در سال ۱۳۰۹ به ایران بازگشت و تا سال ۱۳۱۵ در خدمت وزارت جنگ بود و در این سال به خدمت وزارت صناعت وارد شد. این دوره از زندگی دکتر ارانی از دوره‌های بارور و پرثمر زندگی اوست. در این ایام ضمن تحصیل و تدریس دست به کار تحقیق و تألیف چند کتاب ارزنده می‌زند و برخی از آنها زیر نظر خودش در مطبعه کاویانی برلین که بنیان‌گذار آن سیدحسن تقی‌زاده بود بچاپ میرسد، از جمله بدایع سعدی و «رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس خیام نیشابوری» است که متن کتاب به عربی تألیف و تدوین گردیده و ارانی مقدمه‌ای جامع بزبان فارسی بر این کتاب نوشته و به معرفی آن اقدام کرده است.

چند سال پیش در آن روزهایی که نمی‌شد به هیچ طریقی در ایران نامی از دکتر ارانی به میان آورد تصمیم گرفته شد که شرحی درباره او نوشته شود، در نظر گرفتیم در مورد دوره اقامت و تحصیل ارانی در برلن نظر استاد سید محمد علی جمالزاده را جویا شویم، چرا که جمالزاده از چند طریق با دکتر ارانی در برلن در ارتباط بوده است: اولاً، جمالزاده هنگام تحصیل ارانی عهده‌دار سرپرستی محصلین ایران در برلین بوده است. ثانیاً، دکتر ارانی هنگام تحصیل بطوریکه خود او نوشته است شبها را در چاپخانه کاویانی به کار و حرفچینی اشتغال داشته است. و در مدتی که ارانی چند کتاب خود را در مطبعه کاویانی بچاپ میرسانیده جمالزاده نیز با این چاپخانه در ارتباط بوده است.

در سالهای ۱۳۵۲ که استاد جمالزاده این یادداشت را مرقوم فرمودند درخواست چنین مطلبی از ایشان ساده نمی‌نمود و بیم آن

میرفت که این خواسته مشکلاتی بیار آورد، بهر حال استاد جمالزاده در این باره دریغ نفرمودند و گرچه با احتیاط قسمتی از خاطرات خود را دربارهٔ ارانی مرقوم فرمودند باز یادداشت ایشان خالی از فایده نیست و در بردارندهٔ چند نکتهٔ مهم تاریخی است که متن آن را در زیر ملاحظه میفرمائید.

«... مرحوم ارانی از جمله دانشجویانی بود که در آلمان تحصیل میکردند و چون دولتی بود یعنی از دولت (از وزارت جنگ) حقوق میگرفت و من سرپرست آنها بودم بمن سپرده شده بود، شیمی تحصیل میکرد و دانشجوی ساعی و کارکنی بود، دوستانش میگفتند از خود راضی است و فکر و عقیدهٔ خود را بالاتر از فکر و عقیدهٔ ما میداند و گویا زیاد از حقیقت دور نبود، بامن سروکار زیادی نداشت تنها اول ماه حقوقش را دریافت می‌داشت و قبض میداد و نمرات تحصیلی خود را در مواقع معینی می‌آورد و چون رضایت بخش بود و به تهران میفرستادیم محلی برای ایراد باقی نمی‌ماند و خلاصه آنکه از جمله دانشجویان خوب و کوشای ما بود. در آن ایام جوانی گیلانی که در رشت سر پرشوری داشت و پدرش تاجری بود مورد بی‌لطفی شادروان سرلشکر زاهدی حکمران گیلان واقع شده بود و او را برسم تبعید به روسیه فرستاده بودند (آنوقت نامش اسداوف و اسم پدرش میرعبدالمطلب بود) در آنجا کمونیست شده بود و روسی یاد گرفته بود و برای تحصیل به برلن آمده بود و برای سیاست شوق و جوشی داشت و در میان جوانان ایرانی دوستانی پیدا کرده بود (بعدها با نام دیگری که فراموش کرده‌ام و نامی از نامهای ایران باستانی بود پس از برگشتن از آلمان از راه روسیه - یعنی محکوم شدن در محکمهٔ برلن و تبعید از آلمان در زمان رضاشاه فقید) به مشهد رفته و در شعبهٔ بانک ملی کاری پیدا کرده بود ولی بعداً نظمیة ایران خبردار شده و او را در تحت توقیف به تهران آوردند و در زندان انداختند و بعدها پدر پیرش به آقای تقی زاده که وزارت داشت متوسل شده بود و ایشان با کمک مرحوم

تیمورتاش او را با شرط وعهد آزاد ساختند و زنی گرفته بود از مملکت چکسلواکی که در آلمان زندگی میکرد و همانجا عروسی کرده بودند. این جوانی که تا چند سال پیش زنده بود و در وزارت مالیه مستخدم بود و با مرحوم فروهر که وزیر مالیه شد دوستی داشت و يك مرتبه (با دو مرتبه درست نمیدانم) هم وکیل مجلس شد و آخرین بار او را در منزل مرحوم سرلشکر زاهدی در ژنو دیدم چند تن از دانشجویان ایرانی را در آلمان با خود همفکر ساخته و کمونیست ساخته بود که از آن جمله یکی هم ارانی بود. بعدها وقتی مرحوم بهرامی که رئیس دفتر مخصوص شاهنشاه فقید بود مورد بی‌مهری واقع شده برسم سرپرست دانشجویان به آلمان آمد. ارانی را که گویا در آن تاریخ تحصیلاتش پایان رسیده بود برای کار کردن در قورخانه در تهران فرستادند. من دیگر از او خبری نداشتم تا در یکی از مسافرتهایم به تهران (بمأموریت از طرف دفتر بین‌المللی کار بمنظور تهیه قانون کار و تحقیقات درباره اوضاع و احوال کارگران در صنعت) در يك وزارت جدید الاحداثی که عنوانش از خاطر من محو شده و اساساً عمری طولانی نداشت ولی با صنعت سروکار داشت به اطاقی که ارانی در آن کار میکرد رفتم و قول داد اطلاعاتی را که لازم دارم تهیه نماید و بمن بدهد و مبلغی هم داد و بنا شد باز با هم ملاقات نمایم ولی دیگر خبری از او بمن نرسید و این آخرین بار بود که او را دیدم و گویا مجله دنیا را بتازگی علم کرده بود و گویا یکی دو شماره از آنرا هم بمن داد و یا بعدها در ژنو بدستم رسید، درست خاطر من نیست. دوستانش زیاد دور از حقیقت نبودند که میگفتند فکر و عقیده خود را بالاتر از دیگران میداند و من هم در چند مجلس صحبت کوتاهی که در برلن با او داشتم همین نوع عقیده را درباره او پیدا کرده بودم. جوان درست و محکم و با عقیده‌ای بود ولی بنظر می‌آمد که از خودپسندی بی‌بهره نبود. جوانان ایرانی که در همان اوقات با او در آلمان تحصیل میکردند کم نبودند وعده‌ای از آنها در حیات هستند و اگر کسی بخواهد از

شرح حال و اخلاق و سجایای ارانی اطلاع بیشتری بدست بیاورد بهتر است آنها را پیدا کند و از آنها تحقیق نماید چیزی که امروز گمان نمیکنم کسی ازین کار خوشش بیاید. توده‌ایها لابد درباره او خبرها نوشته‌اند (لابد گاهی بمبالغه چنانکه رسم دنیا است) و آنچه را نوشته‌اند یا آنچه در خاطر زندگانی مانده است باید همه را جمع آوری کرد تا مطلب درست و صحیح و نسبتاً جامع و قابل اطمینانی بدست بیاید.»

این بود آنچه استاد جمالزاده در سال ۱۳۵۲ درباره ارانی مرقوم داشته‌اند، حال برویم بر سر فعالیت علمی و ادبی ارانی. دکتر تقی ارانی یکی از جوانترین دانشمندان و محققین ایرانی است که با وجود کوتاهی عمرش در تحصیل رشته‌های مختلف علوم موفقیت‌های زیادی بدست آورد. وی به زبانهای فارسی، ترکی، عربی، انگلیسی، آلمانی و فرانسه آشنا بود. در فلسفه و ادبیات، فیزیک و شیمی و ریاضیات پسیکولوژی و بیولوژی دست داشت. او نویسنده و گوینده ماهری بود که گاهی هم شعر می‌سرود. تألیفاتی که بصورت جزواتی از او به طبع رسیده‌مانند «دوره عرفان و اصول مادی، بشر از نظر مادی و ماتریالیسم دیالکتیک...» همگی حاکی از تبحر دکتر ارانی در علوم دقیقه و فلسفه است. از تألیفات و خدمات فرهنگی دیگر او کار منظم در وزارت فرهنگ و وزارت صناعت، خدمت به ادبیات ایران در برلین طبع و نشر آثار ادبی قدیم (بدایع سعدی - وجه دین وزاد المسافرین ناصر خسرو علوی) پسیکولوژی عمومی، مقدمه نوبسی بر چند کتاب که همه نشانه تنوع و وسعت معلومات اوست.

دکتر ارانی در تمام دوران تحصیلی خود همواره موفق بوده و رتبه‌های تحصیلی خود را با نمرات ممتازی پشت سر گذاشته است. خود او در این باره در بازجویی در دانشسرای تهران چنین میگوید:

«من از اول زندگی دبستانی خود با کمال جدیت و وظایف تحصیلی خود را انجام داده‌ام و در دوره تحصیلی همواره نمره اول را دارا بوده‌ام و تحصیلات عالی خود را بدون تحمیل شدن به جامعه بامزدی

که از مطبعه کاوه برلین دریافت می‌کردم اداره نموده، کتب نفیس زیاد از خطی و علمی با خرج خود انتشار داده و به اشخاص بی بضاعت داده‌ام و در تمام مراحل اداری بافداکاری خدمت نمودم و ذره‌ای خارج از موازین قانون نشدم.»

دکتر ارانی ضمن تحصیل و تدریس کتابهای زیر را تألیف و تصحیح کرده است:

فهرست آثار دکتر ارانی

۱- سلسله اصول علوم دقیقه

- ۱- کتاب فیزیک شامل دوازده جزء
- ۲- کتاب شیمی شامل دوازده جزء
- ۳- کتاب بیولوژی ۱- نباتات ۲- حیوانات
- ۴- کتاب پيسکولوژی (علم الروح)
- ۵- کتاب: اصول مادی دیالکتیک
- ۶- رسالات مختلفی که ارانی در نشر و تألیف آنها شرکت کرده و یا از خود اوست

۶- تئوریهای علم

- ۷- کاتالیزورها و جوهر هیپوفسفرور
- ۸- ریاضیات حکیم عمر خیام
- ۹- تألیفات ناصر خسرو و مروزی قبادیانی
- ۱۰- بدایع سعدی
- ۱۱- رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس للحکیم

عمر بن ابراهیم الخیامی

۱۲- مجله دنیا (یکسال ۱۲ شماره)

۳- کتابهایی که دکتر ارانی در دست تألیف داشته است

- ۱۳- دینامیک اتم و امواج
- ۱۴- لایراتور و صنعت فیزیکوشیمی
- ۱۵- دینامیک در دینامیک

۱۶- دیالک تیک عمومی تدوین ناشر سلسله که منظره تمام علوم را تحت اشعه دیالک تیک نشان میدهد

۱۷- شطرنج دنیا

۱۸- سی سال ایران

۱۹- شعله تاریخی آهنگر

۲۰- پشت آن دیوار بلندک

۲۱- تاریخچه افکار و متفکران

۲۲- از لای اوراق باطله

ارانی پس از بازگشت از برلین ضمن تدریس در وزارت جنگ دست به فعالیت‌های گسترده سیاسی زد و مهم‌تر از همه مجله «دنیا» را منتشر کرد. این مجله برای دستگاه دیکتاتور ی ایران خیلی گران تمام شد و باعث گرفتاریها و درسرهای او شد.

ارانی و مجله دنیا

دکتر ارانی در اول بهمن ماه سال ۱۳۱۲ دست با انتشار مجله دنیا زد، هنگامی که مجله دنیا در ایران انتشار یافت مجله نگاری و روزنامه نگاری در ایران دوره انحطاط را می گذرانید با اینکه چند مجله ادبی مانند بهار اعتصام الملک ارمغان وحید دستگردی، آینده دکتر افشار، مجله مهر و پیمان در کار انتشار بودند اما هیچکدام نشریه ای نبودند که نیاز جوانان نوجوی و اندیشمند ایران را برآورده سازند، مجله دنیا نخستین مجله ای بود که به نشر مقالات علمی و تحقیقی پرداخت و مسائل صنعتی و هنری و اجتماعی را از نقطه نظر علمی و فلسفه ماتریالیسم مورد بحث قرار داد. بیشتر مقالات مجله دنیا را خود دکتر ارانی زیر عنوانهای مختلف می نوشت و نیز ترجمه ای از آثار نویسندگان بزرگ در این مجله ترجمه و بچاپ می رسید. پس از اینکه دکتر ارانی گرفتار زندانی شد کم کم تمام مقالات و رسالاتی را که دکتر ارانی در مجله دنیا نوشته بود زیر نام «الف. جمشید» و غیره بصورت جزوه هائی تحت عنوان «سلسله انتشارات دنیا» انتشار یافت، از جمله ماتریالیسم دیالکتیک،

عرفان و اصول مادی و غیره که اینها هر يك بطور آشکار و پنهان بارها تجدید چاپ شد. مجله دنیا نشریه‌ای بود که دستگاه را از هر نظر بوحشت انداخت و باعث شد که دوستان ارانی چه در ایران و چه در خارج راه او را دنبال کنند. انتشار این مجله که تیراژ آن روز بروز بالا میرفت در محیط اجتماعی آنروز ایران جنجال بزرگی در مخالفت و موافقت با آن بوجود آورد و سرانجام در خردادماه ۱۳۱۴ بر اثر يك بخشنامه وزارت فرهنگ دایر بر منع کارمندان دولت از انتشار مجلات و جراید که دکتر ارانی هم یکی از کارمندان دولت بود ناگزیر تعطیل شد. در طی این مدت ۱۲ شماره از این مجله چاپ و منتشر شد. مجله دنیا سال گذشته بوسیله حزب توده تجدید چاپ و منتشر شد. و آقای احسان طبری مقدمه جامعی درباره ارانی و مجله دنیا بر این چاپ نوشت که از نظر شناخت ارانی بسیار ارزنده است.

ارانی بازداشت و زندانی شد

دکتر ارانی در عقاید خود بسیار محکم بود و در راه تحقق اندیشه‌هایش سخت مبارزه میکرد. این سخن اوست که «شخص باید بدو محیط اجتماعی خود را اصلاح کند و سپس زندگی نماید» و همچنین گفته است که «مامیدانیم برخلاف جریان شنا می‌کنیم ولی آنقدر شنا خواهیم کرد تا با بازوان توانای خود جریان را تغییر دهیم.» بدین ترتیب در مبارزه سیاسی خود علیه دستگاه فاسد و جبار وقت بسیار جدی و سرسخت بود: تحمل سه‌ماه زندگی پراز مشقت در يك سلول مرطوب و متعفن بدون داشتن فرش و رختخواب و لباس بایک زیر پیراهن تور و يك زیر شلوار، بدون خوردن غذای خوب و یا کافی نشانه اینست که هیجان و امیدی بس بزرگتر در روح او وجود داشته که سختی‌ها را در نظرش ناچیز می‌ساخته است.

در محاکمه ۵۳ نفر مخصوصاً وقتی خود دکتر ارانی دفاعیه معروف و یا ادعاینامه معروف خود را می‌خواند شخصیت بارز او حتی از طرف دشمنان مورد اعتراف قرار گرفت - ارانی بتمام معنی کلمه به



اهمیت تاریخی موقعیت خود و دادگاه بی برده و بدون تصنع نه فقط نقش يك فرد مبارز، يك ایرانی شرافتمند آزادمش را بخوبی ادا نمود بلکه از طرف تمام مردان مبارز و آزادیخواه ادعای نامه‌ای علیه دیکتاتوری اعلام نمود. اشخاصی که تحت تأثیر منطق شکننده و متقاعد کننده او در دادگاه بودند بدون اغراق فراموش نموده بودند که ارانی بعنوان متهم صحبت میکند مثل اینکه برای مدتی قاضی و متهم جای خود را عوض کرده بودند.

پس از اینکه در سال ۱۳۱۴ جلوه انتشار مجله دنیارا گرفتند ارانی دنباله فعالیت سیاسی خود را رهانگر دبلکه آنرا بصورت گسترده‌ای پیگیری نمود و همین فعالیتها سبب شد که وی در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ گرفتار در خیمان شهر بانی شد و در زندان سخت‌ترین شکنجه‌ها را دربارۀ او معمول داشتند و تا اینکه در ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ در زندان به زندگی پر بار این فرزند برومند ایران خاتمه دادند و اعلام داشتند که ارانی در اثر بیماری تیفوس زندگی را بدرود گفته است. پس از اینکه جنازه دکتر ارانی را به خانواده اش تحویل دادند طوری در زندان مورد شکنجه قرار گرفته بود که مادر او در شناخت جنازه فرزندش شك داشت، پھر حال دکتر ارانی را در امامزاده عبدالله بخاك سپردند، اما راه و اندیشه او هیچگاه بخاك سپرده نشد. در این کتاب ماجرای شکنجه ارانی و شرح محاکمه قاتلین او پرده از گوشه‌ای از جنایات دوره اختناق رضاخانی برمیدارد.

جبار باغچه‌بان

بمناسبت ششدهمین سال شهادت دکتر ارانی

دکتر ارانی حقیقت او و سوگندها

شش سال پیش ۱۴ بهمن سال ۱۸ یکی از علماء بزرگ و با افتخار ایران در نتیجهٔ ظلم دژخیمان سلطنت پهلوی حیات پر از افتخار خود را پایان داد. هیچ آزادیخواه و هیچ روشنفکر حقیقت‌پرست و هیچ کارگر زحمتکش نیست که روز چهاردهم بهمن‌ماه در دل او یک تائر غم‌انگیز تجدید نشود زیرا در همین روز بود که آن رهبر با ایمان آزادی بشر و عاشق حقیقت در زیر پنجه ظالمانهٔ عمال ظلم جاه‌طلبان ایران تلف شد.

دکتر ارانی کیست؟

با اینکه در حال حیاتش سعادت هم‌حضورى او نصیب من نشد و این آرزوى من با وجود او برای همیشه در خاک مقبرهٔ امام‌زاده عبدالله مدفون گردید من همیشه صدای او را مانند اینکه در حضورش هستم می‌شنوم و چهرهٔ موقر او را مانند اینکه صمیمانه بروى من می‌خندد و گفتگو می‌کند می‌بینم و آنچه در دل دارم از او می‌پرسم و جواب می‌گیرم شاید او خود اگر در حال حیات بود این اظهارات

مرا بی دلیل قبول نمی کرد و دلیل می خواست من دلیل قوی دارم دلیل من علمی و منطقی است، من شاگرد با ایمان او هستم هیچوقت شاگردان او بی دلیل سخن نگویند و حرف زور و بی منطق را از کسی نپذیرند.

شاید اغلب از آنها که او را از نزدیک دیده اند به اندازه من او را شناخته باشند ولی من با اینکه شخصاً او را ندیدم خوب شناختم. با اینکه در سر کلاس او نبودم درس های او را چنانکه میل او بود روان کردم.

دوستی هایی که بر پایه آشنائی شخصیت های مادی قرار گیرد بنیانش متزلزل و مانند بنیان شکل همان شخص قابل افتادن و دفن شدنی است چنانکه دکتر ارانی کشته و دفن شد ولی آن دکتر ارانی را که من می شناسم قابل مردن و دفن شدن نیست. آن يك شخصیت بزرگ معنویست لایموت و همیشه زنده است و هرچه زمان پیش برود او زنده تر، جوانتر و رشیدتر می گردد.

مجریان ظلم رضاشاه دکتر ارانی را عبارت از همان شخصیت می دانستند که با پنجه ظلم خود تلف کردند. آری همان دکتر ارانی که آنها می شناختند. زورش به آنها نرسید و بدست آنها زیر خاک رفت ولی آن دکتر ارانی که من می شناسم امروز زنده و زور و قدرت او هزارها برابر آن روزیست که رضاشاه و عمال او را دست پاچه کرده بود. آن روز که جلادان ظلم دست های او را بستند و قلم او را شکستند و وجود او را زیر خاک کردند در حقیقت دست های معنوی او را باز نمودند و قدرت معنوی او را از عالم خاکی مجزی ساختند چنانکه می بینیم امروز او با همین دست ها گلوی یادگاران دوره ظلم را در مسندهای دولتی و مجلسی گرفته می فشارد و نفسشان را قطع می کند و همین دستهای قوی از اینجا تا لندن دراز شده گلوی یادگار مشروطه جهل و استعماری آقای تقی زاده و اربابان او را گرفته خفه می کند و از ترس همین دکتر ارانی است که روز ۱۴ بهمن سرتاسر جاده

امامزاده عبدالله را سربازان پیاده نظام پیر کرده بود لیکن دکتر ارانی در بالای مقبره خود فریاد می کشید. و نعره می زد تا بود بان ارتجاع و تا روز پیروزی مبارزه ادامه خواهد داشت و همین صدای او وقت رفتن و برگشتن در سرتاسر خیابان در مقابل سربازان شنیده می شد.

من در سال ۱۲۹۸ که وارد سرزمین اجدادی خود و مشغول آموزگاری شدم خیلی کوشش می کردم که از آثار علماء متفمن ایران برای توسعه معلومات خود استفاده کنم، خلاصه بگویم که این آرزو برای من حاصل نشد یا از آن آثار چیزی نفهمیدم و یا مطابق حقیقت چیزی نیافتم تا در سال ۱۳۱۱ که در شیراز بودم کتابی به اسم و عنوان (سلسله علوم دقیقہ - اصول علم روح - پسیکولوژی عمومی تألیف دکتر ارانی) نظرم را جلب کرد.

چون عنوان این کتاب با صنعت من ارتباط مستقیم داشت با اینکه نظر به سوابقی که داشتم این کتاب نیز مانند سایر آثار در نظرم ناقص و بی سر و ته جلوه می کرد ولی به امید اینکه شاید این کتاب برای من قابل استفاده باشد ناچار آنرا خریدم من که هرگز حوصله آنرا ندارم که یک کتاب را با آن هوس که مطالعه کرده ام به آن شکل به آخر برسانم بر عکس این کتاب را هر چه بیشتر خواندم هوسم دور چندان زیادتر شد.

معجزه تأثیر حقایق این کتاب بحدی بود که من چنان حس می کردم که یک مدرسه بزرگ ده ساله را به پایان رسانیده ام. اگر من بخواهم احساسات خود را چنانکه هست در این مورد شرح بدهم باید کتابچه مخصوصی تألیف نمایم.

این محقق و دانشمند عالی مقام عاشق حقیقت بود علم رامیپرستید و حقایق در پنجه منطق او مانند پرتغالی بود که رنگ و بو و مزه آن را به عین الیقین می دید و ایمانش بقدری قوی بود که هیچ قدرتی نمی توانست او را به انکار آن وادارد.

من وقتی که در سال ۱۱ آن کتاب را می‌خواندم در مقدمه آن کتاب به این قسمت رسیدم.

«دیگر از طریقه‌های تحقیقات در پسیکولوژی مطالعه در تاریخ زندگانی افراد و اقوام بنی‌نوع بشر در ادوار گذشته است. در این تحقیق نکته مهم آنکه بایستی وضع زندگانی مادی ملل، تاثیر آن در روحیات هر يك از افراد، قوانین اجتماعی، آداب و رسوم، اخلاق، روابط افراد با یکدیگر و با جامعه را مورد مطالعه قرار داد. شرح حال و زندگانی افراد سرپرست، سلاطین و غیره موضوع بی‌اهمیتی است بلکه باید علل و عوامل ظهور اوضاع و اشکال مختلفه اجتماع را مورد دقت قرار داد و گرنه مطالعه احوال چند نفر مخصوص که در واقع موجودات بی‌اهمیت بوده و جریان اجتماع بدانها موقعیت مخصوص داده است مفید نیست...»

در حیرت ماندم و در شك بودم آیا این شخص در ایران است و یا نیست؟ اگر در ایران است در قهرقاجار است یا در خانه خودش؟ ای حقیقت پرستان به من باور کنید الان که من این چند کلمه را می‌نویسم بغض گلویم را بنحوی گرفته که در حال گریه هستم بمن الهام شده بود که حتماً بسر این شخص بلائی خواهند آورد و در این نیز شکی نداشتم کسی که نویسنده این کتاب است نسبت به مظلالم رضا شاه و عمال او و قدرت او از من واقف‌تر است ولی با تمام این وقوف برای نوشتن حقیقت بالاخره دانسته و فهمیده جان خود را در خطر انداخته است... خوب یاد دارم یکی از فضلا در همان تاریخ بمن گفت قسمتی از کتاب سعدی را که صدها سال پیش نوشته شده خواستم جداً گانه چاپ کنم اجازه ندادند... بلی در چنان روز و روزگاری این مجقق بزرگ بر جمال شاهد حقیقت خود پرده نکشید من در شیراز برای بدست آوردن سایر قسمت‌های این کتاب بهر کتابخانه که رجوع کردم مایوس برگشتم راجع به شخص دکتر از هر که پرسشی کردم جواب کافی نگرفتم تا در سال ۱۲ که به تهران آمدم روزی به فکر

آمد که صاحب این کتاب را پیدا کرده سایر سلسله‌های آن را بدست آورم خیلی از کتابخانه‌ها را گشتم پیدا نشد حتی کسی را هم که مرحوم دکتر را بشناسد و برای من درباره‌ایشان معلوماتی بدهد نمی‌توانستم پیدا کنم.

بالاخره روزی کسی پیدا شد گفت با او چکار داری گفتم می‌خواهم ببینم. گفت ایشان در محبس هستند گفتم آری در چنین روزگار در ایران این قبیل اشخاص را نمی‌توان در خانه‌اش زیارت کرد، گفت آنجا هم نمی‌توانی زیرا کسی را پیش او راه نمی‌دهند و خصوصاً رفتن تو پیش ایشان نه برای تو نه برای ایشان صلاح نیست مجلس محاکمه او را نیز راه نیافتم بالاخره وقتی ملتفت شدیم که جلادان رضاخان تمام دوستداران آن مرحوم را عزادار کرده‌اند. من خود را خیلی کوچکتز از آن می‌دانم که درباره‌ بلندی و عظمت مقام او سخن گویم زیرا من او را طوری نشناختم قدرت و بیان من برای شناساندن او کفایت بخشد من از کوچکترین شاگردان او هستم ولی آرزومندان می‌توانند در شماره ۱۴۳۴ بهمن ۲۴ روزنامه مردم از مقاله آقای محمدحسن تمدن در تحت عنوان «نقش علمی دکتر ارانی در جامعه معاصر ایران» استفاده کنند تأثیر این مرد بزرگ در روح من تا چه حدی است، من نمی‌دانم ولی من چنان تصور می‌کنم که درباره‌ صنعت خود هرچه می‌گویم و می‌نویسم گویا او بگوش من تلقین می‌کند و گویا من از زبان او حرف می‌زنم و آنچه من می‌نویسم او دیکته می‌کند از این گفته‌های من تعجب نکنید. گفتارهای دکتر از آن گفتارها نیست که انسان هرچه بشنود مانند گوهری تغییر حال نیابد منطق روشن و قانع‌کننده‌ی این استاد بزرگوار مانند تخم‌هایی است که اگر یکی از آنها در زمینه‌ی ذهن کسی فرو نشیند در یک حال نمی‌ماند سبز می‌شود برگ و شاخ می‌آورد گل می‌دهد تخم‌های تازه‌ای بار می‌آورد منطق او در حکم کلیدیست که بدست هر کس بیفتد در بسته مقصود خود را بوسیله آن باز می‌کند راهی که او نشان می‌دهد

بقدری راست است که ایشان را بلا مانع بسر منزل مقصود می‌رساند. با مطالعه يك مقاله ایشان انسان به ماهیت هستی و حیات و تکالیف انسانی و اجتماعی و اخلاقی و کار... پی می‌برد و صاحب يك مسلک آمیخته به ایمان می‌شود.

دکتر ارانی را من اینطور می‌شناسم او در ۱۴ بهمن سال ۱۳۱۸ ماده کشته شد ولی معنأ همیشه زنده است. او کوشش می‌کرد علم را از چنگ اشرف نجات بخشد، بنظر من اگر بخواهیم مسلک دکتر را بطور خلاصه بیان کنیم این می‌شود «آزادی علم و آزادی انرژی بشر بنفع بشر.»

هزاره‌امرد و زن از هر طبقه در روز ۱۴ بهمن سرخاک پاک او حاضر بوده و نسبت وفاداری خود در راه پیشرفت مرام این فرزند رشید ایرانی تجدید عهد و سوگند می‌کردند ولی این از آن سوگندها نیست که شخصی در رسیدن به سلطنت یا به مقام و کیلی در مجلس و یا دکتری وقت گرفتن دیپلم و یا سر بازی در تحت سر نیزه برای وفاداری یاد کند. اینها را نمی‌توان سوگند نام نهاد اینها سوگند نیست سیمای معنوی و حقیقت غالب دکتر ارانی است که به شکل این سوگندها نمایان می‌گردد. من نیز سوگند دارم سوگند من تعلیمات اوست زنده باد پیروان و علمداران مرام دکتر ارانی درود باد به روح سلیمان محسن اسکندری پدر بزرگوار و رهبر آزادیخواهان ایران.

متن اذعانامه دادستان

علیه

دکتر احمدی، نیرومند، مختاری
راجع به قتل دکتر ارانی

دیوان عالی جنائی تهران

(اول) پزشك احمدی - احمد، فرزند محمد علی، ۶۰ ساله،

پزشک مجاز پیشین دایره بیمارستان زندان موقت که بموجب قرار صادره در پرونده مربوط به قتل مرحوم سردار اسعد که سابقاً به آن دادگاه فرستاده شده، زندانی می‌باشد و در پرونده حاضر نیز در تاریخ ۱۳۲۲/۲/۱۳ قرار بازداشت درباره‌اش صادر گردید.

(دوم) حسین نیرومند، فرزند آقابزرگ، رئیس پیشین اداره زندان، ۴۷ ساله، اهل کردستان. ساکن تهران، که از تهران در تاریخ ۱۳۲۱/۹/۲ طبق قرار بازداشت صادر از شعبه دوم بازپرسی زندانی است.

(سوم) رکن‌الدین - مختار، فرزند مرحوم کریم. رئیس پیشین اداره کل شهربانی، ۵۱ ساله، دارای عیال و اولاد. تبعه ایران، مسلمان، اهل تهران، فعلاً زندانی به علت محکومیت در دیوان کیفر به شرح محتویات پرونده مشروح تنظیمی در شعبه ۲ بازپرسی چگونگی و کیفیتی که مفصلاً توضیح می‌گردد، متهم هستند به ارتکاب بزه‌های زیر:

الف - ایراد جرح و آزار و شکنجه نسبت به دکتر تقی ارانی که بمنظور مرگ او اعمال و منتهی به فوتش شده است. به امر و دستور مختار، بوسیله نیرومند.

ب - اذیت و آزار و شکنجه نسبت به خان بابا اسعد که بمنظور مرگ او اعمال و منتهی به فوتش شده است، به امر و دستور مختار، بوسیله نیرومند.

ج - اذیت و آزار و قتل محمد فرخی، مدیر روزنامه طوفان. به دستور و امر مختار و نیرومند به مباشرت پزشک احمدی.

چگونگی قتل دکتر تقی ارانی و دلائل اتهام

مرحوم دکتر ارانی، فرزند ابوالفتح، ۳۴ ساله، اهل تبریز بوده، پس از خاتمه تحصیلات خود در دبستان تبریز و دارالفنون تهران و اتمام دانشکده طب، در سال ۱۳۰۱ برای تحصیل علوم شیمی به برلن رفته و تا سال ۱۳۰۵ با هزینه شخصی خود، و از سال مزبور تا سال ۱۳۰۷، به هزینه وزارت جنگ در اکمال و اتمام تحصیلات خود کوشیده و موفق به گذراندن امتحان خود و دکترای خود شده، و با داشتن مقام دکترای علوم شیمی به تهران مراجعت، و از سال ۱۳۰۸ به سمت معلمی در وزارت معارف، و بعداً به اداره کل صناعت منتقل و به ریاست تعلیمات منصوب و مشغول خدمت بوده است.

مرحوم دکتر ارانی، از ذخایر گران بهای ایران بوده، و در مدت کوتاهی که متصدی تدریس بوده است خدمات شایانی به فرهنگ کشور نموده و اگر این رادمرد دانشمند دچار دستگاه مهیب مرگ آسای شهربانی سابق نشده بود، از پرتو معلومات و نورانیت فکری او تاریخ فرهنگ کشور مفتخر به ثبت خطوط درخشانی شده بود. افسوس که این فرزند رشید ایران در سنین جوانی با فجیع ترین وضعی فدای افکار آزادی خواهانه خود گردید. محیط سخت و پر شکنجه زندان کوچکترین خللی بد عظمت روحی او وارد نیاورده، و با شفقت و وارستگی تمام نسبت به عموم زندانیان ابراز محبت می نموده است. بطوریکه اغلب وجوهاتی که از خارج برای او می فرستادند، با گشاده روئی تمام مبادرت به دستگیری سایر زندانیان می نموده است. و در اثر شهامت و شجاعت و آزادی خواهی که در محیط زندان



از او بروز می‌نموده، سبب شده است که به‌دستور رکن‌الدین مختار و مباشرت حسین نیرومند نقشه از بین بردن دکتر ارانی را با مهارت کامل و دقت بسیاری طرح نمایند. بطوریکه آنقدر آن مرحوم را اذیت و آزار و شکنجه نمایند تا بالاخره در اثر شکنجه و آزار به درود حیات گفته است.

دلائل اتهام

۱ - طبق محتویات پرونده شماره ۸ - ۱۹ - ۱۲ - ۱۱۶۴ که به عنوان اهانت به‌مأمورین دولت به‌اتهام مرحوم دکتر ارانی تنظیم گردیده، مراتب زیر به‌خط آن مرحوم مندرج است:

الف - در قصر مرامجرد نموده، حتی پنجره اطاق مرا می‌خکوب کرده، مانع ورود هوا شدند.

ب - در زندان موقت در اسفند سال ۱۳۱۷ من را مدت چهار روز مجرد کردند.

ج - ممکن است يك نفر را مأمور کنید که سه روز فقط از غذای زندان زندگی کند، آن وقت خواهید دید که قطعاً مبتلا به اسهال خونی خواهد شد.

خلاصه، تمام وسایل حیات و مقررات و انتظامات حال غریبی بخود گرفته بود. چندبار وقت ملاقات خواستم ترتیب اثر داده نشد، و غرض من این بود که معلوم شود این پیش‌آمدها اگر برای اعدام زندانی است چه خوب است حبس تعیین ننمایند و تمام احکام را اعدام صادر کنند. زیرا مرگ یک‌دفعه بهتر از مرگ تدریجی است. غرض قانون از این حبس اعدام نیست، بلکه زندانی می‌تواند قوای خود را برای خلاص از حبس حفظ نماید. چنانچه پیش‌بینی می‌شد

نتیجه این فقدان مقررات، گریبان گیر خود من هم شد، یقسی که پس از اعلام گرسنگی^۱ پس از چند روز بدون اینکه اصلاً علت اعلان گرسنگی را از من سؤال کنند اول مدعی العموم بدایت یعنی دست بند و پای بند به دست و پای من افتاد. بعد مدعی العموم استیناف یعنی ۳۰۰ ضربه شلاق به پای من خورد و بجای مدعی العموم که باید بر سر من حاضر شود يك ناسزای قبیحی از يك افسر پیر شهربانی که بایستی مری اشخاص باشد بمن داده شد.

نه بر مرده بر زنده باید گریست

زیرا من استاد و رئیس اداره بودم. دیگران هم هر کدام دارای مقام دکتر و لیسانس و معلم و غیره بوده اند. هر قدر هم مقصر باشیم بالاخره ایرانی هستیم و حفظ حیثیات ما بر شهربانی و دولت واجب است. حال سؤال می شود که چرا اعلان گرسنگی کرده ایم. علت اعلان گرسنگی، وجود فشارهایی بوده که زندگانی را بر من مشکل و محال کرده، و به تقاضای من که در این موضوع مذاکرات بنمایم ترتیب اثر داده نمی شد. در جای دیگر در جواب سؤال می گوید: اکثریت اشخاصی که اعلان گرسنگی کرده بودند، مسن تر و در زندان با سابقه تر از من بوده اند.

اگر من چنین نفوذی داشته باشم که به يك اشاره صد نفر استاد و دکتر و لیسانسیه و زندانی قدیمی را به يك امر مشکل و مسئولیت دار مجبور نمایم، جای آن داشت که ادعای نبوت کنم. علت اینکه این عده با هم شروع کرده اند اینست که همه در يك دیگ بوده اند، و زیر آن آتش شده، و همه با هم فریاد سوختیم، سوختیم کشیده اند.

۱ - در مورد اعلام گرسنگی که امروز اعتصاب غذا می گوئیم روان شاد فرخی یزدی گفته است:

صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند

اعلان گرسنگی به زندان کردند

شیران گرسنه از پی حفظ شرف

با شور و شغف ترك سر و جان کردند

محرک اصلی آن آتش زیر دیگ، یعنی فشار خارجی بود، نه تحریک يك نفر قدری انصاف، صحت این ادعا را واضح می‌نماید. همین بیانات و سایر عوامل دیگر باعث شده است که از تاریخ ۱۷۸۹ به دستور رکن‌الدین مختار و مباشرت نیرومند بر فشار و اذیت و آزار نسبت به دکترا رانی افزوده شود که منجر به مرگ او گردیده است.

۲- گواهی و اظهارات ساده، و بی‌آلایش مادر بیچاره و داغ‌دیده دکترا رانی حاکی از اینکه برای دادن دوا در تاریخی که دکترا در کریدر بیمارستان زندان، مریض بوده، به اداره زندان و همچنین به دکترا هاشمی در منزلش مراجعه کرده، و دکترا نامبرده چنین اظهار داشت: چه مواظبتی - زبانش چهار قاچ شده، و امیدی به حیات او نیست و در متوفیات که فرزند خود را دیده، بقدری جسدش تغییر کرده، که فرزند خود را نشناخته و به اداره زندان تلفن کرده که این مرده پسر من نمیباشد. در جواب اظهار داشته‌اند که يك نفر دارد جان می‌کند او را هم می‌آورند ببینید کدام يك از آنها پسرش می‌باشد.

مادر پیر بوسیله تلفن، دکترا سید احمد امامی را خواسته، و پسرش را دکترا نامبرده ملاحظه نموده و به او گفته است همین جنازه دکترا رانی پسر شما است. دکترا سید احمد امامی، اظهارات مادر دکترا رانی را در این قسمت در بازجوئی تأیید نموده است.

۳- گواهی و اظهارات عده‌ای از زندانیان که در سنوات ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ زندانی بوده‌اند، از قبیل فضل‌الله گرگانی در صفحات ۱۲ و ۱۴ بازجوئی و ژولون، در صفحات ۲۵ و ۲۶ بازجوئی و ضیاءالموتی، در صفحات ۳۰ و ۳۱ بازجوئی، نصرالله اعزازی، در صفحات ۳۵ و ۳۶ و ۳۸ و ۴۰ و محمد فرجامی، در صفحات ۵۲ و ۵۳ و مهندی رسائی، در صفحات ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۹۶، ۹۷ و ۹۹ و اردشیر او انسیان، در صفحات ۶۳ و ۷۰ و تقی مکی‌نژاد، در صفحات ۷۳ و ۷۸ و ۸۰ و ۱۳۸ و ۱۴۳ و مرتضی رضوی در صفحات ۸۲ و ۸۸ و

علی صادق پور در صفحه ۹۲، علینقی حکمی، در صفحات ۱۰۰ و ۱۰۳ و احسان الله طبری در صفحه ۱۰۵ و ۱۰۶ و دکتر محمد بهرامی، در صفحه ۱۲۴ و ۱۴۴ و ۲۴۵ و خلیل انقلاب آذر، در صفحه ۲۳۷ و ۳۳۳ و ۲۷۷ يك نواخت و متفق القول گفته اند چندین مرتبه برخلاف نظامنامه های زندان به بهانه های بیجاوی سبب و به عناوین مختلف مرحوم دکتر ارانی را قبل از محکومیت و ابلاغ دادنامه و بعد از محکومیت بطور مجرد بازداشت نموده اند. و برعکس سایر متهمین سیاسی دکتر نامبرده مدت زیادی در زندان انفرادی مانده و آخرین دفعه در شهر یور ماه ۱۳۱۷ با دست بند و پابند در اتاق ۲۸ کریدور شماره ۳ که مرطوب ترین و بدترین اتاق بازداشتگاه بوده است، و علاوه بر این مستراح آن داخل اتاق است، و گنداب کلیه مستراحهای کریدور در آنجا قرار دارد، و از کثرت رطوبت قارچ در آنجا سبز شده است. در چنین اتاقی دکتر ارانی را بازداشت کرده اند. و احسان الله طبری علاوه بر اظهارات مزبور در صفحه ۱۰۵ می گوید «مدتها دکتر در این کریدور بازداشت بوده، و برای مدت کمی او را به کریدورهای شماره ۱ و ۲ انتقال دادند. مجدداً دکتر را از اوائل پائیز ۱۳۱۷ تا آخرین روزهای مرگش در همین اتاق ۲۸، کریدور ۳ بازداشت نموده اند. و تا آخرین مدت بازداشت، بدون لباس و بدون هیچ گونه وسیله، زندانی نموده اند و در اتاقش قفل و پنجره اتاق را هم گرفته بودند. و حتی در مدت پنجاه روز در پائیز لخت و بدون بالاپوش بوده، و زیلوی مندرسی که مخصوص زندانیان است، در زیر نداشته و روی سمنت می خوابیده است. و در سال ۱۳۱۸ از غذای خارج محروم و به دستور حسین نیرومند، غذای خارج را گرفته ولی به دکتر نمی دادند». اردشیر اوانیان علاوه بر اظهارات بالا، می گوید: «چندین مرتبه من خودم دیدم که غذای دکتر ارانی را پاسبان می خورد. حتی کزاراً صدای پاسبانها را می شنیدم که با یکدیگر در خصوص غذای دکتر ارانی مشاجره می کنند.»

ژولون پیش گفته علاوه می کند: «من خودم دکتر ارانی را لخت و بدون پیراهن و لباس مشاهده کردم، و من شکی ندارم که نیرومند به دستور مختاری ارانی را در نتیجه این اذیت و آزار و شکنجه‌ها کشته است. و مسئول قتل دکتر ارانی نیرومند و مختاری هستند.»

۴- گواهان می گویند در سنوات ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ زندانیانی که از زندان موقت به زندان مرکزی انتقال پیدا نموده‌اند، گفته‌اند: که دکتر ارانی را به دستور نیرومند کتک زیادی زده‌اند. و تحت فشار و شکنجه است. و از زبان تمام دزدها این جمله را شنیده‌ام که می گفته‌اند: بیچاره دکتر ارانی چه جوان خوبی است خیلی اذیتش می کنند.

(طبق دفتر بیمارستان مرحوم دکتر ارانی در تاریخ ۴/۱۱/۱۳۱۸ در کریدور شماره یک بوده، و او را از کریدور (یک به بیمارستان انتقال دادند. و طبق دفتر بیمارستان عبدالکریم بلوچ در تاریخی که دکتر ارانی در بیمارستان بستری بوده، او هم بستری بوده است). من در همان موقعی که مریض بودم. در بیمارستان، در اتاقی که دکتر ارانی بحال اغما خوابیده بود و وضعیتش از جهت بالاپوش و لباس خیلی نامرتب بوده، که کاملاً معلوم بود که این عملیات راجع به دکتر ارانی عمدی است. اتفاقاً خود بنده، پس از چند روز مبتلا به تیفوس گردیدم. و در همان اتاق دکتر ارانی بستری بودم. با دکتر ارانی در یک اتاق بودیم از بنده توجه کامل می شد که هیچ شکایتی ندارم و من خوب شدم ولی یک روز بیشتر در اتاق دکتر ارانی نبودم و او را از اتاق بنده بردند، به اتاق دیگر، و تصور می کنم که بعد از ۲۴ ساعت فوت کرد. و در آن روز دکتر ارانی در اتاق بنده بود. ابداً به او دوا و غذا ندادند و مواظبت نمی کردند. و بی هوش بود. ابداً ممکن نشد و نمی توانستم که با او صحبت نمایم و در اداره زندان شیوع داشت که اولیای شهربانی در نظر گرفته‌اند که دکتر ارانی را از بین ببرند. محبوسین برای من اینطور نقل می نمودند که: دکتر ارانی را مخصوصاً از سلولی به سلول دیگر، و از کریدوری به کریدور دیگر، نقل و انتقال می دادند. و همین

باعث شد که دکتر ارانی را شپش تیفوس بگذرد، و او را به تیفوس مبتلا نماید. و مخصوصاً در کریدورهای ۳ و ۴ زندانیان پر از شپش را که به دزدی و امثال آن متهم بودند، داخل کرده بودند.»

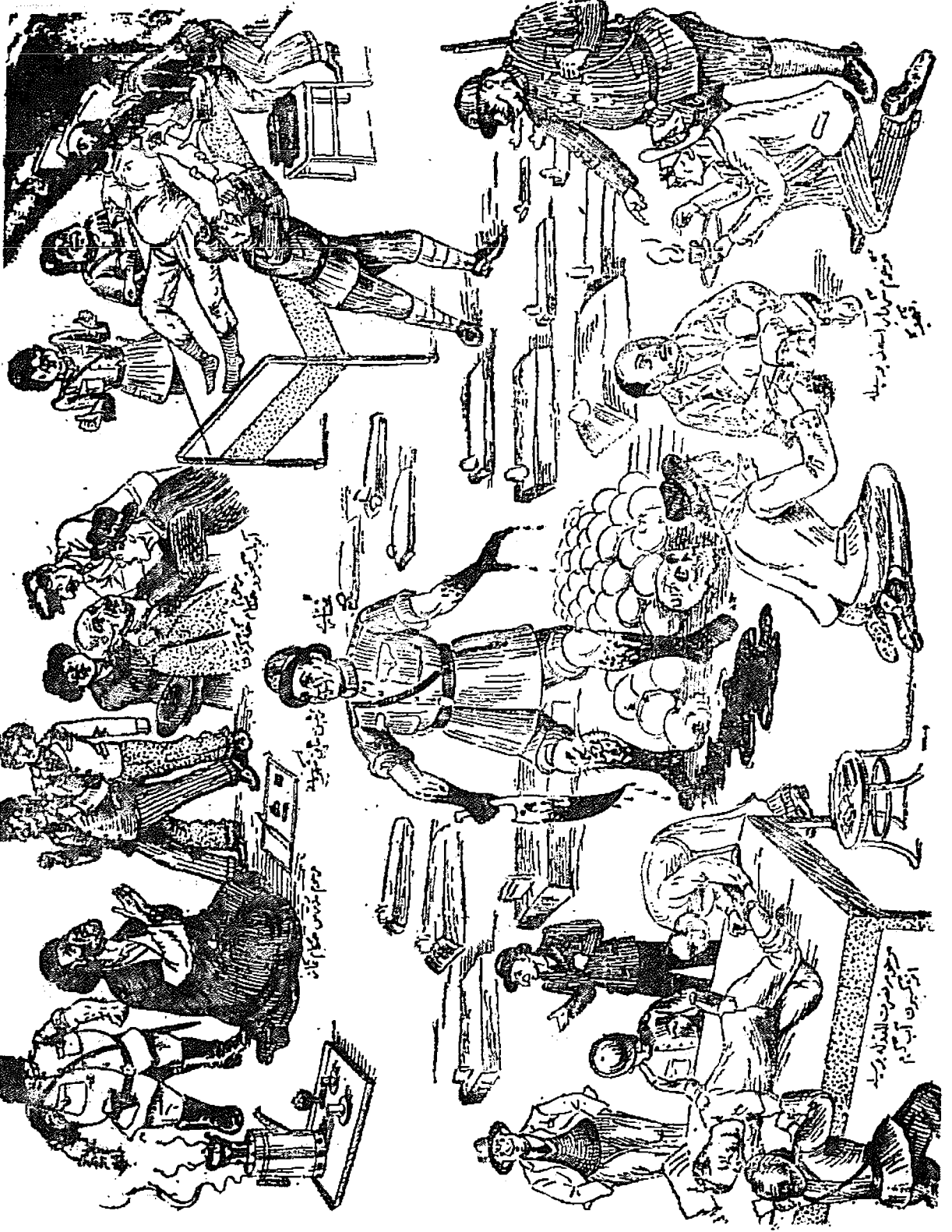
۶- آقای دکتر حسین معاون، گواهی داده است که اینجانب با دکتر هاشمی پزشک زندان مذاکره کردم که دکتر ارانی را به بیمارستان ببرد، پس از اینکه ۷ یا ۸ روز طول کشید، چون کسی جرأت نداشت بدون اجازه نیرومند کوچکترین تغییری در وضعیت دکتر ارانی بدهد، این بود که پس از جریانات طولانی اجازه دادند که او را به بیمارستان ببرند. يك تابلو رقت آوری در نظر من مجسم است که لازم است عرض کنم، هنوز او را به بیمارستان نبرده بودند که روزی بنده در توی فلکه بودم دیدم که دکتر ارانی را در حالیکه دو نفر پاسبان و مأمور او را گرفته بودند و از شدت تب تلوتلو می خورد و بی هوش بود او را آوردند برای ملاقات که بنده از توی فلکه منظره رقت آور او را می دیدم. خواهر و مادر دکتر ارانی التماس می کردند به صاحب منصب کشیک که اجازه دهید هر گونه مخارجی و غذا و طبیب لازم باشد، بیاوریم. در جواب آنها اظهار داشتند که خیر غذا و دوا و طبیب لازم نیست و هنگامیکه دکتر ارانی در بیمارستان بود مقارن فوت او من يك روز به دکتر هاشمی اظهار داشتیم، دکتر ارانی سخت مریض است، برای ایشان غذا و دوا که متناسب با کسالت ایشان باشد تهیه می کنید یا خیر؟ آقای دکتر هاشمی در جواب اظهار داشتند که: اداره زندان به من دستور داده که برای شخص دکتر ارانی دوا تهیه نکنم، و دستور ندهم که دوائی که لازم است از خارج تهیه کنند، و مقصود اداره زندان از این تضيیقات این بوده، که دکتر ارانی از بین برود. و بالاخره در اثر بی غذائی، و بی دوائی، و عدم مراقبت و مواظبت و اینکه جایگاه او را در کریدورهای ۳ و ۴ که قابل زندگانی نیست قرار داده بودند، از بین رفت.

۷- اظهارات و گواهی دکتر رضا رادمش در صفحات ۵۶۵ و ۵۶۶

خلاصه اینکه چون او و سایر زندانی‌ها و پاسبانها می‌دانستند که وضعیت دکتر ارانی از هر جهت سخت و فوق‌العاده در مضیقه است، با زندانی‌هایی که با او در اتاق بازداشت بوده، مذاکره کرده و فرار گذاشتند که ملاقاتی از نیرومند رئیس زندان بشود تا شاید تخفیفی در وضعیت سخت دکتر ارانی حاصل گردد و شخص نامبرده، در نظر گرفته شده که از نیرومند ملاقات کند و تقاضای کمک و مساعدت نسبت به دکتر ارانی نماید. بوسیله شخصی از...^۱ دستی که از زندانیان بوده وقت گرفته شد. رئیس زندان مشارالیه را احضار و با توضیح وضعیت سخت دکتر ارانی درخواست مساعدت نموده است. نیرومند جواب داده، که ارانی از کارهای خود دست برداشته و هنوز تنبیه نشده است و ضمناً اظهار داشته در صورتیکه دکتر ارانی رویه‌های خود را ادامه دهد، برای او خطر مرگ خواهد بود، و اظهار داشت که اینجا زندان دکتر ارانی است، نه زندان شهربانی. و تصور می‌کنم یک ماه بعد از این مذاکرات، دکتر ارانی فوت کرد. گواه نامبرده، در دنباله اظهارات خود چنین می‌گوید که در زندان معروف شد: دکتر ارانی را به یک اتاقی که زندانی مبتلا به تیفوس در آن فوت می‌کند انتقال می‌دهند و عمداً وسایل ابتلاء او را به تیفوس فراهم نمودند.

۸- اظهارات و گواهی دکتر سیداحمد امامی مبنی بر اینکه جنازه مرحوم دکتر ارانی را ملاحظه کردم و با وجود تغییرات زیادی که در بدن و جسد دکتر ارانی بوده او را شناختم و برای اینکه اسباب تأثر و تألم مادر آن مرحوم نشود، به این عبارت به او گفتم که ممکن است همین جنازه پسر شما دکتر ارانی باشد. چون مادر دکتر ارانی می‌گفت این جنازه دکتر ارانی پسر من نیست. و پسر خود را نمی‌شناخت. چون به کلی جنازه تغییر قیافه داده بود. نظر به اینکه معاینه دقیق مسلم بود که مورد سوءظن مأمورین می‌شود با وجود اینکه نسبت به این قسمت علاقه داشتم که معلوم دارم علت فوت دکتر ارانی چیست ولی از این

(۱) يك كلمه خوانده نشد.



محمود حسن
محمود حسن
محمود حسن

محمود حسن
محمود حسن
محمود حسن

محمود حسن
محمود حسن
محمود حسن

نظر از معاینه دقیق صرف نظر کرده، و با معاینه سطحی که کردم تغییراتی که مشاهده نمودم از این قرار است:

زردی فوق العاده‌ای در تمام پوست بدن. لکه‌های سیاه به بزرگی مختلف، در بعضی از قسمت‌های بدن. رعاف که در نتیجه آن يك قسمت از صورت خونی شده بود. این علائم و نشانی‌ها را مخصوصاً از نزدیک با چشم مشاهده کردم که بهیچوجه تردید و شبهه ندارم. روز بعد در غسالخانه در موقع شستن این علائم و نشانی‌های مشخص را به چشم خود دیدم و از نقطه نظر طبی علت علائم مزبور این بوده، اول مسمومیت، یعنی دلیل بر این است که شخص را مسموم کرده باشند، بوسیله ادویه سمی. دیگر از جهت بعضی از امراض، از قبیل بیماری کبد و صفرا دان و غیره، لکه‌های سیاه به بزرگی مختلف در بعضی از قسمت‌های بدن آن مرحوم از قبیل شکم و سینه. این علامات نیز در نتیجه سیستم‌های مختلف در بدن و همچنین در نتیجه بعضی از امراض از قبیل کم‌خونی و خونریزی که خون دفع شده باشد، در ایشان پیدا می‌شود. رعاف علامت توجه خون به مغز و اغلب دره وقوع مرگ مشاهده می‌شود. در برلن و در تهران در تمام مسافرت‌هایی که اینجانب با دکتر ارانی کرده‌ام، چون غالباً با او محشور بودم، آن مرحوم فوق العاده شخص قوی البنیه سالم بود، و در تمام مدت ۲۰ سال که با او تماس داشتم، کسالت‌های مهم پیدا نکرد. اینجانب دکتر ارانی را پس از فوتش دو مرتبه معاینه کردم. مرگ او در اثر مسمومیت بوده و یا در نتیجه عدم مقاومت بدن در مقابل يك مرض سختی، و این لکه‌های سیاه مخصوصاً در موقعی که تغذیه بیمار کافی نباشد، تولید می‌شود، با دواهایی که برای تقویت قلب و یا سایر اعضاء بحد لزوم استعمال نمی‌شود، از این جهت ممکن است تصور کرد که دکتر ارانی یا مبتلا به یکی از امراض سخت عفونی مانند تیفوس یا حصبه شده باشد یا در نتیجه غذای کافی و داروهای که برای تقویت بدن لازم است، بعمل نیامده و مصرف نشده باشد، ممکن است بیمار فوت کند.

۹- اظهارات و گواهی زین العابدین کاشانی، حاکی براینکه ضجه و ناله‌های دکتر ارانی را شنیده که طبیب و خوراک و لباس و دوا می‌طلبیده، و در جواب پاسبان که از او پرسیده که آقای دکتر ارانی چرا ناله می‌کنی، با صدای ضعیف می‌گفته من طبیب و محل گرم و دوا لازم دارم. بعد از مرگ من دوا می‌دهند، و در زندان شایع شده بود که دکتر ارانی را از بین برده‌اند.

۱۰- اظهارات و گواهی غلامعلی سرپاسبان در صفحات ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹، و محمد صالحی، سرپاسبان در صفحات ۱۹۳ و ۱۹۴ و محمد یزدی پاسبان یک، در صفحه ۱۴ و محمد رشید عطائی، در صفحات ۲۵۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷. نورالدین فقیهی سرپاسبان ۳، در صفحه ۲۳۵ و صادق پاسبان شماره ۳۷ در صفحه ۲۵۲. و اسماعیل سرپاسبان در صفحه ۲۶۵ و علی اصغر پاسبان شماره ۴۸ در صفحه ۲۸۶ و حسن حسین بیکی پاسبان شماره ۴ در صفحه ۳۹۲ و سیدمحمد موسوی پاسبان شماره ۹ در صفحه ۴۲۱، و ابوالقاسم شریفی پاسبان شماره ۳۵ در صفحه ۴۸۵ پرونده کارهمگی به‌عناوین مختلف اظهارات گواهان فوق‌الاشعار را تأیید نموده، و خلاصه این است. مرحوم دکتر ارانی را در سال ۱۳۱۷ با عده دیگری در زندان قصر شلاق زدند، و دکتر را در حالت بی‌هوشی آوردند در کریدور شماره ۳ بازداشت کردند. در اتاق مزبور، بی‌لباس و لخت زندگانی می‌کرد، و در سال ۱۳۱۸ در کریدور شماره ۳ که مرطوب است بازداشت بود، و گاهی او را از این کریدور به آن کریدور انتقال می‌دادند و نیرومند دستور داده بود که غذاها و دوا که از خارج برای دکتر ارانی می‌آوردند به او ندهیم و ما هم مجبور بودیم که دستور نیرومند رئیس زندان را اطاعت نماییم. در اتاقش بسته بود و کلیدش نزد پایور بود. و این دستورات را گاهی نیرومند می‌داد و گاهی بوسیله پایورها به ما ابلاغ می‌شد، و این فشار و سختی و آزار و اذیت‌ها به دستور نیرومند بوده است، و مرحوم ارانی با یک

پیراهن و زیرشلوار بدون لباس و رختخواب روی سمت و محروم از غذای خارج و با يك وضع خیلی سختی در کربدور شماره ۳ بود. دکتر ارانی بر اثر این فشارها و مضیقه‌ها بیمار شد، و بطوریکه با سایر زندانی‌ها رفتار می‌کردند با دکتر ارانی عمل نمی‌نمودند. و محمد رشید عطائی پاسبان، مخصوصاً در صفحات ۲۲۵ و ۲۲۷ می‌گوید: روزهایی که خودم مأمور تقسیم غذا بودم، بر حسب دستور نیرومند غذائی را که برای او آورده بودم به او نمی‌دادم، که دستور نیرومند رئیس زندان را اطاعت کنم.

حسین زندیه پاسبان شماره ۲۸ در صفحات ۲۸۷ و ۲۸۸ می‌گوید که سرهنگ نیرومند به اطباء زندان دستور داده بود که از دکتر ارانی عیادت نکنید و حسن ابراهیم پاسبان شماره ۷۶، در صفحه ۳۴۷ نجات‌الله پاسبان ۱۹، و یحیی پاسبان ۷۱، و علی اکبر پاسبان به او گفته که جسد دکتر ارانی را دیده‌اند. رنگش سیاه شده، ورم کرده بود و يك روز خاطر من هست که نیرومند رئیس زندان آمد برای بازرسی در کربدور شماره ۳، که پاس بنده بود. ارانی شکایت کرد که آقای رئیس در این کربدور بمن سخت می‌گذرد. و مرطوب است من می‌میرم، در جواب گفت: تمام عمرت باید مجرد در کربدور ۳ بمانی. حسن پاسبان ۴، گواهی می‌دهد در هوای سرد زمستان که سنگ می‌ترکید، دکتر ارانی نه بالاپوش و نه زیرانداز داشت و بالاخره دکتر ارانی را در اتاق کربدوری که سابقاً تیفوس سرایت کرده بود، بردند که تیفوس بگیرد.

۱ - اظهارات آقای دکتر چهارازی که در تاریخ بهمن ماه ۱۳۱۸ پزشک قانونی بوده، خلاصه اینکه در بهمن ۱۸، که بر حسب معمول برای صدور پروانه دفن زندان رفته، افسر نگهبان صورت مجلسی را که قبلاً راجع به فوت دکتر ارانی تنظیم نموده بودند، برای امضاء به او داده است که طبق صورت مجلس مزبور دکتر ارانی متهم سیاسی معرفی و علت فوت او را مرض تیفوس نوشته بودند. از افسر نگهبان خواسته شده، که متوفی را ارائه دهید، (که) جسد او را معاینه کند.

او را به اتاقی هدایت کرده اند که در آن جسدی از لحاظ ساختمانی استخوان، قوی بود، معرفی کرده اند. آثاری از لحاظ تیغوس نتوانسم پیدا کنم. پس از آن به اتاق افسر نگهبان مراجعه نموده، و به ایشان اظهار داشته که چنین صورت مجلسی را من نمی توانم امضاء نمایم، و منظور شما از این صورت جلسه چیست؟ اظهار داشت که متوفی متهم سیاسی بوده، لهذا صورت جلسه تنظیم می شود و به امضاء پزشک قانونی میرسد. به ایشان جواب دادم که پزشک قانونی موظف است آنچه را که ببیند تصدیق کند، ولی گواهی آنچه که ندیده است، برخلاف اصول وجدان پزشکی بشمار می رود.

افسر نگهبان از اظهار او عصبانی شده و اظهار داشته، مگر شما تازه پزشک قانونی شده اید، و یا مقررات را نمی دانید. اظهار داشتم تا آنجا که مقررات را مخالفت و ظایف خود ندانم رعایت می کنم. شخصی را که بمن معرفی کرده اید فوت کرده، جواز دفن برای او ممکن است صادر کنم، ولی گواهی مرض که بدان فوت کرده، بعلت بی اطلاعی قبلی اینجانب برای من غیر مقدور است.

نگهبان با رئیس زندان صحبت کرده، طولی نکشید که دادستان وقت او را پای تلفن احضار کرده، فرمایشاتی برای اقناع ساختن بنده فرمودند، به ایشان جواب دادم، صورت مجلس که قبلاً در زندان تهیه کرده اند امضاء آن برای من غیر مقدور است. زیرا گواهی چیزی بدون علم به آن چیز، برخلاف اصول پزشکی و وظایف وجدانی بنده می باشد. تنها کاری که می توانم بکنم این است که فوت متوفی را گواهی بدهم. پس از مدتی گفتگو با آقای دادستان افسر نگهبان زندان به من مراجعه کرده و جواز دفن صادر گردید. و صورت مجلسی که به من ارائه دادند، حاکی از این بود که دکتر ارانی بمرض تیغوس مرده، امضاء نکردم، و فقط فوت نامبرده را امضاء کردم.

حسین نیرومند از متهمان، نسبت به اتهام مزبور مدافعات و اظهاراتی نموده است، و خلاصه آن این است که اتهام نامبرده را بشرح

و چگونگی بالا تکذیب و انکار نموده است. ولی اعتراف دارد که چون این ۵۳ نفر محرك شده، و در زندان بدواً اعتصاب و اعلام گرسنگی کرده بودند، و بعد از چند روز هم با وجود نصایح لازمه انقلاب و اعتصاب کردند، به امر رئیس کل شهر بانی، رکن الدین مختار، مطابق آئین نامه سرهنگ نیایش را رئیس شهر بانی به زندان فرستاده، و سرهنگ نیایش دستور داده که چند نفر از رؤسا و محرکین ۵۳ نفر را به گوشه زندان قصر بفرست، آنها باید تنبیه شوند. از نقطه نظر اینکه مجبور بودم اطاعت کردم، يك يك از بين صدها نفر زندانی که در حال اعتصاب بودند، (به) خارج فرستادم.. وقتی به باغ زندان رفتم دیدم در گوشه باغ آنها را شلاق می زدند. و دکتر تقی ارانی جزو این عده بود که شلاق خورده، و بعد از تنبیه دستور دادند که آنها را از زندان مرکزی به زندان موقت انتقال دهند و نسبت به انتقال دکتر تقی ارانی ار يك كريدور به يك كريدور ديگر چنين اظهار داشته است.

این انتقالات بنا به دستور رئیس زندان موقت بوده است. در صورتی که طبق بازجوئی هائی که از پایوران بعمل آمده، از قبیل یاور بردبار داد گستر رؤسای زندان موقت و رسدبان يك، مقدادی، و مهرابی، و سرپهر محمد. به طوریکه اشاره شد، انتقال زندانیان سیاسی، مخصوصاً دکتر ارانی از زندان مرکزی به زندان موقت، و یا تغییر کريدور آنها، به دستور و اجازه شخص نیرومند بوده است. و نیز گفته است که دکتر ارانی هیچوقت با دستبند و پابند نبوده است، و از جهت سایر وسایل رسیدگی، با سایر زندانیان تفاوت نداشته و نسبت به اظهارات گواهان مبنی بر اینکه در مدت بازداشت دکتر ارانی نسبت به او اذیت و آزار می شده، همه را تکذیب نموده، و اظهار داشته است که گواهان از روی عرض این اظهارات را نموده اند، و دکتر ارانی مبتلا به تیفوس بوده و از چگونگی مداوای او در بیمارستان زندان اطلاعی نداشته، زیرا در بیمارستان زندان دخالتی نداشته است.

اظهاراتی که رکن الدین مختار نسبت به اتهام منتسب نموده است:

خلاصه آنکه طبق آئین نامه‌هایی که در دسترس رئیس اداره زندان است، برای حفظ انتظامات زندانی، اختیاراتی داده شده. گواهان نامبرده می‌گویند: در شهریورماه ۱۳۱۷ مرحوم دکتر ارانی و چند نفر دیگر از متهمین سیاسی از برای رفع این تعدیات وادیت و آزارها از نیرومند تقاضا کرده بودند که دادستان بد زندان آمده، تا شرح چگونگی را بدهند، نیرومند در موقع شلاق زدن که با توضیح آن اعتراف نموده است، به دکتر ارانی و چند نفر دیگر با صدای مسخره آمیزی مضروبین را مخاطب قرار داده و می‌گفته است: این است مدعی العموم و شلاق و فلکه را نشان داده و چون محمد پزوه یکی از متهمین سیاسی که فریاد کرده بوده است، زنده باد، قانون اساسی، زنده باد مشروطیت. نیرومند، او را به زیر شلاق مخاطب قرار داده، و گفته است: این قانون اساسی و مشروطیت است.

گواهان گفته‌اند: در اواخر دیماه و اوائل بهمن ماه ۱۳۱۸ که مادر دکتر ارانی فلوس و غذا برای فرزندش می‌برده، مادرش فلوس را به زندان تحویل داده، ولی اداره زندان بر حسب دستور نیرومند، از دادن فلوس به دکتر ارانی خودداری کرده، و در بیمارستان هم دوا و غذا به او نمی‌دادند، و او را معالجه نکرده، و بالاخره با وضع فجیعی در شب چهاردهم بهمن ماه ۱۳۱۸ در اثر عدم مداوا و معالجه در بیمارستان فوت می‌نماید.

مهندس تقی مکی نژاد علاوه بر اظهارات بالا می‌گوید: در فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ شبی که دکتر ارانی را به حبس انفرادی روانه کردند، شاهزاده طهماسبی معاون زندان موقت، به اتاق ما آمده، و چنین اظهار کرد که آقایان ابدأ در فکر دکتر ارانی نباشید. این شخص سبب گرفتاری شماها شده است. و شماها را او بدبخت کرده است. این است که از او چشم پوشید. هرگز او را نخواهید دید، و از شر او آسوده شدید. یکی از زندانیان که برای انتقال دکتر ارانی از زندان موقت اقدام کرده بود، جواب داد که دکتر ارانی را فراموش نمائید.

رضوی در صفحه ۸۲ بازجوئی می گوید: نیرومند تصمیم گرفته بود، اینقدر دکتر ارانی را باید شکنجه و آزار کرد که خودبخود قوایش تحلیل رفته و از بین برود. و در صفحه ۸۴ می گویند: بواسطه زیاد ماندن در مجرد، قوای دکتر ارانی بکلی از بین رفته است. طوق گواهی گواهان تمام این وسائل را نیرومند برانگیخته بود که دکتر ارانی را نابود نماید. اردشیر او انسیان می گوید: در سال ۱۳۱۸ عمداً اتفاق دکتر ارانی را تغییر داده و مشارالیه را به اتفاق يك نفر زندانی که مبتلا به تیفوس بوده انتقال می دهد که مبتلا به تیفوس شود.

۵- عبدالکریم بلوچ می گوید: يك روز در سال ۱۳۱۸ و یا در سال ۱۳۱۹ این شخص می گوید که چون من به سنوات و ماههای ایرانی آشنا نیستم، و در خارج زندگی کرده ام از این جهت سنوات و ماهها را تحقیقاً نمی توانم عرض کنم. چهار نفر پاسبان دکتر تقی ارانی را روی دست نگاه داشته و در حالیکه دست و پایش در زنجیر بود، و حال اغما داشت، او را به کریدور يك زندان موقت بردند. بعد از یکی دو روز که از پنجره با او صحبت کردم، از او سؤال کردم که چه شده. شما را بدین ترتیب از زندان موقت انتقال داده اند. گفت که ما در زندان قصر، سر غذا و چیزهای دیگری که در اداره زندان سخت گیر بهای زیاد می نمود، و از طرفی برای رسیدگی به قضایا، تقاضای ملاقات مدعی العموم را کردیم، و زندان به تقاضای ما ترتیب اثر نداد و ما اعلام گرسنگی کردیم. بالنتیجه، در باغ قصر در حضور سرهنگ نیایش و چند نفر از افسرهای زندان ما را فلك کردند، بی هوش شدم، نفهمیدم که توی این اتاق هستیم. در همان اتاق نه فرش زیر داشت و نه رختخواب. و پس از مدتی سرپله ها، دکتر ارانی به من اظهار داشت که دستور داده اند دکتر از ما عیادت نکند، و از ما پرستاری نشود، و يك روز من از طبیب زندان که معمولاً برای عیادت زندانی ها می آمد، گمان می کنم دکتر هاشمی بوده، شنیدم که می گفت به ما دستور داده اند که برای عیادت دکتر ارانی

و رفقاییش نرویم. و در حضور دکتر معاون، یکی از آقایان اطباء که نمی‌دانم کدامشان بود، اظهار داشت که به ما دستور داده‌اند که از دکتر ارانی عیادت نکنیم.

یک روز اینجانب با آقای دکتر معاون در اتاق خودمان بودیم، دکتر معاون به نیرومند گفت که دکتر تقی ارانی وضعیت زندگانی و مزاجش بد است، نیرومند در جواب گفت: آقای مختار فرموده، که هر عملی و فشاری که به آنها می‌دهید بدهید، و چنانچه از پا در نیامدند، یک آمپول بزئید راحت شوند. به این مناسبت خیلی ما با اینها مساعدت می‌کنیم. اینطور رفتار می‌نمائیم. همین شخص در صفحه ۱۱۶ می‌گوید: دکتر ارانی در کریدور شماره یک در سال ۱۳۱۸ در حالیکه پابند و دستبند داشت، در نتیجه نداشتن غذای ویتامین دار و نداشتن بالاپوش و لباس مبتلا به تیفوس گردید، و چند روز بدون عیادت در حالی که مریض بود پزشک از او عیادت نمی‌کرد، غذا و دوائی به او نمی‌داد، و در همان اتاق کریدور شماره یک در برویش قفل بوده، پس از چند روزیکه حالش خطرناک بود، به بیمارستان زندان موقت انتقال دادند در آن موقع اجازه دادند که مادرش غذا بیاورد، و اینطور که شایع بود، غذائی را که مادرش می‌آورد، به او نمی‌دادند.



بخش چهارم
دفاع از راسخ

دفاع از راسخ

خلاصه اظهارات آقای مرتضی کشوری وکیل مدافع راسخ

«ساعت ۹ و نیم صبح روز گذشته دادگاه عالی جنائی به ریاست آقای ریاحی تشکیل یافته و آقای مرتضی کشوری وکیل مدافع آقای راسخ بشرح پائین شروع به دفاع نمودند، ساعت ۱۱ جلسه تنفس داده شده در ساعت ۱۱ و نیم دو مرتبه دادگاه رسمیت یافت و تا ساعت یک بعد از ظهر آقای مرتضی کشوری مشغول دفاع از موکل خود بودند و چون دفاع ایشان تمام نشد جلسه «تا ساعت ۹ صبح تنفس داده شد».

من نمی خواستم وقت دادرسی زیاد بطول انجامد ولی اظهارات آقای دادستان و بیانات آقایان و کیلان آقای سپهراب پسر سردار اسعد مرا مجبور نمود که نگذارم حقیقت در حجاب ضخیم سفسطه و بیانات تهییج آمیز آنان که صرفاً برای تهییج و تحریک احساسات عمومی است پنهان بماند و بحکم ضرورت لب به سخن بگشایم.

فرانسیس بیکن فیلسوف و نویسنده بزرگ انگلیس در کتاب خود در قسمت دادگستری گفته است که دادگستران هرگز نباید بر سخن دادخواهان تفسیرهای عجیب و دور از ذهن بکنند و یا نتایجی غیرطبیعی از آن بگیرند. زیرا در این جهان هیچ عذابی از شکنجه

تشریح قانون در دنیا کمتر نیست خصوصاً در محاکم جنائی که دادگستری باید همت بر این بگمارد که آنچه بر سبیل بنیه مقرر شده است جنبه تعدی و آزار پیدا نکند و دست و پای متهم را با دام‌های قانونی نبندد و پس اگر قانونی در زمان کهن معمول بوده و با گذشت زمان از جریان افتاده و متروک مانده و با مقتضیات روز سازگار نیست بر دادگستر است که دامنه اطلاق او را محدود سازد.

در مواردی که پای جان آدمیان میان است دادگستر باید تا آنجا که قانون روا داشته است رحم را از خاطر دور نکند و در آخر مقاله خود این فیلسوف شهیر چنین گفته که دادگستران نباید فراموش کنند که وظیفه آنان به کار بستن قوانین کشور و اعمال آن قضایای جاری، موافق ذوق و خرد و هوشمندی آنان است و نیز بدیوان اوست که دادگستران همواره باید بخاطر داشته باشد که تخت دادگستری سلیمان پیغمبر را بر پشت شیران نهاده بودند تا در هنگام دادرسی مانند شیر از هیچ کسی هراسش نباشد، حال که از بیان و گفته این فیلسوف مستحضر شدید می‌خواهیم دقت کنیم و پیدا کنیم که مسبب این همه بدبختی‌ها در دوران حکومت دیکتاتوری که بوده و چه شده است که تا کنون جامعه آنها را در پای میز قضا ندیده است.

آقای دادستان بصره توهم و تفرض متهمین را مسئول دانسته به این شکل که چگونه ممکن است عملی انجام شود راسخ رئیس زندان نفهمد و چگونه قابل تصور است که در محیط زندان عمل خلاف قانونی انجام شود و مختار نداند اگر این فرض و قیاس خیالی در محاکم قضا حجت است باید بگوئیم چگونه قابل تصور است که این جریان در زندان واقع شود وزیر کشور نداند و بهمین دلیل که برای مختار و یا راسخ اقامه دعوی شده است بر وزیر کشور وقت شود و روی همین دلیل تصویری باید بگوئیم چگونه قابل قبول است که وزیر کشور بداند ولی وزیر دادگستری نداند و روی همین نظر بر او هم اقامه دعوی شود و قدری این وهم و خیال را توسعه دهیم و بگوئیم چگونه قابل قبول

است وزیران کشور و دادگستری این عملیات دوره خود مختاری را در محیط شهربانی ببینند و بدانند و نخست وزیر ندانند روی همین فرض آقای دادستان که بر متهمان با بیان شیوای خود اقامه دعوی کرده اند بر آنان اقامه دعوی کنند و چرا آقای دادستان به استناد همین توجه و فروض غیر موجه که بر متهمان اقامه دعوی نموده بر دادستان‌های وقت که مکلف بوده اند بحکم وظیفه مجالسی که در محیط کار خود داشته اند سرکشی کنند چرا نکرده اند و اگر کرده اند مناظر دلخراش گفته شده آقای دادستان را دیده اند چرا اقدام و گزارش نداده اند و اگر نرفته اند و از انجام وظیفه غفلت کرده اند چرا غفلت کرده، و چرا به دادرسی دعوت نشده اند.

چرا وزیر کشور که مطابق سازمان اداری تعیین رئیس شهربانی را عهده دار است چنین رئیس شهربانی را که به این شدت عمل می کرده، عوض نکرده است و چرا دادگستری اقدام به رفع ظلم و جنوگیری از تجاوزات غیر قانونی ننموده است.

چرا آن دادستانی که زمان حیات دکتر ارانی در دادگاه قانونی شکوه و شکایات او را از سختی زندان شنیده و تعقیب نکرده تحت تعقیب نیامده است.

آقای دادستان! امروز به این نحو بیان دعوی می کنید، و آن روز دادستان وقت تمام دوائر مملکت را قانونی و پادشاه وقت را انوشیروان عادل می دانستند اینطور نیست آقای دادستان! شما بهتر می دانید که در عصر دیکتاتوری حکومت مختص به یک نفر بود.

مطلق العنان - فعال مایشاء - حاکم مطلق همان بوده قضاوت از زمان تفسیر اصل ۸۲ قانون اساسی مقهور و اسیر قوه مجریه گردید. قوانین قضا متروک و صرفاً مایشائی حکومت می کرد. اگر حقیقتاً می خواهید جامعه را، به حقیقت امر واقف کنید محافظه کاری را کنار گذاشته با بیانات تهییج آمیز جامعه را مشغول نکنید و حقیقت را بیان کنید و اسرار نهفته را ظاهر و مسبین بدبختی جامعه هر که و

هر چه هست به میز قضا تحویل دهید جامعه می فهمد با هوش است. بحق خود واقف است می داند حقوق حقه او به وسیله این متهمان تضییع نشده و بلکه آنها که امروز در کاخ های مجلل و زیبا مشغول عیش و عشرت اند و منافع زیادی از جیب ملت ربوده و به مخزن بانکها سپرده اند، و بهریش من و جامعه می خندند دعوت کنید و بیش از این در مقام اغفال جامعه نباشید، بس است می روم از دعوی و چگونگی آن دفاع کنم.

باز پرس و یا دادستان که حافظ قانون هستند مطابق ناموس عدالت کنند در پی جستجوی حقیقت بر آیند و هر قدمی را که بر می دارند با عینک های وظیفه تجسس کند. تفتیش نمایند، که راه را عوض نرفته و خود را از لغزش بر کنار دارند تا بتوانند حقیقت را کشف و عدالت را اجرا کرده باشند و تمام علماء حقوق با نظر این جانب موافقت دارند و ماده ۴۴ اصول محاکمات جزائی مؤید این نظر است.

در اینکه مرحوم سردار اسعد مرد شریفی بوده است قابل تردید نیست و اگر دست اجل او را مجال نداده و به عقیده آقای دادستان بهار زندگانی او را تمام نموده است، موجب آن نبوده که به اعتبار سابقه مشعشع او آقای باز پرس در مقام کشف حقیقت بر نیاید و از ساعت شروع به کار دعوی بلا دلیلی را نزد خود ثابت و مسلم دانند در صورتیکه محتویات پرونده خلاف آن را مدلل می دارد.

با اینکه مرحوم جعفر قلی اسعد مرد بزرگی بوده، و مخصوصاً در دور پهلوی خدمات بزرگی کرده است و همیشه نزد شاه مقرب و عزیز بوده و همین تقرب موجبات حقد و حسد را در قلوب معاندینش زیاد نموده و روی رشک و حسادت و کینه بتدریج پرونده سفید و روشن او را نزد شاه تاریک کرده اند و فرصت بیشتری بدست آورده اند موفق شدند خاطر شاه را از او بدین نموده و به امر شاه تسلیم زندانش نمودند.

تقرب پادشاه همانطور که ایجاد شخصیت و قدرت می کند و از

اعمال خود لذت می برد ثمره آن را می چشد ممکن است روزی رنجش و ملالت و نکبت وادبار ایجاد کند.

مرحوم اسعد نزد پهلوی خیلی عزیز بوده، و ساعات بیداری شاه با او تمام می شد، و همین عمل موجب شد که دشمنان او در غیاب برای او پاپوشی تهیه و او بواسطه حسن عمل و نیت خوبی که داشت اعتنا نمی کرد غافل از اینکه «پشه چو پرشد بزند پیل را» در هر صورت عمر زندگانی خوش او تمام شد و معاندینش غلبه پیدا کردند و بنا بر تلگراف رمز که آقای دادستان به او اشاره کرده است زندانی گردیده است.

وقتی مراجعه به سابقه کار می شود نه تنها مرحوم اسعد توقیف شده بلکه برادر و اقوام آن مرحوم و خواین بختیاری نیز توقیف شدند. چنانچه پرونده عمل این موضوع را ثابت می کند.

تمام توقیف شدگان و بستگان آن مرحوم به دادگاه ارتش جلب و حق یا ناحق محکوم گردیدند و از این جریان ثابت است که برای مرحوم اسعد هم بمثل سایرین قضیه دادرسی و بازرسی را داشته ولی طبیعت نخواست است که او رنج تحقیق و حضور در دادرسی را با آن سابقه خوب ببیند. بهمین جهت فرمان قضاء صادر و مرگ حتمی او را ربود، در این صورت نباید سطح فکر را بطوری پائین بیاوریم و معتقد شویم مرحوم جعفر قلی اسعد را که تا زمان بازداشتش وزیر جنگ بوده بدون هیچ نوع سابقه سوئی با آقای راسخ و با پزشك احمدی و بدون هیچ نظر انتفاعی در زندان مقتول کرده باشند.

اگر آقای بازپرس در مقام کشف حقیقت برمی آمدند و از ساعت شروع به کار قضیه را ثابت نزد خود نمی دانستند آنوقت حقیقت امر را پیدا می کردند که مرحوم اسعد در زندان به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

آن روزی که خبر بازداشت آن مرحوم در تهران پراکنده شد

عارف و جاهل بزرگ و خردسال متفقاً می گفتند که بایستی مرحوم اسعد سکنه کند و عاقبت تقرب پادشاه همین است. زیرا کسی که همیشه در بهترین اتومبیل‌ها نشسته و در بهترین کاخ‌ها زندگانی کرده، و بدبختی و ذلت را در قاموس خود ندیده، و در اتاق‌های مزین بنا انوار الکتریکی شب را روز دیده، و در مجلس پادشاه انیس و مونس بوده، و در غیاب پادشاه با اهل دانش و فضل و ادب معاشرت می کرده، و از لذات زندگانی بهره‌مند بوده است، يك مرتبه تا این مفاخر از او گرفته شود و بنا به فرمایش آقای دادستان وزیر جنگ کشوری را چند فرد نظامی تحویل زندان دهند بدیهی است امواج خیال و تجسم زندگانی گذشته ترد او و سابقه به حال پادشاه و احساس اینکه دشمنانش بر او غلبه کرده و پرونده سفید او را سیاه جلوه داده‌اند و دور شدن از محیط زندگانی فامیلی مفارقت از اولاد و بانوش قلب او را از کار خواهد انداخت و اگر غیر از این بود لازم می‌آمد که ما در اطراف آن مرد صحبت‌های دیگری نمائیم.

پس سکنه مرحوم جعفرقلی اسعد که معرف مرگ طبیعی او است برای ما ایجاد تعجب نمی‌کند و نباید آقای دادستان هم متعجب گردند که چرا او در زندان سکنه کرده است زیرا سکنه لازمه یا سابقهٔ مرض ندارد و ممکن است کسی مریض باشد و بعد هم در اثر سکنه در گذرد و ممکن است سالم باشد روز را هم بخوشی گذرانیده و شب با مرض سکنه بگذرد.

اثبات اتهام محتاج به دلیل قطعی است، تا نتوانند دادرسان برای بزه منتسب غلم قطعی حاصل کنند.

از این نظر همانطور که بازپرس و یادادستان باید برای پیدا کردن کیمیای حقیقت کوچکترین راه را فراموش نکنند همان حال را و کلای مدافع دارند که باید با مشعل عدالت حقیقت را پیدا و در دفاع راه خطا نیمایند تا بتوانند در کشف حقیقت به دادستان عالی

مقام کمک مؤثری نموده، و حقی از ذوی الحقوق در محیط قضاء تزییع نگردد. حال با مطالعه کامل پرونده و با ادله کافی و مقنع در رسیدن به حقیقت به دادرسان عالی مقام کمک کرده، که با علم و ایمان به برائت موکلم آقای راسخ عقیده راسخ پیدا فرمائید.

در کیفرخواست به این عبارت نوشته شده است.

کسی از علت بازداشت و حقیقت امر مطلع نگردیده، فقط روی پوشه پرونده این عبارت نوشته شده است تاریخ ورود زندانی ۸/۹/۱۲۹۸ - اتهام شرارت - تاریخ استخلاص ۱۰/۱۱/۱۳۰۱ - ملاحظات: فوت کرده است.

آقای بازپرس یا نخواسته اند حقیقت امر را پیدا کنند و یا فراموش فرموده اند زیرا مرحوم اسعد با عده دیگری از خوانین بختیاری و خویشاوندان خود از قبیل امیر جنگ و آقای امیر حسین خان که در موقع دستگیری و کیل مجلس بوده، و آقای منوچهر اسعد و غیره، بازداشت شده است و مجلس سلب مصونیت از دو نفر نامبرده کرده است و پرونده به دادرسی ارتش رفته است و دادرسی ارتش در موضوع وارد، تحقیقات زیاد بازرسی تعقیب شده است و قرار گناهکاری آنان صادر و روی کیفرخواست دادگاه ارتش جمعی را به مجازات جنائی محکوم و بعضی از آنها اعدام و عده دیگر تا چند روز بعد از واقعه شهریور ماه ۱۳۳۰ در زندان بسر برده اند.

علل بازداشت آن مرحوم همان جهاتی بوده است که آقایان نامبرده را گرفتار محنت و رنج کرده است و آقای بازپرس با اختیارات کامل قانونی که دارا بودند و بنا بر عقیده آقای دادستان هم که آفتاب آزادی طلوع کرده و روزهای جور هم گذشته بوده است و می توانسته اند که پرونده را تحت اختیار خود در آورده و با مطالعه کامل علل بازداشت آن مرحوم را در پرونده مورد بحث منعکس نکنند.
من وارد نمی شوم به اینکه اتهام به آنها صحیح بوده یا سقیم

زیرا از حریم کار من خارج است، فقط یادآوری من به این قسمت از این نظر است که آقای دادستان نباید در کیفرخواست مرقوم دارند کسی از علت بازداشت و حقیقت امر مطلع نگردیده است.

مرحوم جعفرقلی اسعدمرد بزرگی بوده و نباید گفت و یا نوشت کسی از علت بازداشت و حقیقت امر مطلع نبوده، زیرا برای آن مرحوم کوچک است و این وقایع و علل بازداشت یک چنین مردان نامی و سران عشیره و قبیله را که بواسطه حوادث و سوانح گرفتار شدائد روزگار گردیده‌اند و امواج مصائب و بادهای مخالف تحول در زندگانی آرام و بی‌آزار آنها بوجود آورده است تاریخ ثبت خواهد کرد.

مرحوم مزبور گمنام نبوده که علت بازداشتش مکتوم و حقیقت امر پوشیده بماند. پس با پرونده موجود در دادرسی ارتش علت بازداشت او از طرف پادشاه وقت مدلل می‌گردد. محتویات پرونده زندانی آن مرحوم که اسناد و دلائلی را نشان می‌دهد و بموقع خود در دفاع اتخاذ سند خواهیم کرد، حقیقت بارز دیگری را در محضر دادگاه جلوه‌گر خواهد نمود.

آقای دادستان، و همچنین آقای بازپرس، در قرار خود مرقوم داشته‌اند: «آقای سهراب اسعد فرزند آن مرحوم در اثر بدست آوردن یادداشتهائی به‌خط پدرش و به‌مارك زندان در زیر آستر جعبه توالت او، که پس از مرگ پدر تحویل بازماندگان وی شده اعلام بزه و افامه دعوی کرده است که مرگ پدرش در زندان طبیعی نبوده، بلکه او را کشته و عده‌ای از مأمورین زندان در قتل وی مداخله داشته‌اند.» و بعداً مرقوم داشته‌اند پس از بازجوئی و رسیدگی‌های شایسته پرده از روی کار برکنار، طبق مندرجات پرونده و مدارك و دلائل کافیه و قرائن و امارات قویه و آماری صریح مندرج در کیفرخواست معلوم می‌شود که فوت مرحوم جعفرقلی اسعد بطوری که در پشت پرونده زندان مسطور است، ساده و طبیعی نبوده است.

در قسمت دلائل و اقاریر، روی هر يك از دلائل مذکوره در کیفرخواست صحبت خواهم کرد. در اینجا صحبت من، دفاع من روی بیان آقای دادستان است که شروع دعوی را از روی اظهارات آقای سهراب اسعد و به ظاهر پرونده، نامه‌های پیدا شده نموده‌اند.

اگر چه در نامه شماره ۲۰ بعنوان نواقص موجوده در پرونده ایراداتی را بعرض دادگاه رسانیده‌ام، ولی در قسمت اظهار آقای دادستان و انتقادی که بعمل بازپرس دارم، لازم می‌دانم مراتبی را به عرض دادگاه برسانم.

مقتضی بود آقای بازپرس با توجه به ماده ۴۴ قانون اصول محاکمات جزائی در رسیدگی به صحت و سقم اظهارات شاکی وارد رسیدگی شوند، زیرا بنا بر حکایت پرونده و اظهارات آقای سهراب اسعد مشارالیه در زمان فوت اروپا بوده، و پس از رجعت از اروپا و آمدن به تهران بشرحی که در نامه وطن پرست مورخه ۲۵ ر ۲۰ به دیوان کیفر نوشته شده است، اعلام جرم شده است و در تعقیب آن آقای سهراب اسعد در تاریخ ۲۸ ر ۲۰ که سه روز بعد از تاریخ نامه وطن پرست باشد، نزد بازپرس حاضر و تحقیقات آزاد شروع شده است.

آقای بازپرس بدون اینکه وارد شود، در اینکه آیا حقیقتاً چنین نامه‌هایی از سردار اسعد صادر شده است و آیا در جعبه توالی آن مرحوم بنحوی که فرزند ایشان حکایت کرده است بوده یا نه؟ چه با دلائل و قرائنی که مشهود است خیلی عجیب بنظر می‌رسد، نامه‌ها از ناحیه مرحوم اسعد صادر شده باشد و خیلی بعید و ضعیف است بگوئیم پنج برگ کاغذ که در محضر دادگاه موجود است و ملاحظه می‌فرمایند در آستر جعبه توالی بوده زیرا اگر این پنج برگ کاغذ را تا شده در زیر آستر جعبه توالی گذارند، بطور قطع آستر جعبه بایستی در حدود ۲ سانتیمتر بلند شود. چگونه قابل تصور است که اشیاء مرحوم اسعد از زیر نظر بازرسان زبردست اداره سیاسی و مأمورین با هوش و زرنگ ارتش گذشته باشد، و آنها به هیچ وجه در موقع تفتیش اشیاء نامه‌ها

را ندیده باشند، و آقای سهراب اسعد که از مدرسه بیرون آمده و جز با کتاب و تحصیل سرو کار دیگری نداشته، نامه‌ها را پیدا کند. آنهم در شب انجام دهد. چنانچه مشارالیه در صفحه ۲ سطور ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ اظهار کرده است: «تصمیم گرفتم که تفتیش ائانه را در شب انجام دهم، و پس از آنکه ائانه مزبور را در يك شب رسیدگی می‌کردیم، دیدم که جعبه توالت سردار اسعد چرم آن قدری بلند شده است. و نظرم متوجه آن شد. خواستم آن را چسبانیده، و رفع آن نقصیه را بکنم ولی متوجه شدم که قدری برآمده است. وقتی دقت کردم دیدم این کاغذها در آن جا است و آنها را بیرون آوردم و نزد خود آنها را مخفی کردم»، این بیان قابل قبول نیست، و هر کس که به پرونده عمل متوجه گردد با جهات معروضه تصدیق خواهد کرد که غیر قابل تصور است. مرحوم سردار اسعد در زندان فوت کند و پرونده آقایان بختیاری‌ها در دادرسی ارتش و اداره سیاسی در دست اقدام و تعقیب باشد، و آنوقت بدون تفتیش اشیاء مرحوم اسعد را مسترد کند. و در موقع تفتیش متوجه برآمدگی جعبه توالت نشوند و آقای سهراب اسعد پس از بازگشت از اروپا بخیال تفتیش اشیاء پدر افتد، و بدون اینکه سایر اشیاء را ببیند غفلتاً [به] برآمدگی چرم جعبه توالت متوجه شود. و همان شب بخیال چسباندن افتد، و نامه‌ها را پیدا کرده و مخفی کند، يك چنین عملی قابل قبول نیست و آقای بازپرس هم نباید اینقدر خوش‌باور باشند که با يك چنین اظهاری که مستند به دلیل نبوده و قرائن قویه هم برای خلافش موجود بوده است، قانع شود و این اظهارات مجوف و بلا دلیل را مطلع کیفرخواست قرار دهند.»

عرض کردم غیر قابل قبول است بتوانیم وجود چنین نامه‌هایی را در جعبه توالت قبول کنیم، جال فرض کنیم که دیگران برای اینکه جوان مزبور که ضمیرش پاک و روشن بوده است و از قبیل وطن-پرست‌ها در اطراف این جوان زیاد بوده‌اند، احساسات يك جوان پدر مرده را برای جلب انتفاع و یا منظورهای دیگری تحریک و تهییج

نمایند و قلب این جوان روشن فکر رانسبت به گذشته بدبین و او را به خیال انتقام برانگیزانند.

ولی آقای بازپرس که بی طرف بوده، و گام‌های خود را برای کشف حقیقت بر می‌داشته است، بایستی روی قوانین جزائی قدم بردارند. و با مناقش‌های قانون حقیقت را پیدا کنند، بسیار خوب، این قسمت را غفلت کردند و بهمان اظهارات وطن پرست با آقای سهراب اسعد قانع شدند. چرا جعبه توالی را نخواستند. چرا بازدید و معاینه نکرده‌اند؟ از این هم بگذریم نامه‌ها را دیدند روی چه اصل و کدام دلیل قبول کردند، که نامه‌ها به این سادگی از زندان بیرون آمده، و از نظر مأمورین کار رد شده است. و هیچ یک از آنها ندیده‌اند، ولی آقای سهراب اسعد در همان شب اول، نفتیش کرده و پیدا کردند.

فرض دیگری هم ممکن بود برای بازپرس پیش آید که خیال کند این نامه‌ها تهیه شده، و در جعبه توالی گذاشته شده است، برای اینکه امثال وطن پرست‌ها بتوانند آقای سهراب اسعد را حاضر کنند، شکایت کند. چرا آقای بازپرس وارد تحقیق نشدند که آیا نامه‌های مزبور حقیقتاً خط مرحوم سردار اسعد است یا نه؟

بازپرس مکلف بوده خطوط منتسب به مرحوم سردار اسعد را با خطوط زمان آزادی و قبل از بازداشت تطبیق کنند، زیرا اسلوب خط و روش خط ممکن است در زمان آزادی فکر یا زمان پریشانی فکر، عوض شود. لکن زمانی که او بازداشت شده است و گرفتار امواج خیال بوده و در گوشه زندان همیشه خاطره‌های شیرین گذشته را از نظر می‌گذرانیده است، فرصت معاندین و دشمنان خود را در نظرش مجسم می‌کرده است. و افکار پریشان کابوس وحشت جلو او خود را نشان می‌داده است، و اضطراب درونی او با علاقه و علاقه به زندگی و گرفتاری خویشاوندانش او را مضطرب داشته است، در همان موقع خطوطی از او صادر شده، و پرونده زندانی او نشان می‌دهد و آقای بازپرس موظف بوده است.

خطوطی که در لایحه نقص معرفی کرده‌ام با خطوط مسلم الصدور که در پرونده زندان بایگانی است، مطابقت فرمایند. در صورتی که اگر وارد تحقیقات می‌شدند، تصدیق می‌فرمودند خطوط مزبور از ناحیه سردار اسعد نبوده است و با اینکه نوبسنده خیلی بخود زحمت داده که شبیه خطوط مرحوم سردار اسعد را نقاشی کند متأسفانه موفق نشده است، و با یک نظر سطحی می‌توان تشخیص داد که کاتب یکی نبوده است. اینکه در ادعای مرقوم داشته‌اند، معلوم می‌شود که فوت جعفر - قلی اسعد بطوری که در پشت پرونده زندان مسطور است، ساده و طبیعی بنظر نمی‌رسد. بلکه دو نفر منهم این پرونده در زمان شاه سابق بار دیگر با کمال بی‌اعتنائی و عدم رعایت مقررات قانونی مدنی، وقوانین طبیعی و برخلاف وجدان و انصاف، جسورانه به قتل سردار اسعد و یا به عبارت دیگر، زندانی بی‌تقصیر خویش که به اتهام و گناهش معلوم بوده است قیام و اقدام کرده و در حین انجام وظیفه دولتی خویش به سخت‌ترین و فجیع‌ترین وجهی که شرح آن خواهد گذشت، زندانی بی‌گناه خود را با سابقه اقتدار و توانائی، بطوری که از نوشته‌های وی استفاده و استنباط می‌شود در اثر سختگیری و فشار مأمورین وظیفه ناشناس ناتوان و بیچاره بوده است، در بهار ۱۳۱۳، شب دهم فروردین ماه به قتل رسانیده‌اند. و بدین ترتیب بهار زندگانی او و بازماندگانش را خزان کرده، قلب آزاد مردان ایرانی و طرفداران قانون و عدالت و آزادی و مشروطیت را جریحه‌دار نموده و از این راه شکست دیگری به حکومت ملی و آزادی وارد ساخته، و کمکی به استبداد و حکومت استبدادی کرده‌اند. مورد حیرت است، برای اینکه دادرسی شهرستان وارد مباحثی شده که موافقت با اصول قانونی ندارد، زیرا بطور کلی محیط عدالت تمایل به اصحاب دعوی ندارد، و در این مورد دادرسی شهرستان مبادرت به یک سلسله اظهارات تهییج آمیزی نمود است که از نظر وظیفه بهتر بود، خیلی خشک و ساده ادعای مرقوم می‌داشتند، و در هر صورت دفاع از دلائل، چگونگی حال پرونده را معلوم خواهد

کرد.

آقای دادستان می‌توانستند پرونده اشاره شده قبلی را از دادسرای ارتش بخواهند، و ببینند مرحوم سردار اسعد مقصر بوده یا نبوده، گناهکار بوده است یا بی‌گناه بوده، بحق بازداشت شده، و یا به‌ناحق، به‌امر پادشاه بوده است یا نه. زیرا در همان موقع مجلس، جراند، تمام فرد فرد جامعه مطلب را گرفتند و توقیف آن مرحوم در دنیا منتشر و پراکنده گردید.

داستان‌ها، بازپرس‌ها، وزیر دادگستری و سایر وزیران از توقیف آن مرحوم با اطلاع بوده‌اند، چرا اقدامی نکرده‌اند، چرا این دلسوزی و ناله و زاری را در آن موقع ننمودند، حال بعد از چندین سال که مرحوم اسعد بدینا کانش ملحق شده، و نام نیک او جاوید مانده، و خواهد بود آقای دادستان بایان، نهیج آمیز ادعا نامه رقوم داشته‌اند و دوره گذشته را دوره جور و ظلم شناخته‌اند. این اقدامات و این اعتراضات ای کاش در همان موقع بعمل می‌آمد، که اگر جلو اجل حتمی آن مرحوم را نمی‌گرفت، لااقل جلو گیری از صدور احکام دادگاه ارتش می‌نمود، که سایر مردان این خانواده عمری را در زندان بسر نمی‌بردند، و یا عده‌ای از آنها بحکم دادگاه بسرای جاودانی نمی‌شنافتند. همه این اظهارات آقای دادستان صحیح ولی در غیر موقع گفته شده است، و لازم بود این اظهارات در زمان بازداشت به‌میان آید، حال به‌مثل نوشدارو پس از مرگ است.

توقیف غیر قانونی، به‌زندان آمدن سردار اسعد برخلاف وجدان و قانون چه تقصیری برای موکلم آقای راسخ است. دادستان‌ها در آن موقع به توقیف سردار اسعد اعتراض نکردند، وزیران کوچکترین اقدام را برای استخلاص آن مرحوم بعمل نیاوردند، بانوی محترمه آن مرحوم شکایتی نکرده است، خود آن مرحوم به حکایت پرونده زندان، از مقام سلطنت بوسیله رئیس کل تشکیلات وقت استرحام نموده است، چرا شکایت نکردند.

در آن موقع که تمام موجودات محیط، بنظر اترجار به مرحوم اسعد متوجه بودند، و در آن وقت تمام مقامات صلاحیت‌دار و اشخاص ذی‌نظر بواسطه وحشت و ترس ابداً اظهار شناسائی با آن مرحوم نمی‌کردند، فقط آقای راسخ بود که بنا بر وظیفه و اصول انسانیت که در آزادی‌خواهی داشته است، با یک قلم احترام‌آمیزی بدرئیس کل تشکیلات نظمیه رسانیده است.

مراسلاتی که از زندان آقای راسخ، نسبت به مرحوم اسعد فرستاده، ثابت و مدلل می‌دارد که در آن موقع عده‌ای بواسطه خوش آمدشاه، و بعضی از ترس و وحشت، اسم آن مرحوم را در اتاق فراموشی گذاشته بودند. مشارالیه نامه‌های خود را با زبان ادب و احترام نسبت به بانوی مرحوم اسعد و سایر بانوان فامیل محترم اسعد، و خود اسعد به مقام تشکیلات شهربانی فرستاده است. آقای یازپرس و آقای دادستان به محتویات پرونده زندان توجهی نکرده‌اند، چنانچه کاغذ محرمانه نظر را تأیید می‌کند. و سایر نامه‌های مرحوم اسعد به وسیله زندان به تشکیلات کل شهربانی محرز و مسلم میدارد، به اینکه رئیس تشکیلات مورخه ۱۱/۹/۱۳۰۹ بعنوان ریاست تشکیلات نظمیه به امضای راسخ این شهربانی که در آن موقع تحت امر مطلق پادشاه بوده، با شخص زندانی سروکار داشته است.

زندان گناهکار نیست، زندان بمنزله اداره انبار است، نهایت آن که جنس این انبار افراد انسانی است. تحویل می‌دهند، و تحویل می‌گیرند. قانون به رئیس زندان حق نداده است، قضاوت کند زندانی مقصر است یا بی‌تقصیر، مظلوم است یا ظالم، این تشخیص و رسیدگی به این جهات از جرم مأمورین زندان خارج است. گناهکار و بی‌گناه که به زندان تحویل داده شد، تحویل می‌گیرند.

اگر آن مرحوم بی‌تقصیر بود، و بی‌جهت زندانی شده، گنااهش با دیگران است که قانوناً می‌توانسته‌اند اعتراض کنند و نکرده‌اند. راسخ را برای چه آورده‌اند، و این اظهارات برای چه دربارہ او می‌شود،

چرا مقامات صلاحیت‌دار در آن موقع سکوت کردند اگر اقدام آن روز آنها قانونی بود، برای چه امروز تعقیب می‌کنند. و اگر غلط بوده است، بچه مجوزی آن روز تعقیب نکرده‌اند. البته در مقابل این عرض من جواب مقتضی نخواهند داشت. عجب‌تر از همه این است که نه تنها هیچ‌یک از اشخاص نزدیک به مرحوم اسعد شکایت و اقدام و یا اعتراضی نسبت به بازداشت آن مرحوم نکرده‌اند، آقای سهراب اسعد هم که از محیط ایران خارج بوده، و در محیط انگلستان زندگی می‌کرده، و آزاد هم بوده است شکایت نکرده است، و زمان ورود به ایران هم برای عموها و خویشاوندانش که در توقیف بوده‌اند، کوچک‌ترین اقدامی نکرده است.

زیرا می‌دانسته تمام قوانین و اختیارات و تمام اقتدارات سازمانی کشور در مقابل امر پادشاه، حائز قدرت و مقامی نیست، و بحکم، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه، کسی را جرات آن نیست که بتواند مغضوب و محبوس شاه را وساطت کند، حال زمانه تغییر کرده، و اوضاع دیگرگون شده، آقای دادستان ادعانامه فرستاده‌اند ولی متأسفانه از گناهکاران در پرونده نامی نیست. و بی‌گناهان را در صف گناهکاران معرفی فرموده‌اند.

آقای دادستان در ادعانامه مرقوم داشته‌اند: «بار دیگر با کمال بی‌رحمی مثل این است که دفعه دوم است آقای راسخ این عمل را مرتکب شده، و به موجب حکم قطعی محکوم گردیده و تنبیه نشده است که آقای دادستان مرقوم داشته‌اند، بار دیگر این اعمال را نموده است. در صورتیکه پرونده عمل چنین حکایتی را ندارد و آقای راسخ هم جز سابقه نیک سابقه دیگری ندارد، که بتواند آقای دادستان در ادعانامه به جمله بار دیگر مطلب را برای آقای راسخ عنوان نمایند، و این جمله «بار دیگر» به مثل سایر جملات دیگر ادعانامه، زائد و برخلاف حقیقت است. در هر صورت از مطلع ادعانامه اتخاذ سند می‌شود، زیرا در ادعا نامه اعتراف کرده‌اند که دوره گذشته دوره آزادی نبوده، و دولت و

ملت به قضاوت توجهی نداشته و قوانین متروک بوده‌اند. چنانچه به این عبارت مرقوم داشته‌اند، «اینک پس از چندین سال از قتل آن سردار و پس از طلوع مجدد آفتاب آزادی و توجه دولت به قضاوت و دادگستری...الخ» مرا بی‌نیاز از هر نوع دفاع می‌کند، و با اعتراف آقای دادستان معظم به اینکه گذشته خود مختاری بوده، و ابدأ آزادی وجود نداشته است، و تمام امور به اداره يك نفر انجام می‌گرفته، دیگر چه اعتراضی برای موکلم آقای راسخ است. در هر صورت مطلع ادعای نامه غیر حکایت و افسانه چیز دیگری نیست، و برای هیچیک از جملات و عبارات مذکور در مقدمه کوچکترین دلیل یا قرینه اقامه نشده است و از بیانات و طرز انشاء کیفرخواست معلوم است، معظم‌له شدیداً تحت تأثیر احساسات بوده و چون مغلوب و مقهور احساسات گردیده، و عمل مورد بحث را از ساعت استماع نزد خود ثابت و مسلم دانسته است، و قضیه غیر مسلمی را که از نظر قانون و دادگستری فاقد دلیل بوده است. بحکم احساسات نزد خود محترم شناخته‌اند، لذا بحکم احساسات به کوچکترین اظهارات دو نفر نامبرده که فعلاً در صندلی اتهام در محضر دادگاه نشسته‌اند، وقعی نگذاشته است، و در مقام این نبوده‌اند، حقیقت موضوع را کشف نمایند، چه اگر حقیقت موضوع را کشف نموده بودند، نه راسخ در محضر دادگاه می‌نشست و نه این بنده بسمت مدافع از آقای راسخ امروز وقت دادگاه را اشغال می‌نمودم، حال که چنین است در نتیجه رسیدگی، پرده از روی کار برداشته خواهد شد. و در دوره آزادی دادگستری طبق اصول و موازین قضائی انجام خواهد گرفت، و حقیقت از حجاب اختفاء ظاهر، و بی‌تقصیری آقای راسخ اعلام خواهد گردید.

دفاع از استدلالات آقای دادستان

این قسمت را یادآور شوم: نظر به اینکه دفاع از اتهام معاونت

با من است، این است که روی دفاع اصلی از نظر اینکه ثابت گردد موضوع چنین نبوده است که چنین جلوه دهند، دفاع خواهم نمود.

در ادعای نامه مرقوم داشته‌اند: «هر چند مشارالیه اقرار صریح به ارتکاب قتل ننموده‌اند ولی علاوه بر اینکه طبق دلائل موجوده وقوع قتل مرحوم سردار اسعد در شب ۱۰ فروردین ماه، به مباشرت متهم اول ثابت می‌باشد، از محتویات پرونده و مفاد یادداشت‌هایی که به خط سردار بدست آمده چنین آشکار می‌شود که از مدتی قبل، یعنی از اواخر اسفند ماه ۱۳۱۲ تصمیم به قتل او گرفته شده، و برای اجرای این منظور ابتدا در زندان قصر غذایش مسموم می‌شود، لکن مزاج سردار سم را دفع و خود متوجه چنین تصمیمی می‌گردد، به رئیس زندان شکایت می‌کند، ولی اثری بر این شکایت مترتب نمی‌شود. چون رئیس زندان اعتراضات و مقاومت او را در خوردن غذا و دوا از دست مأمورین زندان، مخالف نقشه و منظور خویش می‌بیند، در ساعت شش و بیست دقیقه عصر روز پنج فروردین مرحوم اسعد را به زندان شهری تأمینات در اتاق مخصوصی که برای اینکار تهیه کرده است، فرستاده و در نیمه شب جمعه دهم فروردین ۱۳۱۳ نقشه خود را عملی و بدست و مباشرت دکتر احمدی، پزشک و جلال زندان او را مقتول ساخته است.»

چون بدون ثبوت اتهام طبق قانون و قطعیت آن هیچ کس را نمی‌توان گناهکار شناخت، و آقای دادستان از بی‌طرفی خارج شده، و او را (احمدی) رسماً جلال معرفی کرده است، بی‌طرفی خود را نقض فرموده‌اند.

مدارك اثبات این امر را، نامه‌های مرحوم سردار اسعد قرار داده‌اند، نامه اول این است: «دوم فروردین ۱۳۱۳، امشب در حال سلامت خوابیدم صبح بیدار شدم، با اسهال سخت، قی، گیج خسته، علی حسین گماشته من با چند نفر از رفقای او که از شام من خوردند، قی و اسهال همه را از پا افکند نهار نخوردم، امشب شام که آوردند بطری بقدر یکصد دانه چیزهای رنگ خاکی توی آب بود، معلوم بود سم ریخته‌اند،

ولی حل نشده است، یاور عمادی صاحب‌منصب کشیک را خواستم به‌او نشان دادم که شما نظامی هستید، ایرانی هستید، من خدمات فوق‌تصور به‌ایران نموده‌ام، و همچنین در طلوع‌اعلی حضرت پهلوی، چرا مخالف شرافت رفتار می‌کنید؟ بطر را برداشت و برد پیش رئیس زندان. ای خواننده اگر جرأت مرا و توکل مرا به‌بینی حیرت می‌کنی که باسختی برای مرگ حاضرم»، قبلاً عرض کردم دلیلی در پرونده عمل دیده نمی‌شود که نامه‌ها متعلق به مرحوم سردار اسعد باشد، بلکه میتوان احساس کرد که نامه‌ها بعداً تهیه شده است. زیرا همان‌طور که قبلاً به عرض رسانیدم، با آنکه نویسنده خیلی صنعت بخرج داده که بتواند شبیه نویسی کند، ولی خوشبختانه با یک نظر واضح می‌گردد، نویسنده نامه‌ها مرحوم سردار اسعد نبوده است، و دلیل دیگر که این نظر را تأیید می‌کند، عبارات مذکوره در نامه است، چه عادتاً معقول نیست اگر بخواهند کسی را بوسیله آب مسموم کنند سم حل نشده در آب بریزند، بطوری که دانه‌های سم در آب دیده شود، اگر کسی هم ترس از کیفر و کشف خیانت داشته باشد، و بخواهد شخصی را مسموم کند، قبلاً به هر قیمتی که شده، بطوری آب را مسموم می‌کند که جز با تجزیه نتوان تشخیص داد. چه رسد به اینکه بخواهند مرحوم اسعد را که دارای شخصیت و موقعیت ارجمندی بوده است، و می‌دانسته‌اند، همه‌چیز را خوب می‌بینند و خوب می‌فهمند و در اثر بی‌مهری زمانه چشم‌های او فوق‌العاده متجسس است، مسموم کنند و بیایند در آب صد دانه سم بریزند و حل نشود و به‌او بدهند، و مرحوم سردار اسعد دانه‌های آنرا در آب ببیند، و کبودی او را تشخیص دهد، خاکی بودن او را خوب بفهمد آیا چنین اظهاری عقلائی بنظر می‌رسد.

قدرت آنروز، دستگاه آنروز، همه چیز تحت اختیار داشته‌است، پس قابل قبول نیست بگوئیم در آب سم ریخته‌اند، و حل نشده‌است، و مرحوم اسعد دیده است و عمادی صاحب‌منصب کشیک را خواسته و به او هم اظهاراتی نموده است که قرائت نمودم.



مرحوم اسعد وزیر جنگ و نماینده مجلس بوده، و مقامات عالیه را طی کرده و از قدرت و عظمت پادشاه هم مطلع بوده است و می دانسته اگر يك چنین نظری هست امر و اراده دیگری است، افسر كشيک و یا معاون زندان و یا افراد یا رئیس زندان دخالتی ندارند، و آب هم از زیر نظر افسر كشيک گذشته چگونه حاضر می شود که افسر كشيک را بخواهد. و بفرض اینکه بخواهد افسر كشيک را، او الزام بحضور نداشته است. و فرضاً که حضور پیدا کرد از کجا تشخیص داد که او از جریان بی اطلاع بوده است. و بر او ثابت شده است که او بطری را هم به رئیس زندان رسانیده است، و با در نظر گرفتن مجموع اظهارات معروضه بطور قطع و یقین ثابت است که نامه ها از ناحیه آن مرحوم نبوده، و بفرض دیگری که فرض او هم برای من غیر مقدور است، چنین امری انجام شده باشد، روی چه اطمینانی به افسر كشيک گفته است و به کدام دلیل و مستندی، رسانیدن این خبر را از طرف عمادی به موکلم آقای راسخ ثابت دانسته اند.

نبودن وقایع در دفتر كشيک ثابت و مدلل می دارد که یاور عمادی، روی ترس و یا تطمیع مبادرت به اظهارات دروغی کرده است، و در هر صورت اگر این امور را واقع شده (عطالب مندرجه در نامه دوم فروردین) بدانیم یاور عمادی مسئوز و گناهکار شناخته می شود، نه آقای مصطفی راسخ، و معلوم نیست آقای دادستان به استناد کدام دلیل و مدرک در ادعای نامرقوم داشته اند که (آقای رئیس زندان قدرت را از او سلب و نقشه خود را عملی کرده است) با اعتراف آقای دادستان به اینکه مرحوم اسعد عامل مهم در سلطنت پهلوی بوده است، و در حین دستگیری وزیر جنگ بوده است، و دوره آزادی هم نبوده است. و دولت هم به قوه قضائی توجهی نداشته، و قوانین هم متروک بوده است، و با مسلمیت اینکه بین آقای راسخ و مرحوم جعفرقلی اسعد هم روابط بد و سابقه غرضی نبوده است، بلکه گزارشاتی که روی تقاضای مرحوم اسعد به رئیس تشکیلات داده است، ادب و احترام را نسبت به مرحوم

اسعد، وفامیل ایشان مرعی داشته است، انصاف نیست يك سلسله اظهارات بدون دلیل برای ایشان بیان شود. در صورتیکه هیچکس نمی تواند تصور کند و در مخیله خود خطور دهد، که آقای مصطفی راسخ بدون هیچ دلیل و سابقه، مرحوم اسعد را ضعیف کرده و پزشك احمدی او را مقتول نموده است.

باز پرس وظیفه دار است وقتی پرونده را تحت نظر می گیرد، علل و جهات و پیدایش آن کار را تحت نظر قرار دهد. و تعقیب کند تا جهات اصلی را پیدا کند، که چرا بدون هیچ سابقه آن مرحوم را ضعیف کرده است و پزشك احمدی هم او را کشته است.

این حرفها پذیرفته نیست. این اتهام دروغ است، این اظهارات حقیقت ندارد، و امضائی که در ذیل نامه اشاره شده است، بهیچوجه طرف شباهت با امضای مسلم الصدور مرحوم اسعد، در نامه های موجوده پرونده زندان نیست، نامه دوم تفصیل مسموم نمودن شام را به نایب عمادی... (الخ).

این نامه از ناحیه مرحوم اسعد نبوده، و قویاً مورد تکذیب است، و با اینکه یکی از نامه ها نشان می دهد کاغذ را با قلم آهن نوشته اند، که از این عمل استفاده می شود که قلم و کاغذ تحت اختیار او بوده است، چگونه قابل تصور است که بگوئیم با مسواک و چوب کبریت با خون یا مایع دیگری کاغذ نوشته است، خون کجا بود، مایع دیگر چه بوده است. خیر اینطور نیست. پس از اینکه دیدند نمی شود به مثل خط اصل شبیه سازی کرد، و پس از تهیه پنج خط نقشه دیگری ریخته با قلم درشت که خطوط نشان می دهد، قلم نی بوده است نه مسواک و نه چوب کبریت با مایع کم رنگی از جوهر قرمز خطوطی را نوشته اند که آنهم لایفهم و لایقراء است. مرحوم اسعد کاغذ داشته، و از نوشته های او معلوم می شود کاملاً کاغذ تحت اختیارش بوده، غیر قابل قبول است تصور شود این نامه ها از ناحیه مرحوم اسعد صادر شده است، و دلیل دیگر که خلاف آن مدلل می دارد، مضمون نامه دوم اشاره شده در ادعا

نامه است، دو دقیقه فکر و تأمل می‌تواند ما را هدایت و رهبری کند، به‌اینکه برای ایجاد دلیل در پرونده، بخیال خود اقدام به اینکار نموده‌اند که شکایت را سر و صورتی دهند. این است که نامدهای عاری از حقیقتی را تهیه کرده‌اند، زیرا چگونه قابل تصور است دولت یا حکومت و یا بعقیده آقای دادستان اداره زندان غذای اسعد را مسموم کند، و آنوقت مراقبت نکند که کسی از غذای او نخورد، و اسعد هم بخورد ولی سم را دفع کند، آیا این حرفها قابل قبول است.

فرض کنیم، غذا را مسموم کردند، اسعد هم خورد و مزاج قوی او سم را دفع کرد و زندان هم مراقبت نکرد که دیگران نخورند آنها هم خوردند، بنابر حکایت نامه، همه مبتلا بدقی واسهال شدید شدند باید جزء وقایع کشیک زندان این مطلب منعکس گردد یا نه؟

زندان اداره بوده، سازمان داشته است مقررات شدید و سخت بوده است. هیچ‌یک از اینها در وقایع کشیک وارد نشده است. بدکتر هاشمی اطلاع داد ولی گزارش نداد، سرتیپ‌پور اطلاع داد راپرت نداد، عمادی و نایب سیدعباس‌خان را مستحضر کرد، اینها هم هیچ کدام گزارش ندادند. باید معتقد شویم اینها مسبوق بودند، اگر مسبوق بودند و گزارش ندادند، چرا امروز در دادگاه حضور ندارند و اگر سابقه نداشتند ساعتی که مرحوم اسعد مراتب را به آنها اطلاع داد، باید راپرت دهند. و در پرونده عمل و دفاتر زندان ثبت و بایگانی گردد. بعلاوه بنابر اعتراف خودشان مدیر محبس سرتیپ‌پور بوده است. و تمام امور از زیر نظر مدیر محبس گذشته است.

آقای راسخ رئیس کل زندان بوده است اگر بنا بود در این امور مداخله داشته باشد، دیگر وجود مدیر محبوس زائد بوده است، و اگر بصراف اینکه رئیس اداره است، مسئول است پس باید گفت آیرم رئیس کل تشکیلات مسئول بوده است که ریاست فائقه بر تمام کل‌شهربانی و زندان داشته است. پس این اظهارات صرفاً تهیه شده است، برای اجرای منظوری و اگر از نظر قانون و اصول آقای باز پرس و دادستان رسیدگی

می کردند، ثابت و مسلم می گردید که نامه‌ها را شخص مرحوم اسعدن نوشته است و نه حقیقتاً صد دانه سم در آب بوده، و تحویل آقای اسعد داده‌اند و نه غذای ایشان را مسموم کرده‌اند، و نه دیگران مسموم شده‌اند، تمام این اظهارات خلاف حقیقت است، زیرا هیچیک از دفاتر زندان و بهداشتی و آثاری از این وقایع نشان نمی‌دهد، و سرتیپ زاده و نایب عمادی و نایب سیدعباس خان که مدیر محبس و پایور کشیک بوده‌اند، اظهار مرحوم اسعد را تصدیق کرده‌اند، و برخلاف وظیفه هم گزارش نداده‌اند، بنابراین اظهار خودشان وقایع در موقع تصدی آنها انجام شده است، و کوچکترین دلیلی هم به اینک به آقای راسخ اطلاع داده‌اند، درست نیست و اگر هم فرضاً ایشان گفته باشند، تمام این وقایع در دفاتر زندان وارد نشود، چگونه اینها زیر بار یک چنین عمل خلاف قانون رفته‌اند، و چرا متصدیان مسئول که در آن موقع مشغول کار بوده‌اند به دادگاه نیامدند، و آقای راسخ بدون هیچ دلیل و مستندی، گناهکار شناخته شده است، این جریان و این نامه‌ها، و این اظهارات، در خور اعتماد نیست، و صرفاً پاپوش بوده که برای آقای راسخ درست شده است. نکته حساس نامه، که کاملاً پرده را از روی کار بر می‌دارد این است: «امروز دوم فروردین است، امر شد غذای مرا کسی نخورد و بیرون بریزند... الخ» فرض کنیم که دستور دادند از غذای مرحوم اسعد کسی نخورد، آقای اسعد از کجا این دستور را فهمید، ایشان آزاد نبودند، قدرت آن روز حکومت که مود اعتراف آقای دادستان هم واقع شده است، اجازه نمی‌داده است فردی از افراد زندان اعم از مدیر محبس و پایوران دیگر و یا پاسبانان به مرحوم اسعد گزارش دهد، زیرا مرحوم اسعد نه پولی همراه داشته است، که به گزارش دهند، و نه از خوبش و ندانش آزاد نبوده‌اند، که در خارج بتوانند مأمورین را تطمیع کنند که محرمانه او را مستحضر کنند، مرحوم اسعد و کسانی توقیف بوده‌اند، آفتاب وحشت داشته است در اتاق زندان خود را ظاهر کند، پس چگونه آقای اسعد این دستور را فهمیدند، قطعاً اگر یک چنین نظری داشته‌اند

فوق العاده از خفا بایستی انجام شده باشد.

از طرز عبارات نامه، و اظهارات دروغ سر تیپ زاده و عمادی و سید عباس خان و دکتر هاشمی معلوم می شود که تماماً روی تهدید و ترس حاضر شده اند اظهاراتی بنمایند و خوشبختانه اظهارات آنان بر علیه موکلم آقای راسخ بواسطه فقد دلیل کوچکترین تأثیری را نخواهد داشت، و اگر نظر چنین نبود باز پرس آنان را رها و آزاد نمی کرد، پس نامه ها مجموعاً بجز نامه اول که امضای منتسب به اسعد را دارد، و با هیچ یک از امضاءهای آن مرحوم مطابقت نمی کند، و سایر نامه های دیگر که امضاء ندارد، بجهات و علل گفته شده نمی تواند در این پرونده بعنوان دلیل خود را نمایش دهد. و از نظر اصول و مبانی قضائی ارزش پیدا نمی کند. باضافه آقای باز پرس فرض دیگری را هم می توانست در جلو چشم خود مجسم کند و بگوید افکار پریشان و مشوش و توهم و سوءظن گرفتاری بی سابقه مرحوم اسعد توقیف شدن تمام کسانی برای آن مرحوم ایجاد بدگمانی نموده است، و مرض خیال تولید شده است. و روی خیال غذا را مسموم تشخیص داده است. در آب صددانه سم مشاهده کرده است. و همچنین بعلت اینکه مرحوم اسعد انتظار چنین پیش آمدی را نداشته است، و اینکه نسبت به او عمل خوبی نشده است و از غضب پادشاه نسبت به خودش مطلع بوده است، او را تحت استیلاء خود در آورده، و ناراحت کرده است و پریشان گوئی در او شدت نموده است، این قسمت مورد اعجاب نیست چه آنکه ممکن است کسانی که دارای تمام شئون اجتماعی هستند و ملی و عزیز میباشند، همین که دارائی خود را به تمام جهات از دست دادند، گرفتار مالیخولیای فکر می شوند و از همه چیز احتراز و به تمام امور بدبین می گردند، در حالتی که با جهات گفته شده معقول و متصور نیست که نامه ها را منتسب به مرحوم اسعد دانیم، و اگر چنین نامه هایی از آن مرحوم بود غیر ممکن بود که از زیر دست مأمورین آگاهی حکومت وقت خارج شود، و بدست آقای سهراب اسعد افتد.

قبل از اینکه وارد شوم و ثابت کنم شهادت گواهان مبتنی بر يك سلسله اغراض و دروغ می باشد، لازم است از نظر اصول حقوقی راجع به شهادت مختصر عرایضی را تقدیم دارم.

چه از نظر اصول حقوقی، و چه از نظر اصول جزائی، شهادت باید از روی قطع و یقین باشد، شهادت سماعی که آنهم سلسله روایات را شاهد بتواند معرفی کند، و اتکاء شنیدن را به اشخاصی منتسب کند، که بنا به ظاهر آنها و سکونت آنان در محلی که آنها را جزء بدکاران معرفی کند، مورد قبول در پیشگاه عدالت واقع نمی شود، و با مراجعه به ماده ۱۳۱۵ قانون مدنی که حکم کلی است، باید شهادت از روی قطع و یقین باشد - شهادت طبق ماده مزبور تعمیم به امور جزائی و حقوقی دارد، و همچنین ماده ۱۳۱۳ قانون مدنی شهادت محکومین به مجازات جنائی را مردود دانسته است، و با توجه به مورد ۳ از ماده ۱۹ اصلاحی ۱۳۱۲ کسانی که بموجب حکم قطعی محکوم جنائی گردند از کلیه حقوق اجتماعی محرومند، و یکی از حقوق اجتماعی شهادت است، پس با توجه به دو ماده مصرحه در قانون مدنی، و ماده ۱۹ اصلاحی قانون کیفری که حرمان از حقوق اجتماعی را برای محکومین جنائی مقرر داشته است شهادت این اشخاص در محضر دادگاه مورد قبول واقع نمی شود، بنابراین عده ای از شهود کسانی بوده اند که بنا به ظاهر امر جزء محکومین به جنایت سالها در زندان بسر برده اند، و شهادت سماعی هم داده اند آنهم به نحوی که به عرض رسانیدم، بنابراین مطابق صراحت مواد استناد به این نوع شهادت قابل قبول نمی باشد.

شهادت آقای عباس کلهر قبادیان، که مورد استناد آقای دادستان است در صفحه ۳۵ و ۳۶ این است: «شنیدم که او را انتقال به زندان پائین داده اند، و در غذای او سم ریخته اند و او مریض شد، و چند نفر از پاسبانان در زندان و زندانیان همه مریض شدند، و علی حسین می گفت، یکی از این اشخاص مرده و دیگری فلج شده، و سردار اسعد در اثر این پیش آمد، برای غذا خوردن بیم داشت، تا اینکه از طرف تأمینات

عباس کامران و عامری معاون زندان آمده، و سردار اسعد را شبانه بردند، به زندان پائین به این عنوان که شما در این جا اطمینان ندارید، شما را در تأمینات نگاه می‌داریم، که اتفاقی برای شما رخ ندهد، و بعد از چندی فوت نمود، از عبدالحسین دیبا شنیدم که سید مصطفی خان رئیس زندان با دکتر احمدی که معروف شده بود، هر کسی را بخواهند بکشند بوسیله او سم می‌دهند، بعد از چند شب به اتفاق سردار اسعد که زندان پائین بود داخل می‌شود، و دو نفر پاسبان هم همراه خودشان می‌برند، سردار اسعد را بقوه قهریه و فشار نگاه می‌دارند، و دکتر احمدی اثر کسیون سمی را به او تزریق می‌کند که بلافاصله فوت می‌کند» آنچه از بیان کلهر اتخاذ سند بنفع موکل می‌شود، این است که عباس کامران از طرف تأمینات، و عامری معاون زندان بنابر ظاهر شهادت مرحوم اسعد را به زندان پائین آورده‌اند، و مطابق اظهار آقای کلهر که گواه سماعی است بیانی که رابطه با موکلم داشته باشد ننموده است، و اظهار دیگر او نقل از عبدالحسین دیبا است، که او مرده و تحقیق از او ممکن نبوده است، تازه بیان ایشان بر علیه موکلم نبوده و بهیچوجه اسمی از آقای راسخ در شهادت او نیست، و فرضاً هم اسمی بود بنا به جهات گفته شده، دلیل قضائی محسوب نمی‌شود، زیرا زندانیان از زندانبانان راضی نیستند، و محیط زندان محیط وحشت و ترس است، چه از نظر قوانین کیفری، و چه از نظر تهذیب اخلاق زندانیان، و جلوگیری از حوادث غیر مترقبه همیشه مقررات سخت، و شدیدی در زندان برقرار است، و بهمین نظر کمتر مستدعیات زندانیان در نزد مأمورین زندان مورد قبول واقع می‌گردد، چنانچه از ملاقاتهای با اقارب، و دوستان تا درجه محروم، و مخصوصاً زندانی‌های سیاسی بیشتر تحت نظر و مراقبت بوده‌اند، چه باید کرد این مقررات در عالم محاپس دنیا هست مخصوصاً در زمان پادشاه سابق، که اقتدار و جریان امور کاملاً محکوم به اراده و اوامر او بوده است، و بر هیچکس پوشیده نیست، و اگر بخواهیم در صحت این نظر تردید

کنیم بی انصافی نموده‌ایم، و از طرفی یادآور می‌شود به اینکه مقررات زندان این است، که تا تکلیف زندانیان از طرف مقامات مربوطه معلوم نگردد، زندانی تحت اختیار زندان نیست، و امور آنان مربوط به مقامی است که دستور توقیف را داده است. زندانی وقتی به اختیار زندان گذاشته میشود، که تعیین تکلیف آن قطعاً معلوم شده باشد، مثلاً يك نفر که از طرف دیوان کیفر توقیف شود، تا تعیین تکلیف قطعی، تمام اختیاراتش با دیوان کیفر، و زندان از خود نسبت به شخص توقیف شده هیچ اختیاری ندارد، با این وصف اگر مقامات صلاحیت‌داری این امور را دانسته‌اند ولی قادر به آن نبودند که لب به سخن گشایند، و در مقابل اراده و اوامر شاه اشخاص و کسانشان بازداشت، و قانون هم توانائی آن را نداشته است از آنها حمایت کند، و کسانی هم بودند که حق داشتند به آن جریان اعتراض نمایند، لیکن از وحشت و ترس به اینکه خود توقیف نشوند سکوت کرده، و تسلیم پیش آمد بودند، و بجای اینکه قیام کنند و اعتراض نمایند نسبت به مأمورین زندان بدین می‌شدند، و جهتش هم این بود که توقیف شده را در زندان می‌دیدند، و بنا به دستور و مقررات زندان از ملاقات محروم بودند، این حس بدینی همیشه در زندان بوده، و همینکه از بین آنان يك نفر به آغوش مرگ می‌رفت فوراً کسانی که از نظر موقعیت و مقام سابقه داشتند، و خود را بدون جهت در زندان می‌دیدند در مقام نشر اکاذیب و تبلیغات سوء بر می‌آمدند، که شاید انتشارات دروغ تأثیری کرده، و به مقاصدی که در ضمیر آنها بوده است موفق گردند، بهمین جهت هر کس می‌مرد فوراً شروع به انتشارات دروغ می‌نمودند، و اذهان را مشوب می‌کردند، پس اگر زندانیان به ضرر مأمورین زندان صحبتی کنند با آن سابقه گفته‌شده، مورد اعتماد و در خور قبول نیست. چه رسد به آنکه شهادت هم شهادت سمعی و مبنای اطلاع خود را علی‌حسین قرار داده که محکوم به جنایت بوده است، و دیگری دیبا که او نیز محکوم قضائی بوده است، و چنین شهادتی مطابق

اصول قانونی محکوم بهرد است.

آقای دادستان به شهادت احمد همایون استناد کرده اند. مشارالیه در ص ۴۰ از تحقیقات اظهار کرده است «علی حسین به همان زندان محکوم بوده است» و نیز اظهار کرده است «شنیدم در تنگ آب خوردن و توی ماست و توی خورش سم را مقدار کمی ریخته بودند، و سردار اسعد از طعم و مزه آنها ملتفت شده، و غذا را پس داد، و نمک میوه همراه داشته و شروع کرده به خوردن نمک میوه، و یک نفر از مأمورین مریض خانه علی اصغر وزیری که اسامی آنها را بخاطر ندارم، از مأمور و محبوس از همین غذا خورده و به قی و اسهال مبتلا شدند. و بعد مرحوم علیمردان خان را دیدم که در همسایگی اتاق مرحوم سردار اسعد منزل داشت، علیمردان خان گفت وقتی مطلع شدم که مطلب اینطور است، شبانه مخفیانه از مأمورین به اتاق سردار اسعد رفتم، ۳۰ تا ۴۰ تخم مرغ آب پز، و مقدار نیم من خرما، و قریب یک چارک پنیر و چند عدد نان تازه، و مقداری نان روغنی از من خواسته بود و من داده بودم، دیدم حالش خوب نیست و گفتم فعلا این غذاها را نخورید. و از غذاهائی که مأمورین می آورند اجتناب کنید، یک شب نمک میوه برای او بردم فردای آن روز شنیدم میرزا آقاخان کامران و یاور مهدیخان عامری معاون زندان به اتاق سردار اسعد رفته و تحقیقاتی از سردار اسعد شروع کرده اند، و روی این تحقیقات سردار را به شهر منتقل کرده اند. ابتدا گفته اند که بوسیله دکتر احمدی اثر کسیون کرده اند و مرحوم شد. و من چون دور بودم اطلاع ندارم احمد همایون محکوم به پانزده سال حبس بوده است و علی حسین را به ده سال زندانی نزد باز پرس معرفی کرده است، شهادت خود را بعنوان شهادت سماعی گفته است و بخلاف اظهارات سایرین پس از اینکه توی ماست و توی آب و خورش مقدار کمی سم ریخته اند، از طعم و مزه آنها ملتفت شده و غذا را پس داده است. دلایل بی اعتباری این اظهارات علاوه بر دلائلی که راجع به آقای کلهر اقامه نمودم، و در این قسمت هم مؤثر است این است که اگر

مرحوم اسعد از طعم و مزه غذا ملتفت شد که در آن سم ریخته‌اند، از کجا مقدار کم او را تشخیص داد و چرا هنگامی که علیحسین آمده او را ببرد به او نگفت که خود و دیگران از آن نخورند و اگر فرضاً قبول کنیم که زندان در غذای او سم ریخته است، پس باید گفت مقصود از بین بردن مرحوم اسعد بوده است و روی همین نظر بایستی مراقبت کنند که غذا را فقط اسعد بخورد، و مواظبت شود که دیگران نخورند. همین در آب و خورش و ماست مقدار کمی سم ریختند و به مرحوم اسعد داده‌اند. آنهم از طعم و مزه فهمید پس داد و به کسی هم اظهار نکرد، و دیگران هم خوردند، پس با توجه به این نکات تصدیق خواهد شد که چنین چیزی واقع نشده است.

موضوع جالب توجه این است علی‌مردان‌خان که یکی از خوانین محترم بختیاری بوده است، و در مرقع بازداشت خوانین و کلیه بختیاری‌ها، هیچکس قادر به ملاقات آنها نبوده است و آن مرحوم هم با حکم دادگاه از ارتش اعدام شده است، چگونه توانست مخفیانه از اتاق خود به اتاق اسعد رفته و این همه چیز را که بدون وجود باربر، حملش میسر نبوده است، با خود به اتاق اسعد ببرد، بسیار خوب این عمل هم بطور مخفی انجام شد و بدقول مرحوم اسعد و بنا بر حکایت، نامه‌های عاری از حقیقت اشیائی که علی‌مردان‌خان تحویل مرحوم اسعد داده است، سنجاقی نبوده است که در زیر لباس آن مرحوم پنهان گردد. چطور مأمورین زندان که طبق مقررات زندان اتاق زندانی‌ها را بازرسی می‌کردند، این اشیاء را ندیدند و اگر دیده‌اند چرا تحقیقات نکرده‌اند و در دفتر وقایع منعکس نشده است. در این صورت باید گفت اینها يك سلسله اظهاراتی است که درست شده، برای اینکه امثال وطن‌پرستها استفاده کنند، و جوانی مثل آقای سهراب اسعد که دارای وجدان پاک و ضمیر روشن است دلخوش و خاطر او را نسبت به گذشته آزرده نمایند.

قسمت دیگر که بیشتر قلابی بودن بیان احمد همایون را ثابت

می‌کند، این است که گفته است من چون مریض بودم اطلاع نداشتم، اولاً اگر این نوع زندانی‌ها حق ملاقات یکدیگر را نداشتند ثانیاً آقایان محترم بختیاری‌ها که در توقیف بودند، چون تحت بازجوئی و باز - پرسی ارتش بوده‌اند لذا مطلقاً از ملاقات ممنوع بوده‌اند، چگونه قابل تصور است آقای احمد همایون محکوم شده به ۱۵ سال حبس، از راه دور بیاید نزد آقای علیمردان‌خان که شدیداً مورد غضب بوده است بنشیند و اظهارات را از علی‌مردان‌خان بشنود، بدون اینکه مأمورین عمل مطلع شوند. این اظهارات بی‌منطق و بی‌حقیقت است.

شگفت‌آور است پس از اینکه گفته است اطلاع ندارم، بلافاصله در ص ۴۲ اظهار کرده است « ضمناً این را هم عرض کنم که آنچه شنیده‌ام سردار اسعد وقتی ملتفت شده که در غذای او سم ریخته‌اند، رضای عمادی صاحب‌منصب کشیک و یاور مهدی‌خان معاون زندان را خواسته و به آنها گفته پدران و بزرگ‌ترهای من بیش از ۷۰ سال عمر نکرده‌اند. و من ۵۳ سال از عمرم می‌گذرد، ترس مطلقاً از مردن در من نیست، ممکن است مرا ببرند. تیرباران کنند، و این عمل سم‌ریختن در غذا و بطر، مرتکب خیانت شدن يك عمل بی‌شرمانه است، که برای دولت و ملت ایران فایده ندارد» این بود آنچه مربوط به سردار اسعد شنیدم، این اظهارات قابل قبول نیست، زیرا زندانی همیشه باید افکار پریشان و مشوشی روبرو است، و محیط فکرش برای اینکه زندانی است بطوری خسته و فرسوده است که فراموشی به او دست می‌دهد. بطوری که روز نمی‌داند که دیشب چه خورده است، آنوقت چگونه ممکن است شنیده باشد و تأمل را نداند، لکن عبارات او را کاملاً بدون هیچ کم و کسری در محضر بازپرسی بعد از چندین سال بیان نماید، تمام اسناد و دلائلی که بازپرس و دادستان به او استناد نموده‌اند، هیچیک از نظر قضائی بشرح آنچه را که عرض کردم قابل اعتماد و اطمینان نیست. اسناد به گواهی علی دیوسالار وقتی که به شهادت آقایان کلهر و همایون و دیوسالار متوجه شوید تصدیق خواهید فرمود تمام گواهی

گواهان کذب، و از يك کارخانه بیرون داده شده، و تمام آنها خلاف حقیقت است، و علاوه بر اینکه خوانندگان ایمان به اظهارات آنها پیدا نمی کنند، از مصنوعی بودن گواهی آنان نیز مطلع خواهند گشت.

جهات معلول بودن شهادت هر يك از گواهان استنادی آقای داستان را بعرض رسانیدم بنابراین هیچیک از مستندات آقای داستان توانائی آن را ندارد که بتواند در صف دلائل اثبات ادعا عرض وجود کرده، و ایجاد علم برای ثبوت بزه نماید، مضافاً به اینکه هیچ يك از آنها نسبت به آقای مصطفی راسخ اظهاری ننموده اند، و بفرض اینکه خدای نخواستہ مرحوم اسعد به مرگ غیر طبیعی هم در گذشته باشد، چه ارتباطی به موکلم آقای راسخ دارد. و این اظهارات چه دلایلی بر اثبات گناه منتسب ادعائی آقای داستان بر موکلم آقای راسخ است، و با توجه به صفحه ۶۶ و ۶۷ از تحقیقات ثابت و مدلل می گردد بیان آنها بیانی نیست که متکی به دلیلی باشد. و اظهاراتی نکرده اند که گناهی برای راسخ اثبات شود.

دیگر از مدارك آقای داستان، در کیفرخواست، اظهارات دکتر رسدبان یکم محمد فرزند زکی پزشك زندان (خروش) مأمور بیمارستان زندان مرکزی به اینکه دیده است اشخاصی که از غذای سردار اسعد خورده اند، بیمار و بستری شده اند، و یکی از آنها پس از ابتلاء به فلج آرسینکی فوت کرده است، و رسدبان وزیر می هم که از آن غذای خورد، سخت مریض می شود و همچنین اظهار عقیده کرده است دکتر احمدی در زندان داوطلب آدم کشی بوده است. و در صفحه ۴۸ تحقیقات محمد خروش اظهار نموده است « برای سرکشی به اتاق سردار اسعد رفتم، پس از تعارفات معمولی ایشان اظهار داشتند که غذائی که دیشب برای من آورده بودند نمی دانم چه علت داشته است، اشخاصی که در بیمارستان بودند و از آن غذا خوردند مبتلا به قی و اسهال شده اند، و خود من نخوردم. و حالت مزاجی ایشان رضایتبخش بود». علاوه بر اینکه بیان محمد خروش مدلل می دارد، نامه های منتسب به مرحوم اسعد اصیل

نیست، کذب اظهارات دیگران راهم مدلل می‌دارد. زیرا کلهر و دیوسالار و همایون و همچنین نامه دوم فروردین منتسب به مرحوم اسعد ظاهرآ دلالت دارد که آن مرحوم پس از خوردن غذا مبتلا به قی و اسهال و سرگیجه شده است. در صورتیکه خودش حال مزاجی او را خوب شهادت داده، و نیز گفته است که مرحوم اسعد غذای سمی را نخورده است. و دیگران خورده‌اند، مریض شده‌اند که از نظر اصول و مبانی قضائی هر يك از دلائل استنادی آقای دادستان مکذب دلیل دیگر ایشان است. اگر مرحوم اسعد يك چنین اظهاری به‌خروش نموده بود، باید در دفتر ثبت وقایع روزانه اداره بهداشتی ثبت شده باشد، و چنین واقعه مهمی که بنا به‌ظاهر شهادت بی‌اطلاعی او را می‌رساند. اقتضاداشت که جوش و خروش واقعی در محمد خروش واقع شود، راپرت دهد تجسس کند ببیند حقیقت امر چه بوده است.

اگر حقیقتاً در غذای آن مرحوم سم ریخته‌اند، غذای مانده را به لابراتوار فرستد تجزیه کند، زیرا آقای خروش که این اظهارات را نموده خروشی از ایشان مشاهده نشده است. چطور تمام جزئیات حرف اسعد را پس از چندین سال در نظر داشته و حافظه را برای روز شهادت نگاهداشته است. لکن زندانی مریض را فراموش کرده است، هیچیک از این اظهارات در خور اعتماد نیست. مخصوصاً که از طرز شهادت مشارالیه طرفیت و دشمنی او با پزشك احمدی مدلل است.

بعلاوه نمی‌دانم این چه سمی بود که در هر کسی اثر بخصوصی داشته است. اینها قصه است و نباید افسانه را دلیل دعوی قرار داد. زیرا امر جزائی امر حقوقی نیست، و در امور جزائی باید بطوری دلائل قوی و صریح و روشن باشد که علم قطعی را ایجاد کند. محروم نمودن يك فرد از حقوق اجتماعی کار آسانی نیست.

راست است مرحوم اسعد دچار بی‌مهری زمانه شده، و يك مرتبه جاه - جلال - شوکت - قدرت خود را از دست داده و در بی‌غولنه زندان بیتوته کرده است. من از این جهت به بازماندگان آن مرحوم تسلیت

می‌گویم، ولی با قدرت کامله حکومت وقت و احراز اینکه مرحوم اسعد مرد گمنامی نبوده، و در عصر خود شهرت به سزائی داشته است، و بی‌مهری پادشاه او را زندانی کرده است و هزاران عوامل دیگر، شاید در بیچارگی او و سایرین دخالت داشته، چه گناهی است برای راسخ، آنهم کسی که پرونده زندگانش را: خیر، معارف پرور، آزادیخواه، ملایم، مهربان، معرفی مینماید.

اگر اذیت شده است، اگر آزار دیده است، اگر مورد بی‌مهری زمانه واقع گردیده است، و بلاهای دیگری بر او و خانواده‌اش نازل گردیده است، کوچکترین مداخله‌ای آقای راسخ نداشته است، و محمد خروش هم در اظهاراتش به جهاتی که بیان نمودم، کاذب است. اینکه در قبال سؤال بازپرس صفحه ۵۱ اظهار کرده است، مصلحت خود را نمی‌دانستم، چنین تذکری بدهم و لابد خودشان می‌دانستند این جمله رافع مسئولیت از او نیست. و بازپرس نخواسته است او را مورد بی‌مهری خود قرار دهد، زیرا به جمله مصلحت خود نمی‌دانستم گزارش ندادم قانع شده است، و این اظهار نشان می‌دهد مشارالیه فرمایش شهادت داده است و چنانچه بعد از سؤال مزبور وقتی بازپرس از او سؤال می‌کند، از پاسبانان کسی از آن غذا خورده بود، جواب می‌دهد در نظرم نیست. این قضیه را از وزیري سؤال بفرمائید و از این بیان چنین مستفاد می‌گردد که مواضعه و تبانی برای این بوده است که تهیه دلیل برای پرونده نمائید، و خوشبختانه با توجه به پرونده معلوم می‌شود که هیچ يك از آنها دلیل نیست.

جریان کار نشان می‌دهد، مرحوم اسعد در اداره بهداشتی تحت نظر اداره سیاسی و ارتش بوده است. و بهیچوجه زندان مداخله نداشته است. و پس از فوت هم اداره سیاسی جنازه را زیر نظر مأمورین خود به گورستان بختیارپها منتقل و بـهـ خـاـك تسلیم نموده‌اند. بنابراین هیچ يك از موضوعات را خروش نگفته، در صورتی که به تمام جریان آگاه و آشنا بوده است. و از بیان حقیقت خودداری نموده است.

دیگر از مستندات آقای دادستان، گواهی علی اصغر وزیر است. مقدمتاً لازم می‌دانم گفته شود، وقتی که تبانی و مواضعه شود، به اینکه عمل غیر واقعی انجام گردد، و در آن زمینه طراح قابلی هم وجود داشته باشد که آشنا به آنست و افزار کار باشد بهتر می‌تواند نقشه را عملی کند. و بطوری که پرونده منعکس است آقای وطن پرست که بقصد قربت مطلق اقدام به این عمل نموده است. و تعقیب کار را جزء امور حسی تشخیص، و بهمین جهت گزارش داده و دلسوزی نموده است، و روی همان گزارش آقای سهراب اسعد هم دادخواست تقدیم نموده‌اند.

البته وطن پرست قادر بوده است با آزادی که داشته و طلوع آزادی هم بوده است، رل هر یک از شهود را تهیه و هر یک بنوبه خود بازی خود را شروع کنند، و اگر غیر از این تصور شود، چگونه قابل قبول است علی اصغر وزیر که بنا بر اظهارات خودش در صفحه ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ اقرار کرده که معتاد به استعمال تریاک و افیون بوده است، شهادت دهد. شهادت چنین شخص خالی از خدشه نخواهد بود، از این قسمت هم صرف نظر شود تازه با توجه به اظهارات خودش به اینکه وزیر مطالب را می‌داند، مواضعه و تبانی قبلی آنها را ثابت می‌کند. چه آنکه تحقیقاتی که از او در صفحات مذکور شده است، نشان می‌دهد غذائی که برای مرحوم اسعد در شب آورده بودند، آش آلو بوده است، صرف نظر از اینکه کسانی که جنبه تعینی دارند و به زندگی اروپائی آشنا می‌باشند، شام و نهار وزارت را دیده‌اند، همیشه با مردمان اروپا رفته و سفراء کبار آمیزش داشته‌اند، هیچوقت برایش جزء شام آش آلو فرستاده نمی‌شود.

بفرض آوردن آش آلو یا اعتراف وزیر به اینکه مبتلا به امتلاء معده بوده است، و به آشپزخانه نوشته است که شیر تهیه کنند، و بنابر اظهار خودش با آشی که برای مرحوم اسعد آورده بودند، دوقاشق روغن زیتون خورده است. و همین عمل را خلیل ملک ثراد نموده است،

لازم بود آقای باز پرس دفتر بهداری را بخواهند و بدینند، و لازم بود تحقیق در اطراف روغن زیتون نمایند، چرا توجه خود را به خوردن روغن زیتون معطوف نکردند. و چگونه اطمینان پیدا نمودند که مرحوم اسعد در بهداری زندان تحت نظر همین اشخاص بوده است. و غذای مسموم به او خواسته اند بخوراند، و حافظین از آن غذا خورده اند و مبتلا به قی و اسهال شده اند. در صورتی که دفاتر بهداری نشان نمی دهد. و اگر بفرض چنین واقعه وقوع یافته بود، چرا خیال نکردند روغن فاسد بوده است. یا در اثر خوردن آش آلو یا روغن زیتون اسهال پیدا شده است، در صورتیکه تمام این اظهارات دروغ محض است. با توجه به اظهارات وزیری در قسمت آمدن از زندان به شهر، و تصادف به درشکه چی و اظهاراتی که مدعی است با درشکه چی نموده، معلوم می شود این حرفها دروغ و تصنعی است. و اختلاف گوئی او و طرز بیان، آنهم با گذشتن چندین سال از تاریخ فوت، بی اعتباری بیان او را ثابت می نماید. و از طرفی باید معترف بود که اگر يك دست توانائی بخواهد يك نفری را با داشتن تمام وسائل از هر حیث و هر جهت، و با نبودن موجودی که بتواند بر او اعتراض کند، و هر کس از ترس و وحشت مطیع او گردد، غیر ممکن است باین نحو مغضوب خود را از بین ببرد. چگونه ممکن است غذای او را مسموم کنند، و با تمام اختیاراتی که در دست داشته اند، به دیگران نگویند از غذای مسموم نخورند. اینها افسانه است، اینها پاپوش است، و آقای سهراب اسعد هم گناه ندارد. و ضمیر او پاک است، او آلت يك عده اشخاص ذی غرض و ذی نظر واقع گردیده است.

بهر جهت، با توجه به اظهارات علی اصغر وزیری و اینکه طبق مقررات موظف بوده اند تمام حوادث و وقایع را در دفتر شبانه و روزانه بنویسند، و چنین وقایعی را دفتر نشان نمی دهد، بیان او هم به مثل اظهار خروش مردود و فاقد دلیل است. و علاوه از تمام مراتب اظهارات

آنها...^۱ با آقای مصطفی راسخ ندارد، تا بتوانند بوسیله این بیانات استحسانی بی‌گناهی را متوجه موکلم آقای راسخ نمایند.

مستند دیگر آقای دادستان اظهارات علی‌حسین فرزند رضا است. با اقرار علی‌حسین در صفحه ۷۴ پرونده مورخه آبان ۱۳۲۰ که صراحتاً محکومیت خود را به ده سال تصدیق کرده است، چگونه اظهارات يك محکوم جنائی در مقابل بازپرس مؤثر واقع شده است. در صورتی که اظهارات محکومین جنائی قابل استفاده نیست، مضافاً به اینکه با توجه به اظهارات مشارالیه در صفحه ۷۷ به اینکه مرحوم اسعد بطری را برداشت به عمادی نشان داد و گفت برواز قول من به رئیس محبس و به آیرم بگو اگر دولت می‌خواهد مرا اعدام کند از من نمی‌ترسد الخ).

کسانی که زندان را دیده باشند، می‌دانند علی‌حسین در بیانش کاذب بوده است. زیرا این نوع زندانیهای جنائی که از طرف پایوران کشیک مأمور نظافت اتاق يك یا دو نفر زندانی می‌شوند، اجازه آن را ندارند به اتاق محبوس رفته و در موقع مکالمه زندانی با افسر کشیک، حاضر و ناظر باشند.

معمول زندان چنین است. زندانی که مأمور نظافت است در اتاق خود می‌ماند، و هر زمان زندانی او را برای نظافت خواسته، بوسیله پاسبان کشیک او را می‌خواهد و پس از انجام کار برمی‌گردد.

به شهادت پرونده عمل، و بنا بر حکایت گواهان کاذب، هیچ کس اجازه نداشته است او را ببیند، چگونه علی‌حسین، زندانی با سابقه جنایت قادر بوده است همه وقت مرحوم اسعد را ببیند. اگر منظور این بوده است کسی مرحوم مزبور را ملاقات نکند، چگونه باید قبول کرد علی‌حسین در ملاقات آزاد بوده است. و با آزادی ملاقات برای علی‌حسین، مرحوم اسعد می‌توانست بوسیله او رابطه با خارج داشته باشد، پس با توجه به این نکات واضح است مشارالیه بیانش تلقینی و اظهاراتش خلاف حقیقت است.

(۱) يك کلمه خوانده نشد.

علی حسین گمنام که سابقه خیانتش محرز بوده است، بوسینه شاکیان از زنجان به تهران آمده و بدون احضار و احطاری نزد بازپرس حاضر و اظهار اطلاع نموده است. و با این حال از بیانات او استفاده می‌نمایم و از مجموع اظهارات او در صفحه ۷۴ استفاد می‌گردد. به اینکه مرحوم اسعد طرف خود را دولت می‌دانسته است.

مرحوم اسعد می‌دانسته است مغضوب شاه است. و دولت مقتدر آن روز هم توانائی آن را داشته است که بطوری در بطر آب سم بریزد که رنگ آن را تغییر ندهد، و مرحوم اسعد تشخیص ندهد. و با توجه به جریان، نباید آقای راسخ را طرف دعوی قرار داد.

موضوع جالب توجه این است اگر دولت مقتدر آن روز قصد از بین بردن مرحوم اسعد را داشته است، شرح حکایت پرونده منظر مسموم نمودن او بوده است. این عمل باید تحت نظر اداره بهداری زندان که مستقل بوده است، انجام بگیرد. از این جهت هم نمی‌توانیم گناهی را متوجه آقای راسخ نماییم.

در صفحه ۷۸ پرونده سؤال بازپرس از علی حسین این است «وزیری در آن شب کسالت داشت؟ جواب می‌دهد - نفهمیدم».

س - وزیری از کدام یک از غذاها خورد؟

ج - گفته است «از آش خورد، و از چلو هم خورد». اگر کسی توانست ادعا کند که در هشت سال قبل، در شب بخصوصی خودش چه غذائی خورده است، من تسلیم می‌شوم. چگونه قابل تصور است علی حسین پس از هشت سال نزد بازپرسی حاضر شده، و آش را که وزیری در آن شب خورده است، او حافظه‌اش ضبط کرده باشد. در صورتی که خوردن روغن زیتون را تأیید نکرده است.

سؤال دیگر بازپرس در صفحه ۷۸ پرونده از او این است که «شما و خلیلی روغن زیتون خوردید؟ جواب داده است یادم نیست واللّه». خوردن روغن زیتون خودش و خلیل و یا وزیری در نظرش نمانده است، لکن خوردن آش وزیری را بیاد داشته، و نزد بازپرس بیان

کرده است. دادرسان عالی مقام دادگاه جنائی بهمین اظهارات دقت فرمائید، اگر وجداناً به این بیانات ایمان پیدا فرمودند، و تصدیق کردند که ساده و طبیعی است، بنده تسلیم و عرضی ندارم.

اگر مرحوم اسعد گرفتار تارهای حوادث زمانه شده است، و بطوری او را گرفتار مشکلات آن روز کرده اند و به مرگ طبیعی و یا خدای نخواسته غیر طبیعی بسوی حق بازگشت کرده است، چه مربوط است، به موکلم آقای راسخ. و اگر فعل و انفعالی هم فرضاً شده باشد، مربوط به اداره بهداری بوده است، نه اداره زندان. چنانچه قبلاً عرض کردم اداره بهداری بهیچوجه تحت امر اداره زندان نبوده است. در هر صورت من از روی وجدان دفاع می کنم، دادرسان هم قطع دارم روی وجدان و شرافت قضاوت خواهند کرد. بنابراین با ملاحظه پرونده تصدیق خواهد شد، دعوی فاقد دلیل است.

چرا دکتر خروش رئیس بیمارستان تحت بازداشت نیامده است، در صورتیکه دلائل گناه برای دکتر خروش در پرونده موجود است. محیطی را که مسئول بوده است (بیمارستان شهربانی)، و مرحوم اسعد هم در آن جا زندگانی می کرده است، و تمام اموری که واقع می شده است، به مسئولیت مدیر کشیک و رئیس بیمارستان بوده است. چنین محیطی که آماده بوده است برای معالجه بیماران، غذا را مسموم می کنند. در آب سم داخل می کنند. آقای دکتر خروش اعتراف می کند مسئولیت معلوم نیست از چه نظر از او برداشته می شود، و به استناد اینکه آن روز جرأت صحبت کردن نداشتم، او را آزاد و رها می کنند. درحالی که دفاتر روزانه و شبانه بیمارستان (بیمارستان شهربانی) در تاریخ بازداشت مرحوم اسعد هیچ یک از این وقایع را نشان نمی دهد. از این نظر مسلم است آنچه را خروش گفته، دروغ بوده است.

دیگر از مستندات آقای دادستان، اظهارات ابوالقاسم حائری پزشک یار زندان است.

با توجه به تحقیقات از او، مدلل است عشارالیه آنچه را که گفته دروغ است. زیرا پزشک‌یار که معین دکتر است چگونه قادر است به اینکه در مدت چهار روز نان و پنیر به مرحوم اسعد بدهد. و چگونه مرحوم اسعد به پزشک‌یار ابوالقاسم اطمینان نمود که نان و پنیر او را بخورد. اگر قدری دقیق شویم، و اظهارات این گواهان قلابی را مطالعه کنیم، می‌بینیم آنها پس از اینکه آفتاب آزادی طلوع کرده است، عده‌ای از نفع‌پرستان آقای سهراب را آلت قرار داده‌اند، و بهمین نظر عده‌ای از قبیل علی‌حسین و وزیری و ابوالقاسم حائری پزشک‌یار زندان که تمام آنها فقیر و معتاد به تریاک هستند، تطمیع کرده‌اند و آنها را در نزد بازپرس حاضر، و قبلاً ایشان را تحت تأثیر احساسات درآورده‌اند. و عمل غیر مسلمی را بازپرس مسلم دانسته است و روی این فکر پرونده را تعقیب و شهود بیان اطلاع کرده‌اند، در صورتیکه اگر فاضی تحقیق، تحت تأثیر احساسات شدید واقع نشده بود، و احساسات را در انجام وظیفه دخالت نمی‌داد هیچ‌یک از این اظهارات برای ثبوت موضوع مورد بحث، کافی بنظر نمی‌رسید. این است که بالاخره تبلیغات بی‌اساس وطن‌پرست‌ها، اثر خود را ظاهر و بدون مذاقه در پرونده، کار قرار مجرمیت آقای راسخ صادر شده است.

خلاصه آنکه از اظهارات اشخاص نامبرده که مورد استناد آقای دادستان است کافی برای ثبوت گناه ادعائی نمی‌باشد. مخصوصاً به اینکه به هیچ‌وجه مداخله موکل را در امر، اظهار نکرده‌اند.

استناد دیگر آقای دادستان به گواهی و اظهارات محمد ابراهیم بیگ سرپاسبان زندان شماره یک تأمینات است، بدین توضیح: «روزی که می‌خواستند سردار اسعد را به زندان شهر بانی بیاورند تمام درزها و سوراخ‌های اتاق را بدستور رؤی‌س زندان گرفته و کوچکترین منفذی در در و دیوار و سقف زندان سردار باقی نگذاشتند و دستور اکید داده شد که کسی جز دکتر احمدی اگر به اتاق سردار اسعد برود، کمترین مجازاتش اعدام است، و صریحاً بیان شده که در نگهبانی

وی دکتر احمدی چندین بار به اتفاق رفته، و دفعه اخیر که بعد از نصف شب بود، دنبال دکتر احمدی به اتاق سردار می‌رود، به محض اینکه احمدی در را باز می‌کند، سردار نگاهی به احمدی می‌کند و می‌گوید: آمدی آقا، انالله و انالیله راجعون. «وی می‌بیند که دکتر احمدی بی‌رحم گردی از کیف خود بیرون آورده، و در آب ریخته و بوسیله اثر کسیون، بدست سردار اسعد تزریق کرده و خارج می‌شود.» و نیز در برگ ۱۴۹ پرونده اعتراف کرده که «در شب مرگ سردار اسعد، سید مصطفی راسخ رئیس زندان، در زندان موقت مانده و بعد از آنکه دکتر احمدی مرتکب این جنایت شد، سردار اول بد خرخر و سکسکه و سپس از نفس افتاد. آنگاه گزارش تهیه و خودم گزارش را برداشتم و بردم و بدست سرهنگ راسخ دادم. سرهنگ راسخ آن را در پاکت گذاشت و قریب دو ساعت بعد از نصف شب از زندان رفت. و سرهنگ مرا تهدید به اعدام کرده است که جریان را به کسی نگویم» علاوه بر اینکه هیچ‌یک از اظهارات محمد ابراهیم بیک سرپاسبان، قائم به‌دلیلی نیست و بر علیه موکلم کوچکترین تأثیری را ندارد، اختلاف گوئی‌های او در چهار مرتبه تحقیق که از او شده است کذب اظهارات او را مدلل می‌دارد. و با اینکه مشارالیه را شش ماه در توقیف نگاه داشته‌اند و او را مجبور کرده‌اند که در محضر باز پرس اظهاراتی به ضرر موکلم بیان کند، خوشبختانه اختلاف گوئی او بدرجه‌ای شدید است که بهیچوجه بیان او در محضر قضات قابل استناد نخواهد بود. و اینک اختلاف گوئی‌های مشارالیه را بیان می‌نماید:

اختلاف گوئی‌های محمد ابراهیم بیک

در صفحه ۹۳، س - وضعیت این زندان را بگو به بینم چه بود؟
ج - باندازه‌ای تاریک بود، و هیچ سوراخ نداشت و روز پیش از آنکه سردار اسعد را بیاورند، سوراخها را با گچ و آجر گرفتند.
در صفحه ۹۵ اظهار کرده است، مدیر محبس نیکو کار نما گفت:
اگر یک نفر از شما پایتان را پشت در اتاق سردار اسعد بگذارید، داخل

از کر بدوری که او هست، جلو بروید کوچکترین مجازات شما اعدام است.
س - اگر شما اجازه نداشتید در اتاق او بروید، پس کسی
می رفت؟

ج - هیچکس، فقط دکتر احمدی اجازه داشت نزد او برود.

س - برای چه به او اجازه داده بودند؟

ج - مأمور سردار اسعد بود، و کسی بغیر از او حق نداشت
نزد او برود، و نیکو کار می گفت امر رئیس تشکیلات است. در ص ۹۶.

س - وقتی دکتر احمدی نزد سردار اسعد می رفت چه می کرد؟

ج - والله دو مرتبه که رفت من ندیدم، سومی رفتم دنبال او،
آخر، ساعت ۱۲ بود که آمد برود پیش سردار اسعد من هم چون
خیالات ورم داشت که این وقت شب چه کار دارد عقب او رفتم دیدم
رفت توی اتاق سردار اسعد، در را باز کرد سردار يك نگاهي به او
کرد و گفت: انالله وانا اليه راجعون، يك آمپولی دست دکتر احمدی
بود، گفت دستت را بالا کن می خواهم اثر کسیون بزخم، سردار دستش
را گرفت و آمپولی زد به دستش و بیرون آمد، و بمن گفت: سردار
مریض شده و رفت. ص ۹۷.

س - آن شب بعد از رفتن دکتر احمدی چه دیدی؟

ج - بعد از اینکه دکتر احمدی رفت، دو ساعت بعد از حال افتاد.

س - شما پهلوی او ماندید؟

ج - خیر آقا، دکتر احمدی در را کلید می کرد و کلید را می برد.

س - مگر کلید پیش دکتر احمدی بود؟

ج - بلی، در دفتر توقیفگاه بود، و دکتر احمدی می گرفت و به

همانجا پس می داد.

س - دکتر احمدی آن شب تنها آمد آنجا؟

ج - بلی

س - سید مصطفی راسخ و یاور عامری و حسین نیکو کار با او

نبودند؟

ج- خیر،

س- محمد یزدی با او نبود؟

ج- خیر

س- دکتر احمدی بتو گفت برای زدن آمپول دست سردار اسعد را نگاهداری؟

ج- خیر، بخدا ابداً.

س- کی‌ها آمدند صبح برای بردن نعش سردار اسعد؟

ج- حسین نیکوکار و چند نفر حبسی آمدند نعش او را بردند.

ج- سید مصطفی‌خان هم آمد؟

ج- خیر

س- تو به رئیس زندان گزارش دادی دکتر احمدی آمده و چنین معامله با سردار کرد؟

ج- خیر، خودشان می‌دانند دکتر احمدی آمد، از پیش خودشان آمده بود، کلید زندان را از خودشان گرفته بود، و دنباله آن اظهار داشته است که نیکوکار آمد دم در زندان شماره یک، من به او گزارش دادم، اعتنا نکرد.

از تحقیقات جلسه اول محمد ابراهیم بیگ، چنین نتیجه گرفته می‌شود که بهیچوجه اظهاری نکرده که نزد آقای راسخ رفته و یا گزارش راجع به مرگ او بطوریکه آقای دادستان به او استناد کرده‌اند بنظر نمی‌رسد. و بعلاوه بیان نموده که نیکوکار به او گفته، امر رئیس تشکیلات است. و از طرفی با توجه به تحقیقات جلسه اول، قابل قبول نیست که دکتر احمدی به اتفاق برود، او را به‌بیند و بدون سابقه بگوید: انالله، و انا الیه راجعون.

در صورتیکه بنا بر اظهار خودش حق جلو رفتن هم نداشته‌است. چنانچه در دو مرتبه می‌گوید: نرفتم، اینها را از کجا دید، از کجا شنید و چگونه قابل تصور است که دکتر احمدی وارد اتاق شود، و

مرحوم اسعد بنا بر حکایت پرونده کی می دانسته است با او می خواهند چه معامله ای بکنند، بمجرد اظهار پزشک احمدی که می خواهم آمپول بزخم، بگویند: انا لله انا الیه راجعون، و دستش را بلند کند و او هم آمپول را تزریق نماید. و برگردد. و چگونه قابل تصور است که پس از انجام عمل در آن موقع شب به محمد ابراهیم بیک بگویند مریض است، اگر چه در تحقیقات بعدی خلاف اظهارات خودش را تصدیق کرده است، لیکن استناد و استدلال من به روش تحقیقات و اینکه این حرفها و اظهارات عقلانی بنظر نمی رسد، جز اینکه بگوئیم زمینه سازی بوده که باین شکل و به این لباس بخیال خود انتقام گیرند، چنانچه اگر به اظهارات مشارالیه کاملاً توجه شود، تصدیق خواهد شد که ممکن نیست بیایند و در حضور مرحوم اسعد گردی در بیاورند و آمپول را تهیه کرده و سپس تزریق نمایند. اگر منظور چنین بود، قبلاً آمپول مخصوصی را تهیه و پس از ورود تزریق می نمودند، اینها تمام صحبت است، و با توجه به تحقیقات او در چهار جلسه و تناقض کامل آنها با یکدیگر مراتب کشف خواهد شد. و برای صحت بیانم لازم است تحقیقات جلسه دوم مشارالیه را قرائت نمایم.

«سؤال باز پرس در صفحه ۱۴۸ - سطر پنجم، وقتی که ملاحظه نمودید که سردار اسعد به خرخر افتاد چرا به پایور نگهبانی اطلاع ندادید که او در آن حالت فوت نماید؟»

ج- حقیقت قضیه این است که در آن شب سیدمصطفی خان راسخ در زندان موقت ماند، بعد از آنکه احمدی آمد و آمپول زد، و سردار اسعد به خرخر افتاد، و وقتی که از نفس کشیدن افتاد و آنوقت تقی خان گزارش نوشت، چون گزارش را دیدم بدست خود به سرهنگ راسخ دادم، پاکت بزرگی را آورده و در آن پاکت گذاشت. از در اتاق خارج شد. دو ساعت بعد از نصف شب رفت.»

با اظهار محمد ابراهیم بیک در تحقیقات به اینکه گزارش به آقای راسخ ندادم، و به حسین نیکوکار دادم، اعتنا نکرد، باز پرس

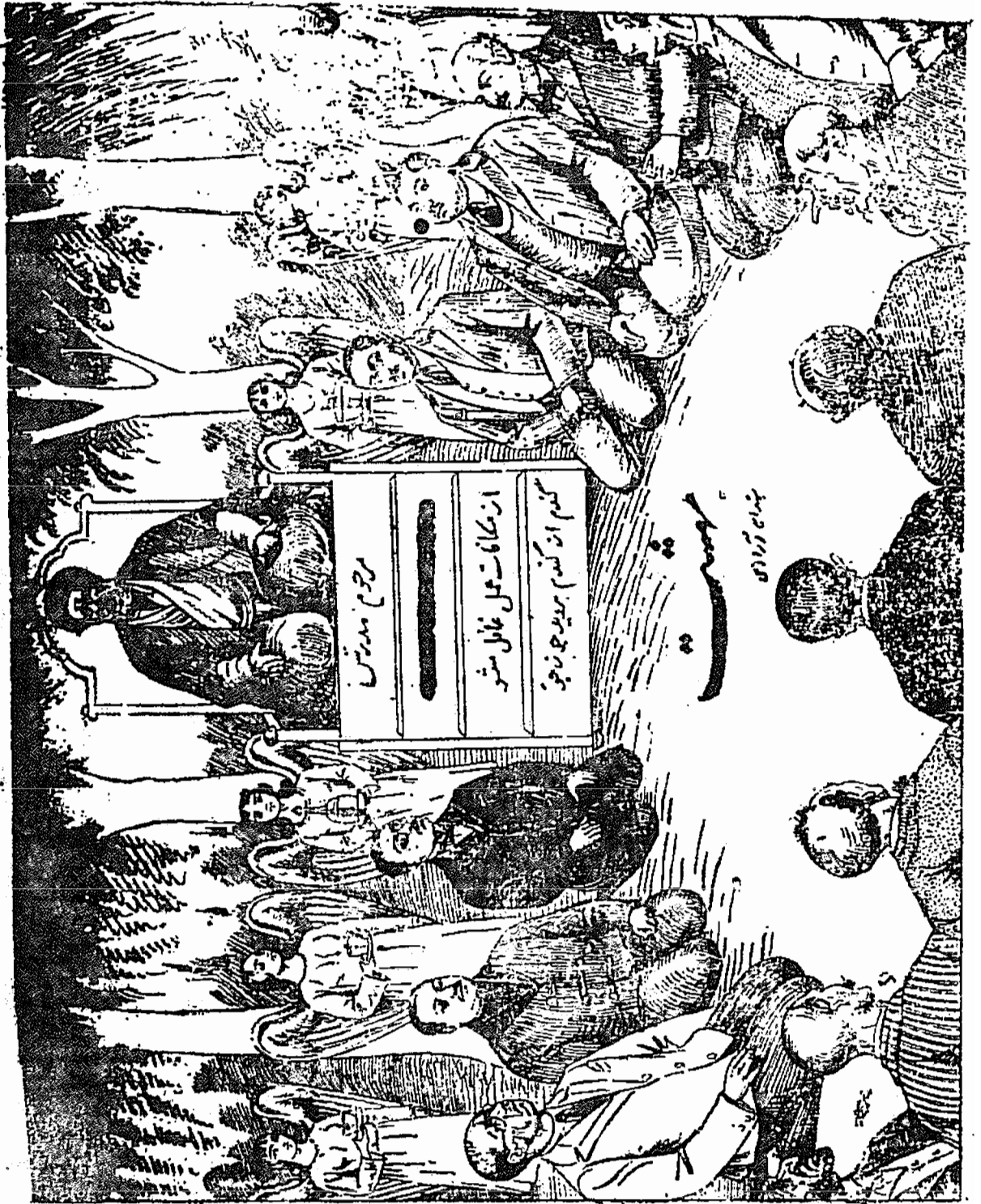
دیگر احتیاج به تحقیقات از او در این قسمت نداشته است، که بعداً بگوید «حقیقت قضیه این است که به راسخ گزارش دادم، در پاکتی گذاشت و رفت و در مقام سؤال در صفحه ۱۴۹ اظهار کرده که سرهنگ راسخ پشت میز دفتر کشیک بود، و من مفاد گزارشم این بود که احمدی آمپول زد به سردار اسعد و بعداً از نفس افتاد»

سؤال باز پرس از محمد ابراهیم بیک این است: «بعد از آنکه گزارش را بدهست سرهنگ راسخ دادی، سرهنگ با تو چه مذاکره نمود؟»

جواب داده است سرهنگ راسخ گفت: اگر کسی بفهمد که احمدی به زندان وارد شده، معلوم است تو گفته‌ای، و اعدام خواهی شد. اگر سرهنگ راسخ مقصودش این بوده است که محمد ابراهیم بیک مطلب را به کسی نگوید، او که می‌دانسته است، مشارالیه سواد نداشته و دیگری برای او گزارش نوشته است، و خود محمد ابراهیم بیک هم بیان کرده است که تقی خان نوشت، در این صورت دیگر تهدید محمد ابراهیم بیک موضوعی نداشته، و لاقلاً نویسنده گزارش را که تقی خان باشد، خواسته و او را تهدید کند، در صورتیکه پرونده چنین امری را نشان نمی‌دهد. و این اظهار، مخالف اظهار جلسه اول محمد ابراهیم بیک است.

در صفحه ۱۵۲، مقابل سؤال مستنطق به اینکه «چطور دکتر احمدی در تاریکی آمده و به او آمپول زده» جواب داده است:

«چراغ قوه داشت، و در روشنائی چراغ قوه آمپول را زد، و در اتاق باز بود، و از لای در اتاق من دیدم» با اینکه در تحقیق اولیه اظهار داشته است، در بسته بود، از سوراخ در نگاه کردم. از این اختلاف هم بگذریم، چطور ممکن است کسی چراغ قوه در دست داشته باشد و با دست دیگر آمپول تزریق کند، آنهم بنابر حکایت پرونده کسی که می‌دانسته آمپول سم به او تزریق می‌شود، با



پندای آزادی

دقت بازپرس و جواب محمد ابراهیم بیگ بخوبی حقیقت کشف می‌گردد که تمام این بیانات روی دستور و شعاع نظر فقط به احمدی و آقای راسخ بوده است که بهر قیمتی است برای آنها دامی گسترده گردد.

اگر از تمام آقایان دکترها و کارشناسان استعمال شود، تصدیق خواهند کرد، ممکن نیست کسی در دست چراغ قوه داشته باشد و با دست دیگر آمپول را تزریق نماید.

چنانچه نظر بنده را قاضی تحقیق داشته و در صفحه ۱۵۳ از مشارالیه سؤال نمود است.

«معقول نیست که بوسیلده اثر کسیون او را بخواهند بکشند، و او دستش را بالا نماید. و سؤال دیگر این است، معقول نمی‌باشد که سردار اسعد بارضایت و با دانستن اینکه می‌خواهند او را بکشند راضی به این امر شود، خوب است بگوئی چه اشخاصی به احمدی کمک نموده‌اند، آمپول را تزریق نموده‌اند.

ج - حقیقت آنست که عرض کردم دیگر اطلاعی ندارم. با اینکه آقای مستنطق می‌دانسته است تمام این اظهارات و بیانات فرمایشی است، باز به اظهار او ترتیب اثر داده‌اند.

آقای بازپرس در تاریخ ۲۱/۸/۶ تحت مواضعه و تبانی قرار بازداشت محمد ابراهیم بیگ را داده است.

معلوم نیست مراد از این مواضعه و تبانی چه بوده، آقای راسخ که در توقیف بوده و احمدی نیز بازداشت بوده است. با توقیف دو نفر نامبرده دیگر عنوان مواضعه و تبانی در مورد بحث صادق نیست، جز اینکه بگوئیم ذهن آقای قاضی تحقیق را مشوب کرده‌اند که قرار توقیف محمد ابراهیم بیگ را بدهند، تا بعداً بتوانند او را حاضر و اظهارات دیگری را برفع شاکی خصوصی نمایند، با توجه به تحقیقات جلسه دوم محمد ابراهیم بیگ و انطباق تحقیقات دو جلسه او مغایرت و مخالفت کامل و تناقض اظهارات شاهد کذائی را مدلل می‌دارد. حال مراجعه کنیم به تحقیقات جلسه سوم که بعد از توقیف محمد ابراهیم بیگ بعمل

آمده است. آقای بازپرس توجه داشتند که محمدابراهیم بیگ آنچه را می گوید دروغ است، و بهمین نظر در صفحه ۱۶۱ از او سؤال شده است «شما در بازجوئی جلسه اول اظهار داشته اید غیر از احمدی احدی حق ورود به اتاق سردار اسعد را نداشته، در صورتیکه محمدیزدی سرپاسبان شماره ۳۰ اظهار می دارد به اتفاق سه نفر پاسبان دیگر به زندان شماره یک، که زندان سردار اسعد بوده است، آمده اند که بدن کتر احمدی کمک نموده و دوا و غذا به سردار بخوراند. و بعد از وارد شدن به اتاق سردار اسعد، دیده اند تو بالای سر، سردار ایستاده و سلطان جعفرخان طرف دیگر، و احمدی اصرار می نموده است که دوائی را تهیه نموده است، جواب داده است در جلسه قبل این قسمت از نظر رفته بود. زیرا بواسطه ضعف قوا فراموش نموده بودم، فعلا که یادآوری شده، بخاطرم آمد شب دوم ورود سردار اسعد، احمدی و سلطان جعفرخان به اتاق سردار اسعد، دیده اند او بالای سر، سردار ایستاده و سلطان جعفرخان به سردار اسعد داد، و سردار اسعد پرتقالها را پوست کند و خورد. و احمدی رفت دوا در گیلاسی تهیه نموده و آورد و به سردار اسعد تکلیف نمود که دوا را بخورد، سردار اسعد می گفت: پرتقال حالت او را بهم زده، و دوا نمی خورم. و درست نظرم آمده بعد از اصرار دکتر و امتناع سردار از خوردن دوا، سلطان جعفرخان گیلاس دوا را از دکتر دکتر احمدی گرفت و گفت من می خورم... الخ»

جلسه سوم تحقیق بعد از توقیف او شروع شده است، و به مجرد سؤال بازپرس بنحوی که قرائت نمودم اظهار نموده است مرا بردند به اتاق سردار اسعد، و احمدی پرتقال به او داد، و او پوست کند و بعد کاسه دوا برای او آورد.

اگر پرتقال مسموم بود، دیگر دوا آوردن برای سردار معنی نداشته است. و اگر پرتقال مسموم نبود و بدون درخواست سردار اسعد دوا برای او آورده اند، عقلائی بنظر نمی رسد. و فاصله دوا و پرتقال چقدر بود که خوردن پرتقال حال او را بهم زده است.

از هر طبیبی که استعمال کنید، تصدیق خواهد کرد تا سم در خون وارد نشود، عمل و اثر خود را ظاهر نمی کند، هر سم مهلکی را کسی بخورد، شاید يك ساعت بیشتر فاصله داشته باشد تا عملیات خود را در بدن تمام، و داخل در خون گردد. از همه بیشتر موضوعی که جلب نظر می کند، این است. زندان آن روز مجاور اتاقهای تأمینات بوده و تاریخ پوده است.

اصولاً زندان تاریخ و نمره يك، سوراخ و منفذ ندارد. حبس انفرادی بوده، و جای او بسیار تنگ بوده، چگونه قابل تصور است تختخواب در حبس انفرادی برای سردار اسعد بگذارند، و سلطان جعفرخان و محمد ابراهیم بيك و دکتر احمدی در اتاق ایستاده باشند، و بعد سه نفر پاسبان دیگر هم وارد اتاق شوند. اگر چنین بوده است، باید گفت تاریخ نبوده، و سالن وسیعی بوده است. و چگونه قوای حافظه او با او کمک کرده، دروغی را بگویند که دو ساعت بعد از نصف شب گزارش را به رئیس زندان داده، و رئیس زندان او را در پاکت بزرگی گذاشته، و رفته است. ولی ۷ نفر که بقول او به اتاق سردار اسعد رفته اند، او فراموش نموده است، نزد قاضی تحقیق بیان کند.

خوب است دقت شود، اینها تمام زمینه سازی بوده، برای بیچاره کردن آقای مصطفی راسخ و الا منطق و عقل ما را به راستی این بیانات سوق نمی دهد.

در صفحه ۱۶۳ از محمد ابراهیم بيك سؤال شده است «در صورتیکه شما مسئول اتاق سردار اسعد بودید، به چه وسیله شام و نهار به او می دادند؟»

چـ سردار اسعد خودش از ترس اینکه دوا در غذای او داخل می کنند، غذا نمی خورد. از روزی که من مأمور اتاق شدم، غذائی برای او نمی فرستادند، در ظرف هفت یا هشت روز که در زندان شماره يك بود، ابداً غذائی به او ندادند». اگر فرض شود به اینکه

مشارالیه در بیانش صادق بوده، دیگر چه احتیاجی به آمپول سم بوده است، زیرا هفت روز کسی غذا نخورد، برای او قوائی باقی نمی ماند. و از طرفی آلام روحی و بیاد آوردن خاطره های گذشته زندگانی، و مجسم نمودن هیولای مهیب دشمن را در مقابل خود، کار تمام بوده است. بسیار خوب نظر این بود که به او غذا ندهند، او از گرسنگی، بخواب ابدی رود، دیگر چه احتیاجی بوده است غذا را از زندان پائین بیاورند و بین فقرا و زندان پائین تقسیم کنند. در همان زندان قصر بین زندانی های فقیر تقسیم می کردند، و زحمت پائین آوردن را هم بخود نمی دادند. پس اگر مورد قبول است که غذا در زندان قصر پائین آمده، باید قبول کنیم به مرحوم اسعد هم داده شده، و این اظهارات افسانه است. خیلی مورد تأسف است آقای باز پرس تمام اسناد رسمی اداری را کان لم یکن شناخته، و به اظهارات قلابی و بی حقیقت محمد ابراهیم بیک که او را اجباراً و ادار به اظهارات خلاف حقیقت نموده اند، استناد جسته و به اختلاف گوئی های او ابداً رسمیت نداده اند. در صورتی که این اختلاف گوئی ها کاملاً بی حقیقت بودن پرونده را مدلل می دارد. موضوع دیگر که جلب نظر می نماید این است که در صفحه ۱۶۳ از محمد ابراهیم بیک سؤال شده است:

«در صورتیکه جریان امر می رساند سردار اسعد را روز دوم فروردین از زندان مرکزی به زندان موقت آورده اند و شب جمعه ۱۳۱۹۹ بقتل رسیده است. در ظرف این مدت چند مرتبه دکتر احمدی نزد او رفته و غیر از پرتقال دوا و آمپول به او داده اند بگو.»

آقای باز پرس که تحقیقاتش تمام نبوده است، تا بتواند اظهار عقیده نماید و بگوید او را بقتل رسانیده اند، چگونه با داشتن این نظر قادر بوده است حقیقت را بیان کند، و چگونه اظهارات متهمان به ایشان تأثیر می کرده است، در صورتیکه همانطور که در مقدمه بیاناتم بعرض رسانیدم، قاضی تحقیق و یا دادستان و یا ادا درسان بهیچوجه به اصحاب دعوی نظری ندارند. و روی احساسات صحبتی نمی کنند. و

مطابق قانون به پرونده عمل وارد می‌شوند. و دلائل بِنفع متهم را از نظر اصول حقوقی اقوی می‌شمرند، و در مورد بحث متأسفانه محوق موکلم رعایت نشده است، و شاهدهی که سراپا خلاف گفته و اظهاراتش متکی به پایه و اساس نبوده است، او را حجت قرار داده و بجای آنکه يك چنین پاسبان دروغگوی بی‌حقیقتی را بنا به اظهاراتش متهم شناسند، او را آزاد و موکلم آقای راسخ را بدون هیچ دلیل تعقیب نموده‌اند.

در هر حال برای شناختن این شاهد بی‌ایمان، لازم است به جواب او توجه شود: «شبى که پرتقال را احمدی و سلطان جعفر خان به سردار اسعد دادند، حال او خراب شد، و از همان روز سکسکه به او دست داد، روز بروز شدت پیدا می‌نمود، همه روز نزدیک به غروب، احمدی و سلطان جعفر خان می‌رفتند که دوائى به او بدهند، و سردار اسعد نمی‌خورد. و بواسطه قی و اسهال وضعیت او فوق‌العاده خراب و غیر از خرخر و سکسکه کاری نمی‌کرد. و در حضور من دیگر دوائى به او ندادند. شب آخر، نصف شب احمدی آمده آمپول بزرگی در دست داشت و ارداتاق شد. با آنکه سردار اسعد قوه مقاومت نداشت، فقط با زحمت گفت: انالله وانا الیه راجعون و پس از فحش دادن به احمدی، احمدی جلو رفت و آمپول را بدست او زد و در را بست. دو ساعت بعد سردار اسعد فوت نمود. که عن رفتم گزارش دادم.» با ملاحظه به پاسخ محمد ابراهیم بيك، بی‌حقیقتی اظهاراتش مدلل است. در تحقیقاتی که از او در جلسه دوم شده است، چنین اظهار داشته است: «پس از فوت، راپرت را به اتاق سرهنگ راسخ بردم، و سرهنگ گفت اگر به کسی بگوئی اعدامت می‌کنند» در صفحه ۱۶۵ اظهار کرده است: «و مخصوصاً سرهنگ راسخ مرا خواست و گفت اگر قضیه سردار اسعد را بجائی اظهار کنی، اعدام خواهی شد». این اظهار با بیانی که قبلاً نزد بازپرس نموده، کاملاً مغایر و مخالف است، پس با توجه به اوراق تحقیقیه مشارالیه و بیانات متناقض او، بی‌اعتباری دلیل آقای دادستان ثابت و مسلم است.

جلسه چهارم تحقیقات محمد ابراهیم بیك :

مشارالیه از بازداشتگاه اطلاع داده که مرا احضار نموده، و مطالبی دارم بعرض رسانم. فوراً بازپرس مشارالیه را از زندان احضار و شروع به بازجوئی نموده است. پس از یک رشته اظهارات و اطمینان، آقای قاضی تحقیق به او به اینککه موجبات استخلاص تو فراهم خواهد شد، چنین بیان کرده است: «همانطوری که عرض کردم. خدا را شاهد می گیرم، مطالبی را که امروز عرض می نمایم عین حقیقت است.»

مشارالیه در تحقیقات اظهار داشته است: «یاور مهدی خان معاون زندان شماره یک آمده و اظهار داشت، رئیس زندان امر نموده است که بواسطه آوردن سردار اسعد از زندان مرکزی به زندان موقت نباید از زندان خارج شوی، زیرا همه ترا شناخته و می دانند مأمور قدیمی زندان هستی، و ممکن است از توزیر یا کشی کنند، و بدانند از زندان مرکزی به زندان موقت سردار اسعد انتقال پیدا کرده است.» این بیانات مورد اعتماد و اطمینان نیست، زیرا اگر ما دقیق شویم و اوضاع گذشته را از زیر نظر بگذرانیم، و اقتدار آن روز حکومت را یادآوریم، بدون هیچ تفکر تصدیق خواهیم کرد که با وجود زندانی شدن مرحوم اسعد، و ثبت در دفاتر زندان و توقیف تمام آقایان بختیاری ها، جامعه آگاه شد که بختیاری ها دچار بی مهری پادشاه می باشند، و چون حکومت آن روز هم از کسی بیم و وحشتی نداشته، و وقتی به مثل سردار اسعد کسی را توقیف می کند، چه جای ترس برای حکومت بوده است که معاون اداره زندان بیاید به مندرس ترین مأمور بگوید: تو باید مأموریت مرحوم اسعد را عهده دار شوی، زیرا مردم در خارج

از توزیر پاکشی می کنند. تمام مأمورین زندان، حتی زندانیان می دانستند مرحوم اسعد توقیف شده، و بوسیله اتومبیل کرایه به زندان شهر منتقل شده است. اگر این منظور بود که کسی نداند و نفهمد، با اتومبیل کرایه به زندان پائین آورده نمی شد. و در دفتر کشیک خارج زندان مرکزی مربوط به فروردین ۱۳۱۳ صفحه ۲۹۴ وقعه شماره ۷۱، انتقال سردار اسعد را در ساعت ۶ر۵۰ عصر از زندان قصر، به زندان شهری ثبت نمی نمودند.

عبارت ثبت شده در دفتر نامبرده را قرائت می نمایم:

«وقعه ۷۱ خروج محبوس در ۶ عصر، سردار اسعد بختیاری تحت مراقبت جناب معاون محترم و جناب مدیر محترم، از محبس خارج و بوسیله اتومبیل کرایه ۱۱۴۷ که راننده یحیی شوفر دارای تصدیق ۱۰۱۶ بوده» و بموجب دفتر وقایع زندان موقت شهری صفحه ۳۰۹ وقعه ۵۱ کرایه اتومبیل پرداخته شده و عبارت منعکسه در دفتر از این قرار است: «کرایه اتومبیل مبلغ ۱۰۰ ریال، بابت ایاب و ذهاب به زندان مرکزی توسط شعبه مباشرت محبس به اینجانب یحیی شوفر واصل گردید» پس با توجه به اینکه دفتر زندان بالا خروج مرحوم اسعد را در ساعت معین با همراهی اشخاص معین، و تعیین شماره اتومبیل و معرفی شوفر با تعیین شماره تصدیق او، و پرداخت کرایه آن از طرف مباشرت محبس، نشان می دهد که هیچ در نظر نبوده است، مرحوم اسعد را ندانند به زندان پائین منتقل شده است، بعلاوه وقتی که همه توقیف او را فهمیدند دیگر زندان قصر و یا زندان پائین تأثیری در امر نداشته است، و مأمورین زندان، مأمورینی بوده اند که دائماً در رفت و آمد بوده، به زندان می رفتند، اتاق ها را می دیدند، همه می فهمیدند، زندانی وارد یا خارج می شود، و اگر بنا بود تحقیق و زیرپاکشی از محمد ابراهیم بیگ شود، همین فکر برای دیگران وارد بود. پس این بیان محمد ابراهیم بیگ مقرون به حقیقت نیست، و با توجه به آن تصدیق خواهد شد که این فکر عامیانه است. و از طرف دیگر اگر این نظر بود،

عامری معاون زندان به مدیر محبس دستور می داد و مدیر محبس به پایور کشیک، و پایور کشیک به وکیل کشیک، و سلسله مراتب را طی می کرد، و در دفتر وقایع هم منعکس می گردید. چنانچه دفتر نشان می دهد، یکی از همردیف های او مریض شده، يك شب او فوق العاده کشیک داده است، چه ارتباطی با موضوع دارد، و چه امتیازی محمد ابراهیم بيك با دیگران داشته است، اگر خیلی بخواهیم سطح فکر را توسعه دهیم، باید محمد ابراهیم بيك را گناهکار شناسیم. زیرا چنین معلوم می شود اگر سوء قصدی بود با مداخله محمد ابراهیم بيك بوده است. و عقلائی بنظر نمی رسد. و کوچکترین عملی که واقع می شده است مأمورین مسئول موظف بوده اند وارد دفتر ثبت وقایع کنند چنانچه بطوری که اشاره نمودم، دفتر زندان قصر ورود مرحوم اسعد را ثبت کرده و انتقال او را به زندان پائین در ساعت معین دفتر خارج زندان قصر نشان می دهد. اگر حقیقتاً نظر چنین بود که اسمی از مرحوم اسعد در دفاتر زندان نباشد، باید در هیچ يك از دفاتر زندان اسم آن مرحوم ثبت نشده باشد، و تازه اگر به مأمورین دستوری را برخلاف مقررات اداری مقام مافوق امر کند، مأمورین مذکور باید سند کتبی در دست داشته باشند، والا موظف به انجام آن نبوده اند. با توجه به اوضاع و جریان و اینکه محمد ابراهیم بيك مأمور مخصوص نبوده، و تمام مأمورین در حکم واحد بوده اند، نمی توان اظهارات دروغ او را منشاء اثر دانست، و بفرض اینکه عامری به او دستور داده که نرود، چه دلیلی در دست است که آقای راسخ به عامری این امر را کرده باشد، و عامری به چه مجوزی این عمل را انجام داده است، اگر عمل مزبور جرم است، گناهِش بفرض ثبوت بعهدۀ عامری است، نه موکلمه آقای راسخ، زیرا محمد ابراهیم بيك بیان نمود عامری چنین گفته و دلیلی که ثابت کند عامری به محمد ابراهیم بيك يك چنین اظهاری نموده است و آنهم به دستور آقای راسخ بوده است، بهیچوجه مستند به دلیل نمی باشد، و یا جهات گفته شده، مسئولیتی متوجه موکلمه آقای راسخ می گردد. و با

عطف نظر به تحقیقاتی که از ابراهیم بیک شده نگفته است آقای راسخ به زندان شماره یک آمده، و یا حضور آستوری داده و یا انتقال مرحوم اسعد به شهر با او نبوده است. جز اینکه اظهار نموده است پس از فوت گزارش را در دو ساعت بعد از نصف شب نزد آقای راسخ برده و آنهم با مواردی که قبلاً بعرض رسانیدم، معلوم و محقق گردید که دروغ بوده است و عدول از شهادت و اختلاف گوئی او بی گناهی آقای راسخ را مدلل می‌دارد.

اینکه گفته است: «پزشک احمدی نعلبکی خواست و دوائی درست کرد، و اثر کسیون بزرگی تهیه کرد و به سردار اسعد گفت دستت را بده تا اثر کسیون بزنم، و سردار اسعد قدرت حرکت نداشت، چون در این قسمت بطور تفصیل بعرض رسانیدم که عادتاً معقول نیست کسی که می‌داند می‌خواهند او را مقتول کنند، با طیب خاطر دستش را بلند کند. و آمپول سمی که در حضورش تهیه شده، به او تزریق نمایند، بلکه تمام وسائل کار را در خارج تهیه و بمجرد ورود منظور خود را اجرا می‌کنند.

خلاصه هیچ‌یک از اظهارات او با اختلاف گوئی‌هایی که نموده است، دلیل قضائی شناخته نخواهد شد. مخصوصاً اظهار اخیر او: «من رفتم قضیه را به عزیز الله خان گفتم، گفت ما که دستوری نداریم، برگشتم و رفتم داخل زندان شماره یک شدم، و بعد از روشن شدن، دست‌نماز گرفته و مشغول خواندن نماز بودم که صدای در زندان آمد، حسن آقا رفت در را باز نمود، عزیز الله خان با چند نفر از زندانیان آمده جنازه سردار اسعد را داخل حمام، در آگاهی نمودند»

این قسمت از اظهارات او مکذب قسمتی است که گفته است: دو ساعت بعد از نصف شب گزارش را به آقای راسخ داد، و بخوبی مدلل می‌گردد که بهیچ وجه گزارش را به آقای راسخ نداده است، و آنچه را که گفته دروغ بوده است.

قسمت دیگر که احتیاج به روشن شدن دارد، این است «در

صفحه ۳۴۳ اظهار نموده، حسین نیکوکار مدیر زندان وارد زندان شماره یک شد، و مرا پای جرز سرپوشیده برده، و مبلغ یکصد ریال به من داد و گفت: رئیس زندان این پول را برای تو داده، و خودت برو نزد رئیس، کاری با تو دارد، و از ساعت ۸ صبح گذشته بود من نزد آقای راسخ رفتم، گفت وقتی سردار اسعد را آوردند، پالتوی او چه شد، عرض کردم اطلاعی ندارم. گفت برو ببین چه شده، مراجعت نمودم در اتاق سردار اسعد پالتو کنار تحت سمت چپ افتاده، و کفش‌های سردار اسعد پائین تخت بود، برداشتم به اتاق سرهنگ بردم، گفت بگذار جلو قفسه که اشیاء زندانی‌ها در آن قفسه بود، گفت: پسر مبادا این مطلب را به کسی بگوئی، و اگر کسی بفهمد ترا زنده نخواهم گذاشت» در مواجهه حسین نیکوکار با محمد ابراهیم بیگ، دادن ده تومان را تکذیب کرده، و دستور به محمد ابراهیم بیگ را بوسیله تلفن آقای راسخ رئیس زندان تصدیق نموده است و از دادن پرتقال اظهار بی‌اطلاعی نموده است و با دقت در مواجهه بخوبی مطلب بدست می‌آید که صرفاً منظور تعقیب آقای راسخ بوده است.

اینکه نیکوکار در مواجهه تصدیق دستور را نموده و اظهار کرده است، بنا بر تلفن آقای راسخ بوده و بدون هیچ دلیل آقای باز پرس این قسمت را مؤثر دانسته و بهیچوجه هم از نیکوکار پرسش نشده است. که دلیل بر اثبات این امر چیست در هر صورت مواجهه با حسین نیکوکار و تحقیقات از ابراهیم بیگ مجموعاً اختلاف گوئی‌های او را مدلل می‌دارد.

استناد دیگر آقای دادستان، گواهی حسن فرزند علی پاسبان زندان، و تقی فرزند حاج علی پاسبان است که یکنواخت اعتراف نموده‌اند: «در شب دهم فروردین ۱۳۱۳ هر دو نفر در زندان نگهداری داشته، و ورود دکتر احمدی را بعد از نصف شب به زندان تصدیق و عملیات جانی مکار را به این طریق مشاهده کرده‌اند، که دو ساعت بعد از نصف شب، دکتر احمدی به اتفاق ابراهیم بیگ نامبرده مراقب اتاق به

اتاق سردار اسعد رفته، و بلافاصله مراجعت می‌کند، و دکتر احمدی ظرفی از محمد ابراهیم بیک می‌خواهد، او هم يك نعلبکی از طاقچه برداشته به دکتر احمدی می‌دهد، و مجدداً به اتفاق به اتاق سردار می‌روند، و پس از ده و پانزده دقیقه مراجعت کرده و دکتر احمدی نعلبکی را به دفتر آورده و سفارش می‌کند کسی به او دست نزنند. اگر حقیقتاً آقای بازپرس شهادت حسن و تقی را مؤثر در امر می‌دانست، پس لازم بود ابراهیم بیک را به استناد مورد ۳ از ماده ۲۸ قانون کیفری معاون مجرم شناسند، چه، با گواهی دو نفر نامبرده نعلبکی را محمد ابراهیم بیک آورده و در اتاق با دکتر احمدی بوده است، و بعلاوه اظهاری هم بر علیه آقای راسخ نموده‌اند و بدون دقت ادعای نامبرده برای ایشان صادر شده است.

اینکه اظهار نموده است در شب ۱۰ فروردین نگهبانی زندان شماره يك را داشته‌اند، زندان آن روز در شهر بانی قدیم بوده و حبس شماره يك نزدیک اتاق‌های تأمینات بوده و تا دفتر زندان فاصله زیاد نداشته و بعلاوه حبس نمره يك مستقر بوده است، از کجا فهمیدند که احمدی نعلبکی را هم به دفتر برد، و سفارش می‌کرد کسی دست به او نزنند، و احتیاط شود. و دلیل دیگر بر اثبات خلاف بیان شاهد، نبودن اسم دکتر احمدی است در دفتر وقایع شب، چه اگر چنین بوده است که دو نفر نامبرده بیان نموده‌اند، باید ورود پزشک مذکور را در دفتر وقایع شب نشان دهد. در صورتیکه می‌بینیم دفتر حکایت چنین امری را ندارد. و قدرت حکومت آن روز به درجه‌ای بود که کسی قادر نبود کوچکترین اعتراضی نماید. پس با آن اقتداری که همه می‌دانیم مأمور چه وحشتی داشته است که جزو وقایع شب ورود دکتر احمدی را ننویسد. و آن روز هم کسی واقعه شهریور ۱۳۲۰ را پیش‌بینی نمی‌نمود. حکومت خیال نمی‌کرد قدرت و اقتدارش قابل زوال باشد. و مأمورین چنین روزهایی را پیش‌بینی نمی‌کردند. پس هر امری که واقع می‌شده است در دفاتر وقایع شبانه یا روزانه ثبت می‌گردیده

است. چنانچه انتقال مرحوم اسعد از زندان قصر به زندان شهر، در دفتر ثبت شده و تمام مشخصات آن را قبلا بعرض رسانیدم. کرایه اتومبیل با قید نمره و تصدیق شوfer و نمره اتومبیل کرایه در دفتر وقایع خارج از زندان ثبت گردیده، تمام این جریان گزارش خود را روی مقررات اداری نشان می‌دهد. بنابراین چطور ممکن است پزشك احمدی وارد شود و در دفتر وقایع شب منعکس نگردد.

اظهارات دیگر مشارالیه در صفحه ۱۸۱ این است: «تعمیر اتاق، و محکم نمودن درها را مدیر زندان دستور داده است». با اینکه تعمیر زندان جرم نبوده، لکن آقای بازپرس که آشنا به اصول اداری بوده و هستند، می‌دانند امور مالی دارای اسناد هزینه است، و باید بوسیله اداره حسابداری انجام گیرد، مقتضی بود از حسابداری هم تحقیقاتی نمایند، تازه اگر هم ثابت و مسلم می‌گردید که اتاق را تعمیر کرده‌اند، چرا آقای بازپرس فکر خود را سوق نداد به اینکه مرحوم اسعد در اتاقی که زندانی‌های کثیف قبلا سکونت داشته‌اند، نباید زندگی کند. تمام اهل کشور می‌دانند آیرم بطوری مقتدر بود که نه تنها ریاست شهربانی را داشته، بلکه بر تمام وزارتخانه‌ها حکومت داشته است. و هیچکس را قدرت نبوده است که بتواند در مقابل آن اقتدار عرض وجود کند. راسخ که بوده، تمام امور از هر حیث و هر جهت با رئیس کل بوده است. اگر راسخ دستور تعمیر داده بود، یا اینکه اگر می‌داد، گناهی نبود، باید گزارش داده باشد. تقاضا کرده باشد، خرج او را بازدید، و پس از تصویب اداره مربوطه شروع به تعمیر کند. کوچکترین دلیل در پرونده بنظر من نرسید، و دلیلی هم از طرف نیکوکار یا دیگران که دادگاه پسند باشد، به پرونده داده نشده است که آقای راسخ چنین دستور داده باشد. در هر صورت اگر تعمیر زندان گناه بوده است، بنابه اظهار آنها باید حسین نیکوکار معاون در امر بنزه شناخته شود، نه آقای راسخ. در هر صورت اگر بخواهیم روی اظهارات آنها بطور تفصیل صحبت کنیم، باید چندین روز وقت دادگاه را

اشغال کنم، فقط تقاضا دارم بهمان صفحات مورد استناد دقت فرمائید، تا حقیقت و چگونگی امر روشن گردد.

دلیل دیگر آقای دادستان، اظهارات عزیزالله حقیقی است که وکیل کشیک بوده است. بیان مشارالیه این است:

«سرهنگ راسخ رئیس زندان دستور داده بود، چیزی راجع به سردار اسعد در دفاتر نباید ثبت شود. و نیز اظهار نموده که سپرده بودند به سردار اسعد غذا داده نشود.» اگر دستور آقای راسخ چنین بود، باید در دفاتر زندان قصر هم از سردار اسعد چیزی منعکس نباشد، و هم چنین انتقال مرحوم اسعد را از زندان قصر به زندان پائین نباید دفاتر وقایع خارج زندان نشان دهد. در صورتی که در قسمت محمد ابراهیم بیک مشروحاً بعرض رسانیدم، و نمره واقعه و اتومبیل و شوفر آورنده مرحوم اسعد را معرفی کردم، پس این اظهار که آقای راسخ به او گفته است چیزی نباید در دفاتر نوشته شود، خلاف حقیقت است. و بفرض اینکه مشارالیه چنین دستوری داد، چون دستور مخالف مقررات بوده، موظف بوده است که دستور کتبی مطالبه کند. یا نبودن دستور، این اظهارات قابل قبول نیست، زیرا چگونه قابل تصور است چنین دستوری داده شود. و مشارالیه هم بدون اینکه دستور کتبی بگیرد، در دفاتر منعکس نکنند. و عجب آنکه عزیزالله حقیقی اعتراف می کند دستور داده بودند غذا داده نشود. ندادن غذا به زندانی خود گناه است، و مشارالیه اقرار نموده است، طبق دستور غذا نداده و دلیلی هم بر اثبات این امر نداشته است، گناهکار شناخته نشده و مشغول کار است.

مطابق قانون اگر عملی^۱ برخلاف قانون دستور داده شود، مأمور موظف است با دستور کتبی آن عمل را انجام دهد، و با اینکه در اظهاراتم به عرض رسانیدم اگر مقرر بود به سردار اسعد شام و ناهار ندهند، دیگر اظهار به اینکه گفته اند غذای مرحوم اسعد را از زندان

قصر به پائین می‌آوردند و بین فقرای زندان تقسیم می‌کردند، بی‌مورد و بیجا است. زیرا اگر مقرر چنین بود به او غذا داده نشود، شام و نهار او را به پائین نمی‌آوردند، و در همان زندان قصر به مصرف می‌رسانیدند. و دلیل کذب اظهارات مشارالیه صفحه ۲۱۹ تحقیقاتی است: «س- روز پنجم و ششم و هفتم شما در زندان مشغول کار بوده‌اید، و دفاتر زندان حکایت از این امر دارد به سردار اسعد نهار و شامی داده‌اند.

ج- تا زمانی که من مریض بودم، مرتب غذای سردار اسعد داده شده است».

اظهارات مزبور مخالف با بیانات مذکوره در صفحه ۲۰۵ تحقیقاتی است، چه اگر به مشارالیه دستور داده بودند غذا ندهند، چگونه در زمان تصدی او مرتب داده شده، و بعد از او داده نشده است. لذا با گفتار معروضه و اختلاف گوئی‌های او بی‌اعتباری اظهاراتش معلوم و مسلم است. بعلاوه دستور ندادن غذا را از طرف نیکوکار بیان کرده است. در این صورت اگر بیان او قابل نفوذ است، باید نیکوکار گناهکار شناخته شده، نه موکلم آقای راسخ.

اینکه مشارالیه در صفحه ۲۴۳ اظهار نموده است: «روز دهم فروردین، گویا روز جمعه و تعطیل بوده، موقعی که برای خدمت به زندان موقت حاضر شدم، محمد ابراهیم بیک اطلاع داد که زندانی سیاسی زندان شماره یک فوت نموده است. و قبلاً هم به رئیس اداره زندان اطلاع داده شده، چون روز تعطیل بود، رئیس زندان قدری تأخیر نمود، مجدداً بوسیله تلفن مراتب را به منزل او اطلاع دادم، بعد از چند دقیقه آقای پاسیار راسخ رئیس زندان حاضر شده ابتدا او مراتب را به کسان متوفی اطلاع داد و در تلفن اضافه نمود که جنازه به اداره متوفیات فرستاده شده، الخ». با اینکه عزیزالله حقیقی به جریان امور زندان آشنا بوده، و اعتراف هم نموده است که مرحوم اسعد زندانی سیاسی بود، چگونه آقای راسخ قادر بوده است قبل از اینکه

اداره سیاسی مراتب را بفهمد، به‌خانه مرحوم اسعد تلغن کند. مرحوم مزبور شخص عادی نبوده، بلکه به امر پادشاه توقیف شده و دیوان دادرسی ارتش و اداره سیاسی نظارت در عمل داشته، و زندان مداخله در عمل نداشته، در این صورت چگونه ممکن است قبل از اطلاع و آگاهی آنها به‌منزل متوفی اطلاع دهد.

جنازه مرحوم اسعد در گورستان اجدادی (تخت فولاد) آقایان بختیاربها است، و جنازه تحت نظر مأمورین اداره سیاسی به‌اصفهان رفته و به خاک سپرده شده است، و با اینکه عده‌ای از شهود شاکی اظهار نموده‌اند، به‌اتفاق آقای کامران از زندان بالا به پائین منتقل شده‌است، چرا آقای بازپرس از ایشان تحقیقات ننموده است، و اگر بطوری که شهود گفته‌اند و مداخله کامران را در عمل تصدیق نموده‌اند، بازجویی می‌شد، حقیقت کاملاً کشف می‌گردید که زندان در امور زندانی بلامتکلیف مداخله نداشته و ندارد. با جهات معروضه نمی‌توان قبول کرد مشارالیه در بیانش صادق است. مرحوم اسعد بطوریکه گفته شد، جزو زندانیان سیاسی بوده است، و اداره سیاسی پس از فوت تحت نظر مأمورین خود به اصفهان، جنازه را فرستاده است، با این جهات بیان مشارالیه مورد اعتماد نبوده و دروغ محض است. و چنانچه در مقابل سؤال بازپرس در همان صفحه اظهار نموده است:

«آقای راسخ از مقامات دیگر کسب تکلیف نموده است». چنین بیانی شهادت تلقی نمی‌شود. دیگر از مستندات آقای دادستان اظهار سر بهر عمادی مدیر زندان است. مشارالیه در صفحه ۱۰۷ در قبال سؤال بازپرس اظهار نموده است:

«يك شبی که در نظرم نیست چه‌ساعتی بود، ولی بطور قطع قبل از نصف شب بود، بنده را احضار کرده بودند، بوسیله مأمور که نظرم نیست، کی بود، رفتم بهداری، در اتاق ایشان بعد به‌من فرمودند چند شیشه آب از منزل برای من آورده‌اند، آنها ناصاف است و مثل اینکه چیزهائی ته‌شیشه است و من هم به آنها دست ن‌زدم، روی همیز است، نگاه

کنید، بنده یکی از شیشه‌ها را برداشتم نگاه کردم، دیدم چیزهای کوچکی به رنگ سفید ته‌شیشه محسوس است، شیشه را گذاشتم، مرحوم سردار اسعد فرمودند آبی که از منزل من می‌آورند ناصاف نباید باشد، البته آب صاف و خوب از منزل من می‌دهند، و نمی‌دانم اینها که ته شیشه است، چیست؟ به آقای سرهنگ راسخ صبح آمدند، بگوئید چرا این آب ناصاف است. و آنها چیست ته‌شیشه رسوب کرده، و این آبها را من نخوردم تا صبح ببینم چیست، بنده هم از خدمتشان مرخص شدم و آمدم. صبح که نگهبانی را تحویل دادم، رفتم پائین آقای سرهنگ راسخ که تشریف آوردند. و گفتم که مرحوم سردار اسعد تقاضا کرده، رسیدگی شود که ته‌شیشه‌های آب چیست، جواب داد رسیدگی کنید. اولاً چه شد تمام جزئیات حرف مرحوم اسعد را سر بهر عمادی در حافظه خود ضبط کرد، و در موقع پرسش به باز پرس تحویل داد، لکن مأموری را که آمده است و پیغام مرحوم اسعد را به سر بهر عمادی داده اسمش را فراموش نموده، و فلسفه فراموشی اسم هم این بوده که میدانسته است اگر مأموری را معرفی کند، ممکن است مأمور در آن شب مأموریت نداشته و در مرخصی بوده است. و برای او هم غیر مقدور بوده است، مأمور کشیک آن شب را معرفی کند. ثانیاً یا باید تسلیم شویم، مرحوم اسعد تحت نظر اداره بهداری بوده است. و یا باید بگوئیم زیر نظر اداره زندان بوده است. یا اداره بهداری بوده باید پیغام را به اداره مزبور بفرستد و اداره بهداری شکایت را در دفتر وقایع شب وارد و روی او اقدام و نتیجه را چه پرونده، و چه دفاتر وقایع نشان دهد، اگر در محبس بوده، سر بهر عمادی مدیر زندان بوده است. رئیس کل زندان که به آب و غذا نظر ندارد، مأمورین زندان یا پایور کشیک، موظفند در ساعت کار طبق مقررات به وظایف خود عمل کنند.

چنانچه به ادعای پرونده آقایان مختاری و نیرومند مراجعه

فرمایند، خواهند دید که دادستان شهرستان تنظیم کننده ادعانامه، صریحاً مراتب را اذعان، لکن در ادعانامه پرونده مرحوم اسعد، بهیچوجه توجهی به این معانی نداشته‌اند، و برای هیچکس مورد تردید نیست که طبق قانون سازمان هر وزارتخانه و یا اداره مسئولیت هر قسمت، متوجه رئیس آن قسمت است. با مسلمیت این حقیقت بارز باید اعتراف نمود که مدیر زندان پائین دیگری بود، و آقای راسخ حق مداخله در امور آنها نداشته است.

از این نظر باید تسلیم شویم، به اینکه رئیس زندان با بودن مدیر زندان مسئول و پایور کشیک مسئول که موظف و مکلف بوده‌اند در آب و غذا و سایر حوائج زندانیان نظارت، و مداخله داشته باشند. و در موقع دادن غذا و آب تحت نظر مستقیم پایور مسئول و مدیر زندان بوده است. و همچنین آنچه را که مورد احتیاج زندانی بوده، و برای آنها فرستاده شود، از زیر نظر آنها می‌گذرد. چنانچه جربان امروز هم در زندان همین است، چگونه می‌توان قبول نمود، سر بهر عمادی مدیر زندان آب را برای او فرستاد. و متوجه نشد دانه‌ها داخل آب است، و چگونه مرحوم اسعد که وزیر جنگ کشور بوده، دانسته است اگر در آب سم ریخته شده، با اطلاع مدیر زندان بوده است.

رئیس کل زندان که موظف نبوده به امور جزء زندان رسیدگی کند، هر قسمتی مسئول بخودش داشته تمام این مراتب به طاق‌نسیان گذاشته شده، و همه را متوجه رئیس زندان نموده‌اند. نه آب مسموم بوده و نه غذای آن مرحوم مسموم شده است، بلکه پس از فوت آن مرحوم و گذشتن چندین سال و طلوع آفتاب آزادی، بنا به آنچه را که آقای دادستان بیان نموده، و دگرگون شدن اوضاع، و تحول و تبدل زمانه، عده‌ای را ب فکر انداخته که فوت مرحوم اسعد را غیر طبیعی نشان دهند، و هدف را موکل من قرار داده‌اند، والا چگونه قابل قبول است.

رئیس کل يك اداره که فقط با امضاء سروکار داشته، و سایر

قسمت‌ها به مسئولیت رئیس دایره و روساء سایر دوایر دیگر است، تمام آنها باید مسئول شناخته شوند و رئیس کل زندان که نمی‌فهمید چه وقت آب می‌آورند، و نه می‌داند چه تقاضائی زندانی می‌کند، و نه آگاه می‌شود که مأمورین کشیک در قسمت‌ها چه اشخاصی هستند، و تمام اینها با مدیر زندان و مأمور کشیک و معاون اداره است، آنها را غیرمسئول و بی‌اطلاع دانند، و مرحوم اسعد را پاك و منزله بدانند، و فقط به آقای راسخ پیغام دهد در صورتیکه دفاتر وقایع شب و روز هم آثارش از این اظهار آقای سر بهر عمادی نشان ندهد، پس عمل به مسئولیت خود سر بهر عمادی بوده است، و دلیلی هم به اینک که مراتب را به آقای راسخ گفته باشد، در پرونده بنظر نمی‌رسد، و آقای راسخ هم با توجه به اظهاراتش در برگ‌های تحقیقاتی بکلی از جریان اظهار بی‌اطلاعی کرده است، بنابراین بعقیده من چنین وقعه رخ نداده و سر بهر عمادی هم بمثل دیگران دروغ گفته است، و از این نظر هم بگذریم، تازه مدعی است آقای سرهنگ گفته است اقدام می‌نمایم، اقدام می‌نمایم که جرم نیست و اینکه اظهار نموده است به اینکه بعد از ۴۸ ساعت که آمدم، سردار اسعد را به زندان موقت انتقال داده بودند، مخالف اظهارات سایرین است. به اینک که چند روز قبل دستور تعمیر زندان را داده بودند.

در هر صورت اظهارات سر بهر عمادی بهیچوجه دلیل ثبوت امر بزه نبوده، و نمی‌باشد، و اینکه اظهار نموده است، آقای راسخ با حال تعجب گفت، رسیدگی می‌کنم، اولاً دادن چنین گزارشی به آقای راسخ مستند به دلیل نبوده، از طرف مشارالیه هم تکذیب شده است. و ثانیاً بفرض اینکه حقیقتاً این گزارش صحیح بود و ایشان از شنیدن این گزارش تعجب کرده باشند، تازه نفس عمل (اعجاب از شنیدن دلالت دارد به اینک که، چرا باید چنین امری واقع شود). در صورتی که هیچ‌یک از این اظهارات مستند به دلیل نیست، و دفاتر وقایع زندان هم چنین امری را نشان نمی‌دهد.

مستند دیگر آقای دادستان اظهارات حسین نیکوکار رسد بان يك، مأمور توقیف گاه است، به اینکه: «حسین نیکوکار مأمور توقیف گاه معترف است که سرهنگ راسخ تلفن نمود، يك نفر زندانی است که غذا نمی خورد، و يك نمره برای او تهیه کنند که به آنجا فرستاده شود، و آن زندانی سردار اسعد بوده است. و اظهار عفیده کرده معمول زندان این بود که چنانچه زندانی غذا نخورد، او را به بهداری می فرستادند تا غذا به او بدهند، الخ». جهاتی را که ذیلاً بعرض می رسانم بی حقیقتی اظهار مشارالیه را مدلل می دارد:

۱- مرحوم سردار اسعد از نظر مقام و عنوانی که داشته، از ساعت ورود به زندان به اداره بهداری رفته است و به جهت غذا نخوردن، او به بهداری منتقل نشده است.

۲- آقای راسخ اگر بخواهد تلفن نماید، به مدیر زندان تلفن می کند، و به او دستور می دهد. و در ۱۳۱۳ که بهار قدرت پهلوی بوده است، وحشتی هم نداشتند و واقعه شهریور ۱۳۲۰ هم در مخینه هیچکس خطور نمی کرده است که احتیاطاً پیش بینی چنین روزی را نمایند، و اظهار او به اینکه يك نفر زندانی غذا نمی خورد، يك نمره برای او تهیه کنند و با اینکه مدعی هم نشده است، در موقع تلفن به او دستور داده باشند به اینکه در وقایع دفتر زندان وارد ننمایند، چرا دستور تلفنی را در دفتر وقایع زندان وارد نکرده است. بعلاوه اینکه می گویند راسخ گفته است چون داد و فریاد می کند، تمام منافذ را بگیرند، با اظهار سر بهر عمادی مخالفت دارد، زیرا مشارالیه اظهار کرده است: «پس از ۴۸ ساعت به زندان شهر منتقل شد».

با توجه به مراتب مذکوره، و اینکه در دفاتر بهیچوجه نشانه از این اظهارات نیست، تمام این بیانات ساختگی و دروغ است و صرفاً برای ایذاء موکلم آقای راسخ بوده است.

اصولاً اظهارات این نوع اشخاص که به کج روی و کج خوئی عادت داشته، و در محیطی هم مأموریت داشته اند که بیشتر از افراد آنها

فاسد و بدکاره بوده‌اند، و بطور کلی این نوع مأمورین که سروکارشان با این نوع اشخاص است، صالح و راستگو نیستند. چنانچه ملاحظه می‌فرمایند، تمام برخلاف حقیقت صحبت نموده‌اند، چگونه گفتار آنها قابل اعتماد است. بنا بر این اظهار حسین نیکوکار مستند به دلیل نیست، دفاتر هم مراتب گفته را نشان نمی‌دهد. و از طرفی اعتراف او در صفحه ۱۱۸ به اینکه حواسم متشتت است، چگونه آقای بازپرس به اظهار چنین کسی که اختلال حواس داشته، و چندین سال از فوت مرحوم اسعد گذشته بوده است، اعتماد نموده است.

چنانچه قبلاً بعرض رسانیده‌اند، تعمیرات پول لازم داشته، و طبق مقررات اسناد خرج لازم دارد، و حسابداری باید مداخله داشته باشد. چنانچه ملاحظه نموده‌اید، يك تومان کرایه اتومبیل انتقالی مرحوم اسعد از قصر به تهران را با اسناد خرج، اداره حسابداری پرداخته است.

دستور داده شد تعمیر کنند، و منافذ زندان را مسدود کنند، همه این کارها شد ولی هیچکدام اسناد خرج ندارد، و در دفاتر هم وارد نگردیده است، هیچکدام اینها مورد نظر آقای بازپرس واقع نشده است. فقط اظهار مخدوش و آلوده به عرض حسین نیکوکار مؤثر واقع گردیده است.

دیگر از مستندات آقای دادستان، اظهار محمد صالحیان است، به این توضیح: «محمد صالحیان کارمند زندان، اعتراف نموده، سرهنگ راسخ دستور داده بود، سردار را در زندان مسدود ببرند، و اسم او را در دفتر زندان ذکر نکنند. و نیز ملاقات مأمورین با سردار ممنوع بوده، و بیان عقیده کرده است که این عمل برخلاف قاعده و ترتیب معمولی زندان بوده است، و اضافه کرده است که به سردار اسعد غذا نمی‌دادند» با جهاتی که بعرض می‌رسانم، استناد آقای دادستان هم به اظهارات محمد صالحیان معلول و غیرموجه است.

۱- در صفحه ۱۳۳ مشارالیه اظهار داشته است «يك روز قبل

از آمدن سردار اسعد، اطلاع پیدا کردم که پنجره اتاق که شماره آن را درست در نظر ندارم یا ۲۴ بود، یا ۲۸، در زندان شماره یک مسدود کردند و قرار است یک نفر زندانی مرکزی را به آنجا منتقل کنند، ولی چه کسی دستور داده بود و بچه ترتیب آن را مسدود کرده بودند، اطلاعی ندارم».

آقای دادستان مرقوم داشتند، محمد صالحیان اعتراف کرده است: آقای راسخ دستور داده بود در صورتیکه صفحه مورد استناد، بیان محمد صالحیان را نشان می‌دهد که اعترافی ننموده و بیان او این است: نمی‌دانم چه کسی دستور داده بود، و بچه ترتیب آن را مسدود کرده‌اند. و پس از آن گفته، البته دستور از طرف رئیس زندان داده شده است. از این عبارت چنین مستفاد می‌شود که مشارالیه بهیچوجه بطور قطع و صریح اعترافی نکرده است. بنابراین عنوان اعتراف را نسبت به راسخ نمی‌توان صادق دانست، و بعلاوه اگر چنین دستوری از آقای راسخ صادر شده بود، باید بازپرس تحقیق کند، به چه کسی این دستور داده شده، و در دفاتر وقایع ثبت شده است، یا خیر. به اضافه بطوریکه قبلاً بیان نمودم، در صورتیکه دستور مخالف قانون صادر شود، مأمور مادون و یا مأمور اجرای عمل موظف و مکلف است امر کتبی را روی دستور بخواهد.

در دفاتر آثاری نیست دستور کتبی هم وجود ندارد، آقای راسخ منکر است، و محمد صالحیان هم اعتراف نکرده است. در این صورت چگونه آقای دادستان به اعتراف او استناد فرموده‌اند. نمیدانم. و بعلاوه با عطف نظر به اظهارات سر تیب پور، اختلاف بیان هر دو مشهود است.

۲- در صفحه ۱۳۷ مشارالیه اظهار کرده است: «آنچه می‌توانم بگویم این است که کاملاً می‌خواسته‌اند این امر محرمانه باشد، و از ورود و اقامت، زندانی شدن، و سایر امور مربوط به او هیچکس مطلع نشود. و باین جهت دستور داده شد که مطالبی راجع به سردار اسعد نوشته نشده است.» اگر به اظهار مشارالیه توجه و مذاقه شود، تردیدی

برای ما باقی نخواهد بود که بیانات او کاملاً به‌غرض آلوده است، و بهیچوجه صحت ندارد. چه اگر بنا بود وقایع زندانی‌شدن مرحوم اسعد پنهان بماند، چرا در دفاتر زندان مرکز بازداشت و انتقال او به زندان پائین ثبت می‌گردید، چرا نمره اتومبیل کرایه، و شماره تصدیق‌راننده، و پرداخت کرایه او، با تشریفات و مقررات اداری انجام می‌گرفت، و چرا آقای محمد غیر صالح که به‌چنین دروغی مبادرت کرده است، و صرفاً برای اجرای امیال دیگران خواسته است حیثیت و شرافت موکل مرا جریحه‌دار کند، و یک سلسله اظهارات بی‌معنی و بی‌مغزی را گفته است، از او تحقیق نکرده‌اند. اگر فرضاً امر خلاف قانونی را رئیس زندان داد، چرا مأمور کار قبول کرد. در صورتیکه مجاز و موظف نبوده است که دستور و امر خلاف قانون را قبول کند. مگر اینکه دستور کتبی تحصیل نماید، و سپس شروع به اجرای امر نماید.

بدون هیچ تحقیق و بدون اینکه محمد صالحیان صریحاً بگوید راسخ چه گفته، بلکه با قید البته بیان کرده است، قانع شده و بدون هیچ جواز قانونی، از یک کارمندان زندان که با یک افکار پلیدی اظهارات عاری از حقیقتی را کرده است، و بدون توجه به سوابق کار و در نظر گرفتن ثبت شدن وقایع و توقیف مرحوم اسعد در دفتر زندان، آقای راسخ را گناهکار شناخته است.

۳- تمام روزنامه‌های مرکز توقیف مرحوم اسعد را فردای روز توقیف انتشار دادند. چگونه توقیف وزیر جنگ را از زندان می‌خواسته است پنهان کند؟

مرحوم اسعد گمنام نبوده، مرحوم اسعد وزیر جنگ کشور بوده است. و در مواقع تصدی وزارت جنگ بازداشت شده، سخن به این درازی نمی‌شود. تمام جرایم توقیف او را اطلاع دادند. با تمام این انتشارات و پراکنده شدن خبر توقیف او، چه منظوری بوده است که توقیف آن در دفاتر زندان نباشد. در حالیکه دفتر زندان توقیف او را نشان [می‌دهد]، و انتقال او به زندان پائین مذکور است.

در هر صورت یا غفلت از طرف مأمور بوده که ننوشته، و یا مستند به دستور بوده است. دستور محتاج به امر کتبی بوده است، اگر مأموری امر خلاف قانونی را از مافوق قبول کرده و دستور کتبی هم نگرفت، مسئول مأمور اجرای عمل است. اینکه آقای دادستان ندانن غذا را به مرحوم اسعد مستند به اظهار مشارالیه نموده است، اگرچه من در تحقیقات او که در صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۵ و ۱۳۷ و ۱۳۹ پرونده، منعکس است، چنین اظهاری را ندیدم، بفرض اینکه گفته باشد، چگونه قابل تصور است غذا به زندانی ندهند، آنهم در مدت ۷ روز. دیگر برای او رمق و جانی باقی نمی ماند، یا باید گفت از بی غذائی جان تسلیم کرده است. و یا باید گفت غذا خورده است بوسیله آمپول از دنیا رفته که عمل متناقض صورتی ندارد، و با انطباق گفته های او با بیانات سایرین، و نبودن کوچکترین دلیل بر علیه آقای راسخ، بهیچوجه مدرک اثبات ادعا نبوده است. و این اظهارات به جهات گفته شده درخور اعتماد نمی باشد.

استناد دیگر آقای دادستان، این است که محسن سعید سرپاسبان ۳ که مأمور تفتیش و بازرسی زندان بوده است گفته است: «به سردار غذا نمی دادند. و غذا به اسم او در دفتر ثبت نشده، و اصولاً کلیه امور راجع به او مخفی بوده است. و دستور خود را مستند به سفارش محمد صالحیان و عزیزالله حقیقی نموده، که این دو نفر خود از طرف رئیس زندان سرهنگ راسخ، بطوریکه ذکر شد، دستور داشتند. و محمد صالحیان نگهبان روز دهم اعتراف نموده که گزارش مربوط به فوت سردار قبل از ظهر و بر حسب دستور سرهنگ راسخ رئیس زندان آمده بود، نوشته، ولی گواهی پزشکی به او ارائه نشده، و قرار بود که بعداً گواهی از دکتر احمدی بگیرند حسین پاسبان مأمور احضار دکتر احمدی اظهار داشته است: «دکتر را ساعت ۵ عصر روز جمعه دهم فروردین برای دادن گزارش به زندان آوردند - الخ.»

با صراحت دلیل استنادی به اینکه به محسن سعید محمد صالحیان

دستور داده، چه گناهی متوجه موکل است، و چه دلیلی محمد صالحیان بر صدق گفتار خود اقامه نموده است که مسئولیت را از او رفع و متوجه راسخ نمایند که با دقت به بیان او، روشن می گردد. او هم بمثل سایرین دروغ گفته است. و بطوریکه قبلاً عرض کردم، اینک هم تجدیدی کنم، هر امر غیر قانونی که به مأمور عمل داده شود، مادام که دستور کتبی در دست نداشته باشد، مسئول عمل مستقیماً مباشر عمل است. و لا غیر. با تکذیب آقای راسخ، و عدم اقامه دلیل از طرف محمد صالحیان و محسن سعید سرپاسبان و اعتراف آنها به گناه خود، آقای بازپرس آنها را بی گناه تشخیص داده است. و آقای راسخ را بدون هیچ جواز قانونی مسئول و متهم در امر تشخیص داده اند. از این نظر هم بیان مشارالیه در قسمت ندادن غذا مردود و غیر قابل قبول شناخته می شود. اینکه اظهار نموده است گزارش مربوط به فوت سردار که باتفاق دو نفر به زندان آمده بود، نوشته، و پنج بعد از ظهر دکتر احمدی را حسین پاسبان آورد، دروغ محض است. چه، طبق دفتر وقایع کشیک ده صبح روز دهم فروردین دکتر احمدی به اتفاق معاون (عامری)، به زندان شماره یک رفته اند. و حضور او طبق دفتر وقایع کشیک قراولخانه، روز دهم فروردین، علی محمد آژان نمره ۱۲۹۱ راجعت احضار دکتر احمدی فرستاده اند. و بنابراین دکتر احمدی ساعت ده حاضر بوده، و دیگر عصر حسین آژان عقب دکتر احمدی رفته است. چه ارتباطی با موضوع دارد. یا اینکه گواهان گفته اند مرحوم اسعد شب دهم فوت کرده، و روز دهم که روز حمل جنازه از طرف اداره سیاسی بوده است، پزشک احمدی به شماره یک رفته است. در این صورت مطابق شرح وقایع کشیک که در دفتر ثبت است، و جزء اسناد رسمی است، مدلل می دارم تمام دروغ گفته اند، و حسین به تحریک دیگران این بیان را نموده است. و قبل از ظهر پزشک احمدی به زندان آمده و مراجعت نموده است. و با بودن دفتر مزبور، دیگر اظهارات حسین پاسبان با محسن سعید به آنکه فرستاده اند پزشک احمدی منزل نبود و

برای ۵ بعد از ظهر آمد، بی مورد است. و اینکه گفته اند آمدن دکتر احمدی به شماره يك، در دفتر ثبت نمی شد، دروغ محض است. و به شهادت دفتر وقایع كشيک از تاريخ ۱۳۱۵ر تا روز ۱۳۱۰ر كه روز فوت مرحوم اسعد بوده است، تمام وقایع در دفتر كشيک وارد است: (در تاريخ ۱۳۱۴ر ۱۴ كتر جهان بخش و انفرمیه، نمره يك راسر كشي نمودند. در تاريخ ۱۳۱۶ر ۶ در ساعت يك بعد از ظهر دکتر احمدی به اتفاق جناب مدیر، نمره يك را بازديد نمودند.

در ساعت ۹ عصر ۱۳۱۵ر، معاون نمرات را بازديد و مراجعت نمود. در تاريخ ۱۳۱۵ر ۱۳ طبيب با اتفاق سيد احمد انفرمیه، ساعت ۹ صبح نمره يك را بازديد کرده است. و عصر هم انفرمیه تنها رفته). و همچنين با مراجعه به شرح وقایع توقيفگاہ، ملاحظه خواهيد فرمود كه: (عامری معاون زندان برای بازديد نمره يك در ۱۳۱۹ر در ساعت ۵ و در ساعت ۶ عصر مزبور با اتفاق دکتر حلال دندان ساز، و در ساعت ۱۰ و ۵۰ دقيقه همان روز، برای سر كشي نمره يك آمده است. در تاريخ ۱۰ معاون نمره يك را بازديد کرده است). بخوبی دفتر مزبور و دفتر كشيک قراولخانه نشان می دهد كه هر كسی به زندان نمره يك رفته است، دفتر او را نشان می دهد. و رفتن دکتر احمدی در ساعت ۱۰ صبح به شماره يك بنا بر حكایت دفتر كشيک قراولخانه، مسلم است. و اگر عصر جمعه حسين آژان برای آوردن دکتر احمدی به خانه او رفته است، دليل نيست به اينكه صبح او به زندان نيامده باشد، چنانچه دفتر وقایع معروضه مثبت اين امر است.

بنا به جهات معروضه، ثابت و مسلم است رفت و آمد در زندان شماره يك، ممنوع نبوده و تمام مأمورین موظف می توانسته اند رفت و آمد نمایند، و اظهار او به اينكه كار مرحوم اسعد مخفيانه بوده، با مذاكراتی كه قبلا نموده ام غير مدلل و غير موجه است.

استناد ديگر آقای دادستان، اظهارات حسين نيكو كار مدير زندان است، به اينكه: «راسخ رئيس زندان و پز شك احمدی به زندان



سردار اسعد رفت و آمد می نمود، و پزشك احمدی در ۱۶/۳/۱۳۰۳ بك ساعت بعد از ظهر به اتفاق او به اتفاق سردار رفته، و در دفتر یادداشتی زندان شماره يك، این موضوع ثبت نشده است» اظهار مشارالیه بمثل سایرین دروغ و مستند به دلیل نیست، زیرا اگر مشارالیه به زندان شماره يك رفته بود، همانطور که دفتر وقایع زندان سایرین را نشان می دهد، ایشان را هم باید نشان دهد. و بعلاوه دیگران گفته اند آقای راسخ به شماره يك رفته است.

اظہار گواهان به اینکه مقرر بوده ورود دکتر احمدی در دفاتر وقایع نوشته نشود، واقعه ۱۶/۳/۱۳۰۳ دفتر زندان نشان می دهد که پزشك احمدی به اتفاق حسین نیکو کار به زندان شماره يك رفته است، این قسمت مکذب اظهارات آنها و رافع آن است که گفته اند مقرر گردیده بود، رفت و آمد دکتر احمدی در دفتر وقایع زندان ثبت نگردد. تمام مأمورین زندان، از معاون تا مندرس ترین مأمور مقام ملکوتی داشته اند. جنبه رحمانیت آنها بطوری غلبه داشته است که کوچکترین گناهی را مرتکب نشده اند. و رفتن آنها به زندان شماره يك - گواهی هر يك به ضرر دیگری.

اعتراف بعضی از آنها نسبت به خودشان برای آنها گناه نبوده است، ولیکن آقای راسخ که به زندان نرفته است، و دفتر وقایع ورود ایشان را نشان نمی دهد، و کوچکترین دلیل برای امور منتسب به آقای راسخ در دست نیست، گناهکار و دیگران منز و مبرا بوده اند؟

اگر فرض شود آنها در مقابل قدرت رئیس خود اجازه صحبت نداشته، چنین فرضی با اینکه غیر قابل تصور است. و مأمور موظف نمی تواند، به استناد این حرف رفع مسئولیت کند. تازه آقای راسخ چه کاره بوده است. در رأس شهربانی سر لشکر آیرم نشسته بود که به تمام افراد شهربانی امر و تحکم می نموده است. و آیرم هم بنا بر تلگراف رمز شماره ۱۲۹۹ مازندران بدین مضمون: «خیلی فوری است، ریاست اداره کل تشکیلات نظمیّه حسب الامر مطاع مبارک ملو کانه ارواحنا فداه

ابلاغ می‌نماید، چون بواسطه کشف سری که شرکت جعفر قلی خان اسعد را با تیمورتاش در قضیه نفت می‌رساند، و خودتان اطلاع دارید مشارالیه تحت توقیف درآمده و هر جا مقتضی دانید توقیف نمائید، و اشخاص مقصر ذیل را توقیف نمائید»، مدلل است که علاوه بر اقتدار حکم کتبی شاه را برای توقیف و محل حبس او، از هر حیث و هر جهت داشته است. بنابراین آقای راسخ هم بمثل سایرین بوده، و هر کاری را که آیرم می‌خواستند انجام می‌داده است. و چنانچه پرونده نشان می‌دهد و مرحوم اسعد که بنا بر تلگراف رمز شاه و اختیار محبوس که با آیرم بوده است، و مأمورین زندان هم تحت او امر مستقیم او بوده‌اند، دیگر این حرفها معنی ندارد. در هر صورت بهیچوجه آقای راسخ دستوری نداده و نسبت چنین دستوری را به آقای راسخ تکذیب، و از مأمورین قابل قبول نیست، عمل خلاف قانون را بدون امر کتبی قبول نمایند. و چنانچه پرونده نشان می‌دهد، خلعت‌بری مدعی العموم ارتش به زندان اسعد آمده و مأمورین سیاسی در کار آن مرحوم مداخله داشته‌اند. و آقای راسخ نه امر بوده، و نه زندانی به اختیار او بوده است، و نه دستور داده است.

زندانی بلا تکلیف تحت اراده و اوامر مقامات دیگری بوده است، زندان مداخله در امر توقیفی نداشته، چنانچه با توجه به پرونده زندانی مرحوم اسعد بخوبی محرز است. سرلشکر آیرم و یا مقامات دیگری در امر مداخله داشته‌اند، و مداخله آقای راسخ در امر مرحوم اسعد، بیمان درجه بوده است که پرونده زندانی آن مرحوم نشان می‌دهد.

استناد دیگر آقای دادستان، به اظهارات محمدیزدی است، مشارالیه اظهار نموده است:

در عصر روز ۱۳۱۶ ر ۱۳۱۶ نزدیک غروب مشارالیه را به زندان شماره یک اتاق سردار اسعد احضار، و به اتفاق سه نفر پاسبان وارد زندان سردار اسعد شده، و مشاهده نموده است که پزشک احمدی روی

تخت سردار اسعد نشسته، و محمد ابراهیم بيك در طرف بالای تخت ایستاده، و سلطان جعفر خان روی تختخواب سمت دیگر نشسته، و پز شك احمدی می خواسته است دوائی به سردار اسعد بخوراند، سردار اظهار نموده از وقتی که پرتقال به او داده و خورده است، وضعیت مزاجی او خراب و حاضر به خوردن دوا نیست الخ). قبلاً بعرض رسانیدم زندان سابق از بین رفته است، و اگر بود معاینه می شد معلوم می گردید. زندان انفرادی شماره يك که نمونه آنهم در زندان فعلی موجود است، گنجایش قبول این عده را نداشته است، و حال بفرض اینکه تمام اینها هم آمده باشند، و دوا هم برای سردار اسعد حاضر کرده باشند، چه دلیلی است به قتل آن مرحوم.

در صورتی که با توجه به اظهارات اسماعیل و کیل پاسدارخانه، که بنام اسماعیل پهلوان از او تحقیقات شده، و در صفحه ۱۷۳ منعکس است «دفتری که در خود شعبه يك وجود داشت، دخول و خروج مأمورین را ثبت می نمودند» و در صفحه ۱۷۷ اسماعیل مزبور اظهار داشته است: «اگر احمدی آمده با مأمورین زندان آمده است» دفتر نشان می دهد در تاریخ ۱۳۱۶ ر ۱۳ دکترا احمدی به اتفاق مدیر زندان شماره يك رفته است، و بهیچ وجه دفتر مزبور دیگر حکایت از ورود نامبردگان در روز مزبور نمی کند. و با مسلمیت اینکه اتاق نمره يك آنقدر وسعت نداشته است که تختخواب و چندین نفر مأمور و پاسبان را در خود جای دهد. بشرحی که در قسمت پرتقال و دوا قبلاً عرض کردم، ثابت است اظهارات محمد یزدی حقیقت نداشته و تصنعی بوده است، و مشارالیه روی اخافه و تطمیع وادار شده است اظهار خلاف واقعی رایان کند. چنانچه اسماعیل پهلوان صریحاً گفته است: «ورود و خروج مأمورین در دفتر وقایع ثبت می شد، دکترا احمدی هم بدون حضور مأمور به زندان نمی آمد».

می بینیم روز ۱۳۱۶ ر ۱۳ که مورد استناد آقای دادستان است، پز شك احمدی به اتفاق مدیر زندان به شماره يك رفته است و با توجه

به تمام این مراتب و اینک بفرض رفتن تمام اینها مثبت امر خلاف قانونی نمی باشد، و گناهی را اثبات نمی کند. و مضافاً به اینکه هیچ يك از آنها کوچکترین تأثیری را بر علیه آقای راسخ نشان نمی دهد.

استناد دیگر آقای دادستان به شهادت جعفر نجفی با اذعان ورود دکتر احمدی در روز ششم به اتفاق حسین نیکوکار در دفتر وقایع زندان ثبت کرده اند. و اگر غروب روز مزبور پزشک احمدی به اتفاق دیگران به زندان رفته بود، همانطور که دفتر زندان رفتن دکتر احمدی را در دفتر ثبت کرده ورود آنها را هم در مرتبه دوم ثبت می کرد.

پس نبودن در وقایع، بطوری که محمد یزدی و جعفر نجفی گفته اند، دلیل بر کذب اظهار آنان بشمار می رود و این دلیل هم بمثل سایر دلائل آقای دادستان، استحسانی است که اقامه شده و بهیچوجه تماسی با آقای راسخ ندارد.

استناد دیگر آقای دادستان، به اظهارات پزشک احمدی است به اینک: «برخلاف اظهارات محمد صالحیان و عزیزالله حقیقی و محمد ابراهیم بیگ به اینکه جنازه سردار اسعد را در خود زندان معاینه کرده است، و اجازه دفن داده است، در صورتی که جنازه قبل از ظهر به اداره متوفیات فرستاده شده، و علی محمد پاسبان نتوانسته پزشک احمدی را قبل از ظهر به زندان حاضر نماید، و بخوبی کذب ادعای پزشک احمدی در معاینه جسد در زندان را مدلل می دارد.» این دلیل آقای دادستان قابل انتقاد است. زیرا به اقرار خوشان علی محمد آژان شماره ۱۲۹۱، جهت حاضر نمودن دکتر احمدی فرستاده شده است، و در ساعت ۱۰ بموجب دفتر وقایع کشیک دکتر احمدی به اتفاق معاون به محبس شماره یک آمده است. با بودن این دلیل که آمدن دکتر احمدی را قبل از ظهر روز جمعه ۱۰ فروردین به زندان شماره یک نشان می دهد، چگونه آقای دادستان اظهار مشارالیه را به اینک جسد را در زندان معاینه کرده است، دروغ دانسته

درحالتی که دفتر وقایع کشیک مصدق اظهار او و مکذب اظهارات صالحیان و عزیزالله حقیقی و محمد ابراهیم بیک است. استناد دیگر آقای دادستان به اقرار صریح پزشک احمدی است. با توجه به تحقیقاتی که از پزشک احمدی در صفحات: ۲۵۴ - ۳۵۵ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۵۳۹ - ۳۶۰ - ۳۶۷ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۷ - ۳۸۵ شده است، بخوبی چند امر مدلل می‌گردد:

- ۱- استقلال اداره بهداری و نبودن زیر امر زندان.
- ۲- اظهار صریح پزشک احمدی به اینکه بهیچوجه مطیع امر رئیس زندان نبوده‌ام، و مطیع امر رئیس کل بهداری زندان بوده‌ام.
- ۳- اظهارات دیگر او که دلالت دارد به اینکه موضوع راندانسته، و نمی‌داند و اگر وقایعی از هر حیث و هر جهت پیش آمده و در دفاتر بهداری ثبت گردیده است، اگر به زندان رفته و یا مریضی را معاینه کرده است، باید دفاتر نشان بدهد. هیچیک از اظهارات او نشان نمی‌دهد که تحت امر رئیس زندان و یا به دستور رئیس زندان بوده، و یا عملی را به میل اداره زندان انجام داده است. چنانچه گفته است اگر عملی کرده از معاینه مریضی در حدود وظیفه بوده، و دفاتر هم نشان می‌دهد. بنابراین اظهار پزشک احمدی هم کوچکترین نشانه‌ای که بتواند آقای راسخ را مداخله در امر دهد، وجود ندارد. و از این نظر هم دلیل مزبور شایستگی آن را ندارد که بتواند بر علیه متهمان آثاری را از خود نشان دهد. و اینکه مرقوم داشته‌اند «فرار دکتر احمدی بطور قاچاق و بطور مخفی، و تغییر اسم خود دلیل دیگری بر جنایتکاری او است»، البته با توضیحاتی که در محضر دادگاه داده است، عنوانش فرار نبوده، و بفرض اینکه فرار هم کرده باشد، چه دلیلی است بر اینکه گناه بخصوص مورد بحث را مرتکب شده است، بفرض اینکه بگوئیم فرار کرده است، ممکن است گناه دیگری کرده و هنوز هم مأمورین کشف موفق به پیدا کردن آن نشده‌اند. و یا کشف شده و در دست اقدام

است، از اینکه تسلیم شویم او فرار کرده، و این فرار هم مخصوص این امر بوده است، از نظر قضائی قابل قبول نیست.

دلیل دیگر آقای دادستان اقرار صریح باسیار است به اینکه: «بر حسب دستور غذای زندانیان در اتاق او بازرسی می‌شود، و بعد تقسیم بین زندانیان می‌شده است». منصفانه قضاوت فرمائید که این اقرار مثبت گناه است، اگر آقای راسخ اظهار نموده که بنا بر شکایت زندانیان من در موقع غذا چند روزی بازرسی می‌کردم، چه دلیل بر اثبات امر ادعائی دارد، و چگونه این بیان را دادستان اقرار تلقی می‌نماید.

اگر غذای آن مرحوم را هم مسموم نموده‌اند، در محیط بهداری بوده، و ممکن است گفت قدرت آیرم در آنجا حکومت داشته است و چه ارتباطی با محیط زندان داشته است.

دلیل دیگر آقای دادستان باز اظهار نیکو کار است. آقای دادستان دلیل نداشته‌اند که امر اتسابی به متهمان را اثبات کنند، این است چندین دفعه به گواهی حسین نیکو کار استناد نموده‌اند.

راجع به قسمت احمدی بطوری که قبلاً عرض کردم، دفتر وقایع زندان شماره یک نشان می‌دهد که احمدی با حسین نیکو کار به زندان رفتند است. اگر رفتن احمدی با نیکو کار در روز ششم به زندان گناه بوده، چه شده است حسین نیکو کار نزد آقای باز پرس نیکو کار شده است، و احمدی گناهکار و بازداشت گردیده است. و نیکو کار آزاد و مشغول کار است.

دلیل دیگر آقای دادستان اقرار صریح باسیار راسخ رئیس زندان به اینکه: «قبل از ظهر و بعد از ظهر روز جمعه دهم فروردین، روز فوت سردار اسعد در زندان مشغول انجام وظیفه بوده، لکن از جریان فوت سردار اسعد و معاینه جسد وی و حمل به اداره متوفیات، مسبوق نشده است. که چنین امری کاملاً غیر معقول است که وزیر جنگی در زندان فوت کند، و رئیس زندان که به کلیه امور زندان وارد است و

خود نیز در زندان بوده اطلاع حاصل نکند» مقصود این بوده است، ادعای نامه مفصل خود را نشان دهد. و دلایل پناهی ظاهر ادعای نامه زیاد باشد. در صورتی که دلایل زیاد نیست به اظهارات اشخاص زیاد استناد شده است. يك دليل است چندین دفعه نمایش داده شده است.

راستی به بینیم، در زندان وزیر جنگ فوت کرده است یا يك نفر توقیفی، و مغضوب شاه، چه اگر وزیر جنگ فوت کرده بود، نخست وزیر و سایر وزیران برای تشییع جنازه حاضر می شدند. در صورتی که حاضر نشده اند. پس باید گفت همینکه امر به بازداشت صادر گردید صورتاً او را از همه چیز ساقط نموده اند و زمان فوت آن مرحوم مغضوب شاه بوده است، نه وزیر جنگ. زیرا تمام موجودات نسبت به او بدین بوده اند. و از طرفی محیط زندان عنوان و لقب و مقام رانمی شناسد. زندانی با نمره وارد می شود و با نمره خارج می شود تبعیض بر نمی دارد. اگر غذای زندانی از منزلش نیاید، همان غذای زندان بین فقیر و غنی تقسیم می گردد. مقررات زندان برای تمام زندانیان مساوی است. زندان عالم دیگری است، با القاب و عنوان سروکاری ندارد. زندان با نمره اشخاص را می شناسد، و زندان آن روز که مرحوم اسعد در او بوده است، با دفتر زندان فاصله زیاد داشته است، و حکومت آن روز برای کسی اقتدار و مقام قائل نبوده، و بلکه این قبیل اشخاص که گرفتار حبس و توقیف می گردیدند، مأمورین از صدر تا ذیل از محیطی که آنها بوده اند، حریم می گرفتند که مبادا روزی به تهمت نزدیک و یا جاسوسی گرفتار گردند. اگر آقای راسخ گفته است از فوت مرحوم اسعد اطلاعی پیدا نکرده ام، مورد اعجاب نیست، زیرا زندانی سیاسی که نزدیک اداره تأمینات بوده است، فوت نموده و اداره سیاسی و ارتش هم با او سروکار داشته اند. او را از زندان برده اند، چنانچه به تحقیقات آقای راسخ مراجعه شود، بخوبی صدق عرض بنده مدلل می گردد بودن نبون آقای راسخ، در روز جمعه دهم تأثیری را در امر ایجاد نمی کند. و مطابق پرونده زندانی و تصدیق

فوت معلوم است، پزشك احمدی در ساعت ۱۰ صبح جمعه ۱۰ فروردین به شهادت دفتر وقایع کشیک زندان شماره يك، به زندان مزبور رفته است، و مطابق تصدیق فوت و گزارش پایور شهر بانی زندان، به زندان بالا فوراً عامری معاون زندان مینوت گزارش به تشکیلات شهر بانی رانوشته و فرستاده است. «چنانکه اگر به صفحات ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۷۰، ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۸۹ و ۳۹۱ مراجعه فرمایند، بخوبی مدلل می گردد آنچه را که آقای راسخ اظهار نموده است، ساده و طبیعی بوده است. زیرا همانطور که اظهار کرده است، بواسطه گذشتن چندین سال از فوت مرحوم اسعد، خاطر ندارم. و اگر وقایعی بوده است از هر حیث و هر جهت در دفاتر ثبت گردیده است و آنچه را که دیگران گفته اند، واضح و روشن است. فرمایشی بوده است. و در هر صورت صفحات مورد استناد معرف عمل آقای راسخ است، و نمی دانم چگونه با این بیانات کافی و ادله اقناعی، باز آقای بازپرس مشارالیه را رها نکرده است، و قرار اتهام صادر نموده اند.

عجب این است. بازپرس در صفحه ۳۹۱ از آقای راسخ سؤال کرده است: «بموجب محتویات پرونده و اقرار صریح خودتان به اینکه در سال ۱۳۱۳ رئیس زندان بوده اید، و بنا به اعتراف خودتان به اینکه سردار اسعد بنا بدستور خود شما، به زندان موقت انتقال پیدا کرده، آنها بدستور رئیس تشکیلات نظمیه بوده، و دلیلی بر این قسمت ابراز و اقامه ننموده اید.»

چه شد آقای مستنطق با اینکه آقای راسخ چنین اظهاری نکرده است که انتقال مرحوم اسعد بدستور من بوده، و اگر انتقال پیدا کرده، به امر رئیس تشکیلات بوده است. از آقای راسخ برای اثبات این امر دلیل می خواهد، در صورتی که اگر صریحاً اقرار می نمود که به دستور او به زندان پائین انتقال پیدا کرده است جرمی نبوده است. چه به شهادت پرونده تمام آقایان بختیاری ها در زندان پائین توقیف

بوده‌اند، و زندان بالا و پائین امتیازی ندارد. ولی اظهارات دیگران کوچکترین دلیل را نداشته است و بصرف گفتن وحی آسمانی شده. و درباره آقای راسخ مؤثر دانسته‌اند. در صورتی قرائن و امارات و دلایل قویه، در پرونده عمل موجود است که مرحوم سردار اسعد به امر شاه توقیف شده و به دستور آیرم تحت نظر اداره سیاسی و داسرای ارتش بوده است. انتقال را دلیل می‌خواهد؟

از يك طرف آقای دادستان و بازپرس، مرحوم اسعد را وزیر جنگ می‌دانند، و اظهار می‌کنند عادتاً معقول نیست يك وزیر جنگ در زندان چنین و چنان گردد. در صورتیکه بیان کردم محیط زندان از نظر ورود اشخاص، بدون تشریفات و بدون تبعیض است. مقررات برای هر کس یکسان است، و از طرفی بطوری ایشان را پائین می‌آورند که خیال کرده‌اند يك فرد کوچکی بود که هر کسی بتواند با او هر معامله بخواهد بکند. اینطور نیست، مرحوم اسعد زندانی شاه بود، و به امر شاه توقیف شده است. آیرم و اداره سیاسی و داسرای ارتش مداخله داشته‌اند، و بهیچوجه زندان مداخله نداشته و کوچکترین دلیلی از طرف بازپرس اقامه نشده است، و آقای راسخ هم نسبت به مرحوم اسعد غرضی نداشته و سوء نیتی نداشته است که بگوئیم با سابقه غرض اقدامی نموده است. بلکه نامه‌های موجوده در پرونده زندانی مهر و محبت راسخ را نسبت به وی مدلل می‌دارد.

با توجه به تمام تحقیقاتی که از آقای راسخ شده، بخوبی محرز است که تمام وقایع آنچه بوده است مأمورین موظف بوده‌اند در دفاتر وقایع زندان ثبت کنند. آنچه ثبت شده صحیح و آنچه را که بگویند و دفاتر نشان ندهد به غرض آلوده و غیر قابل اعتماد شناخته می‌شود. دلیل دیگر آقای دادستان اظهارات مدیر زندان یاور سرتیپ پور است «قضیه مسموم بودن غذا و آب سردار اسعد را به رئیس زندان سرهنگ راسخ اطلاع داده، و مشارالیه توجهی نکرده است. مشارالیه بمثل سایرین، بر خلاف وجدان صحبت کرده، چه، مثل سردار اسعد

مردی که مشهور عصر خود بوده و بنا بر اظهار آقای دادستان همیشه مصدر امور بوده، و به تمام جریان امور کشور آشنا بوده و می دانسته است، اگر عملی بخواهند انجام دهند، قطعاً مدیر زندان مداخله دارد، زیرا آب و غذا از زیر نظر مدیر زندان رد می شود، بنا به این جهات، نمی توانیم قبول کنیم مرحوم اسعد چنین اظهاری را به او نموده باشد و او هم به آقای راسخ گزارش داده باشد، و مشارالیه هم توجهی ننموده باشد. تمام این اظهارات بیاناتی است بی حقیقت و گفته هائی است دروغ. زیرا اولاً غیر معقول بنظر می رسد که مثل مرحوم اسعد به مدیر زندان چنین امری را کند، چه اگر بگوئیم این بیانات راست است، مرحوم اسعد می دانسته که مدیر زندان ممکن است مداخله داشته باشد. لکن رئیس زندان مداخله ندارد، و آن وقت به چنین کسی که در امر مداخله نداشته و آب و غذا به امر مدیر زندان برای مرحوم اسعد فرستاده شده است اطمینان پیدا کرده و چنین اظهاری نموده است. و آقای سرتیپ پور هم بطوری ساده لوح بوده اند که جریان را نمی دانستند، و به راسخ گفته و او هم توجهی نکرده است.

ثانیاً آقای سرتیپ پور برای رفع مسئولیت خود باید قبل از گزارش به راسخ، اظهار مرحوم اسعد را در دفاتر وقایع وارد کند. و پس از گزارش عمل را در دفتر منعکس کند. در صورتی که دفتر وقایع این عمل را نشان نمی دهد. و به اضافه دفتر اداره بهداری که مرحوم اسعد در آن زندانی بوده است، بهیچوجه چنین وقایعی را نشان نمیدهد. بنا بر این ثابت و مسلم است که نقل این بیانات از طرف مشارالیه افسانه ای بیشتر نبوده، و حقیقت ندارد.

استناد دیگر آقای دادستان این است: «با توجه و دقت يك پیش نویس بایگانی در پرونده زندان صادره از ناحیه مأمورین زندان، و دو برگ پروانه دفن و گزارش پزشك احمدی بعنوان رئیس زندان بخوبی معلوم کرده که جوهر کلیه اوراق مزبور یکی بوده، و می رساند گزارش و پروانه دفن را پزشك احمدی در اتاق رئیس زندان نوشته

است».

اگر فرض کنیم قضیه چنین بوده که آقای دادستان و مستنطق بیان کرده‌اند، نوشتن دو برگ پروانه دفن و گزارش پزشک احمدی به‌عنوان رئیس زندان، در اتاق که مثبت گناه نمی‌شود، زیرا بنا بر حکایت پرونده هم چنین نبوده است. اینکه اظهار شده است جوهر یکی است، این هم اشتباه است. بفرض اینکه جوهر هم یکی باشد، تازه دلیل گناه نیست، بعلاوه در تمام ادارات معمول بوده است، زیرا اداره کارپردازی در هر وزارتخانه و اداره لوازم التحریر و یا سایر چیزها را یکجا تهیه و به اتاق‌های حوزه کار تقسیم می‌کنند. مثلاً جوهری که در دادگاه جنائی امروز مصرف می‌شود، همان جوهری است که در شعبه ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و دفاتر مصرف می‌شود. اگر مقرر بوده هر کارمندی افزار کار خود را تهیه کند، ممکن بوده این اعتراض وارد باشد. ولی وقتی که یکجا جوهر را اداره کارپردازی تهیه می‌کرده، و تقسیم می‌کرده است، جوهر کلیه اوراق هم یکی باشد، چه دلیلی است و بعلاوه جوهر آبی از رنگ‌هایی است که مرور زمان در او تاثیر دارد، و زمان و جا، در رنگ مؤثر است. ممکن است يك صفحه کاغذ با جوهر نوشته شود، و روی پرونده گذاشته شود، و یکی در لای بر گهای آن پرونده بایگانی گردد. پس از يك مدت این دو رنگ یکی خود را نشان نخواهد داد. و با این اظهارات استحسانی که گناه ثابت نمیشود، در امور جزائی دلیل قطعی و پخته‌تری برای اثبات بزه باید موجود گردد. تا اصل برائت را به گناه منقلب کند. اگر بنا شود با این بیانات و استدلالات غیر موجه گناه ثابت گردد، هیچ کس ایمن نخواهد بود، و همیشه حیثیت و شرافت افراد جامعه در معرض تهدید و خطر است.

دلیل دیگر آقای دادستان این است: «انکار جدی پاسپار راسخ از ملاقات پزشک احمدی در روز جمعه ۱۰/۱۳۱۰ - یعنی روز فوت سردار اسعد در زندان، در صورتی که محمد صالحیان با حسین پاسبان خلاف اظهارات او را گواهی نموده، و اضافه کرده از موقعی که پزشک

احمدی به زندان آمد، پاسیار راسخ مشغول کار بوده است، خود دلیل دیگری بر کذب اظهارات وی و ثبوت بزه است». نفهمیدم! انکار جدی یعنی چه، از این عبارت معلوم می‌شود که انکار شوخی هم داریم. اگر آقای راسخ انکار جدی نمی‌کرد، و انکار شوخی می‌کرد، آزاد بود. يك جا بنا بر اقرار باز پرس مجرم می‌داند، و يك جا بنا بر انکار جدی گناهکار می‌شناسد. معلوم نیست این استدلال‌ات روی چه پایه و چه میزان است، انکار دلیل اثبات است گناه نیست، اظهارات محمد صالحیان و حسین پاسبان بشرحی که بیان کرده‌ام، و بی‌حقیقتی آنها مسلم است که در خور اعتماد نیست، و هیچ يك از این اظهارات و مستندات مدعی‌العموم کافی برای اثبات اتهام آقای راسخ، نه به تنهایی و نه بطور اجتماع، در اتهام معاونت نمی‌باشد. از این جهت برائت موکلم ثابت است.

اگر با نظر سطحی به ادعای نام دادستان توجه شود، تصدیق خواهد شد که کوچکترین دلیل برای اثبات امر معاونت در پرونده وجود داشته، و دارد، و بهمین جهت بایک اظهارات استحضانی و با جملاتی که شایسته ادعای نام نیست و فقط برای تحریک و تهییج افکار عامه خالی از تأثیر نمی‌باشد، بشکل دلیل در ادعای نام صورت داده شده است. و با تمام این مراتب خود دادستان نتوانسته است منجزاً عقیده پیدا کند که مرحوم اسعد را با آمپول از بین برده‌اند، چنانچه در قسمت اخیر ادعای نام به این عبارت مرقوم داشته‌اند: «دکتر احمدی جلاد زندان با دادن سم با تزریق انژکسیون، سردار اسعد را مسموم کرده» همین تردید دادستان کافی برای بی‌اعتباری دعوی او است، و نسبت‌های دیگری را که به آقای راسخ داده‌اند، بطور تفصیل و مشروح دفاع کرده‌ام، و دیگر به تکرار نمی‌پردازم. ولی نکته جالبی را که احتیاج به تذکر است، این است: آقای دادستان فوق‌العاده بی‌مهری کرده، نسبت‌هایی را به آقای راسخ داده‌اند، در صورتی که حقیقت چنین نبوده است و به اشتباه رفته‌اند. کشف حقیقت مولود بررسی دقیق است. و می‌بینیم در این مورد

آقای قاضی تحقیق بهیچوجه قدمی برای کشف حقیقت برنداشته‌اند. چه ایشان می‌توانستند با باز کردن قبر مرحوم اسعد مقداری از خاک زیر جسد و قطعه‌ای از کفن که با جسد تماس داشته، و یا مقداری از خاک اطراف جسد بردارند. و نزد کارشناسان فرستاده تا بوسیله اصول علمی تجزیه کرده، و تشخیص دهند که آن مرحوم مسموم شده است یا خیر. و اگر کارشناسی که بتواند این کار را انجام دهد، در ایران نبود، به یکی از کشورهای که وسیله برای تجزیه داشته است، بفرستند. تا بتواند به کشف حقیقت موفق گردد. در امور جزائی مستنطق وظیفه دارد و نباید اقداماتش آمیخته به احساسات باشد. و در این مورد آقای باز پرس گامهای خود را برای پیدا کردن حقیقت برنداشته، و تمام هم خود را به شنیدن اظهارات عده‌ای بنام شهود که آنها هم با جهات گفته شده بکلی برخلاف حقیقت شهادت داده‌اند، مصروف داشته و قدمی برای کشف حقیقت برنداشته‌اند. گفتار من در دفاع از استدلال استحصانی غیر موجه آقای دادستان به پایان رسید. اینک چند کلمه صحبت‌م روی کلیات پرونده و رسیدن به حقیقت است.

من از آقای خلعتبری تشکر می‌کنم که در روزنامه ستاره شماره ۱۵۰۳ مورخه ۲۲ ر ۲۱ ر ۲۲ تحت عنوان «شاه بخشید»، شیخ علی‌خان‌ها نمی‌بخشیدند»، ثابت و مدلل نموده‌اند که توقیف بختیاری‌ها به امر شاه بوده است، و گزارشی که از دفتر مخصوص شاهنشاهی رسیده است، شرح و علل توقیف مرحوم اسعد و دخالت آیرم را در عمل نشان داده است، و برای روشن شدن موضوع و اینکه علل توقیف را آقای مدعی - العموم موظف بوده‌اند بروند پیدا کنند. و پرونده عمل هم نشان می‌دهد و در ادعای غمض عین فرموده‌اند. و جهت بازداشت را مجهول معرفی کرده‌اند، بخوبی آقای خلعتبری در مقاله مزبور جهت توقیف را به استناد پرونده عمل مرقوم داشته‌اند که عبارت ماخوذه از روزنامه راقرائت می‌نمایم:

«در تاریخ ۷ آذر ماه ۱۳۱۲ تلگراف رمز شاه شماره ۱۲۹۹ در

مازندران، بدین مضمون به تهران مخا بره می شود و خیلی فوری است. ریاست اداره کل تشکیلات نظمیه، حسب الامر مطاع مبارک ملوکانه ارواحناده، ابلاغ می نماید، چون بواسطه کشف سندی که شرکت جعفر قلی خان اسعد را با تیمورتاش در قضیه نفت می رساند، و خودتان اطلاع دارید مشارالیه تحت توقیف در آمده، و اشخاص مفصله ذیل را فوراً توقیف نمائید. سردار اقبال، سردار اسعد فاتح برادر سردار اسعد، امان قلی خان ممسنی، سرتیپ خان بیور احمدی، شکر الله بیور احمدی پسران سردار ظفر، و کلیه بختیاری هائی که در قضیه شرکت داشته اند. اسعد را فردا تحت الحفظ بوسیله نظمیه به مرکز می آورند. هر جا مقتضی است او را حبس نمائید، تا ترتیب محاکمه داده شود. رئیس دفتر مخصوص، حسین»^۱.

بنابراین با بودن تلگراف مزبور در پرونده عمل، و استناد آقای وکیل، شاکی خصوصی به او کاملاً بی گناهی آقای راسخ را مدلل می دارد. چه امر کتبی شاه به رئیس کل تشکیلات این بوده است که هر جا مقتضی داند او را توقیف کند، بدو او را در اداره بهداری زندان بازداشت و سپس به زندان شهر منتقل نموده است. با تلگراف مزبور دیگر چه جای صحبت است که آقای دادستان اظهاراتی را نسبت دهند. در صورتیکه قائم بهدلیلی هم نمی باشد. و بالعکس ثابت است مرحوم اسعد توقیف شده و بنابر تلگراف رمز شاه به تهران فرستاده اند، و اختیار تام داده اند هر جا مقتضی داند او را حبس نماید، و مطابق مقررات شهر بانی هم زندان تحت ریاست تشکیلات است، چنانچه آئین نامه این نظر را تأیید می کند. و نتیجه دیگری که از تلگراف بدست می آید، و صراحت دارد، این است که نظر شاه رسیدگی و دادرسی در امر اسعد بوده است. با وجود سند کتبی، دیگر عبارات زنده ای به آقای راسخ نسبت دادن، از حریم انصاف و مروت خارج است.

بطور کلی هر فردی از افراد جامعه که غرض نداشته باشد، بحکم

غریزه خود طرفدار انصاف و داد گستری است، چه رسد به اینکه آقای دادستان علاوه بر قانون طبیعت که این غریزه را به ایشان داده است، قانون هم ایشان را موظف کرده است، بدون هیچ نظری بی طرفانه امور مرجوعه را تعقیب و کشف حقیقت نمایند. و در این موقع فرصت را غنیمت می‌شمارم و یاد آور می‌شوم به اینکه نظر شاه قویا به دادرسی مرحوم اسعد بوده است. حال باید فهمید چرا او فوت کرده است، و اینهمه فریاد برای چیست؟

مرحوم جعفر قلی خان اسعد که بازداشت شده است، بحکم علقه به آزادی و زندگانی شرافتمندانه، فکرش متشنج و متزلزل بوده است. زیرا این بی‌مهری شاه تزلزل فکر آن مرحوم را به منتها در جهر رسانیده و می‌دانسته که با این قدرت غیر قابل تصور قادر به مبارزه نیست، و او کاملاً آگاه بود که طرف بی‌مهری شخصی واقع شده است که در محیط خود قانونی را نمی‌بیند، و یقین داشته است بیش از آنچه در مخیله او خطور کند، قوی و کینه‌جو است. بهمین نظر پریشان و مشوش بوده و احساس می‌کرده است که حساب دادرسی و بازجویی در پیش است. و مجسم می‌کرده است نزد خود در محیطی از او تحقیقات خواهد شد که محققین و بازپرسان مادون او بوده و او مافوق و وزارت جنگ را عهده‌دار بوده است. چگونه قابل تحمل است فردی از افراد ارتش که مادون آن مرحوم بوده، و اگر روزی به خیال زیارت وزیر جنگ می‌افتاده است، باید ساعت‌ها در اتاق انتظار بماند و با هزاران تملق و چاپلوسی پیشخدمت اتاق و زیر را با خود همراه کند تا به وسایلی اجازه ورود تحصیل، و پس از ورود هزاران بار علاوه بر احترامات نظامی، تعظیم و تکریم کند. حال چنین شخصی از وزیر جنگ بخواهد استنطاق کند، و هویت او را استعمال نماید.

بهر صورت ظهور این حادثه غیر مترقبه، در فکر و ذهن او ایجاد هر نوع بیم و هراسی را نموده و کم‌کم بطوری این افکار پریشان و مشوش او را متوحش داشته، و او می‌دانسته است طرف او کسی است

که بهیچوجه قوانین در مقابلش ارزش ندارد. و نقص قوانین برای او امر عادی است. و مطمئن بوده است که در دادگاه او را تبرئه نخواهند کرد. و بازپرسی نیست که بهحقیقت رسیدگی کند، تصدیق نمائید، تأمل کنید، تفکر را شعار خود قرار دهید و ببینید اگر دیگران بجای او بودند، چه حالی داشتند. چه این گونه اغتشاش فکر و شوریدگی برای حیات انسانی چقدر وحشتناک و مخوف است.

مرحوم اسعد در فشار تفکر قرار گرفته، و مجبور بوده فکر کند. سختی پیش آمده او را مجبور به تفکر نموده زیرا توقیف او و کساش چیزی بی سابقه بوده است، و ابدأ انتظار چنین پیش آمدی را نداشت، و خیال می کرد مجموعه قوانین در مقابل اراده دشمنش ناچیز است. چگونه می تواند انسانی حساس زنده بماند، در صورتیکه خادم و خدمتگزار بوده، و شب صاحب همه چیز بوده است و بجای پاداش هستی و عزت و مقامش را ناچیز شمرده، و بخواهند عزت و حیثیت تحصیلی و ذاتی را هم از او سلب نمایند. و در حضور مأمورین مادونش او را منفعل و خجل کنند. و در نزد جامعه بشری او را گناهکار معرفی نمایند. چنین شخصی که دارای احساسات رقیق و لطیف است، با تهاجم افکار معروضه و تجسم دوره زندگانی نتوانست تحمل کند، و تحمل هم نکرد. و با مرض سکتة شرافت ذاتی خود را برای خود باقی و به نیاکانش ملحق گردید.

آقایان دادرسان قضاوت شما را تاریخ در مخزن خود بایگانی خواهد کرد. و همانطور که امروز جامعه در اعمال دیروز قضاوت می کند، فردا نیز در اعمال شما قضاوت خواهد نمود. و بر من یقین حاصل است در محیط آزاد قضاوت عالی مقام تحت اراده آزاد قضاوت می کنند. هیچ قدرتی در قوه قضائی نفوذ نخواهد کرد. چه با مراجعه به تاریخ و توجه به زندگانی اقوام و ملل راقیده می توانیم حقیقت بارزی را در مخزن تاریخ پیدا کنیم، و آن حقیقت جامعه معاصر را به عظمت و اقتدار و بزرگی قوه قضاء آشنا می سازند.

در تمام عمر زندگانی بشر، یعنی از آن ساعتی که ما توانستیم تاریخ اقوام مختلفه بشر را پیدا کنیم، به متقاضی عرف آن روز، در زندگانی بشر قضاوت وجود داشته است. چه آن زمان که قانون نبوده، و چه پس از طی آن دوره توحش و پیدایش دین و آمدن پیغمبران و ظهور احکام مذهبی بین جوامع بشری، برای شناساندن خدا به افراد مردم قوه قضائی وجود داشته و روحانیت مقام ارجمندی دارا بوده است. و همیشه قوه روحانیت قوه قضائی را تشکیل می‌داده، امور و اختلافات مردم را قطع و وصل می‌کرده است، و احکام آنها غیر قابل تجدید نظر هم بوده است.

پس این ارتقاء و عزت که برای قوه قضائی در تمام ازمنه از زمان وجود داشته است، موهبت خدائی بوده و امین‌ترین اشخاص برای قضاوت تعیین می‌شدند، چنانچه اگر به قبایل متوحش و دور از محیط قانون مراجعه کنید، و کتاب زندگانی آن اقوام را ورق بزنید، می‌بینید با اینکه آن اقوام متوحش نه قوانین حقوقی دارند، و نه کیفری. و خود مختاری بین آنها حکومت می‌کند. باز بین خود يك نفر امین و مورد اعتمادی را برای قضاوت انتخاب کرده‌اند، که در موقع بروز مشاجره و نزاع به او مراجعه کرده، و رای او فاصل و قاطع نزاع بین آنها است. بنابراین باید اعتراف کرده‌ام همیشه قوه قضائی دارای استقلال ذاتی بوده، و این عمل موهبتی است که از طرف یزدان پاك به يك شخص یا اشخاص مرحمت می‌گردد. و وقتی که بسمت قضاوت معین شد در امور مزجوعه بدون هیچ ملاحظه و نظری بین افراد قضاوت می‌کند، و همین جهت است که جامعه ذاتاً قضاوت را محترم می‌شمارند. و بی‌مورد نمی‌دانم يك قضاوت تاریخی را معروض دارم.

تیمور لنگ آن پادشاه سفاک غاصب که تاریخ نام او را به نیکی ذکر نکرده است، پس از اینکه شهر سمرقند را تحت سلطه و استیلای خود در آورد، و از آب و هوای آن منطقه خوشش آمد، و سمرقند را پایتخت خود قرار داد، و پس از اینکه برای فتوحات دیگری ویاساده‌تر

برای قصابی نوع بشر از سمرقند خارج شد، بد بانوی خود دستور داد که برای او در سمرقند مدفنی تهیه نماید.

بانوی مزبور تحت نظر استادان ایرانی شروع به ساختن مقبره و مسجدی نمود. عبدالله نام اصفهانی متصدی امر ساختمان واقع گردید. مسجد سمرقند و قبر تیمور لنگ تحت نظر او و سایر استادان ایرانی به اتمام رسید که هنوز مسجد و قبر او معروف جهان است. تیمور مراجعت کرد، بین معمار و بانوی او اختلافی پدیدار گردید. عبدالله با اینکه می دانست تیمور پادشاه خودخواه و سفاک ظالمی است، و با هیچ حکم قتل صادر می کند، وحشت نکرده و شکایت به تیمور نمود. و بعنوان قضاوت از او استدعای رسیدگی کرد.

تیمور لنگ همان کشور گشای ظالم و ستمکار، با مراجعه به نامه شاکی مراتب را تحقیق و حق را به معمار داد، و بانو را به شماتت محکوم و حق عبدالله تأدیه گردید. و خرسند از سمرقند خارج شد.

بانو از تیمور سؤال کرد چرا حرف يك معماری را بر بیان بانویت ترجیح دادی، و ملکه کشور را محکوم به شماتت کردی، پاسخ او چنین بود که او با اینکه می دانست تو بانوی منی، و صاحب قدرت و نفوذ در دربار تیمور می باشید، به طیب خاطر مرا به قضاوت طلبید. من آنچه را که می کشم بقوه شمشیر است، برای اینکه مردم سر تسلیم از او امر من بر ندارند. ولی او به او امر و قضاوت من تسلیم شد. و بر خلاف ناموس قضاوت بود که من عدالت را اجرا نکنم. این بود که حق را به او دادم، و تاریخ این قضاوت را ضبط کرد، و مقام شامخ قضاوت را به دنیا با این عمل معرفی کرد. و از طرفی با مراجعه به تاریخ حکومت های قانونی، می بینیم رشد يك جامعه قانونی، زمانی است که قوه قضائی دارای اقتدار و استقلال بوده باشد، و هر زمان که بخواهند حکومت قانونی را تبدیل به يك حکومت غیر قانونی و جور نمایند، مشعل داران قانون و آزادی را که عبارت از قضات عالی مقام و وکلای مدافع هستند، تحت قید و اسارت بیان می آورند، و بهمین نظر است که همیشه استقلال

قوه قضائی در هر مورد از زمان مورد توجه بوده است. و تعیین قضات عالی رتبه یا انتخابی است که از طرف جامعه معین می‌شود، و یا تعیینی است که از طرف وزیر دادگستری طبق قوانین زمان تعیین و معرفی می‌گردند. در هر صورت قضات چه از نظر قوانین آسمانی، و چه از نظر آئین اجتماعی و انتخابی و چه از نظر قوانین سازمانی، امین و درستکار بوده، و بهیچوجه تحت تأثیر نرفته و قضاوت می‌کنند. آنچه را که قانون زمان برای آنها تعیین کرده است.

با فراغ از این قسمت، موضوع دیگری را لازم است یادآور شوم. و چون جامعه انتظار نتیجه دادرسی را دارد و از نظر اینکه ممکن است تصور کند که شخصیت آن مرحوم و رسیدگی قضائی خالی از تأثیر نیست، در صورتی که از نظر قوانین در هیچ زمان در قضاوت شخصیت اصحاب دعوی محیط نظر نبوده و نخواهد بود، و تمام افراد در مقابل قانون متساوی هستند، و دادرسان عالی مقام پرونده و محتویات عمل را می‌بینند، و شخصیت مورد نظر نیست، و هیچ‌یک از اصحاب دعوی مجاز نیست که به حیثیت و موقعیت یکی از طرفین استناد جویند، در این صورت صحبت در روی پرونده و دلیل و قوانین است.

راست است که فوت مرحوم اسعد، دوستان و علاقه‌مندانش را متأثر نمود، ولی چه باید کرد، این پیش‌آمد برای همه است. مرحوم اسعد بطور تحقیق به مرگ طبیعی از دنیا رفته، و جهات مرگ او را هم بعرض رسانیدم، و نام نیک او تاابد باقی خواهد ماند.

بنابراین من وظیفه وجدانی خود را در دفاع انجام دادم، و بر قضات عالی مقام است که به مدافعات و محتویات پرونده امعان نظر فرمایند. رحم و شفقت و عدالت را از حریم متهمان خارج نکرده، و روی پرونده عمل آنچه را که قانون و عدالت امر می‌کند، بصورت رای در پرونده منعکس و به اصحاب دعوی و جهانیان اعلام فرمایند.

بخش پنجم
دفاع خلعت بری

بیانات آقای ارسالان خلعتبری و کیل ورثه مرحوم سردار اسعد در دیوانعالی کشور

آقای سهراب اسعد فرزند مرحوم سردار اسعد، دو سال قبل شکایت کرده بود، و اینک به این دیوانعالی عرضحال داده که این کسی که امروز بصورت يك زاهدی در محضر محکمه نشسته است، و سلمان فارسی و اباذر غفاری را در زهد و تقوی به شاگردی قبول ندارد، و مدعی است مسلمان با خدائی است که در عمر خود جز عمل خیر نکرده است، مرحوم سردار اسعد پدر او را با فجیع ترین شکلی که در هیچ زندانی و دوره ای سابقه نداشته، در زندان قصر که موحش تر از زندان بزرگ سیبری روسیه بوده، و زندان سیبری را به غلامی خود قبول نداشته، کشته است.

اگر کوه آتش فشان وزوبا آن عظمت و بزرگی جثه شهر تاریخی پمپی را زیر آتش و خاکستر خود منهدم و ویران کرده، سوزن کوچک و باریک این شخص، يك مملکتی را متزلزل ساخته بود، و آوازه شهرت سوزن اثر کسیون او از آوازه شهرت کوه آتش فشان وزو کمتر نبوده.

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

همانطوری که هر کس گل را به بیند به یاد بهار می افتد، هر کس

در زندان شهربانی این احمدی را می‌دید، بیاد مردن می‌افتاد (خنده تماشاچیان). همانطوری که هر کس توهم حلول شیطان در جسم خود کند، یا از شیطان بخواهد اجتناب نماید، اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرحیم (اشاره به احمدی خنده تماشاچیان) می‌گوید یا هر کس جن ببیند بسم الله الرحمن الرحیم می‌خواند، هر يك از محبوسین زندان قصر هم که احمدی را می‌دیدند بخودی خود آیه شریفه انا لله وانا الیه راجعون را می‌خواندند. و يك آیه الکرسی هم خوانده بر خود می‌دمیدند. در زندان شهربانی اسم احمدی و لفظ موت باهم مترادف بودند.

آقای پوررضا، خوب از سوابق این شخص با اطلاع نبودند. یعنی نقصی داشت و آن این بود که این احمدی قبل از آمدن به تهران در مشهد دوا فروش بود. و هنوز هم برادرش دوا فروش است، آن موقع بواسطه دوافروشی اطلاعاتی هم از طبابت داشت، ولی در شناختن ادویه و استعمال آن ید طولانی داشت. مخصوصاً در قسمت ادویه سمی. اما وقتی بخدمت شهربانی مشرف شد، بجای عمل به طبابت و شفا دادن اشخاص، از بیماری و مرگ با عزرائیل شریک شد. (خنده تماشاچی) و شغل قابض الارواحی اختیار کرد.

وقتی او را با لباس عربی و دستار عربی بصورت يك حاجی عرب به تهران و به توقیفگاه دیوان جزا آوردند، و توقیف شد. در همان موقع عده‌ای از مأمورین خود شهربانی و از معاریف دوره دیکتاتوری در توقیفگاه بودند.

این اشخاص که از ترس خود آنها، زمانی چشم هزارها نفر بخواب نمی‌رفت از وحشت ورود احمدی در آن توقیفگاه به صدادرآمدند و نمی‌توانستند راحت بخوابند (خنده تماشاچی)، زیرا همانطوریکه در افسانه‌های قدیمی دیو و غولی قایل بودند، و برای دیو شاخی و برای غول هیكل عجیبی تصور می‌کردند، شنیده بودند و بعضی هاشان شاید دیده بودند يك احمدی هم هست که اسمش طیب است و يك اثر کسیون بزرگی که تا يك محبوس را ببیند، اعم از باگناه یا بی‌گناه،

شب بالای سر او می‌رود و آن را بدتن محبوس فرو می‌کند و او را می‌کشد (خنده تماشاجی). و آنها تا چند شب می‌ترسیدند که مبادا به عادت همیشگی احمدی با آمپول خود بالاسر آنها در نصف‌شب برود و کار آنها را تمام کند. (خنده).

این ترس زندانی‌ها بعد از دوره دیکتاتوری از احمدی وقتی بود که احمدی یتیم شده بود، و پر و بالش سوخته و پشمش ریخته و اربابش گریخته بود. پس وای بحال آن زندانی‌های بیچاره که دوره علی‌اکبر خوانی احمدی را در تعزیه شهر بانی دیده بودند.

اینکه احمدی می‌گوید به مریض‌ها او هرگز آمپول نمی‌زد، صحیح است. زیرا او هرگز آن آمپول کذائی را برای شفا و معالجهٔ يك مریض بکار نبرده است، که درد مریض را تخفیف بدهد. بلکه او همیشه آمپول خود را به محبوسین سیاسی و بی‌گناه و از قضا سالم و تندرست می‌زد، از قبیل مرحوم سردار اسعد و فرخی و غیره (خنده تماشاجی).

در زندان موضوع آمپول احمدی بقدری رواج داشت که اگر يك زندانی می‌خواست دربارهٔ زندانی دیگر نفرین کند، می‌گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نماید». یا اگر يك زندانی دربارهٔ دیگری می‌خواست دعا کند می‌گفت «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نکند. (خنده تماشاجی).

آمپول احمدی مثل آمپول‌های امروزه نبود که بی‌اثر باشد، زیرا خود او دواي آن را تهیه می‌کرد، و وقتی استعمال می‌شد بزور گرد نداشت، و جایجا اثر می‌کرد. و خوردن و مردن حتمی بود (خنده تماشاجی) احمدی از تمام لوازم و اسباب طبي يك کیف کوچکی داشت، و يك اثر کسیون بزرگی. و از لوازم زهد و تقوی تسبیحی همیشه بدست و کتابچهٔ کوچکی هم در بغل که کتاب دعایش بود. و وقتی آمپول نمی‌زد همیشه تسبیح می‌چرخاند، و خود را يك زاهد مصنوعی جلوه می‌داد، و بعد از آمپول زدن هم از کتاب دعا

می خواند و صواب آنرا نیاز روح شهدای خودش می کرد (خنده تماشاچیان).

می گویند وقتی علیم اندوله رئیس بهداری شهربانی که از اسرار و رموز احمدی خوب اطلاع داشت، بعد از برگشتن از سمنان و نکشتن نصرت الدوله فیروز، یک در یک و بدون مقدمه افتاد و از هوش رفت، و مبتلا بهسکنه احمدی شد. از طرف شهربانی احمدی را برای عیادتش فرستادند، فهمید موضوع از چه قرار است، در حالی که نمی توانست حرف بزند، با اشاره می فهماند که احمدی را از او دور کنند و به او راه ندهند. و از دیدن احمدی به وحشت و هراس مخصوصی افتاده بود، (خنده تماشاچیان).

احمدی روزی سن خود را ۶۱ سال معرفی کرد، تا شاید از این راه حس ارفاق محکم را بخود جلب کند. کسی که در عمرش معنی ارفاق را نمی فهمید، و به محبوسین بی گناه کوچکترین ارفاقی را روا نمی داشت، امروز طالب ارفاق است. هر چند در مورد قتل عمدی این اظهار هیچ تأثیری در حکم ندارد، ولی این را هم دروغ می گوید. عکسی که در دست است و به شما آقایان قضات ارائه می دهم در ۱۲ سال پیش برداشته شده، و متعلق به همان روزهای بیاو بروی او در شهربانی است، می رساند هنوز چند سالی متجاوز از چهل ندارد. و در آن موقع حتی صورت دلربائی هم داشته (خنده تماشاچیان). و در این ۲ سال که بیاد مردن افتاده - یعنی چیزی که عملش درباره دیگران می کرد، ولی خودش میلی به آن نداشت، و هرگز بیاد آن هم نبود - مضطرب گردیده و قدری شکسته شده است. و بیشتر این وضع و قیافه فعلی هم مصنوعی است.

تمام این مسائلی که امروز در پرونده جمع آوری شده، منشأش در زندان بود. و از جزئیات این اعمال زندانی ها خبر داشتند. هر واقعه در زندان روی می داد، یک ساعت بعد مطلع می شدند. پاسبانها و مأمورین محبس خودشان می دانستند آلت جنایتند، و آن دستگاه، دستگاه

جنائی است، نه شهربانی امنیت‌کش است، نه امنیت بخش. لذا با آن دستگاه صمیمی نبودند، و در مقابل پول و انعام همه چیز را می‌گفتند. همین حرف‌هایی که از این و آن شنیده بود، در سینه‌ها محفوظ بود، بعد از واقعه شهربور گفته شد، روزنامه‌های آن دستگاه افسانه می‌آمد، و قابل قبول نبود. نوشتند و از طرف مدعی‌العموم این اطلاعات از گوشه و کنار جمع‌آوری شد، و مأخذ تعقیب مدعی‌العموم قرار گرفت. و از قضا از خارج این حرف‌ها همه با واقع تطبیق کرد. معلوم شد مرحوم مدرس - سردار اسعد - فرخی - ارانی - خانابا اسعد - تیمور تاش - نصرت‌الدوله - دیبا - ارباب کیخسرو - خزعلی را کشته‌اند. بنابراین آنچه راجع به احمدی گفته می‌شود، از پیش خود نیست، شمه‌ایست از آنچه که محبوسین گفته‌اند، و می‌گویند. می‌گویند و حقیقت هم دارد. و دوسیه‌ها هم نشان می‌دهد که احمدی برای هر قتلی انعامی می‌گرفت، اگر مقتول از کله گنده‌ها مثل سردار اسعد و تیمور تاش بود، انعامش از صد تومان و همین حدودها بود، و اگر از خرده‌پاها و اشخاص غیر معروف گمنام در تهران و زندان بودند، نفری ده الی پانزده تومان می‌گرفت، همان طوری که پاسبانها و مأمورین شهرداری برای سگ‌کشی از قرار سگی پنج قران یا یک تومان می‌گرفتند، این احمدی هم مقاطعه برای آدمکشی داشت، و محبوسین بی‌گناه را از روی مقاطعه مثل سگ می‌کشت، وقتی بین انسان و سگ در جامعه از لحاظ ارزش فرقی نداشته باشد، برای کشتن سگ و انسان یک مقدار استرکین لازم است. احمدی هم آدم می‌کشت اما با نرخ بیشتری، و این اضافه نرخ خون انسان بر سگ نه از این جهت است که در نظر احمدی و دستگاهی که او در پناه آن کار می‌کرد، سگ با انسان فرق داشته، بلکه اضافه را در واقع برای دادن آن تصدیق می‌گرفت که دادن چنان تصدیق‌ها بغیر از او از عهده دیگری بر نمی‌آمد. (تأثر شدید تماشاچیان).

در زندان قصر همه ساله، مثل برگ خزان روساء، ایلات و عشایر،

بی گناه می مردند، در صورتی که همه آنها دارای بنیه های سالم بودند. اگر کسی از آنها مدت ها در زندان می ماند، و بالاخره بعرض می رساندند که نسبت به چنین شخص کسب تکلیف کنند و می فرمودند: «آیا هنوز زنده است». از این سؤال و حرف رؤسا شهربانی احساس تعلق اراده بر قتل آن شخص را می کردند، این بود که بفاصله کمی عزرائیل زندان یعنی احمدی، روز بعد نطلبیده به عیادت آنها می رفت و در حینی که ورد و ذکر می خواند و صلوات می فرستاد، کتاب دعا را به کناری می گذاشت، اثر کسیون به آن بیچاره ها برای تقویت مزاج می زد. و چند ساعت بعد آنها را از درعلیم الدوله بیرون می بردند (درعلیم الدوله دری است که اموات را از زندان [از آن در] بیرون می بردند و مراد از بیرون رفتن از درعلیم الدوله نابود کردن به اصطلاح زندانی ها بود). دکتر یزدی و آقای فاطمی که از اشخاص معروف هستند، حکایت می کنند و همین طور عده ای از زندانی های دیگر، که این احمدی یک پسر بچه مازندرانی را که اصلاً تقصیرش معلوم نبود، آمپول زد و آن بیچاره تا ۲۴ ساعت دائم فریاد «العطش» می زد، و سر خود را به دیوار می کوبید و آب می خواست، و این احمدی قدغن کرده بود کسی نزدیک او نرود، تا بمیرد. و بالاخره بعد از ۲۴ ساعت جان کندن که بدنش از تشنگی آتش گرفته بود، مرد (تأثر شدید حضار - گریه). اینک در محضر محکمه گفت: «به عشق زیارت حسین ابن علی (ع) به کربلا مشرف شدم، مگر زیارت حسین ابن علی تقصیر است»، قطع داشته باشید دروغ می گوید. او در آن مدتی که در کربلا بود، من قسم می خورم که حتی یک دفعه هم به زیارت حسین ابن علی نرفته است. او رو نداشته به زیارت حسین ابن علی برود. کسی که آزادی خواهان بی گناه را برای پول بکشد، چگونه رو دارد به زیارت پیشوای آزادی خواهان و طرفداران آزادی و سید شهداء برود؟ او یقیناً در کربلا در تجسس مقبره همکاران و هم مسلکان خود، یعنی شمر بن ذی الجوشن و یزید بن معاویه بوده، تا به دیدن مقبره آنها برود، و با روح آنها

صحبت کند و فخر کند که کاری که شما در سحرای کربلا کردید، من هم با آزادیخواهان ایران در زندان قصر کردم. (خنده حضار). اما تو ای احمدی که ذره‌ای در دل به حسین ابن علی عقیده نداری، بین چگونه حسین ابن علی به کمرت زد، چگونه معجزه کرد، و تو را بدون اینکه کسی دانسته باشد، که هستی، و چه کردی، بقول خودت به عنوان اینکه جواز اقامت نداشتی، بدون حرف و صدا تسلیم عمال دولت عراق نموده، و ترا به سرحد ایران آوردند و آنوقت فهمیدند که تو همان احمدی هستی که در بدر عقب‌ت می‌گردند (تأثر شدید - کف زدن طولانی ابراز احساسات). (تذکر رئیس محکمه به سکوت و مجال تکلم به وکیل دادن). حال فهمیدی معجزه حق چیست؟

سر لشکر محمد حسین آیرم وقتی از ایران گریخت، گمان می‌کرد برای این که پول و مالی جمع کرده می‌توسید به ایران برگردد. اغلب آنهایی که در آن دوره مقامات عمده داشتند، ملک و مال جمع کردند و پیارو با هم رفتند، و برنگشتند، و کیف‌ها کردند و هنوز هم می‌کنند. و الان هم صاحب همه چیز هستند، و هنوز از یک نفرشان کمتر موأخذه نشده، او چون حافظ اسراری بود، بنا به قاعده سیاست می‌بایستی از بین برود، همانطوری که تیمورتاش هم از بین برده شد، او اگر به ایران بر نمی‌گشت، از ترس همین احمدی بود، او بخوبی می‌دانست در زندان ایران چه شیری خوابیده است که آمپولش از بچه شیر هم تیزتر و قوی‌تر است. (خنده تماشاچیان). قطع بدانید که همین آقای مختار هم روزی نوبت به او می‌رسید، و نیمه شبی احمدی بقصد عیادت با همان اثرکسیون بزرگی که در مورد سردار اسعد و دیگران بکار می‌رفت، بالای سرمختار حاضر می‌شد. (خنده تماشاچیان).

مطمئن باشید اگر اوضاع شهر یور پیش نمی‌آمد، این احمدی بقیه رجال و آزادیخواهان را از زحمت حیات زندگی خلاص می‌کرد، و از آن ۵۳ نفر که یک‌تن کشته شد، بقیه ۵۲ نفر را هم همین احمدی می‌گشت.

اما قبل از اینکه احمدی به مجازات برسد، باید از او خواهش کرد که اگر این طرق مختلف کشتن با آمپول و دواهای سمی را در جائی نوشته، بگوید که آن نسخه‌ها محو گردد. و این ابتکارات و اختراعات او به دست ورثه نیفتند، که تا اگر روزی ولایت، حسینقلی خانی شود، اقلا فرمولهای احمدی را دیگران بلد نباشند.

اینکه احمدی می گوید هرگز به من معالجه مریض مراجعه نمی شد، مگر دوا دادن به پاسبانها، آنهم دواهایی از قبیل گرد و قرص و در امور جزئی مداخله می کردم، صحیح است. و در تمام حرفهایش همین یکی را راست گفته، ولی جهتش این است که اگر محبوسین مریض زندان، او را بالای سر خود می دیدند، چون بحالش سابقه داشتند، و می دانستند او عزرائیل زندان است نه طیب، بادیدن او از ترس قالب تهی می کردند. (خنده تماشاچیان). و فقط معالجه اشخاص به اورجوع می شد که منظور اولیاء امور این بود در زندان قالب تهی کند، از قبیل سردار اسعد و فرخی.

اسرار اعمال جنایت آمیز این شخص در دل خاک نهفته، و اگر خاک زبان داشت و درد دل مقتولین بی گناه را که در خود نهفته دارد، می توانست آشکار کند، شما ای آقایان قضات می دانستید چه اعمالی این شخص در آن دستگاه آدم کشی مرتکب شده است.

عملیات این شخص منحصر به این چند فقره نیست، اگر احصائیه محبوسین سیاسی را که از آزادیخواهان و رؤسای ایلات و عشایر و غیره بوده اند بخواهید، خواهید دید که متجاوز از صدها نفر بدون علت مرده اند. و تصدیق فوت همه آنها را این شخص داده است، همه محبوسین و صاحب منصبها و پاسبانها این موضوع را می دانند. اگر از آنها کسی باقی بود که شکایت کند، و در صدد ادخواهی برآید، صدها پرونده امروز روی این میز عدالت قرار می گرفت، و این شخص آنوقت می توانست بر خود بیابد که در مکتب آدم کشی عهد دیکتاتوری، شاگرد اول بوده است. و هیچ قاتلی در دنیا آنهم به لباس

طیب و قیافه عابدنما و تسبیح پیدا نشده که به اندازه او بی‌گناهان را بقتل رسانده باشد.

این شخص وقتی تصدیقی را که راجع به مرحوم سردار اسعد داده، در دست مستنطق می‌بیند با اینکه منکر بود کسی را معالجه کرده باشد، حقایق را به آقایان، خودش فاش می‌کند و می‌گوید: «صدها از این تصدیق داده‌ام - از این تصدیق‌ها زیاد داده‌ام» پس هر يك از آن تصدیق‌ها مشابهتی از حیث موضوع با قتل مرحوم سردار اسعد دارد. و شك نکنید که هر يك از این تصدیق‌ها تصدیق به قتل بی‌گناهی است...

سرهنگ راسخ هم در محضر محکمه گفت، از این تصدیق‌ها زیاد داده شده است.

ای بیچاره آنهایی که موضوع این تصدیق‌ها بودند - اما بسیار خوب، تو که به قول خود طیب معالج نبودی و فقط به پاسبان‌ها دوا می‌دادی، با اینکه در شهربانی عده زیادی طیب، معاون طیب بوده، اداره بپرداری بوده، طیب قانونی بوده، تو به چه جهت اینگونه تصدیق‌ها را می‌دادی؟ آیا جز این است که خودت در قتل آنها شرکت داشته و دیگران زیر بار این ننگ نمی‌رفتند؟
تو ای احمدی جواب بده.

ولی تو قبول آدم‌کشی و خدمت به دستگاه آدم‌کش را کرده بودی و خود را وسیله اطفاء شهوت‌های خصوصی خونخواران کردی. مستنطق شعبه يك می‌گوید روزی که این شخص را برای تحقیق به شعبه استنطاق آورده بودند، شخصی به نام علی‌اصغر مؤمنی در آنجا حضور داشت، که سابقاً از مجرمین بود و مبتلا به روماتیزم شدید بود. که به قلبش سرایت کرده بود، و از درد آن دائماً می‌نالید، يك روزی این احمدی به او گفته بود تو جوان هستی، و این درد عاقبت ترا از بین خواهد برد. و این مرض معالجه‌شدنی نیست. اگر رئیس زندان اجازه بدهد من در ظرف يك دقیقه بدون اینکه

خودت بفهمی ترا برای همیشه از این درد خلاص خواهم کرد. و با يك آمپول راحتت خواهم کرد، و نخواهم گذاشت يك دقیقه جان کندن را بفهمی، اما اجازه رئیس زندان شرط است!

این شخص در قساوت قلب بی نظیر بوده، این همان کسی است که وقتی تیمورتاش را مسموم کرد تیمورتاش در حال جان کندن بوده، ولی هنوز مختصر حیاتی داشت، به شهادت دکتر محمد خروش و اظهارات معین طبیب ابوالقاسم حائری برای اینکه خبر مرگ مصنوعی زودتر بعرض برسد، نازبالش و پتو را بر دهان او گذاشت و او را آهسته خفه کرد.

ای آقایان قضات، این طبیب است که با لباس طب این جنایت را مرتکب می‌شد!

آیا در قرن بیستم در هیچ جائی سابقه دارد که اعضاء حکومت افراد مطیع کشور خود را با چنین طرز وحشیانه بکشند؟ امروز اگر جنگ در دنیا نبود، صدها نفر مخبر و عکاس از اطراف عالم برای دیدن این شخص و عکس برداری و حضور محاکمه می‌آمدند. یا اگر او را به دور دنیا می‌گردانند، میلیونها دلار از نمایش دادن او عاید ما می‌شد، زیرا آمریکائی و اروپائی، آنهایی که مردم بی گناه را در زندانها بدون جهت بکشند، و بعد به این جنایات صورت سگته و مرض بدهند تا شهوت‌های خصوصی خود را تسکین دهند، حیوان می‌دانند، ببر خونخوار فرض می‌کنند نه انسان متمدن.

این یکی از مخوف‌ترین و معروف‌ترین قاتلهائی است که چشم روزگار بخود دیده، فریب این ظاهر خاموش و ساکت و آرام را نخورید، این قیافه حق بجانب پوششی است از خاکستر بر روی این آتش، دل این مرد آتش است و خودش چون جهنم. اگر قاتلین دیگر با ترس از پلیس مرتکب جنایت می‌شوند، با وجود پلیس مانع اعمال آنهاست، این شخص در پناه پلیس، و در عمارت پلیس، یعنی

محلی که حافظ امنیت عمومی و جان و مال مردم است، و مردم برای حفظ جان و مال خود به آنجا پناه می‌برند، بی‌گناهان را با دلخراش‌ترین طرزی می‌کشته است.

این شخص داوطلب این کار شده است، و دکتر خروش در تحقیقات خود می‌گوید من به دکتر علیم‌الدوله راجع به این اعمال اعتراض کردم. و او گفت به من هم تکلیف کردند ولی قبول نکردم و این احمدی پدرسوخته داوطلب شده است.

و آقای علی‌دریاسالار فاتح که از آزادیخواهان قدیمی است، و آن تاریخ در زندان قصر بدون جهت محبوس بوده، همین مطلب را تأیید می‌کند.

آقای دادستان می‌فرمایند این شخص شریف‌ترین شغل را آلت جنایت قرار داده، و بجای کمک به مردم و پرستاری و معالجه بیماران خود، موجب هلاکت آنها می‌شد، و در عالم طب دانشمندان و اطباء فداکاری‌ها می‌کنند و زحمات‌ها می‌کشند که موفق به خدمتی به نوع بشر شوند. آقای دادستان درباره احمدی بی‌لطفی می‌فرمائید، احمدی هم تا حدی که توانسته زحمت در این راه کشیده، و حتی اوقیاتی که همه بخواب بودند، یعنی از نصف شب به بعد، او در کار بوده و در صدد بود، او هم اختراع محیرالعقولی کند. در ممالک دیگر اطبا و علما سعی می‌کنند که برای جلوگیری از بروز سکنه، جلوگیری کنند. این نابغه بدکاری، طریق ایجاد سکنه قلبی را کشف کرده، و افتخار این اکتشاف از آن او و دستگاهی است که این شخص و امثال او را می‌پروراند.

این که این کاشف بزرگ ایجاد سکنه قلبی در زندان قصر که به احترام اسم او کشفش را سکنه احمدی می‌گویند، پای میز عدالت قرار دارد، و جامعه انتظار دارد او جایزه این کشف بزرگ را از دست قضات محترم بگیرد، تا بعدها این قبیل کاشفین، نابغه‌ها بدانند اجرشان یا جزاشان چیست؟

اگر به او نمی‌شود جایزه نوبل داد، جایزه‌ای که آقای مدعی العموم برای او پیشنهاد کرده، یعنی اعدام بسیار مناسب است. و امیدواریم آزادیخواهان ایرانی و بازماندگان و دوستان مرحوم سردار اسعد و فرخی و دکتر ارانی تبریک این جایزه و موفقیت را در پای دار به او بگویند (کفزدن حضار ابراز احساسات - زنگ رئیس و اعلام ختم جلسه نظر به انقضاء وقت).

از وقتی که این شخص دستگیر و به تهران آورده شده، دو سال می‌گذرد، این شخص در چند دقیقه يك آدم می‌گشته ولی اکنون دو سال است تشریفات و رعایت قوانین سحا که و مجازات او را به تأخیر انداخته و این مردی که کارش برخلاف قانون وزیر یا گذاردن قانون بوده، و زشت‌ترین عمل را از لحاظ قانون مرتکب می‌شده، فقط به احترام قانون دو سال است زنده مانده، والا اگر او را بدست مردم می‌دادند، مردم او را تکه‌تکه می‌کردند، عدالت و قانون امروز تمام وسایل دفاع در اختیار او گذارده، پس زنده باد قانون و عدالت و آزادی که حتی بدشمنان خود حق دفاع می‌دهد. و مرده باد حوشکنی و قانون‌شکنی و دیکتاتوری که حتی منفذ و سوراخ اتاق زندانیان را می‌گیرد، که مبادا نفسی به دادخواهی و استغاثه بر آرند. امروز مردم ایران برای قتل يك جوان یزدی که بی‌گناه کشته شده، بی‌طاقت شده‌اند. چرا؟ برای اینکه او بی‌گناه کشته شده است.

سردار اسعد چندین روز در زندان قصر و پائین منتظر مرگ بود، زیرا می‌دانست غذایش را مسموم می‌کنند، بعد که درینجم فروردین او را به زندان و پائین آوردند، در حبس تاریکی قرار دادند که به قول ابراهیم بيك پاسبان مستحفظ مخصوص آن نمره مثل قبر تنگ و تاریک بود، و وقتی که بعد از کشتن سردار اسعد رئیس زندان پالتو و کفش آن مرحوم را مطالبه می‌کرد، و ابراهیم بيك نمی‌دانست در آن نمره باقی مانده، پاسبان مزبور با مصرف کردن کبریت زیادی توانسته پالتو و کفش را در آن اتاق پیدا کند.

این که آقای راسخ می‌گویند گرفتن منافذ محبس ممکن نیست، جای تعجب است.

چرا همهٔ اعضای زندان شهادت به این موضوع داده‌اند؟ چطور شد فقط دو روز قبل از انتقال سردار اسعد به فکر تعمیر نمره ۳۸ افتادند، و فقط آن نمره را تعمیر کردند؟ و سوراخ و منافذ آن را استثنائاً گرفتند.

سردار اسعد وقتی وارد آن نمره شد، مثل این بود وارد گوری شده، آنجا گور او هم بود، اما تفاوتی که موضوع داشت این بود که وقتی مرده را در گور می‌گذارند، جان ندارد که بفهمد و نی سردار اسعد در این گور چهار روز و شب زنده بود، و جان می‌کند. در واقع حافظین امنیت عمومی که امنیت را از مفاخر خود می‌دانستند، زنده را به گور کرده بودند.

از وقتی که سردار اسعد آن پرتقالی را که به او داده شده بود، خورد، حالت استفراغ و اسهالی به او دست داد و پاسبان مستحفظ، ابراهیم بیگ می‌گوید وقتی که لای در باز می‌شد چنان بوی عفوتی بیرون می‌آمد که یک لحظه آن قابل تحمل نبود. حال بدبینید وقتی یک پاسبانی که همیشه در کثافت زندگی می‌کرده، چنین می‌گوید، به سردار اسعد چه گذشته است.

آیا در قبر عادی هم مرده چنین عذابی می‌کشد؟ ابراهیم بیگ می‌گوید تمام لباس و پالتوی سردار اسعد به کثافات خودش آلوده بود، من اینجا بیاد سردار اسعد و عادت و رسم او افتادم، که هر روز صبح یک دست پیراهن و زیرجامه نو به تن می‌کرد، پیراهن و زیرجامه روز قبل را به مستحفظین می‌بخشید. برای چنین شخصی آیا عذاب و شکنجه‌ای بالاتر از این می‌شود قائل شد، که چهار روز در میان مدفوع و کثافات خودش غلط بزند.

آقایان قضات، شما وظیفه سنگینی را برعهده دارید، شما هستید که باید عدالت را در آینده با احکام خود تأمین کنید، تادیگر

بی گناهان زنده بگور نشوند، و احمدی‌ها، احمدی‌ها و احمدی‌ها که همیشه در کمین فرصت ظهور هستند، ظهور نکنند و آدم کشی دیگر رواج پیدا نکند.

خلاصه سردار اسعد تا چند روز هر آنی انتظار آمدن این میر غضب را داشت.

این جلاد دوباره سعی کرد او را از پا در آورد، اما موفق نگردید. ولی توانست که قوه مقاومت را از سردار اسعد سلب کند.

بالاخره شب آخر می‌رسید، دزدان اموال در نیمه شب به خانه‌ها می‌روند تا از نظر پلیس و مردم مخفی باشند، و در پناه تاریکی مرتکب جنایت شوند. اما این دزد جان‌های بی گناهان به دعوت پلیس و با فانوس پلیس و مأمور پلیس، پاسی از نصف شب گذشته برای چشاندن دوی مرگ بالای سر سردار اسعد حاضر شد، وقتی در آن نیمه‌شب کلید در اتاق را بچرکت در آورد، سردار اسعد در آن تاریکی و در زیر روشنائی فانوس که به همراه احمدی بود، این قیافه مهیب را دید و گفت: «ای بی شرف آمده‌ای همان عملی را که با تیمورتاش کرده‌ای. با من بکنی»، اما دیگر قدرت مقاومت نداشت، هنگامی که این بیرحم از رسیدن به مقصود و زبون کردن و خسته کردن شکار خود لذت می‌برد، زیرا بعد از روزها آزار شکار خود را خسته کرده بود، و فکر گرفتن انعام مختصری از دست خون‌آلود، و شنیدن بارک‌الهی از دهان ناپاک حضرت اجل مطلق وقت محمد حسین خان آیرم، جانی نامی و دزد فراری، او را به کیف می‌آورد، سردار اسعد هم در زیر چنگال ظالمانه این بی‌رحم درد می‌کشید، و برای آخرین بار فرزند و زن و مادر و خواهر و برادر و دوست و قبیله، مملکت، سفرها، جنگ‌ها، فداکاری‌ها و خدمات مهم به مشروطیت ایران را یکان، یکان از نظر می‌گذرانید، و چون با عقیده اسلامی به سوی خداوند صاحب جانها باز می‌گشت، می‌گفت: «انالله و نالیه راجعون».

سردار اسعد آخرین تمنائی که از این ظالم می‌کند، این بوده

که طوری دوا را ترریق کند که جان کندن طولانی و سخت باشد. اما این بی رحم به این خواهش هم توجه نمی کند، و مقدار سم را طوری ترتیب می دهد که از زمان رفتن او تا نزدیک صبح سردار اسعد جان می کند، در بسته بود و کسی نمی داند او در آن حال چه می کرده!

اگر من و شما بودیم چه می کردیم، زمین را گاز می گرفتیم. چوب را به دندان می گرفتیم. خود را به در و دیوار می زدیم، شاید در آن ناامیدی در رحمتی باز شود. مادر خود را قبل از هر کس می طلبیدیم، آخ مادر جان می گفتیم. همه چیز و همه را به کمک می خواستیم، آدم را، زمین را، آسمان را، ستاره را، و عاقبت الامر خداوند را، از دهان خونین سردار اسعد باید فهمید که سردار اسعد هم زمین و چوب و آهن و هر چه را که در آنجا بوده از شدت درد و سختی جان کندن به دندان گرفته است. همه کس و همه چیز را در آن نیمه شب به کمک طلبیده، اما افسوس نه فقط اجل آمده بود، بلکه نمایندگان بندگان حضرت اجل هم آخرین روزنه هائی که ممکن بوده این ناله ها و استغاثه را بیرون ببرد، گرفته بودند!

پاسبان هائی که هر يك خود دلی چون سنگ داشتند، و روز و شب جنایات رؤسای خود را شاهد و ناظر بودند، دیدن جنایت برای آنها دیگر امر عادی شده بود، از این طرز فجیع آدم کشی و از این رفتار نسبت به شخص بزرگ، چون سردار اسعد گریه می کردند. پاسبان ها در پرونده گفته اند، بعد از رفتن احمدی سردار مثل اسب خرخر می کرد - آن صدائی که در میدان های جنگ مشروطیت به صدای شیر تشبیه می شد، در دقائق آخرین حیات به خرخر اسب شبیه شده بود!

صدا طوری مهیب بود که بالاخره به گوش زندانی های دیگر نیز رسیده و آنها را مضطرب کرده. و پاسبان ها می گویند، به آنها گفتند مستی است که بی هوش و لایعقل است، و در عالم مستی خرخر می کند.

آری وزیر جنگ ایران موقع ورود به زندان موقت و حبس تاریک اسمش در دفتر بعنوان ولگرد نوشته می‌شود، و هنگام جان کندن مست لایعقل معرفی می‌گردد، تا جنایت جنایتکاران زیر پرده بماند! سابقه و کاربرد خدمتگزاری او به مملکت ایران در تاریخ مضبوط است، اما سابقه و کاربرد زندان او از ولگردی شروع شده و به مستی خاتمه می‌یابد!

مست لایعقل آنهایی بودند که جاه و جلال ظاهری و شهوت چشم عقلشان را کور ساخته بود. و نمی‌دانستند روزگار بالاخره از همه جنایات پرده بر گرفته، و از این جنایت نیز پرده بر خواهد گرفت. امروز آن روز است که این پرده بدست آقای مدعی العموم و مستنطق بالا زده شده است.

نام سردار اسعد، فرخی و ارانی هنوز به نیکی و آزادیخواهی مشهور و مهر و محبتشان در قلوب عموم جایگزین است، اما اسم قاتلین آنها و قاتلین آزادی و دشمنان انسانیت آمیخته به خیانت و ننگ و رسوائی ابدی است!

در دنیا خیلی‌ها سعی کرده‌اند بر روی حقیقت منافذ را ببندند، ولی حقیقت بالاخره از هر مانعی عبور می‌کند، و هیچ در مقابل آن نمی‌تواند بایستد.

صدای سردار اسعد بی‌گناه آنروز، به گوش پاسبان‌ها رسید. چندی بعد به گوش دیگران و امروز بگوش عموم می‌رسد.

با آنکه دیوارهای شهربانی را با آن استحکام از آهک و سنگ و آهن ساخته بودند، تا اسرار جنایت از آن بیرون نرود، معذک این نکته ثابت شد که دیوار شهربانی با آن استحکام باز موش داشت، و حضرت اجل با تمام قدرت و عظمت و سعی در خدمتگزاری و فشار و سخت‌گیری بالاخره نمی‌توانستند موفق به مستور کردن اخبار این جنایات شوند.

احمدی امروز تمام این گذشته را منکر است. اما همانطوری که

جلادهای شهربانی تمام منافذ و سوراخ‌ها را به روی سردار اسعد بستند، تا حتی ناله و زاری او هم نتواند از آن اتاق تاریک فرار کند، آقای مدعی‌العموم و مستنطق نیز با دلائل محکم منافذ فرار از مجازات را، چنان به روی قاتل سردار اسعد بسته‌اند که هر کس مختصر آشنائی بهمیزان قضا داشته باشد، در ارتکاب این عمل بطوری که در ادعانامه ذکر شده، تردید نخواهد کرد. و حاجی مصنوعی بغدادی با تمام زرنگی دمش سخت توی تله افتاده است.

اما علت انکار احمدی این است که او وقتی از ایران بطریق قاچاق خارج شد، و در کربلا اقامت گزید، خود را حاج احمدی معرفی کرد، و لباس عربی تن نموده و عرب‌شد. و وقتی هم به ایران آورده شد، همان لباس عرب را به تن داشت و به‌همین جهت است که چون از عرب شدن خیر دیده، زیرا تا آنجا بوده راحت بوده، لذا پانک از بیخ عرب شده است.

اما در مقابل دوئل موجوده، چه حاجی عرب شود، چه کربلائی، چه مسلمان با خدا، چه کافر مطلق، چه طیب حاذق، چه طیب‌باشی، چه جوان سی‌ساله، چه مرد شصت‌ساله، چه طفل صغیر داشته باشد چه کبیر، قاتل بودن او مسلم است و انکار هیچ فایده ندارد.

و در این پرونده فقط يك نقص به‌نظر می‌رسد، و آن این است که يك سردفتر اسناد رسمی در آن روزها به‌زندان نرفته که این وقایع را ثبت در دفتر کرده باشد، و الا دفاتر و اوراق و پرونده‌های شهربانی آثار این جنایت را برای امروز ضبط نموده‌اند، و خود احمدی هم دست‌خطی باقی گذارده‌اند که در اداره‌بهداری شهربانی ضبط شده بود، و امروز در میان پرونده است و این سایه دست که تصدیق فوت سردار اسعد به‌خط احمدی باشد امروز بقدری ذی‌قیمت است که به قیمت خون خود احمدی تمام خواهد شد. و احمدی هرگز تصور نمی‌کرد این تصدیق که سالی - صد چندتا مثل آن را می‌نوشته، يك روزی باعث خواهد شد عزرائیل برای ملاقاتش بیاید. اگر امروز قیمت این

تصدیق با خون احمدی تعیین گردد، در آینده اطبا اعم از مجاز، دیپلومه و دکترها خواهند دانست تصدیق ناجق درباره خون بی گناهان روزی به قیمت خون خودشان تمام خواهد شد.

آقای مدعی العموم راجع به فرار احمدی از ایران، بقدر کافی توضیحات دادند که این فرار در ماه شهریور به منظور فرار از مجازات بوده، و رفتن بدون تذکره بهترین دلیل ترس احمدی از ماندن در ایران است. بنده می خواهم یک نکته را توضیح بدهم و آن جلب توجه نامه شماره ۵۶۲۱۲ - ۱۶۵۶ - ۲۰۸۱۴ شهر بانی کل راجع به فرار احمدی است. در نامه مزبور می نویسد: بعد از فرار احمدی از کربلا یک کاغذی از احمدی بنام احمد متینی، یکی از منسوبان او می رسد. و شخص مزبور کاغذ را که در آن آدرس احمدی در کربلا هم نوشته شده بود، به دختر احمدی نشان می دهد. و دختر احمدی بعد از ثبت آدرس، کاغذ را پاره می کند. منظورم از تذکر این مطلب این است که چون احمدی در حین تحقیقات در محضر محکمه گفت که هفت طفل دارم که همه صغیر دانسته شود. این یکی از آن اطفال صغیر است که در بچگی این طور صفات پدر خود را به ارث برده است.

احمدی در شهریور ماه از شهر بانی بدون هیچ مقدمه رفته و فرار کرده است، او مستخدم شهر بانی بوده، و می بایستی علی القاعده یا استعفا بدهد، یا مرخصی بخواهد یا اخراج شود. و تقاضای مرخصی را حتی خودش مدعی نیست تا ما وارد آن مبحث شویم می ماند موضوع اخراج - مستنطق از او علت رفتن از شهر بانی را می پرسد، در صفحه ۳۵۰ می گوید: «تاشهریور ۱۳۲۰ در خدمت بوده، و بعد اخراج شده ام»، اولاً بیرون رفتن خود را در همان ماه شهریور معترف است.

ثانیاً - این حرف او صحیح نیست، و اخراج نشده اگر اخراج می شد می بایستی اداره کارگزینی حکم خاتمه مرخصی او را بدهد، و از بهداری به اداره کارگزینی مراجعه شده باشد.

احمدی گفت رئیس بهداری مرا خواست و گفت دیگر در اداره حاضر نشوید. چرا در بین همه اطباء شهر بانی فقط به‌تو يك نفر چنین چیزی گفته شد، و این حرف علاوه از آنکه فقط ادعاست، بر فرض صحیح باشد، معلوم است رئیس بهداری به‌تو نگفته، زیرا رئیس بهداری همچو صلاحیت و حقی بدون مراجعه به اداره مربوطه و مافوق نداشته، و همان موقعی که بوق‌الفرار در این شهر زده می‌شد، به‌تو هم بالاتر از رئیس بهداری گفته که جان خودت را نجات بده، و هر جا می‌خواهی برو. از کجا معلوم است در فرار کردن از خاک ایران به‌طریق قاچاق با تو مساعدت نشده باشد؟

ادعای دیگر احمدی این است که مبتلا به ضعف قوه باصره است، این هم ادعاست. زیرا در موقعی که دستگیر شد و توقیف گردید، همان موقع پاکروان هم در توقیف‌گاه بود، و اتاق این دو نفر متصل بود، این احمدی از بس دعا و قرآن می‌خواند که خواب و راحتی را از پاکروان سلب کرده بود، و او شکایت از این عمل احمدی میکرد. پس کتاب و قرآن را اگر چشمت ضعیف بود با چه می‌خواندی؟ چشمی که مثل جغد در تاریکی شب رگ و اعصاب زندانی‌ها را برای سوزن پیدا می‌کرد، و مخصوصاً برای زدن آمپول هوا در رگ، چه شد در شهر بورماه ضعیف شد؟ ضعف مزاج و لزوم ترك خدمت در شهر یور پیدا شده؟ چه شد عشق زیارت حسین ابن علی در شهر یور به‌جوش آمد، تا مدتی که آن دستگاه به قدرت خودش باقی بود، چشمت صحیح و سالم بود، عشق زیارت بسر نداشتی، و مخصوصاً آنقدر تندرست و سالم و توانا بودی که اگر همه از کار کردن از غروب به‌بعد اظهار عجز می‌کردند، تو در نیمه شب‌ها به خدمت می‌پرداختی؟ در اینجا مطلب چندی در تأیید استدالات آقای دادستان باید به عرض برسانم.

۱- مدیر زندان موقت نیکوکار در صفحه ۲۱۴ می‌گوید:

«احمدی گفت من مأموریت دارم، نمرات را بازدید کنم، و روی

دستور آقای رئیس زندان وارد شده و در دفتر قید گردیده، و سرهنگ راسخ اظهار داشت پزشک احمدی به واسطه بیماری زیاد در بازداشتگاه مأموریت دارد که از بیماران سرکشی کند و این بود که: زندان شماره يك را و با آنکه مریض نداشت بازدید کرد، پس این آمد و رفت معلوم است با مقدمات دیگر برای ارتکاب جنایت نسبت به سردار اسعد بوده و کسی که می گوید: من مأموریت دارم زندان شماره يك را بازدید کنم، و بعد از يك بعد از نصف شب به آن طرز به سردار اسعد سم تزریق می کند، معلوم است مرتکب قتل او شده.

۲- الف- راجع به تصدیق مربوط به فوت مرحوم سردار اسعد این تصدیق تحت موقعیت خاصی داده شده، دهنده آن از آن جهت تصدیقی داده و گیرنده آنهم قبول کرده بگیرد، که تصور نمی کردند روزی این تصدیق در محکمه قانونی مطرح خواهد شد. والا ملا نصرالدین هم چنین تصدیقی نمی داد. والا گمان می کنید راسخ و احمدی نمی دانستند سگته قلبی فوراً می کشد.

ب- اما گزارشی که احمدی داده، قابل توجه و دیدنی است، زیرا در تصدیقی که داده در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد ضبط است، نوشته: «مقام ریاست محترم اداره پلیس - جعفر قلیخان اسعد در دو هفته قبل مبتلا به سگته قلبی نموده بود، و تحت معالجه قرار گرفته بوده، لیل ۱۰/۱۳/۱۰ فوت نموده است. دکتر احمدی پرونده ۱۸ - ۲۹۱/۸۷ در اینجا نوشته: مبتلا به سگته شد و يك حقیقتی از قلمش جاری شد، و آن این است که سردار اسعد را مبتلا به سگته قلبی نموده است. حالا بعد از ده سال می بینیم حقیقت هم این است که احمدی او را به سگته قلبی مبتلا نموده است، یعنی سبب مرگ و انداختن قلب از کار شده است.

ایراهمیم بيك در صفحه ۱۹۰ می گوید «سردار اسعد يك دانه پرتقال خورد که مدیر و احمدی خارج شدند» و سردار اسعد سالم و تندرست بود، ولی بعد از آمدن احمدی و مدیر، به زندان حالش

بهم خورد. و می‌گفت از وقتی پرتقال را خوردم، حالم خیلی بد شد. از آن روز به بعد حال سسکه به او دست داد.

سرهنگ عامری در صفحه ۱۴۰ می‌گوید: «سردار اسعد گفت: من غذا نمی‌خوردم، مگر میوه‌های پوست‌نکننده مثل پرتقال، من به رئیس زندان عرض [کردم] و او به نوکر سردار اسعد دستور داد پرتقال بیاورند، از این موضوع دو نتیجه می‌خواهم بگیرم:

اول آنکه در مرتبه اول سم بوسیله تزریق در پرتقال داده شده، و این تصور نشود کار مشکلی است در یک پرتقال و در میان قاچهای آن می‌شود نیم‌سیر مایع تزریق نمود. و جای سوزن هم ممکن است دیده نشود. زیرا در پوست پرتقال، سوزن اثر باقی نمی‌گذارد. و بعلاوه رنگ سم هم ثانیاً سفید است. اتفاق هم تاریک بوده کوچکترین منفذ آنها را حتی گرفته بودند که سردار اسعد نه روی پوست و نه داخل آن را می‌توانسته ببیند.

دوم اینکه، این دو پرتقالی که جوهر آبی در میان آن تزریق کرده‌ام ارائه می‌دهم، چطور آقای سرهنگ راسخ از وضع سردار اسعد در زندان اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند؟

کسی که دادن پرتقال می‌بایستی با اجازه و نظر او باشد، و حتی دادن پرتقال را بعرض او برسانند. وقتی پاسبان‌ها [می‌گویند] این گونه غذا به دستور او داده نمی‌شد، آیا می‌شود تردید کرد.

آقای مدعی العموم موضوع آمدن احمدی را در یک بعد از نصف شب در اتاق حبس سردار اسعد تذکر داده‌اند، و دیگر حاجتی به تکرار آن نیست ولی چند موضوع اینجا باید تذکر داده شود:

اول - آنکه محمد ابراهیم شاهی است که عیناً مکالمه بین سردار اسعد و احمدی را در آن موقع شنیده و طرز خواستن آن و تزریق اثر کسیون را بیان کرده است.

دوم - محمد ابراهیم بیگ حتی می‌گوید نعلبکی هم متعلق به یدالله و علی‌رضا بوده که اعدام شده بودند، و جزئیات موضوع را به

این طریق بیان می کنند.

سوم - خرخر کردن سردار اسعد بواسطه مسموم شدن بود، همانطوری که اشخاص تریاک خورده را می بینیم موقع مسموم شدن به خرخر می افتند. یا در مواقعی که باسترکنین حیوانی کشته می شود، خرخر می کند.

چهارم - اینکه در موقع دفن مرحوم سردار اسعد دیده شده خون در دهان آن مرحوم بوده، قطعاً این خون بواسطه تقلا در موقع جان کندن، و زدن خود را به در و دیوار و به دندان گرفتن چوب و چیزهای دیگر بوده، و از شدت درد نمی دانسته چه کند، همانطوری که در موقع دردهای شدید اشخاص معمولی نازبالش و چیزهای دیگر را با دندان می گیرند.

این پاسبان و اشخاصی که شهادت در این پرونده داده اند با حسن نیت شهادت نداده اند و در ادای شهادت ملاحظاتی داشتند و فقط وقتی با دلیل غیر قابل انکار مواجه شده اند، مقداری از حقیقت را گفته اند زیرا باز هر چه بود خود آنها هم متعلق به آن دستگاه بودند، و برای خودشان فرض مسئولیت می کردند. و این دلایلی که آقای دادستان و مستنطق جمع آوری نموده اند، از روی کمال زحمت و با مواجه شدن با اشخاص بوده، که همه چیز را منکر می شدند. و فقط وقتی قبول می کردند که مدرک کافی از قبیل دفاتر و اوراق پرونده های شهربانی را می دیدند. مثلاً:

۱- ابراهیم بیگ در مرتبه اول می گوید: که احمدی يك بعد از نصف شب برای سرکشی به اطاق سردار اسعد آمد، و اثر کسیون را تزیق کرد و رفت، اما جزئیات دیگر از قبیل خواستن نعلبکی، آب و سفارش دست نزدن به نعلبکی را نمی گوید. چون آن شب حسن آقا و تقی پاسبان هم مستحفظ بودند. مستنطق آنها را احضار کرده، و اظهار حکایت آمدن احمدی را تصدیق و موضوع خواستن نعلبکی را هم متفقاً می گویند. بعد که مستنطق مطلب را به ابراهیم بیگ می گوید

او تصدیق می‌کند، و البته او ابتدا نگفته و ترسیده مبادا موضوع دام‌گیر خودش شود.

۲- مثلاً در روز دوم مختصری از شب گذشته، سلطان جعفر خان و احمدی و ابراهیم‌بیک در اتاق سردار اسعد بودند که احمدی می‌خواست دوایی به او بدهد که او نمی‌خورده، ابراهیم‌بیک این موضوع را نگفته بوده، مستنطق وقتی از محمد یزدی تحقیق می‌کند و یزدی این موضوع را می‌گوید، ابراهیم‌بیک هم آنوقت که با دلیل مواجه شده و نمی‌توانسته تکذیب کند، موضوع را گفته است.

۳- ابراهیم‌بیک آمدن نیکوکار و احمدی را در یک ساعت بعد از ظهر روز اول نگفته، ولی وقتی دفتر کشیک را مستنطق به او ارائه می‌دهد که در آن آمدن نیکوکار و احمدی ذکر شده بوده، آنوقت موضوع را بروز می‌دهد. و مقصود این است که هر یک از اظهاراتی که اینها کرده‌اند، با مواجه شدن با دلائل است، و الا خودشان کمتر حسن نیت داشته‌اند.

۴- اسمعیل پهلوان که در شب آخر کشیک داشته، اول از آمدن احمدی در آن نصف‌شب اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، ولی وقتی مستنطق دفتر را به او نشان می‌دهد که روز نهم در دفتر قیدشده که از طرف مدیر زندان موقت دستور داده شده از ساعت ۱۰ به بعد، تا ساعت ۸ صبح او و عباس آژان برخلاف معمول باید بیدار باشند، و می‌بیند که دیگر نمی‌تواند منکر موضوع شود حقیقت را می‌گوید. یعنی ناچار می‌شود حقیقت را بگوید.

۵- موضوع گزارشی که در روز دهم فروردین در زندان تهیه می‌شود، اول گفته نمی‌شود. ولی وقتی مستنطق به محمد صالحیان گزارش را نشان می‌دهد، او خط خود را می‌بیند. دیگر نمی‌تواند منکر شود و حقیقت را می‌گوید. این پرونده هم بعد از تحقیقات از آقای راسخ در شعبه یک استنطاق بدست آمد، و در اثر راهنمایی آقای راسخ بود که در پرونده بدان استناد کرده‌اند. از این قبیل در پرونده

زیاد است و هر دلیلی که بدست آمده، در نتیجه بدست آمدن دلیل دیگری است، و مأمورین شهربانی تا آنجا که توانسته‌اند از گفتن حقایق احتیاط و خودداری داشته‌اند.

۶- گزارش مصنوعی و تصدیق خلاف واقع احمدی را، آقای مدعی‌العموم برای محکمه خواندند و مورد استفاده از آن را به‌نحو کامل بیان کردند. ولی بنده يك نکته مهمی را بر این اضافه می‌کنم و آن این است که احمدی هم در شعبه استنطاق و هم محکمه فقط چیزی را که بر علیه خود قبول دارد، دفاتر و اوراق شهربانی است. و اطمینان او هم از اوراق و دفاتر شهربانی بدین جهت بود که می‌دانست در دفاتر اسمی که از سردار اسعد نیست، و بنابراین حاشا و انکار زیاد است. ولی چون احمدی خودش پرونده‌های شهربانی را قبول دارد، و در گزارش زندان راجع به سکتة قلبی ذکر شده طبیب معالج در همان نصف شب برای سردار اسعد آورده شد، و تصدیق فوت را هم نموده است، و تصدیق فوت را احمدی صادر نموده است که ضمیمه گزارش است، و در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد شماره ۲۹۱ مضبوط است، دیگر احمدی منکر آمدن خودش در آن نصف شب و معالجه سردار اسعد نمی‌تواند بشود. منتها معالجه از همان معالجه‌های کذائی بود که مخصوص دکتر احمدی بود، این هم که احمدی می‌گوید پاسبان‌ها با او عداوت داشتند، چون معافی بآنها نمی‌داد ادعا است و کسی حاضر نمی‌شود برای همچو چیزی که اثرش فوراً فراموش می‌شود، شهادت درباره قتل بدهد، بعلاوه متحداً گفته‌اند، و چرا به اطباء دیگر نسبت نداده‌اند. چه، اطباء دیگر هم ممکن بود معافی طبق دلخواه ندهند، احمدی در مقابل تمام این دلائل، دوستی به‌سپر انکار چسبیده، ولی نمی‌داند همانطوریکه اثر کسیون او رگ و پیوند محبوسین را سوراخ می‌کرد، تیغ قضاوت و عقل و منطق زیر سپر انکار او راپاره خواهد کرد.

– تحقیقات از احمدی در شعبه يك استنطاق:

این تحقیقات از هر جهت قابل توجه است، مستنطق از او می‌پرسد «شما که مأموریت نداشتید به زندان يك بروید، برای چه رفتید» احمدی جواب می‌دهد: «نمی‌دانم» - به بینید يك طیب شهربانی که مأموریت از لحاظ تکلیف و احتیاج اداری نداشته، به زندان يك می‌رود، سردار اسعد هم بیمار نبوده، و از زندان موقت هم به شهادت شهود و مأمورین آن شب و آن چند روز طبیعی از زندان بالاخره خواسته نشده بود - و خود احمدی هم می‌گوید: معالجه به دست او نبود، پس برای چه به دیدن سردار اسعد در يك ساعت بعد از نصف شب رفته است؟ آیا آنوقت، وقت عیادت است؟ آیا اینقدر احمدی نوع دوست و مسلمان با خدا بوده که با آنکه وظیفه اش نبوده، به زندان يك برود، در يك ساعت بعد از نصف شب به دیدن سردار اسعد رفته است؟

(خود احمدی هم متعجب شده که برای چه رفته است در جواب مستنطق می‌گوید: نمیدانم) از طرف دیگر باید در نظر داشت که ملاقات سردار اسعد در شماره يك، ممنوع بوده، و محمد صالحیان که خودش پایور نگهبانی زندان موقت بوده، چون اجازه نداشت برود، او را در دالان حتی راه ندادند. و هیچ طبیعی هم بدون اجازه نمی‌توانسته برود، مخصوصاً در يك ساعت از نصف شب گذشته و اظهار حسین نیکوکار و محمد ابراهیم بيك این است:

احمدی فقط اجازه داشت به زندان سردار اسعد بیاید و برود. در صفحه ۳۵۵ احمدی می‌گوید: «اگر مریض بمیرد، خود رئیس بهداری یا دکتر مافوق یا پزشك قانونی یا پزشك نگهبان او را معاینه می‌کنند» در مورد مرحوم سردار اسعد که نه رئیس بهداری نه دکتر مافوق نه طیب قانونی و نه طیب نگهبان تصدیق داده‌اند، و جهت هم معلوم است، زیرا آنها هیچ کدام دخالت نداشته‌اند، و تصدیق دادن احمدی به جهت این است که او دخالت در موضوع سردار اسعد داشته، چه شد سردار اسعد را هیچ يك از آنها که اسم می‌بری ندیده‌اند، و معاینه نکرده‌اند؟

مستنطق از احمدی می پرسد که در مواقع مرگ به چه کسی گزارش می دادی، احمدی در جواب می گوید:

«فقط به رئیس بهداری گزارش می دادم». احمدی البته قاعده معمولی در نظرش بوده، از این جهت گفته که به رئیس بهداری گزارش می دادم، اما یادش نبوده در مورد مرحوم سردار اسعد با اینکه منکر هر گونه دخالتی شده در روز دهم فروردین گزارش به رئیس زندان داده، و در آن نوشته سردار اسعد از ده روز قبل مبتلا به سکنه قلبی شده، و تحت معالجه بوده، ولی مفید واقع نگردیده. وفوت کرده است. مستنطق وقتی این جواب از او می شنود، می گوید: «گزارشی که به رئیس زندان داده ای ارائه می شود، چه می گوئی». احمدی یکدفعه به یاد آن تصدیق و حاضر شدن در زندان برای دادن تصدیق می افتد، می گوید: «من فراموش کردم بگویم، حالا می فهمم باید به رئیس زندان هم گزارش داد، دروغگو کم حافظه است، در محکمه هم فراموش کرد که نزد مستنطق چه گفت، زیرا مکرر در جواب سئوالات رئیس محکمه می گفت: «ما فقط با رئیس بهداری سروکار داشتیم، و به او گزارش می دادیم و حتی گفت: «رئیس زندان چه کاره است»، ای احمدی، چه جوابی داری بدهی.

بعد می گوید: من از معالجه سردار اسعد هیچ اطلاعی ندارم، و این یادداشت معمول زندان است، که باید نوشته شود. در صورتی که خود او تصدیق به کسالت سکنه قلبی داده است. بلی در مورد سکنه قلبی راست می گوید که معمول زندان این بود که احمدی تصدیق بدهد، در چند سطر بعد می گوید: «این گزارش از روی اظهارات انفرمیه نوشته می شود، و چون انفرمیه از کلیه جریان اطلاع دارد»، در صورتیکه قبلاً گفته، دکتر مافوق می دهد، حالا می گوید، بحرف انفرمیه قناعت می شد.

و بلافاصله می گوید: این اظهارات انفرمیه را در آن روز شنیده، و این گزارش را نوشته ام، پس صدور این تصدیق را در اثر اظهارات

انفرمیه می‌داند، و این هم خلاف واقع است، و حتی احمدی منکر شناسائی سردار اسعد می‌شود، در صورتیکه دوبار، یک دفعه با سلطان جعفرخان به نمره سردار اسعد رفته، و معقول نیست سردار اسعد را نشناخته باشد، بلافاصله احمدی حرف خود را یعنی دادن گواهی را بر طبق اظهارات انفرمیه عوض می‌کند و می‌گوید «من علت فوت را نمی‌دانم، فقط از صحبت‌های رئیس بهداری و رئیس مافوق یعنی دکتر مافوق که معالجه کننده بوده‌اند، علت عادی شنیده و روی نظر آنها، اطمینان پیدا کرده و گواهی‌نامه و گزارش داده‌ام، کذب این مطالب محتاج به بیان نیست، زیرا - اولاً رئیس بهداری و دکتر مافوق صحبتی نکرده‌اند که او بشنود. و او را به شهادت پاسبانها و مأمورین بعد از ظهر روز جمعه دهم آورده‌اند که تصدیق بدهد. و او در حضور محمد صالحیان و راسخ و سلطان جعفرخان تصدیق را نوشته، و داده و رفته است، و در آنجا غیر از خودش دکتري نبوده. ۲- دکتر مافوق در کار نبوده، زیرا دکتري سردار اسعد را معالجه نمی‌کرده، و سردار اسعد مریض نبوده، و از موقع آمدن به حبس شماره يك، فقط به شهادت دفاتر و اشخاص احمدی او راسه‌بار دیده است.

۳- روز دهم جمعه بوده و تعطیل، و رئیس بهداری و دکتر مافوق اصلاً در اداره نبوده‌اند تا راجع به مرض صحبتی کرده باشند. که او شنیده و اطمینان یافته باشد، و این مخالف با اظهارات قبلی اوست که می‌گوید: به استناد اظهارات انفرمیه تصدیق دادم.

در صفحه ۳۶۴ مستنطق از او می‌پرسد شما گفتید بواسطه روز جمعه و نبودن دکتر مافوق به دستور رئیس بهداری جنازه را معاینه کرده و گزارش داده‌ام. در صورتی که خودتان اعتراف دارید رئیس صحیه بواسطه تعطیل در اداره نبوده، چگونه ادعا می‌کنید به دستور او گزارش داده شده است.

احمدی از جواب عاجز می‌ماند، و همین جاست که وقتی از

جواب دادن عاجز می‌شود، در يك امر ساده چندین قسم جواب مختلف می‌دهد، يك حقیقتی را هم تذکر می‌دهد و آن این است که می‌گوید نظیر این قضایا زیاد اتفاق افتاده، البته منظورش از نظیر این قضایا مرحوم سردار اسعد و سکنه‌های قلبی، و مردن‌های غیر طبیعی، و دادن تصدیق‌های خلاف واقع بوده است.

ای بیچاره آنهایی که در زیر چنگال این بی‌رحم جان دادند، احمدی برای اینکه خوب خودش را رسوا کند، اظهاراتی در نزد مستنطق نموده که بخوبی واضح می‌دارد، در آن چند روز و آن نیمه شب يك امر خلاف قانونی و يك جنایتی صورت گرفته که از امر عادی خارج بوده، مستنطق می‌پرسد در آن روز دو انفرمیه در بهداری زندان بودند یکی نعمت‌الله و دیگری حکمت‌پور، از کدام يك از دو نفر پرسیدی، جواب می‌دهد: شاید تلفن رئیس صحیه بود، خلاصه گاهی به انفرمیه، و گاهی به مافوق و طیب زندان، و یا بالاخره رئیس صحیه متوسل می‌شود، و از این اظهارات متناقض به خوبی می‌توان فهمید که در مقابل يك حقیقتی جز حرف‌های نامربوط‌زدن چاره نمی‌بیند، در صفحه ۳۶۶ مستنطق از او می‌پرسد، دکتر جهان‌بخش آن روز جمعه تا ساعت ۱۲ در بهداری بوده، با بودن دکتر شما چرا اجازه‌نامه دفن صادر کردید، و گزارش فوت را به اداره زندان داده‌اید. اینجا يك نکته حساسی است، احمدی به قول خود معالجات مهم را نمی‌کرده، نه فقط دو انفرمیه هر روز در بهداری زندان بوده، بلکه دکتر جهان‌بخش هم تا ساعت ۱۲ در زندان بوده، و دفاتر بهداری این مطلب را ثابت می‌دارد. با بودن او احمدی به چه مناسبت تصدیق داده است.

جنازه که صبح در زندان بوده، اگر معاینه شده بود، می‌بایستی دکتر زندان معاینه کند، نه احمدی اینجاست که باید جواب صحیح بدهد ولی می‌گوید: «بخاطر نمی‌آید به چه جهت من چنین کاری نموده‌ام». به‌بینید این جواب چقدر مضحک است، و اینجاست که از

هر گونه جوابی حتی جواب مهمل هم عاجز می‌ماند. در صفحه ۳۶۷ می‌گوید: «جنازه را به من ارائه داده‌اند و بدون ارائه ممکن نیست». در صورتی که بعد از رفتن از همان يك بعد از نصف‌شب، به شهادت اشخاصی ثابت، تا عصر روز بعد هم که به زندان او را آورده‌اند که تصدیق بدهد، و در زندان نبوده.

باز در صفحه ۳۶۷ می‌گوید: «این شخص که مبتلا به سکنه بوده، ندیده بودم و فقط جنازه او را معاینه نموده و شنیده بودم شخص مزبور به مرض سکنه مبتلا شده و تحت درمان قرار گرفته، و بر من روشن نشده، مریض سکنه‌ای جعفر قلی بوده، یا دیگری، این شنیدن به کذب استعلام از پزشک مافوق، و رئیس بهداری و طبیب نگهبان، و انفرمیه‌ها، راجع به سکنه قلبی، و دادن تصدیق است. این شنیدن لابد قبل از دادن تصدیق سکنه قلبی است که عصر جمعه روز دهم فروردین داده، اگر شنیده بودی که شخص مزبور مبتلا به سکنه شده، و اسم او را نمی‌دانستی پس شنیدی چه شخصی مبتلا به سکنه قلبی شده، همین‌طور شنیدی کسی مبتلا به سکنه قلبی شده، اگر به اسم هر کس می‌شد، تصدیق سکنه می‌دادی، اگر آن روز هر مرده را می‌دیدی تصدیق سکنه می‌دادی؟»

احمدی می‌گوید: «اسما شخص گوینده را نمی‌شناسم، و حتی اسم مریض را نمی‌دانستم، اگر اسم مریض را نمی‌دانستی، پس چگونه تطبیق با آنچه که در خارج شنیده بودی کردی؟ آن روز که تو تا عصر به زندان نیامدی و هیچ از موضوع به قول خودت یعنی از موضوع سکنه خبر نداشتی، پس از چه شخصی شنیدی، آیا در خیابان شنیدی؟ هنوز که در خیابان کسی مسبوق نبود؟ آیا دکتر به شنیدن حرفی در خیابان تصدیق می‌دهد؟»

بعد می‌گوید: «گفتگو در زندان بود». تو که منکر هستی، تو را برای دادن تصدیق به زندان آورده باشند. می‌گوید: «در بهداری شنیدم»، جنازه در بهداری نبوده که کسی شنیده باشد، تو که آن روز

صبح اصلا در زندان نبودى تا از بهداری زندان شنیده باشی؟ در آن روز کسی در زندان سکنه نکرده بود، تا خبر سکنه را شنیده باشی، چطور شد عیادت سردار اسعد و فرخى و تیمورتاش و این قبیل اشخاص با احمدی بوده، و اشخاصی که ناخوش نبودند، و سالم بودند مورد عیادت او واقع می شدند. و چند ساعت بعد از عیادت هم می مردند؟ خلاصه این است مدافعات احمدی، در مقابل این همه اسناد و دلائل و دفاتر و گزارش ها و شهادت صاحبمنصبان و پاسبانها. ارتکاب قتل سردار اسعد بدست او مسلم است.

در محکمه گفت: «رئیس بهداری گفت اینطور مریض ها را شما ببینید». مقصود از این طور مریض ها چیست؟ تو که می گوئی معالجات سرپائی می کردی، پس چطور مریض های سکنه را به تو محول کرده بودند؟ و این حرف مکذب تمام حرف های سابق است.

با اینکه دلائل کافی است، و کاملا ثابت است که سردار اسعد بوسیله مسموم شدن بدست او فوت نموده است، و در کشتن سردار اسعد در شب دهم فروردین ۱۳، خود او مباشرت داشته، و عمل احمدی قتل نفس یا قصد و نقشه قبلی بوده، و هیچ جهتی برای ارفاق درباره او مورد ندارد، معذک باید توجه داشت که جهات مشدده هم درباره او وجود دارد.

قضات محترم، باید شما درس عبرتی برای آینده بدهید، تا من بعد اگر به هر طیبی چنین تکلیفی شد آن طیب همیشه به یاد داشته باشد، يك وقتى حکومت ظالمی بوده، و جلادهائی داشت که مردم را خفه می کرده، و می کشتند و از همه آنها شقی تر طیبی در آن دستگاه بوده، نیمه های شب به نام جلاد طیب به بالین اشخاص می رفت و با سم مهلك و تزریق آمپول و ادویه مخصوصی آنها را می کشت. و چون دوران ظلم سپری شد، مردم آن طیب را گرفتند و به محکمه عدالت تسلیم کردند. و به حکم محکمه او به دار آویخته شد و هیچ عذری از او پذیرفته نگردید. پس اگر من هم کار آن طیب

را بکنم، به‌دار آویخته خواهیم شد، اگر ما به‌این نتیجه برسیم، می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که در آینده‌دیگر حسب‌الامر مردم را نخواهند کشت، و از تعدی و تجاوز احتیاط خواهند نمود. و اگر بدکاران بدانند مواخذه و مجازات شدیدی در میان نیست، دیگر در این مملکت و جامعه زندگانی حرام است، و همان اوضاع گذشته تجدید خواهد شد.

برای اصلاح مملکت، مقدم بر هر چیز مجازات شدید تبه‌کاران است. بدکاران و تبه‌کاران بیست‌ساله، تا تماماً بدون استثناء مجازات نشوند، هر گونه اصلاحی در این مملکت محال است - باید آنها را و مخصوصاً عمال برجسته آنها را با نهایت شدت مجازات نمود. تا دیگر در این مملکت يك دسته جاهل و بی‌سواد و طماع و پول‌پرست و خودخواه - بی‌دین و ظالم و حق‌کش و دشمن آزادی و شخصیت‌افراد، خفه‌کننده حقوق اجتماعی تقویت‌کننده بی‌سوادان، و متملقین بی‌اصل و بی‌پرنسیب، ظاهر ساز، خائین، پیدا نشوند که بر علیه حقوق اساسی و ملی و مدنی و امنیت و آسایش ما با هم توطئه کنند، و متحد شوند و باز آزادی و امنیت جانی و حقوق و مالی ما را از ما بگیرند. ای آقایان قضات، به مسئولیتی که در مقابل نسل امروز و فردا دارید توجه فرمائید.

این محاکمه يك محاکمه عادی نیست، يك قتل معمولی واقع نشده، افراد حکومت که خود حافظ جان و حقوق افراد ایرانی بوده‌اند، مرتکب قتل شده‌اند. نتیجه این محاکمه در اعمال آینده مأمورین دولت و حقوق افراد ملت دخالت دارد.

بنابراین هیچ نکته را نباید نگفته گذارد - ما وکیل مدعی خصوصی هستیم. امروز در جواب ما راجع به مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما مطالبی گفته می‌شود که ما باید جواب بدهیم. زیرا اگر اصل مسئولیت یا دفاعی که آقایان و کلای متهمین کرده‌اند، رد بشود، دعوای ما هم رد خواهد شد.

باز از جهت دیگر این محاکمه مهم است، زیرا در اوضاع عمومی مملکت اثر فوق العاده دارد.

اگر ما درست وظیفه خود را انجام ندهیم، نه فقط به موکل خود بلکه به جامعه خیانت می کنیم. اگر درباره چنین اشخاص حکم به عدم مسئولیت شود، دیگر در این جامعه زندگی نمی شود کرد. و اگر بالعکس حکم به مسئولیت شود، نسبت به آینده می توان امیدوار بود که دیگر این امور را اشخاص دیگری مرتکب نخواهند شد.

امروز ما می دانیم که همان رویه حکومت سابق در خیلی از امور اجتماعی باقی است، و همه سعی می کنیم و آرزو مندیم که آثار مضر آن حکومت را نابود سازیم، این قبیل امور محاکمات بهترین فرصت و وسیله برای بیدار ساختن مردم است. چه، ممکن است کاری را که سالها تقلا و کوشش و مبارزه باید انجام دهد، این قبیل محاکمات انجام دهند.

برای مثال عرض می کنم - فرانسه را در نظر بگیرید، بعد از انقلاب فرانسه مجدداً بورژوازیها سلطنت را بدست گرفتند. ولی بعد در نتیجه حوادث و وقایعی، ناپلئون سوم به سلطنت رسید، شخص مزبور حکومت مطلقه داشت و آزادیخواهان فرانسه نگران و در زحمت بودند، ناپلئون سوم عده ای از آزادیخواهان را تعقیب نموده، و کلای آنها در محاکم چون آزادی داشتند، تمام بدبختی ها و اوضاع بد آن روز را گفتند. و این اظهارات در میان مردم منتشر شد، و افکار عمومی را برانگیخت تا آنجا که یکی از اسباب مهم واژگون شدن حکومت مطلقه گردید.

شما قطع بدانید که این محاکمه در اصلاح امور مملکت تأثیر کلی دارد، و افکار عمومی از این محاکمه استقبال می کند. زیرا نظم آینده جامعه را در مجازات مسئولین و کسانی می داند که آن نظم را از بین بردند، و یک دسته از آنها امروز برای محاکمه و مجازات دعوت شده اند.

در دوره گذشته حکومت وقت و شاه سابق، با وکلای عدلیه نظر بسیار بدی داشتند و همیشه می‌خواستند پوزه‌بند بردهان ما بزنند. ولی ما پوزه‌بند را بر لب‌های خود نپذیرفتیم - آن حکومت با ما مخالف بود، چون ما مدافع حقیقت و قانون بودیم، و چون خود حکومت و افراد برجسته شاخص دشمن قانون بودند، لذا با دوستان و حامیان قانون به قاعده عقلی دشمنی داشتند. امروز هم هر کس مخالف است، حرف‌های ما را نمی‌تواند بشنود، شما ببینید اغلب وکلای مدافع در همین پرونده نیز در حین اینکه دفاع از متهمین می‌کردند، حقایق اوضاع گذشته را تذکر دادند، و گفتند تمام عاملین آن حکومت گذشته مقصر بودند. منتهی از این مسؤلیت کلی خواستند نتیجه برفع اشخاص فعلی بگیرند، زیرا دیگران را هم مسؤل می‌دانستند. ما در اینجا با رفقای خود اختلاف نظر داریم، یعنی می‌گوئیم هم اینها مسؤل‌اند، و آنهایی هم که امروز به محاکمه دعوت نشده‌اند، و دعوت نشدن آنها به محاکمه سلب مسؤلیت از عده فعلی نمی‌کند، و تخفیف در مسؤلیت آنها نمی‌دهد.

ما و کلاه‌پوشه با شهربانی نزاع داشتیم، در آن دوره تنهادهای که علناً و با کمال بی‌رحمی به شهربانی حمله می‌کردند، و کلای عدلیه بودند، در محاکمه متهمین طرق با کمال وضوح و صراحت و کلای عدلیه گفتند که مأمورین شهربانی همان سیستم‌دوره‌های تازیك قرون سابق را در زندان‌ها دارند. چوب می‌زنند، فحش می‌دهند، لباس محبوس را می‌گیرند، آتش در زمستان نمی‌دهند، با آب جوش تنقبه می‌کنند، به یخ می‌بندند، دست‌بند می‌زنند.

این اظهارات مرتب هر روز از طرف شهربانی بعرض مبارک می‌رسید، به‌همین آقای صدر وزیر عدلیه تکلیف و امر به تعلیق و توقیف و کلاء از طرف شاه بواسطه این اظهارات آن روز توهین و نشر اکاذیب تلقی می‌شد، ولی عین حقیقت بود. می‌شد، صدر، شاه را متقاعد می‌کرد که در حین محاکمه و کلاء باید آزاد باشند و اتخاذ رویه خشن نسبت به

آنها در خارج اثری بد دارد.

بعد از تیرئه منصور وزیر طرق و خاتمه یافتن محاکمه متهمین طرق، عده زیادی از وکلا بجرم اینکه چرا حقیقت گفته‌اند، و چرا انجام وظیفه کرده‌اند و به دولت، یعنی به شهربانی که یکی از مظاهر قویه این حکومت بود، توهین نموده‌اند، از وکالت محروم شدند، و اغلب تا واقعه شهربور خانه نشین بودند.

امروز حقیقتی را که آنها گفتند، نمایان می‌شود. اگر آنچه را ما امروز می‌گوئیم، مورد اعتراض واقع شود، در آینده نزدیک باز حقیقتش ثابت خواهد شد.

در این محکمه از پرونده پنجاه و سه نفر که اکثر آنها از روشن فکرها بودند، صحبت شد من در آن محاکمه وکیل بودم، موقع ورودم به محکمه، پاسبان‌ها مرا راه نمی‌دادند. و بعد از آنکه مأمورین شهربانی مرا شناختند اجازه ورود دادند. وقتی وارد سالن شدم، تعجب کردم که با وجود منع، سالن پر از جمعیت است، فوراً بفراست دریافتم آنها مأمورین پلیس‌اند. و سعی کردم عده‌ای از آنها را بشناسم.

در همان محاکمه با آنکه بیم لبدوختن می‌رفت، باز وکلای عدلیه نترسیدند. و آنچه را که تصور نمی‌رفت، گفتند، بعضی از آنها دل قضاات را حتی به لرزه درآورده‌اند، من وقتی دفاع کردم، یکی از قضاات که امروز در دنیا نیست، در موقع خروج از محکمه به من گفت، بروید وزارت عدلیه را ببینید که ما را آزاد می‌گذارند. اما نگوئید از من چنین حرفی شنیده‌اید، من همان ساعت رفتم به وزارت عدلیه، معاون وزارت عدلیه را موفق شدم ببینم. به او گفتم در این دسته بفرض این که صرف فکر اشتراکی داشتن هم، جرم باشد، عده زیادی افکار اصلاح طلبی دارند. من محکومیت اینهارا قطعی می‌دانم، فکری کنید که فشار از محکمه برداشته شود. و حتی گفتم این محکومیت روزی در مملکت عنوان خواهد شد، و گریبان شما و جمعی را خواهد گرفت. و اگر شما با این فکر می‌خواهید مبارزه کنید، راهش این نیست، نکنید

که روزی پشیمان می شوید.

من حاضرم با آن معاون امروز، مواجهدشوم، تا تصدیق این مراتب را بکند امروز آن روز است که پشیمان شده اند، ۵۳ نفر محکوم شدند. معلوم نشد فکر همه آنها همان بود که حکومت و شهربانی تصور کرد. ولی فشار بالاخره فکر را هرچه بود، قویتر کرد. یکی از آنها که مرد تحصیل کرده بود، و در علوم اجتماعی بسیار ورزیده، و سالها در اروپا گذرانده بود، متهم بود که يك شخص بی سوادى که رتبه يك ادارى داشته است، او را تبلیغ کرده، او می گفت هزارها مثل این، قدرت تکلم با من را ندارند. چگونه ممکن است این شخص بتواند افکار خود را به من تحمیل کند، و من آنچه شما می گوئید نیستم. اما زندان شما مرا آنچه را که شما تصور می کنید خواهد کرد. این فشار زندان و آن قضاوت غلط، آن ۵۳ نفر را در فاصله کمی بعد از ۲۵ شهریور پنجاه و سه هزار نفر کرد.

شما هم آقایان امروز اگر قضاوت صحیح نکنید، بدانید حکمتان در آینده اثر داره، و اگر اصل مسئولیت در مملکت از میان برود، از سرگذشت ۴ نفر، ۴۰ هزار نفر بنفع خود استفاده خواهد کرد. و اگر اصل مسئولیت متزلزل نشود، يك مملکتی ملاحظه خواهید کرد. روسای دولت، وزراء، و کلا، مجلس، روسای ادارات و فرماندهان و روسای نظامی، و هر دسته و طبقه و هر شخصی همیشه نتیجه این محاکمه را به یاد خواهند داشت.

پس ما برمی گردیم به اصل مسئولیت، تا ببینیم اشخاصی که امروز مورد تعقیب ما هستند، مسؤل می باشند یا نه، آقای کسروی در دفاع از احمدی اظهار نمودند که احمدی در حکم میر غضب بوده، و میر غضب مجازات قاتل را ندارد. شما قاتل را باید مجازات کنید. اما این نظر اشتباه است، احمدی داوطلب میر غضبی شد، در عین اینکه می دانست خلاف قانون می کند. درست است ناصرالدین شاه میر غضب

داشت و میرغضب‌های او سر می‌بریدند، ولی شاه حکومت^۱ مستبد عملش قانون است، محدود نیست. آن میرغضب هم امر مقام قانون را اجرا می‌کرد، و در روز روشن جلوی چشم تمام مردم به مقتول خود نان شیرینی و آب می‌داد، و بعد سرش را می‌برد. پس مسئول نبود، وقتی هم که حکم احمدی صادر شود، پاسبان‌هایی که او را بدار می‌زنند، مجازات ندارند. زیرا امر آمر قانونی، یعنی محکمه را اجرا می‌کنند. اما اگر همان پاسبان‌ها در زندان احمدی را بدون حکم محکمه‌الان بکشند، آنها از نظر قانون قاتل‌اند.

احمدی هم می‌دانست میرغضب کسی است که برخلاف قانون آدم می‌کشد، بهمین جهت مخفیانه در نصف‌شب می‌رفت، و مأموریت خود را انجام می‌داد، او شغل دیگری داشت، او خود را پزشک معرفی کرده بود، اگر پزشکی به ظاهر طبابت کند، ولی در باطن میرغضب باشد، و بداند کار خلاف قانون می‌کند، مجازات دارد.

اما با آنکه اینها دعوی اجبار نکرده‌اند، و اجبار در ارتکاب قتل هم رافع مسئولیت نیست، مسلم است مجبور نبوده‌اند، زیرا می‌توانستند قبول این تکلیف را نکنند، ولی می‌خواهم با دلائل بیشتری بدانیم آیا آنها مجبور بوده‌اند یا نه. تأثیر و نتیجه این قضاوت متوجه هزاران نفر است که اگر مرتکب قتل نشده‌اند از مسببین این قتل‌ها و هزاران قتل، و هزاران فجایع دیگر می‌باشند، که در این بیست‌ساله در مملکت واقع شده و چون فعلا يك اصل کلی مطرح است که نه فقط درباره این محاکمه، بلکه درباره هزاران نفر دیگر و آینده این کشور دخالت و تأثیر دارد. من وظیفه وجدانی و کالتی خود می‌دانم که این موضوع را روشن کنم. شما می‌گوئید مسئولیت متوجه آنهایی است که آمر بوده‌اند، من می‌گویم مسئولیت متوجه هر دو است، هم آمر و هم مأمور، اگر آمر امروز گریخته مأمور داوطلب که مجبور نبوده، نه فقط به مجازات معمولی باید برسد، بلکه هیچ ارفاقی هم درباره او نباید کرد.

(۱) يك كلمه افتاه است

و من اینک ثابت می‌کنم که نه فقط اشخاص مورد تعقیب ما بلکه تمام آنها که شریک در جرائم و جنایات بیست‌ساله بودند، هیچوقت نمی‌توانند به اصل عدم مسئولیت یا تخفیف در مسئولیت استناد و جلب ارفاق محکمه که نماینده قانونی جامعه است، بنمایند. اگر شما می‌گوئید دستگاه قضائی هم‌زمانی در این اعمال دخالت داشته، باز موجب رافع مسئولیت نخواهد بود.

اما لازم است ببینیم مسئولیت هر یک از متصدیان به حقوق عمومی، تا چه اندازه بود. و مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما بالتیجه چه مقدار خواهد بود.

شما می‌گوئید یک حکومت دیکتاتوری، یا قلدوری با اصل اولدورم و بولدورم در این مملکت تأسیس شد. و همه اختیارات را بدست گرفت، و همه را مجبور نمود، برخلاف میل و اراده آزاد خود مرتکب اعمال زشت خلاف قانونی شوند. و از آن جمله اشخاص مورد تعقیب هستند که اراده آزاد نداشتند. و چون مطیع آن حکومت بودند، آنها هم یک جزئی از آن کل هستند. و چون دیگران مجازات نشده‌اند، آنها نباید مجازات شوند.

اما مسئولیت مسئولین از کجا شروع می‌شود، به کجا منتهی می‌شود و اشخاص مورد تعقیب ما تا چه حد مسئول‌اند، ممکن است این اصل عدم مسئولیت را تا روز سوم اسفند ۱۲۹۹ برگردانند. و از روزی که «حکم می‌کنم» به در و دیوار شهر تهران نوشته شد، تا روز بیست و پنجم شهریور که حکم‌کننده از قدرت افتاد، کسی خود را مسئول نداند، و همه کاری را به آن غیر قانونی، نسبت دهد. آیا این چنین ادعا و حرفی صحیح است.

از روزی که «حکم می‌کنم» از دهان و قلم آن شخص جاری شد، همان‌طوری که عده‌ای از آن حرف و آن مرد نفرت پیدا کردند، عده‌ای هم به استقبال آن حرف و آن مرد رفتند، و گفتند این حرف آخرین دوا، و این مرد نجات‌دهنده است، این دست‌خودشان می‌دانستند که در

دل سودای ترقی مملکت ندارند، بلکه قصد ترقی خود را مقدم بر ترقی مملکت در سر می‌پرورانند. لذا از آن روز مملکت به دو دسته شد، دسته‌ای در زیر آن علم رفتند. و دسته‌ای در خارج ماندند، یا مخالفت کردند یا زیر علم نرفتند. جنایات و اعمال زشتی که در این مملکت در این بیست سال واقع شده، از طرف آنهایی است که به زیر آن علم رفته‌اند، این دسته عبارت بودند از امرا و رجال و سیاسیون و کلاهی مجلس و منورالفکرهای آن روز، و روسای احزاب و قسمتی از صاحبان جراید. امروز که «آقای» آنها رفته است، می‌گوئید ما اشتباه کردیم، و راه غلط را انتخاب کردیم، زیرا امیدوار بودیم مملکت بدست آن مرد نجات پیدا کند. اینها دروغ می‌گویند، و اشتباه نکرده‌اند. يك دسته وزارت می‌خواستند، يك دسته ریاست، يك دسته سفارت. يك دسته و کالت مجلس، يك دسته پول و ملک و مال و همه اینها عالمی و عامداً و قاصداً به آن شخص کمک کردند و نفع و مقام و موقعیت خود را بر همه چیز ترجیح دادند. زیرا اینها می‌دانستند کسی که کار بر حکومت ملی خود را با حکم می‌کنم و شلاق زدن مدیران روزنامه‌ها، و حبس و تبعید بدون جهت آزادیخواهان، و ترور کردن نویسندگان آزاد، و توسل به ترور و طپانچه‌برای کشتن عقاید، شروع کند، هرگز نخواهد توانست طبق قانون اساسی و مطلق قانون بر جامعه حکومت کند، پس آنهایی که از او حمایت کردند، اصل عدم رعایت قانون را استقبال کردند. زیرا دیدند وقتی قانون رعایت نشود، خود آنها زودتر از همه موفق به رسیدن به مقاصد خود می‌شوند. مراحل ترقی را در مدت کمی، و به اراده يك نفر خواهند پیمود. آنها قانون و جامعه را به‌رای شخصی خود تسلیم نمودند.

يك دسته از اینها پول گرفتند، يك دسته مقام وزارت و کرسی و کالت، و دسته دیگر دیدند، جمع‌آوری مال و پول، در زیر سایه قائد توانا ممکن است، این بود که قانون و مملکت را به او فروختند، یا تقدیم و تسلیم گردیدند.

وقتی سردار سپه شاه شد، مرحوم فروغی خواست از کسی که در نقش تغییرات، آن روز را مهمی را بازی کرده و مورد بی‌رحمتی واقع شده بود، شفاعتی کند، شاه‌ازاو پرسید هرگز جوان بوده‌ای، و از جوانی برخوردار شده‌ای؟ چون من به شخصی که تو صحبت از او می‌کنی پول داده‌ام، او دیگر نزد من قریبی ندارد.

آیا کسانی که خود را با پول فروختند، و بعد ما و قانون‌ها آزادی ما را در مقابل پول فروختند، می‌توانند بگویند اشتباه کرده‌ایم و مسئول نیستیم؟ مرحوم داور وزیر عدلیه وقت، و مرحوم تیمورتاش و امثال آنها آیا می‌توانستند بگویند که ما گول سردار سپه را خوردیم؟

آیا مرحوم داور که يك مرد تحصیل کرده بود، نمی‌دانست که اروپای بعد از جنگ مدیرانی از قبیل لویدجرج و کلمانسو دارد، و در ایران اشخاص عالم به اوضاع زمان می‌توانند موفق به اصلاحات شوند، و اشخاصی که سواد خواندن و نوشتن به‌سختی دارند فکری نخواهند داشت که بتواند آن فکر را اعمال کنند، دنیای غرب را ندیده‌اند، و از مزایای علوم امروزه بی‌بهره هستند؟

آیا شما تصور می‌کنید که داور و تیمورتاش و امثال آنها نمی‌دانستند که سردار سپه نابغه نیست؟

آیا آنها نمی‌دانستند که سردار سپه‌ی که فقط به‌زور و مشت‌اتکاء دارد، و در اولین فرصت قانون و همه چیز را زیر پا می‌گذارد؟ آنها می‌دانستند که سردار سپه نابغه نیست، و کسی که سواد ندارد در قرن بیستم موقعی که دنیا آنطور رو به ترقی علمی می‌رود، نخواهد توانست کشوری عقب مانده را که احتیاج به معلومات دنیای مدرن دارد، اداره کند و می‌دانستند این مرد زورمند است، و به قانون اعتنا ندارد، با این وصف عالماً و عامداً همکاری با او را قبول کردند و با او در محو قانون و آزادی شریک شدند.

و کلاً مجلس مگر نمی‌دانستند که وقتی خود آنها در دوره پنجم به‌زور انتخاب شدند، در دوره ششم ممکن است اشخاص دیگری به‌زور

انتخاب شوند؟

چرا، می دانستند. اما به تصور اینکه هر قدر تملق بگویند، نزدیکتر خواهند شد، و اگر با آن رژیم کار کنند، همیشه در آن دستگاه سمتی خواهند داشت، مملکت را به دیکتاتوری فروختند، بعضی هاشان درازاء پول، بعضی دیگر درازاء مقام و کالت و وزارت و غیره، و دیدید که تا به آخر هم روی آن تخته های تابوت در گورستان آن روز بهارستان، برقرار ماندند.

مگر سوسیالیست ها نمی دانستند کسی که حکومتش با حکم می کنم شروع می شود، و عملاً و مسلکاً مخالف آزادی است، نمی تواند آمال توده های رنجبر را بر آورد؟

پس چرا با دیکتاتور سازش کردند؟

مگر مدیران جرایدی که می دیدند عشقی برای انتقاد ترور می شود، آزادی قلم و فکر از بین می رود نمی دانستند این رژیمی که از او تقویت می کنند، مخالف آزادی و قانون و حکومت ملی است؟ پس چرا از او حمایت می کردند؟ زیرا در انتخاب آنها به نمایندگی مجلس کمک می کرد و به آنها پول می داد و در زیر سایه او برای خود آینده بهتری می دیدند.

آن وقتی که در نهم آبان ۱۳۰۴، دکتر مصدق در مجلس سینه خود را چاک می زد و می گفت ای و کلا اشتباه می کنید، با این عمل قانون اساسی را از بین نبرید، و مملکت را تسلیم نکنید، و داور از طرف دولت و عده ای از و کلا بر او حمله می کردند، مگر داور در دل خود نمی دانست مصدق راست می گوید، آن و کلا مگر تظاهرشان مصنوعی نبود؟

چرا، هم داور می دانست، و هم و کلا می دانستند که مصدق راست می گوید. اما آنها خود را به آن حکومت، دانسته و فهمیده تسلیم کرده بودند. داور می دانست که با آن حکومت امثال او نمی توانند کار کنند، بلکه کریم آقاها، و خدایارخان ها، برای آن دستگاه لازم است، خلاصه

مسئولین جنایات بیست ساله آنهایی هستند که ما را تا لب پرتگاه آوردند، یعنی تا وقتی که تمام قدرت را به یک نفر تسلیم نمودیم، و خود دست خالی نشستیم، تماشا کردیم او چه می‌کند.

خیانت اولیه را این اشخاص کرده‌اند. آن و کلائی که رفتند دیکتاتور را که به قهر و تعرض به رودهن رفته بود، برگرداندند، آن امرانکائی که در موقع قهر و تعرض دیکتاتور تلگرافات تهدیدآمیز به مرکز مخابره کردند، و مجلس و مردم را تهدید به اشغال تهران بوسیله قشون نمودند، آنهایی که پول گرفتند اکثریت مجلس را موافق نظر دیکتاتور درست کردند. آن مدیران جرائدی که ایجاد حکومت دیکتاتوری را تشویق کردند. آن رجال و سیاسیون که به آن حکومت گرویدند.

در این توطئه بر علیه حکومت ملی، و قانون اساسی و حقوق اجتماعی ملت ایران، شریک و تمام آن‌ها مسئول می‌باشند. زیرا به میل خود این اعمال را کرده‌اند، و مجبور هم نبوده‌اند. اینک سؤال می‌کنم آیا کسی تیغ به کف زنگی مست می‌دهد. اگر زنگی شرارت کند مسئول نیست، این اشخاص که اسم بردم، با این مثل تطبیق می‌کند، و همه مسئول‌اند.

این خلاصه‌ای بود از اعمال آنهایی که در ایجاد حکومت دیکتاتوری دخالت داشته‌اند. حال باید توجه خود را برگردانیم از زمانی که دیکتاتور شروع به اجراء نقشه خود نمود. و از اینجاست که مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما واضح می‌شود.

بعد از جنگ بین‌المللی گذشته، در مقابل اصول دموکراسی اصول جدیدی در سیاست عالم پدیدار شد، که معمول وقایع جنگ بود. این اصول جدید، در مقابل اصول دموکراسی ایجاد شده بودند. همان‌طوری که دموکراسی سعی داشت و دارد، که شخصیت افراد در هر جامعه محفوظ باشد، و یک فرد همه چیزش محترم و مصون باشد، فکرش، مالش، آزادی‌اش، حقوق سیاسی‌اش، و اکثریت آراء مردم

مورد احترام باشد، در مقابل قوه مجریه، قوه مقننه وجود داشته باشد، که قوه مجریه را محدود کند، و نگذارد طبق دلخواه عمل کند، يك نهضتی در مقابل این فکر پیدا شد که این اصول یعنی اصول دموکراسی را خارج از حد و قدیمی و غیر مفید می دانست. و حتی آن را تحقیر می کرد، فاشیسم نمونه يك رشته از طرز فکر جدید بود، منظور از این نهضت‌هایی که طبق اصول جدید درست شده بود، این بود که برعکس دموکراسی قوه فعالیت و تفکر فردی را محدود کند. شخصیت و اراده آزاد اشخاص را تحت سلطه خود قرار دهد، و توده‌های رنجبر و طبقات منورالفکر را از همه حیث تحت اختیار خود در آورد، و فکر آزاد را از اشخاص سلب و تحت اراده خود در آورد. و خلاصه انسان را که دارای روح و فکر و اخلاق و آزادی است، بصورت ماشین در آورده تا توده‌های مردم تمام بصورت ماشین کار کنند، و مطیع راننده واحدی باشند.

واضعین این اصول ترقی و تعالی را در لوای این نهضت ممکن می دانستند. و مخالفین این فکر را مخالف ترقی مملکت می دانسته لازم می بینید که این نهضت اطاعت محض بود.

بنابراین می توان گفت که اینگونه نهضت‌ها قصدشان این بوده که انسانی را بدل به ماشین کنند، و بشر را از خاصیت بیندازند. و از فرد آزاد خاصیت انسانی و شخصیت را سلب نمایند. یعنی انسان را مکانیزه کنند (مکانیزه یعنی بصورت ماشین در آوردن).

مثلاً فاشیسم ایتالیا از همین فکر^۱ اساسی می کرد. این رویه در بعضی جاها تحت عنوان ناسیونالیسم تقویت می شد، این ناسیونالیسم در بعضی ممالک^۲ يك غرور و حس عجیبی ایجاد می کرد که می توان مقدمه بدبختی‌های امروز را در آن یافت.

همین ناسیونالیسم بود که آلمان‌ها را برای انتقام از شکست جنگ گذشته آماده برای جنگ جدیدی می کرد. فتح حبشه را به



ایتالیائی‌ها، ناسیونالیزم مشروع و واجب جلوه می‌داد. این روح ناسیونالیزم در خیلی از ممالک پیدا شد. آنانی که از آن بعقیده ترقی عمومی کشور استفاده کردند، نتیجه بردند. مثل ترکیه، زیرا ترکها خودشان و قائدهشان و حزب بزرگشان قصدشان از ناسیونالیزم فقط تعالی و عظمت و ترقی ترکیه بود. اما روح ناسیونالیزم در ممالکی که مقاصدی غیر از ترقی خودشان داشتند اگر موقتاً نتیجه نیکو از لحاظ افزایش تعلیمات و آبادی سریع کشور بخشید، ولی بالمال مفید واقع نگردید. چند طغیان داخلی و مطیع ساختن بعضی از عشایر و خلع سلاح آنها، بر این آتش ناسیونالیزم باد می‌زد. و همین نمایش‌های مهیج بود که نمی‌گذاشت حرف حق مدرس و دکتر مصدق و رفقاییش به‌توده اثر کند.

در میان این احساسات بود که رضاخان سردار سپه تاج سلطنت را بسر گذاشت، در حالی که همه رجال سیاسی فعال (بغیر از چندتن از قبیل مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک - مصدق‌السلطنه) دور بر او بودند. داور نماینده تیپ جوان و روشنفکر از یکطرف - فروغی نماینده رجال و با لباس ظاهر آزادی‌خواهی از طرف دیگر - تیمورتاش نماینده اشراف از سمت دیگر - و از قبیل رجال آن روز، سردار سپه را احاطه کرده بودند، شاه چه فکر می‌کرد آنها چه فکر می‌کردند!

شاه چون بعد از سالها تلاش و تصادم با افکار و طبقات مختلف به سلطنت رسیده بود، و از اطرافیان خود به استثناء عده کمی صمیمیت ندیده بود، و اخلاق آنها را بدست آورده بود، و اغلب را بنده پول می‌دید، از همان روز اول با يك سوءظن شدیدی به‌همه نگاه می‌کرد. ولی چون مردی تودار بود، به‌روی خود نمی‌آورد. اطرافیان او هم تصور می‌کردند که رضاشاه مردی است بی‌اطلاع و بی‌سواد، و همیشه برای اداره کردن مملکت به آنها احتیاج دارد - لذا در تمام مدت سلطنت شاه در دست خود آنها خواهد بود. همین فکر غلط راداور و

تیمورتاش و فیروز کردند، و فقط وقتی که در کنج زندان بودند، و عباس شش‌انگشتی، و احمدی بالای سر آنها برای قبض روح آنها حاضر شده بودند، وقتی که داور لوله تریاک را در عرق برای خوردن و از دنیا رفتن می‌ریخت، متوجه شدند در حساب اشتباه کرده‌اند.

رضا شاه از آنها زرنگ‌تر بود، و استاد زرنگ‌تری داشت، اگر بنا بود ایران بدست تیمورتاش و داور اداره شود، همه آنها در ایران بودند، و از رجال برجسته هم بودند، پس چرا کودتا بدست دیگری صورت می‌گرفت؟ اگر شاه و اطرافیان برجسته‌اش در قلب خود باهم خیالات دیگری از لحاظ منافع خود (نه از لحاظ منافع عموم) میکردند، در يك امر با یکدیگر به‌ظاهر همکاری می‌کردند، و آن‌روز تمرکز قدرت در يك نقطه بود، و آن نقطه هم برای اینکه مورد نزاع بین اشخاص نباشد، به حکم ضرورت و موقعیت می‌بایستی دربار باشد.

این بود که نمایش و تظاهر قدرت از روز اول در دربار شروع شد. داور و تیمورتاش و غیره و رجالی که تا دیروز با شاه می‌گفتند، و می‌خندیدند، و بازی می‌کردند، و حضرت اشرف به او خطاب میکردند، در ظرف چند ساعتی غلام و خانزاد شدند. و سرباز ساده یکباره از امپراطورهای بزرگ عالم نیز ذی‌شوکت‌تر گردید. دربار را قبله‌آمال و منشاء قدرت خود قرار دادند، تا از آن نقطه آنقدر آب قدرت فوران کند که خودشان و همه مملکت را غرق کند و به نیستی کشاند.

دربار آن روز بدست تیمورتاش سپرده شد، و تیمورتاش در مدت کمی در تمام امور مملکت و در همه چیز و در هر جائی نفوذ پیدا کرد، و بنام شاه بر مملکت فرمانروائی می‌کرد، شاه و اطرافیان هر کدام برای اجرای نقشه خود می‌دیدند موانعی وجود دارد، آن موانع عبارت بود از افکار آزادیخواهانه عده‌ای از رجال و بزرگان، لذا مادام که فکر و قلم آزاد وجود داشت، نقشه‌ای را که در دست داشتند نمی‌توانستند عملی کنند، چه فکر آزاد با نقشه‌ای که آنها داشتند، یعنی محو و نابود کردن قوانین و حکومت بر اساس اراده شخصی، و زور

گوئی نمی توانست سازش کند.

نقشه شاه چه بود؟ ما نمی توانیم حالا بگوئیم این نقشه از شاه بود، یا به او اجراء چنین نقشه‌ای از طرف دوستانش توصیه شده بود، ولی همین قدر مسلم است که شاه از زمان شروع به سلطنت همان فکر غلط فاشیستی را می خواست در ایران اجرا کند یعنی می خواست شخصیت فردی را در ایران بکشد. و افراد را به صورت ماشین در آورد، که همه مطیع نقشه و اوامر او باشند یعنی ایرانی‌ها را مکانیزه بکند، مثل ماشین کار بکنند، مثل ماشین مطیع باشند، مثل ماشین مغز و فکر نداشته باشند، تا نتوانند فکر کنند، و اعتراض نمایند. این مکانیزه کردن ملت یعنی تبدیل آدم به ماشین از لحاظ زمامداران خوب است، اگر زمامدار بخواهد راه آهن بکشد کسی را قدرت مخالفت یا انتقاد صحیح نیست. یا اگر بخواهد بین کوهها تونلهای بی مصرف بزند، کسی نمی تواند تعرضی کند. اگر بخواهد قشون يك مملکتی را به میل خود به جنگی وارد کند، یا خزانه مملکتی را طبق دلخواه خود بهر نحوی که بخواهد به مصرف برساند، کسی را یارای چون و چرا نیست. هر که را بخواهد می گیرد. می کشد، تبعید، حبس میکند با هر دولت خارجی بخواهد روابط دوستانه برقرار می کند با هر که بخواهد قطع روابط می کند.

مکانیزه کردن ایران هم در ماههای اول سلطنت رضاشاه، شروع گردید. و مرکز این عمل دربار شاه شد. و ایادی و عوامل مخصوص این کار هم، کسانی بودند که در ایجاد زمینه سلطنت و قدرت شاه چه در مجلس و چه در خارج کمک‌هایی کرده بودند. از این جا رجال دو دسته شدند. يك دسته از قبیل مرحوم مدرس، و دکتر مصدق، و مشیرالدوله، و موتمن‌الملک، و عده‌ای از دیگران جدا شدند. و کیل شدند رد کردند، بکار دعوت شدند، قبول نکردند، دسته دیگر از عوامل اجرای این نقشه شدند. از قبیل تیمورتاش و داور و غیرهم، حبس و تبعید مدرس در واقع برای این بود که برای اجرای نقشه مکانیزه

کردن ایرانی‌ها مانعی در بین نباشد. کشتن ارانی و فرخی، در سال‌های بعد و سخت‌گیری به آزادیخواهان و اتخاذ رویه بی‌رحمانه نسبت به اصلاح‌طلبان تماماً برای اجرا و تکمیل این نقشه خائنانه فاشیستی بود. هنوز مدت کمی از سلطنت رضاشاه نگذشته بود که در پشت مسجد سپهسالار مأمورین پلیس روز روشن به روی مرحوم مدرس شلیک کردند، ولی او نمرد و سالم ماند. همان روز همه بزرگ و کوچک و کیل و وزیر فهمیدند که این عمل از ناحیه پلیس است که درگاهی^۱ در رأس آن قرار داشت، مرحوم مدرس هم به دوستان خود گفت در مجلس هم قیل و قال برخاست، ولی چون موضوع مربوط به مقامات بالاتر بود، حتی داور قانونی اعتراض نکرد!

اشخاصی که از آن روز به بعد با آن حکومت همکاری کردند می‌دانستند با حکومتی همکاری میکنند که نقشه‌اش ترور کردن آزادیخواهان و فکر آزاد است. لذا همه آنها مسئولیت دارند. حکومت دیکتاتوری از آن زمان به بعد علناً و بدون پروا نقشه کشتن آزادی و حقوق فردی و مکانیزه کردن افراد را اجراء و تکمیل چون در مقابل قوه مجریه و قوه ای که حافظ آزادی و شخصیت فردی در مقابل ماشین غلام‌سازی بودند، وجود داشت، لذا اول میبایستی این دو قوه را از بین برد، و ضعیف ساخت.

اول قوه مقننه:

قوه مقننه اگر آزاد گذاشته می‌شد و مردم به میل خود نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کردند، ممکن بود اشخاصی انتخاب شوند که مخالف با نقشه اطاعت غلامانه و تبدیل افراد آزاد به غلام و بنده می‌نمود.

باشند، لذا حکومت وقت آزادی مردم را در انتخاب کردن و کلاء خود سلب نمود، و صورتیکه طرف میل و توجه دولت بود به فرمانداران و شهربانی‌ها داد و کلا دوره هفتم مجلس حسبی الامر و سفارشی تعیین

شدند، البته معلوم است چنین و کلائی که انتخاب خود را مدیون عمل دیگری می‌دانستند نماینده مردم نبودند که برای مردم کارکنند، یکی از آنها که مرد منصفی است و وکیل رشت بود بعد از شهر یور، گفته بود مردم انتظار عجیبی از ما داشتند ما را کسی معین کرده بود و ما هم برای او کار می‌کردیم.

نقشه مکانیزه کردن مملکت از مجلس یعنی مرکز ثقل کشور شروع شد. و وقتی سر کشور فاسد شد مسلم بود فساد به بدنه سرایت خواهد نمود. برای این مجلس رئیسی انتخاب شد که به‌ماشین بیشتر شباهت داشت تا یک رئیس آزاد مجلس شورای ملی. هیئت دولت نیز این اعمال را می‌دیدند ولی نه فقط سکوت اختیار می‌کردند بلکه خودشان مجری این نقشه هم بودند. پس آن اعضای دولتی که بعد از نابود شدن قوه مقننه بدست حکومت در خدمت باقی ماندند، همه شرکت در اجرای نقشه را پذیرفتند و اگر نمی‌خواستند با آن حکومت و در طریق اجرای آن نقشه کار کنند می‌بایستی بلافاصله استعفا بدهند و کنار بروند. با قبول اصل بندگی و غلامی بود که بک دولت با ریاست پیرمرد محافظه‌کاری هفت سال دوام نمود.

روزهای دوشنبه مجموع و کلاء مجلس به دیدن شاه می‌رفتند و طرز شرفیابی و پذیرائی عیناً شبیه زیارت یک عده غلام از مولای خود بود، نمایندگان مجلس حتی در اسب دوانیهای گران نیز می‌بایستی در الترام رکاب باشند، همین و کلاء مجلس تمام اعمال زشت و بد آن حکومت را تا روز ۲۵ شهر یور ۱۳۲۰ ستایش می‌کردند.

پس تمام آنها شریک در آن اعمال هستند و عالماً و قاصداً با آن حکومت همکاری کرده‌اند، آقای اللهیار صالح از اشخاص معروف و درست است برای عده‌ای نقل می‌کرد که در موقع افتتاح یکی از کارخانه‌های وزارت دارائی، در این سنوات آخر شاه پرسید رئیس مجلس کجاست، و یکدفعه صف شکافته شد و رئیس پیر مجلس خودش را از میان جمعیت رد نمود و به پاهای شاه انداخت. و این عمل قدری

به ظاهر تملق آمیز بود که شاه وانمود کرد از آن خوشش نیامده است و قتی دیگر که همان رئیس مجلس با و کلا نزد شاه رفته بودند به شاه قبله عالم خطاب می کند شاه دوبار به تمسخر می گوید « قبله عالم قبله عالم ».

البته شاه که خودش می دانست کیست و چیست از این خطاب تعجب می کرد ولی رئیس مجلس گفت: « اعلیحضرت قبله عالم ما که هستیم » بله و قتی قومی غلام شد همیشه قبله عالم می خواهد.

منظور این است که از وقتی و کلائی مجلس غلام ورؤسای مجلس پیر غلام شدند نقشه مکانیزه شدن مجلس ایران عملی شده بود و آن نطق های يك شکل و یکنواخت و آن چاپلوسی های ضمن نطق ها ثابت کرده بود که و کلائی مجلس غلام هائی هستند که از ماشین غلام سازی بیرون آمده اند.

امروز آنها دیگر نمی توانند بگویند ما مسئول نیستیم. بالعکس آنها مسئول اند آنها مصوب اعمال بد حکومت بودند. آنها قبول همکاری با آن حکومت در ازای مقام و تمخص کرده بودند. آنها يك قسمت از آریستوکراسی حکومت ماشینی را تشکیل می دادند اگر از من پرسید آنها از احمدی مسئول ترند. وجود آنها بود که احمدی و امثال او را درست کرد و بوجود آورد.

دوم - قوه قضائیه:

قبل از کودتای ۱۲۹۹ و قبل از سلطنت رضاشاه، ما عدلیه داشتیم از حیث تشکیلات کوچک تر ولی از حیث معنی بالاتر از عدلیه دنیا پسند مرحوم داور بود. من نمی گویم آن عدلیه عدلیه بود که نمی بایستی اصلاح شود، بالعکس آن عدلیه احتیاج به اصلاحات داشت ولی فرقی که با عدلیه دنیا پسند دوره بعد داشت این بود که آن عدلیه زیر بار امر دولت و وزیر و امیر تومان و سردار و امیر و غیره نمی رفت و استقلال داشت، برعکس عدلیه دنیا پسند که آلتی بود در دست شهربانی، وزراء و دربار و حتی پیشخدمت ها و شوفرهای دربار و کسانی که کلاغشان

از بام دربار پرواز می کرد.

شاه می بایستی این استقلال را از عدلیه اول بگیرد تا بعد اگر وزرا و رجال و آزادیخواهان و اشخاص بی گناه را بکشد یا حبس و تبعید کند عدلیه وجود نداشته باشد که مانع باشد و بازخواست کند. عدلیه سابق منحل شد و در ظرف مدت کمی عدلیه جدید تأسیس گردید. در این عدلیه شك نیست عده ای از اشخاص صالح وارد شدند ولی تردید هم نباید کرد که به توصیه این و آن اشخاصی هم وارد شدند که چون هیچ شایستگی و شخصیت نداشتند جز این که مأمور اجرای نقشه حکومت شدند رل دیگری نمی توانستند بازی کنند. يك عده از آن اشخاص خوب و صالح هم که مدت کمی ماندند چون دیدند آلت واقع می شوند و قوه قضائیه لازم است که مطیع قوه مجریه باشد و آن ها نمی توانند قره نو کر باشند در فرصت هائیکه برمی خاست از عدلیه بیرون می رفتند.

وجود يك عدلیه صحیح دنیا پسند قانونی با اعمالی که حکومت مرتکب می شد منافات داشت، حبس و تبعید و ترور و ضبط اموال و املاك برخلاف قانون نمی بایستی مسکوت بماند.

وزیر عدلیه که صلح عدلیه بشمار می رفت از يك طرف ادعای اصلاح عدلیه را می کرد از يك طرف نیات حکومت را بوسیله مدعی العموم ها و محاکم مخصوصاً دیوان جزا و ادارات ثبت اسناد و بوسیله وضع قوانینی که فقط به لحاظ جنبه منافع شخصی می گذشت اجرا می کرد. برای اینکه قضات را مرعوب و استقلال را از آنها سلب کنند تا قاضی فکر عزل خود و نان زن و بچه خود را کند و عدالت را در مقابل احتیاج تسلیم نماید، یا بعبارت دیگر چون مرد آزاد فکر نکنید و امر قوه مجریه را بدون تأمل اجرا کند بدست وزیر قانون دوست داور تغییر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی را به مجلس پیشنهاد کردند و از آن روز دستگاه قضائی در تحت قوه مجریه قرار گرفت زیرا عزل و نصب و تغییر و تبدیل و انتظار خدمت قاضی د را اختیار وزیر

در آمد. با این وصف قوه قضائیه نیز مکانیزه یعنی ماشین شده بود و به همین جهت بود که در بعضی از محاکمات رأی قاضی را شهر بانی انشاء و بدوزیر عدلیه دیکته و وزیر هم بوسیله مدعی العموم به محکمه تقریر و تلقین می‌کرد.

همکار و دوست محترم ما سرشار که از وکلای عدلیه است و همه او را به نیکی و پاکی می‌شناسیم، حکایت می‌کند: زمانی که در پارک^۱ بدایت و کیل عمومی بود به دماوند به‌مأموریت رفته بود به اتفاق امین صلح، عازم محلی بودند و راه عبور آنها قریه رودهن^۱ یکی از املاک اختصاصی شاه بود ولی در موقعی که بدرودهن نزدیک شدند، امین صلح اصرار داشت که از بی‌راهه برود و در خارج از رودهن به‌ما ملحق شود و بالاخره از راه خارج شد و چون این عمل غیر عادی بنظر می‌رسید حس کنجکاوی مرا تحریک کرد که علت این عمل ابلهانه را از منشی امین صلح بپرسم و بعد از سؤال و اصرار زیاد منشی اظهار داشت چندی قبل کسی که از یکی از رعایای رودهن عارض شد و محکمه قرار تحقیقات محلی صادر کرد ولی در روزی که امین صلح قرار را اجرا و در رودهن از شهودشاکی تحقیقات مینمود رئیس اداره محل آمده، بعنوان اینکه حق تحقیقات و مداخله در امور رعایای شاه را ندارد در حضور عموم اهل محل امین صلح را به فلك بست و از آن روز دیگر امین صلح خجالت می‌کشید از همان محل رد شود. همین وضع در تمام مازندران و گرگان و املاک اختصاصی شاه سابق وجود داشت، ولی وزیر عدلیه هم فخر می‌کرد که عدلیه را اصلاح و دنیاپسند کرده است، چرا وزیر عدلیه با دیدن این اعمال تفسیر ماده ۸۲ قانون اساسی را از مجلس می‌گذرانید، چرا مجله خصوصی برای ثبت املاک شاه درست می‌کرد؟ چرا محاکم را مجبور

۱ - پارک - اداره مدعی العمومی یا دادگاه که سابقاً در محاکم فرانسه محل مدعیان عمومی و صاحبان دعاوی را در جایی پائین‌تر از هیئت قضات تعیین میکردند. از اینرو آن اداره و دادگاه بنام پارک نامیده شده است. فرهنگ نعین.

می کرد طبق دلخواه و میل حکومت در محاكمات مخصوص رأی بدهند. چرا ثبت‌های خلاف واقع راجع به املاک شاه را می پذیرفت. برای اینکه او هم مثل دیگران مجری نقشه مکانیزه یا ماشینی کردن مردم ایران بود. برای اینکه می خواست در مقام وزارت باقی بماند. بنابراین او و معاونینش و مدیر کل‌هایش تمام ایادی مؤثر که شریک در اجرای این نقشه بودند مسئول‌اند. وقتی وزیر عدلیه تسلیم می شد آیا انتظار داشتید؟ امین صلح هم تا آخر عمر مزه آن چوب و فلک زیر دندانش هست و هر وقتی باز چوب و فلک را ببیند تکلیف خودش را می داند.

اما این را بگویم که با آنکه آن سختی و تشدد در کار بود معذک بی انصافی است اگر بخواهیم حکم کلی کنیم و بگوئیم همه قضات ما مکانیزه یا ماشینی شده‌اند خیر یک دسته بودند که خاصیت انسانی را از دست ندادند و ماشینی نشدند و یک دسته بودند که قبول کردند بیج و مهره ماشین غلام‌سازی شوند چون هر محکمه خود مستقل است اگر بگوئیم دستگاه قضائی چون فاسد شده بود پس بالنتیجه همه کارکنان آن دستگاه تسلیم نشدند و شرافت خود را حفظ کردند آن دسته همان‌هایی هستند که باید هر چند سال منتظر ترفیع باشند و به زحمت و سختی مراحل ترفیع را طی کنند ولی آن‌هایی که هم‌ردیف آنها بودند و نقشه غلام‌سازی را بعهده گرفتند امروز به درجاتی رسیده‌اند که اگر بعضی از قضات فاضل و دانشمند ما بخواهند از آنها دیدن کنند شاید جاه و جلال و مقام آنها اجازه ملاقات به آنها ندهد و هفته‌ها لازم باشد که بتوانند از رفقای قدیم خود دیدن کنند. من چون و کیل هستم! اگر بخواهم اسم آنها را در این محکمه بیاورم ممکن است به بنده نسبت مدهانه شود ولی همین آقای کسروی را که امروز و کیل است روزی قاضی بوده برای مثال عرض می کنم او اولین کسی بود که بر علیه دربار حکم داد ولی وزیر عدلیه وقت

بدجزای این جسارت عذر او را از عدلیه خواست و همین کسروی بود که وقتی تهدید به انتظار خدمت شد در جواب گفت من منتظر خدمت نخواهم بود خدمت در انتظار من خواهد بود.

نتیجه که می‌خواهم بگیرم این است که در آن دستگاه هر کس کار کرد از روی اجبار نبود به لحاظ موقعیت آن روز بقای در آن دستگاه را ترجیح می‌داد، لذا چنین اشخاصی اعم از وزیر و مستشار تمیز و قاضی و مدیر کل و احمدی تماماً مسئول‌اند و فرقی در مسئولیت بین آنها نیست. زیرا عالماً و قاصداً خود را به آن دستگاه فروخته بودند، احمدی بدقیدت کمتری خود را فروخته بود آنها بدعوض بیشتری، آیا می‌دانید فلسفه به‌شکل کلاس قضائی چه بوده؟ البته در آن کلاس‌ها که هزارها نفر قاضی بیرون آمده اشخاص تحصیل کرده و طلبه‌های فاضل هم وارد می‌شدند ولی شرط ورود آن یک دیکتو و یک انشاء و یک سؤال صرف و نحوی بوده وزیر عدلیه که خود تحصیل کرده بود مگر نمی‌دانست با شش ماه جزوه خواندن کسی قاضی نمی‌شود، پس چرا این عمل را می‌کرد زیرا آن دستگاه قاضی‌مکانیزه لازم داشت، تا اگر روزی قضاات مجرب به‌کنار روند هزار قاضی سفارشی که در ظرف چند ماه تهیه شده وجود داشته باشد.

چرا وزارت دادگستری عده زیادی از قضاات مجرب را بعنوان اینکه پیر هستند خارج کرد مگر برای قضاات پیر بودن و مجرب‌تر بودن پسندیده‌تر نیست؟ چرا فقط برای آنکه آن روز قاضی مکانیزه ماشینی می‌پسندیدند تا همان‌طوری که غلام مجلس قوانین را مثل ماشین تصویب می‌کند غلام عدالت نامه نیز اوامر را مثل ماشین اجرا نمایند. ما در بسیاری از محاکمات دیدیم قضاات زیر بار اوامر رفتند ولی از خدمت منفصل شدند یا تغییر یافتند. اما آنهایی که زیر بار اجراء امر وزیر یا دستگاه مجریه رفتند مستحق مجازات‌اند.

موقعی که منصور وزیر طرق در دیوان تمیز محاکمه شد صدرا لا شراف وزیر عدلیه بود شاه با او چند روز قبل از محاکمه در هیئت

وزرا با حضور مرحوم داور صحبت کرده گفته بون ادعانا مهر اجمع به منصور را خواندم دلائلش بد نبود صدرالاشراف در جواب گفته بود: «تشخیص دلائل و صحت ادعا با محکمه است و فعلاً نمی‌توان چبر». عرض کرد: «این حرف به شاه گران آمد و گفت شما وزراء با هم تبانی کرده‌اید فردا مجدداً صدرالاشراف نزد شاه رفت و نسبت به حرفهای شب خواست سوءنظر را از شاه دور کند شاه به او گفت «دربار قاچاریه نیست و کسی را که نخواهم فوراً اخراج خواهم کرد»، ضمناً به صدرالاشراف گفته بود: «وسط سرت چرا گرد شده، آیا از فشار عمامه است وسط سر من هم گرد شده اما از کلاه قزاقی است»، مقصود از این حکایت آن است که چون صدر با آن مقدمه در کار محاکمه منصور دخالت نکرد و محکمه آزاد بود حکم تبرئه منصور صادر شد. اما به فاصله کمی صدر از کار افتاده و معلوم شد که در آن دستگاه وجود صدر مفید نخواهد بود و بعد از آن تاریخ دیگر دستگاه قضائی، مثل موشی در چنگال قوه مجریه و مخصوصاً شهربانی بود.

پس تمام آنهایی که در آن دوره کار کرده‌اند خودشان مسئول عمل خودشان هستند. شاه سابق مسئول عمل آنها نیست. اگر کسی بگوید شاه که اصل کاری بود رفته به این بیچاره‌ها چه کار دارید؟ غلط است.

اینها بیچاره نبودند اینها چاره داشتند چاره‌شان این بود قبول خدمت نکنند و بعد زیر بار امر خلاف قانون نروند و استعفا بدهند، بدیهی است بودن در آن مقامات با ارتکاب آن چنان اعمال ملازمه داشت اینها می‌خواستند کار و مقام داشته باشند، تقرب و تشخیص در آن دستگاه داشته باشند و بدین جهت به اعمال بدتن درمی‌دادند. بنابراین در دستگاه قضائی هم هر کس تخطی کرده، و زیر بار امر رفته خود را به دستگاه غلامسازی فروخته و مسئول است.

سوم: برای مکانیزه کردن فرد و اطاعت مکانیزه (ماشین) باید روحیه افراد را گرفت و فکر آنها را خفه کرد تا پانزده میلیون نفر

کار بکنند، اطاعت بکنند، اما نتوانند فکر بکنند، دولت از يك طرف برای تظاهر سالی صد نفر به اروپا می‌فرستاد که در اروپا فکر خود را عوض کنند و افکار تازه به ایران بیاورند اما وقتی به ایران می‌آمدند برای اینکه چرا فکرشان عوض شده و قوه فهم و تمیز داشتند و افکار اصلاح‌طلبی داشتند گروه گروه به زندان انداخته می‌شدند یا دائماً تحت نظر پلیس بودند.

حکومت دیکتاتوری ایران برای اینکه ۱۵ میلیون غلام داشته باشد که مثل ماشین بار ببرند کار کنند و بی‌صدا باشند لازم بود اول جلوی فکر و قلم آزاد را بگیرد و ثانیاً روحیهٔ عموم را متزلزل کند که کسی اصلاً نتواند فکر کند البته وقتی جلوی فکر گرفته شد و انسان این خاصیت انسانی خود را که وجه تمایز آن با حیوانات است از دست داد دیگر با ماشین فرقی ندارد، در ایران برای اجرای این نقشه از چند طریق مشغول اقدام شدند یکی از طریق زور و ترور و فشار و دیگری از طریق مسالمت و تبلیغ و این دو قوه در تمام مدت عمر حکومت دیکتاتورزی به اتفاق هم به پیش می‌رفتند.

در اینجا اول دستگاه تبلیغی را ذکر می‌کنیم:

۱ - در رأس دستگاه تبلیغاتی بعقیدهٔ من وزارت معارف قرار داشت زیرا شروع به تبلیغات مضره از طرف وزارت معارف شد. وزارت معارف که وظیفه‌اش با سواد کردن طبقه بی‌سواد و روشن ساختن افکار جوان‌ها بود، ماشینی بود که وظیفهٔ خود را در آن می‌دانست سالی چندین هزار غلام بچه و جوجه کنیز تربیت کند. ایراد نگیرید که دانشگاه ساخته شد. بلی دانشگاه ساخته شد. اما اگر ادارهٔ امور بدست من و شما بود دانشگاه را در سال ۱۳۰۵ می‌ساختیم. بلی دانشگاه درست شد در سال ۱۳۱۸ اما هیچ می‌دانید از آن دانشگاه اگر آن حکومت باقی می‌ماند غلام بیرون می‌آمد نه مرد آزادی که اعتماد و اتکاء به نفس داشته باشد و صاحب عقیده و ایمان باشد؟

البته عمارت زیاد ساخته شد. دبیرستان‌ها بنا شد. امامی‌توانید ادعا کنید که آن موسسات مرد با ایمان و عقیده هم تربیت می‌کرد؟ آیا خود آنها که مربیان شاگردها بودند در مافوق خود ایمان و عقیده می‌دیدند؟ به سرودهای وزارت معارف توجه کنید که به یاد اطفال و جوان‌ها می‌داد ذهن آنها را از کوچکی فاسد و حاضر برای غلام شدن می‌کرد، آن رژه‌ها و وسایل‌ها که از وظایف محصلین نبود (زیرا محصل دو سال برای مشق نظام در پیش داشت). برای پروراندن روح سلحشور شاگرد نبود، چه، وقتی داخل در خدمت نظام می‌شد و از نزدیک همه چیز را می‌دید روح سلحشوری را از دست می‌داد و روح جمع‌آوری پول و مال در او احیاء می‌شد آن اعمال تماماً برای این بود که از کوچکی درس غلامی به آنها بدهند و شخصیت را در آنها بکشند تا فقط یک نفر را ببینند و بشناسند و غیر از او کسی را نشناسند.

آیا آنهائی که این کارها را می‌کردند می‌توان گفت اجبار داشته‌اند؟ آیا حق با آنها بود که فکر نسل جوان را به اشعارها و افکار مندرس قدیمی و آن تبلیغات مضر که شخصیت و روح آزادی را در فرد می‌کشد فاسد می‌کردند؟ اگر احمدی قاتل جان‌ها بود و بدن‌ها را مسموم می‌کرد آن دسته افکار را مسموم می‌کردند. آیا مسموم کردن افکار عمومی بیشتر از مسموم کردن بدن چند فرد مسئولیت ندارد؟ آیا این سرود ملی که برای ما ساخته‌اند، شما اگر امروز بنا باشد آن را بخوانید خودتان از خودتان خجالت نمی‌کشید؟ من دو ماه قبل به حسب تصادف، در خیابان شاه‌رضا به یک افسر امریکائی برخوردیم، از من ساعت پرسید جواب دادم، بعد گفت اگر اجازه بدهید من هم با شما راه بیایم، تا نزدیک لاله‌زار باهم بودیم، صحبت از همه چیز می‌شد تا اینکه از من پرسید سرود ملی خود را برای من بخوانید من چون می‌دانستم اشعار سرود ملی امریکا در تعریف خداوند و آزادی و معرفت یک تفکر بلند و عالی است می‌دانستم از من ترجمه اشعار سرود ما را خواهد خواست به او گفتم ما سرود ملی نداریم، اولاً گمان

نمی‌کنم دروغ گفته باشم زیرا سرودی بنام سرود ملی ما نداریم و نمی‌خواستند هم داشته باشیم. بعلاوه اگر بگوئید چرا همان سرود سابق را بعنوان سرود ملی معرفی نکردیم برای این بود که خجالت می‌کشیدم، مضمون آن را برای او ترجمه کنم، زیرا تمام مفاخر ما به عهد باستان است، اگر عهد دیکتاتوری گذشته صدره بهتر از عهد باستان بود آن امریکائی پیش خود می‌گفت که تاریخ گذشته درخشان ما هم دروغ‌است و مانه فقط فعلا چیزی نداریم بلکه در گذشته هم چیزی نداشتیم.

آنهائیکه آن سرود را ساختند به محصلین و من و شما دروغ گفتند، زیرا آنچه در آن سرود گفته شده دروغ است من هم ناچار شدم دروغ بگویم زیرا دروغ‌شنیده بودم.

خلاصه اینکه آن سرود و آن سرودها و آن مشق‌ها و جشن‌ها و نطق‌ها به‌منظور ترقی نسل جوان نبود بلکه تمام آن تبلیغات مضره و فاسد برای ایجاد و تهیه یک نسل غلام و متزلزل ساختن اساس ایمان و عقیده در جوانان و کشتن فکر و روح آزادیخواهی و شخصیت و سوق دادن نسل جوان به‌بندگی و بردگی بود و اطباء ما این نسخه را برای ماتجویز کرده بودند.

برای تذکر ترجمه قسمتی از مقاله خانم لمبتون یکی از کارمندان سفارت انگلیس در تهران و وابسته مطبوعاتی مزبور که اخیراً در مجله انگلیسی اشیا تیک رویو شماره اکتبر ۱۹۴۳ درج شده، بنظر شما می‌رسانم:

«در سال‌های اخیر افراد کشور ایران از کلیه حقوق خود به استثناء آن حقوقی که همگی چون جزئی از سازمان کشور بهره‌مند می‌شدند محروم بوده‌اند، هیچ می‌دانی برای نشوونمای آمال و ظرفیت افراد نمانده بود از کلیه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی ایشان جلوگیری می‌شد. در نتیجه اشخاصی با طبیعت حساس‌تر بیش‌ازپیش کناره‌گیری اختیار نموده و اشخاصی که چندان حساس نبوده‌اند، هم خود را

مصروف عمل ناپسند پول جمع کردن نموده و در این راه مبالغه بسیاری نمودند.

مانند سایر دولت‌های استبدادی از کلیه وسائل برای تقویت تأثیر عقیده (دولت مقتدر) استفاده می‌شد. این عقیده در مدارس به کودکان و جوانان تعلیم داده می‌شد در میان افراد نظام و وظیفه آن را منتشر می‌کردند مطبوعات از آن پشتیبانی می‌نمودند و سازمانهایی از قبیل سازمان پرورش افکار آن را تبلیغ و تقویت می‌کردند بعید نیست که یکی از نتایج کلیه این مساعی با وجود افزایش اطلاعات علمی و فنی در اثر برنامه‌های جدید مدارس این بود که بطور کل خواص روحی و دماغی مردم تنزل نموده و آنها را از قضاوت منطقی و صحیح عاجز نمود.

آنچه که این خانم مطلع از اوضاع ایران اکنون در انگلستان مینویسد همان‌هایی بوده، که سالها از نزدیک به چشم خود می‌دیده، و این همان نقشه شوم غلام‌سازی ایرانی‌ها بوده است.

حال بفرمائید بینم مسؤل اجرای این نقشه شوم فقط رضاشاه بود؟ و دیگران نبوده‌اند؟

خیر تاریخ را به اشتباه نباید انداخت، همه آنهائی که در راه اجرای این نقشه کار کرده‌اند مسؤل‌اند از وزیر و مدیر کل و رؤسا و ناطقین و مروجین و نظام و شهربانی و غیره. اما به یک قسمت مقاله این خانم توجه کنید و آن این است که این خانم می‌گوید اشخاصی که طبیعت حساس داشتند کناره‌گیری می‌کردند. حقیقت هم این است رضا شاه به کسی سعادت می‌بخشید که ارادتی هم به خرج می‌داد. اما هیچکس را برای عرض ارادت مجبور نمی‌کرد. تمام آنهائی که ارادت نموده‌اند برای این بود که سعادت ببرند لذا با اراده آزاد و بمقصد ترقی و شهرت در آن دستگاه که زوال آن را هرگز در فکر کوتاه‌خود نمی‌دیدند خدمت می‌کردند و امروز مسؤل‌اند و نمی‌توانند بگویند پهلوی ما را مجبور کرده بود که آن نطق‌ها را گفتیم و آن تملق‌ها را

بگوئیم و آن ابتکارات خوش‌رقصی‌ها را بخرج دهیم و آن آدم‌کشی‌ها را بکنیم و آن کارهای خلاف قانون را مرتکب شویم.

پرورش افکار^۱ وزارت معارف را تا چند سال بیاد دارید که بمنظور ایجاد محبوبیت حکومت دیکتاتوری به تمام وسایل تبلیغی متوسل گردید. موضوع نطق و کنفرانس از ابتکارات وزارت معارف بود، یک بار مشاهده شد که در تمام ممالک مثل باران سخنرانی همه جا در گرفت و همه هم به دعاگوئی ذات مقدس خاتمه می‌یافت در ادارات معارف دیگر کسی باقی نمانده بود که شرکت در سخنرانی نکرده باشد دیدند ذخیره تمام شد از محصلین در هر دیپارتمان دعوت برای سخنرانی می‌کردند.

در سال ۱۳۱۷ بیاد دارم یکی از بستگان من که سنش در آن موقع هیجده و شاگرد دیپارتمان دارالفنون بود برای سخنرانی دعوت شد و در تالار یکی از دیپارتمان‌ها در حضور جمعیت زیادی سخنرانی کرد و موضوع نطقش هم فوائد ازدواج بود و او به من می‌گفت آخر قبیح است من که از ازدواج هیچ اطلاعی ندارم راجع به آن صحبت کنم. بالاخره رفته بود که معارف را متقاعد کند از او صرف‌نظر کنند، گفته بودند جزو برنامه قرار گرفته و تغییر آن ممکن نیست، منظور ما هم بحث راجع به ازدواج نمی‌باشد شما ترقیات محیرالعقول عصر فرخنده و لزوم شاه‌پرستی و واقعه سوم اسفند را تذکر بدهید. هرچه می‌خواهید بگوئید و بالاخره هم نطق آن پسر بچه در حینی که اسم ازدواج را می‌برد عرق از رویش می‌ریخت در میان کف‌زدن‌های شدید حضار با یک دعاگوئی خاتمه یافت.

سخنرانی‌های معارف چون رونقی نگرفت و از آن حسن استقبال نشد در فکر افتادند یک دستگاه مخصوصی برای این کار درست کنند

۱- پرورش افکار و نقش آن را اجتماع آن روز ایران بسیار روشن است و تمام استادان بنام، در این بنگاه سخنرانی می‌کردند در زمینه‌های مختلف. و آن سخنرانیها مرتب بصورت جزوات چاپ و منتشر میشد.

که در آن اشخاص مهم‌تری شرکت کنند تا دامنه فعالیت آن وسیع‌تر باشد بهمین جهت بود که مؤسسه پرورش افکار را تشکیل دادند. وزراء در آن شرکت کردند و مخصوصاً ناطقین روزهای اول خود و زرا شدند تا بدین وسیله بدان اهمیت بدهند. حکومت دیکتاتوری در عین آنکه مقتدر است خائف نیز می‌باشد. زیرا، هر غاصب حقوق نگران از آینده خود می‌باشد.

حکومت دیکتاتوری ایران با ایجاد مؤسسه پرورش افکار در نظر داشت، یکی آنکه شاید بتواند بزور تبلیغ مردم را گمراه کند و دیگر آنکه نقشه مکانیزه ساختن (ماشینی‌ساختن) افراد ایرانی به دست این مؤسسه هم تقویت شده باشد زیرا واضح بود وقتی رئیس الوزراء مهم در صحنه سخنرانی خود را غلام بخوانند صدها هزار نفر که تحت امر آنها بودند در غلامی دیگر برای خود ننگ و عیبی نمی‌دیدند. مؤسسه پرورش افکار فعالیت تبلیغی خود را برای غلام ساختن توده‌های ایرانی و جوان‌های روشن‌فکر و نسل جوان با شرکت مستقیم وزراء شروع کرد و رقابت بین وزرا در تملق و تظاهر به نزدیکی به دستگاه قائد توانا آغاز شد در اینجا برای اینکه از روی مدارك هم معلوم باشد مؤسسه پرورش افکار چرا تشکیل شد استناد به سخنرانی مدیر کل وزارت معارف می‌کنم که از لحاظ شغل ایشان بیاناتش سندیت دارد.

متن سخنرانی اول آذر ۱۳۱۸،

اجازه دهید يك قصه كوچك تاريخي بعرض برسانم: وقتی مادری پسر در گوشه‌ای افتاده بود و از شدت مرض و کثرت جراحی نمی‌توانست حرکت کند دائماً ناله و زاری می‌کرد و اشك می‌ریخت و می‌گفت: خدا یا یکی را برسان که مرا علاج کند. یک‌دفعه از دور يك فرزند رشید این مادر که از هیچ‌نظر شبیه به دیگران نبود پیدا شد مادر از کثرت هجر و فراق آسمش را فراموش کرده، او را نمی‌شناخت آن فرزند گردآلود و عرق‌ریزان با کمال سرعت رسید

فوراً يك كيف بزرگی که پر از دواهای گوناگون و غذاهای متوی بود باز کرد و گفت ای مادر عزیز من تو را علاج می‌کنم به‌زودی زخم‌های او را بادواهای ضد عفونی شست و روی تمام آنها را مرحم گذاشت و غذاهای پر قوت که هرگز آن بیچاره نخورده بود به او داد مادر بکلی خوب شد می‌توان گفت آن پیر سالخورده جوانی از سر گرفت و گفت ای فرزند شیرم حلالیت چرا زودتر نیامدی فرمود اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر، یاری مادر بهبودی یافت و فرزند را همی دعا کرد. اگر چه گمان می‌کنم اغلب آقایان مقصود را فهمیدند با وجود این از مادر و فرزند اسم می‌برم تا هیچ ابهامی در میان نباشد، مقصود از مادر میهن ما ایران و مقصود از فرزند، فرزند رشید اعلی حضرت همایون شاهنشاه است که میهن خراب ما را که مادر نماینده آن است بهبود بخشیدند و تمام ناخوشی‌های آن را اصلاح فرمودند، پس از فراغ از جسم به فکر روح افتاد.

فرمودند آن رانیز باید علاج کرد. زیرا سالیان دراز مریض بوده باید دواهای مخصوصی به او داد تا مانند جسم سالم شود. این بود که گروهی از مطلعین داوطلب انجام این خدمت شدند. یعنی به‌اشاره آن حضرت سازمان پرورش افکار را درست کردند و مدتی دور هم گرد آمدند برای هر مرض روحی نسخه‌ای نوشتند یکی از آنها را هم به این بنده دادند تا ساخته و پرداخته تقدیم دارم». از این بیانات چند مطلب استفاده می‌شود یکی آنکه تأسیس پرورش افکار را شاه سابق برای علاج روحی مردم در نظر گرفته بود و دیگر آنکه عده‌ای داوطلب انجام این خدمت شدند و سوم آنکه مطالب موضوع سخنرانی و تبلیغ اغلب نسخه‌های نوشته شده بود که به دست ناطقین می‌دادند و به‌مین جهت است که می‌بینید اغلب آن نطق‌ها مثل این است که از يك کارخانه بیرون آمده باشد، مقدمه دارد و راجع به بدبختی‌های سابق ایران و بعد تجلیل از کودتای سوم اسفند و در خاتمه هم دعاگوئی و دعوت مردم به غلامی و بندگی.

من برای نمونه قسمتی از چند فقره نطق و خطابه که در آن مجالس خوانده می‌شد می‌گوییم:

اول از وزیر خارجه این کلمات قصار به یادگار باقی ماند:

(ضربه الرضافی ثالث الاسفند افضل من عباده الثقلین).

وله ایضا

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاہ «رضا» آورد
ورنه سزاوار شهنشاهیست کس نتواند که بجا آورد
ملاحظه فرمائید در این نمونه چگونه افراد ایرانی بصورت
مخلوق در مقابل خالق جلوه داده شده‌اند و چگونه روح شخصیت
حقوق فردی کشته شده است.
از وکلای مجلس:

بنده و شما آقایان و تمام افراد ایرانی از زن و مرد خواه ساکنین
در کشور و خواه کسانی که در کشور شاهنشاهی سکونت ندارند در
مقابل تمام این واقعیت‌ها و برکت‌ها و خوش‌بختی‌ها و سعادت‌ها که از
هر طرف نصیب ما گردیده است تا زنده‌ایم شرف و اعتبار بلکه هستی و
موجودیت‌مان سپاسگزاری و تشکر و نیایش و پرستش است نسبت به
ساحت اقدس یگانه منجی کشور که موجد حکایت و الهه این نعمت‌ها
و سعادت‌های بیکران است.

از سطور این خطابه نیز روح غلام پروری و کشتن شخصیت افراد
ایرانی و دعوت به پرستش دیکتاتور و تقویت روح اتکال بخوبی فهمیده
می‌شود.

آری در تحت تأثیر این افکار و واقع بودن در چنین محیطی که
به دست عده معینی ایجاد شده بود که رئیس شهرداری موقعی که در
جشن افتتاح مجسمه شاه در میدان دانشگاه صحبت می‌کرد می‌گفت
این مجسمه را در اینجا نصب کردیم تا هر روز مردم معبود حقیقی
را از نزدیک ببینند.

این تبلیغات مضره اثر خود را در همه جا کرده و حتی در مجلس

شورای ملی نیز بین و کلا رقابت انداخته بود و يك نمونه از نطق‌یکي از و کلا را که در روز تفسیر یکی از مواد قانون ادا شده وزائیده آن محیط مسموم و فاسد بود می‌خوانم: (در مقابل نعمت حیات و سعادت ابدی که از طرف ذات اقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نسبت به ملت ایران اعطا شده، هر قدر ملت ایران بخواهد فداکاری بکند به‌عشری از اعشار آن نائل نخواهد شد. ایران محل پرورش نوابغ بود و صفحات تاریخ شاهد این مدعاست و لکن از روز پیدایش ایران و از روز سکونت ملت ایران در ایران تاکنون يك نابغه پیدا نشده است که بتواند با اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برابری کند (و کلا صحیح است) زیرا هر يك از نوابغ چه از سلاطین در هر عصری از اعصار که پیدا شدند آنها دارای خصوصیات مخصوصی بودند ولی شخص اعلیحضرت پهلوی... '... که نه تنها نظیر نداشته بلکه در روی کره زمین نیز نظیر نداشته، کدام نابغه در دنیا پیدا شد که جامع جمیع صفات باشد و در آن واحد هم نبوغ لشکری هم سیاسی و هم آنچه که يك جامعه احتیاج به آن برای ترقی داشته باشد تمام در وجود يك نفر جمع باشد (صحیح است) در کدام کشور و کدام تاریخ نوشت که يك نابغه این قسم جامع کمالات باشد که تمام متخصصین در هر فنی اذعان دارند که شخص اعلیحضرت در آن قسمت از او متخصصتر است خواه ایرانی و خواه اروپائی.

در بجهوحه همین تبلیغات و دادن سند بندگی و غلامی بود که یکی از سر لشکرهای ملاک روزی نزد شاه سابق رفت و گفت (قربان اعلیحضرت که اینگونه به این مردم حیات و نعمت داده‌اید و کاردنیوی آنها را آسان فرمودید، لطفی بفرمائید، برای اینکه آخرت آنها نیز تأمین شود دینی و شریعتی نیز از خود وضع کنید و بیاورید که مردم از بابت آن دنیا نیز آسوده خاطر باشند و به این مردم نعمت از همه جهت تکمیل شده باشد). حال از شما می‌پرسم آیا این کتاب مجموعه

سخنرانی پرورش افکار خطرناکتر از سم آمپول احمدی نبود آیاوزرا و وکلا و رؤسا و آنتهایی که در این تبلیغات و در این دعوت مردم به غلامی شرکت داشتند بامیل خود و اراده آزاده خود دخالت نکرده اند؟ آیا شاه سابع عربی می دانست که «ضربه الرضا فی ثالث الاسفند» را به وزیر خارجه یاد بدهد یا شعر گلستان را در حفظ داشت یا شاعر بود که به وزیر خود تکلیف کند آن [شعر] را آن قسم تغییر بدهد؟ البته شاه از نتیجه این اعمال خشنود بود زیرا می دید نقشه غلامی مردم ایران را خوب عملی می کند ولی آن ابتکارات مخصوص خود ما بود. یعنی در نتیجه میل و اراده خود ما بود پس ما مسئول اعمال خود هستیم و نمی توانیم استناد به این کنیم که قدرت شاه ما را وادار به ارتکاب اعمال خلاف قانون و اخلاق و مصلحت عمومی می کرد. این تبلیغات و عملیاتی که به ظاهر صورت خدمتگزاری داشت بجای آنکه مفید واقع شود مضر واقع گردید زیرا مردم نمی دانستند این تبلیغات را روی سخنرانی باور کنند یا اعمالی را که در خارج از شاه و شاهپورها و وزراء و عمال دولت بطور کلی می دیدند که تماماً مخالف آن چیزی بود که گفته و وعظ می شد. سخنرانی های سیار درست کردند به ولایات نماینده فرستادند این تبلیغات فاسد را در همه جا پراکنده کردند. خوشبختانه بجای اینکه روح آزادی و احترام فرد در جامعه را بکشد در باطن آنرا تقویت می نمود، بتدریج در باطن افکار ناراضی ها را بیشتر تهییج می کرد و مردم احساس خطر از این تبلیغات مضره می کردند، این وسیله ظالمانه حاضر کردن افکار برای قبول غلامی و مکانیزه شدن نیز به وضعیت منتهی نگردید.

قشون و شهربانی:

قشون: در هر حکومتی وقتی بخواهند احساسات و افکار عمومی را خفه کنند قدرت زور خود را به دو وسیله بروز می دهند. یکی قشون است و دیگری شهربانی، حکومت استبدادی تزاری روسیه که

قرن‌ها ملت روس را در زیر فشار خود قرار داده بودند^۱ اتکاء داشت.

اول قشون - دوم شهربانی

حکومت دیکتاتوری ایران هم که از هر حکومت استبدادی يك قسمتی را تقلید می‌کرد از دولت تزاری روسیه نیز در این قسمت تقلید کامل کرد و قشون را تحت اختیار خود گرفت. و حتی رئیس شهربانی نیز از ابتدای تسلط دیکتاتور از نظامی‌ها انتخاب می‌شد که کاملاً مطیع باشند.

عده‌ای از صاحب‌منصب‌های مهم که در رأس قشون بودند مظهر و نماینده شاه بودند. بعضی از اینها پاکدامن ماندند ولی اغلب آلوده شدند و بفکر جمع‌آوری ملک و مال افتادند. با قشون بود که شاه روز اول تا به آخر آزادی خواهان و فکر آزادی را مرعوب و تهدید و خفه می‌کرد. در دست آن دستگاه غلام‌سازی این قشون قرار داشت رؤسای آن اغلب از غلامان بودند که دیسپلین نظامی را با قبول غلامی توأم کرده بودند و از این راه فایده هم بردند. شاه هم می‌دانست اغلب مأمورین قشونی او چه بسر مردم می‌آوردند ولی تعدیات آن‌ها را ندیده می‌گرفت زیرا به آنها احتیاج داشت.

در همان قشون و در عین اقتدار شاه سابق اشخاصی هم پیدا شدند که از روبه‌عادی خارج نشدند مثل سرتیپ شیبانی، سرلشکر مرتضی خان یزدان‌پناه، سرتیپ کوپال و آیرم، هر دو رئیس شهربانی شدند. سرتیپ آیرم قبول ارتکاب جنایات را نمود. اما سرتیپ کوپال خودداری کرد. شاه اگر می‌خواست مجبور کند سرتیپ کوپال را هم مجبور می‌کرد. پس ادعای اجبار غلط است. آن حکومت و آن شاه اشخاص خود را جستجو می‌کردند و به آسانی هم آنها را می‌یافتند هر کس که رنگ رژییم را بخود می‌گرفت مقرب می‌شد. به مقامات عالی می‌رسید و هر کس نمی‌گرفت یا کنار می‌رفت یا به کارهای عادی گماشته می‌شد. درگاهی و آیرم و مختاری غلامی شاه را قبول کردند

و لذا مثل غلام اوامر را اجرا می کردند.

شهربانی: چون برای غلام کردن يك مملکت باید فشار را به اعلی درجه رساند بدیهی بود چون عامل مهم این فشار شهربانی بود که با مردم تماس داشت. شهربانی می بایستی تحت نظر رئیس حکومت باشد. شاه به شهربانی قدرت و اختیار مافوق تصور داده بود و با اینکه میدانست مأمورین شهربانی از این قدرت سوء استفاده می کنند معذک ندیده می گرفت، زیرا شهربانی حافظ جان و مال شاه بود و حفظ جان و مال شاه ارزش داشت که هر کاری را شهربانی نسبت به افراد می خواست بکند.

اگر حقیقت را بخواهیم بگوییم بعد از شاه شخص دوم در مملکت رئیس شهربانی بود.

هر قدر رژیم استبدادی سخت تر می شد نزدیکی شاه و نظمی حتمی تر و لازم تر بنظر می آمد. زیرا دیگر شاه مردم را از دست داده بود.

موقعی که آقای صدر وزیر عدلیه بود پرونده در شهربانی برای آقای عباس آریا خواستند درست کنند و کسی را وادار کردند نسبتی به آریا بدهد. وزارت عدلیه مقاومت و باشهربانی مخالفت کرد. بالنتیجه بین شهربانی و عدلیه اختلاف دست داد. در دفتر مخصوص شاه کمیسیونی تشکیل شد وزیر عدلیه را هم آنجا خواستند ولی در آن جلسه صحت اظهارات مفتی ثابت نشد. در آن روز شاه به آقای صدر وزیر عدلیه می گوید: «نظمیه یعنی من» شاه می دانست به وسای نظمیه بندگان حضرت اجل می گویند و عمدتاً سکوت می کرد. در حالی که اگر می شنید به وزیری بالاتر از جناب می گویند، متنفر می شد. این برای آن بود که حضرت اجلها در جامعه مثل شیر باشند ولی مردم بگویند آن شیر چه شیری است که این شیرها پیش او مثل موش هستند!

خلاصه مهمترین عامل برانداختن آزادی و خفه کردن و مرعوب ساختن مردم و مهم ترین چرخ دستگاه غلام سازی شهربانی بود.

زندانیان شهربانی محلی بود که خاطرات آشفته دیکتاتور را همیشه تسکین می‌داد. شهربانی هم برای اجرای آن نیات ناچار بود عواملی داشته باشد.

همانطوریکه شاه رئیس شهربانی خود را جستجو می‌کرد، رئیس شهربانی هم می‌بایستی عوامل خود را جستجو کند. پس شما تعجب نکنید وقتی می‌بینید عربشاهی و مقدادی در تمام مدت در رأس کارهای حساس قرار داشتند، آنها قبول کرده بودند که آن نوع خدمات را انجام دهند.

یکی از کارهای مهم شهربانی کشتن آزادیخواهان یا اشخاص مهم و کسانی بود که شاه مایل به زنده بودن آنها نبود. از قبیل مرحوم مدرس و فرخی، و سردار اسعد و غیره و همین شهربانی است که مرتکب جنایت کشتن مدرس بزرگترین رجل سیاسی ایران و پیشوای آزادی شده است.

اینجاست که به موضوع احمدی بر می‌گردیم. سرلشکر آیرم در جستجو بود که مرد این کار را پیدا کند همانطوری که آن حکومت در پیدا کردن قره‌نوکرهای مخصوص شاهکار به‌خرج می‌داد، مثلاً برای ریاست ادارات املاک اختصاصی و محاکم مخصوص نظامی و کشوری شقی‌ترین اشخاص را می‌جستند. شهربانی هم در قسمت خود برای کارهای حساس سعی می‌کرد سنگدل‌ترین اشخاص را پیدا کند و بخوبی هم موفق می‌شد.

آیرم و احمدی به‌همین قاعده زود یکدیگر را پیدا کردند. آیرم می‌دانست این ظاهر خاموش و آرام و صورت عابدنما اگر به این کار تن دهد بهترین شخص است. زیرا در زیر پرده ریا و تظاهر به تقدس بزرگترین جنایات را می‌تواند مرتکب شود.

احمدی می‌گوید: مردی است مسلمان با خدا اگر اسلام فقط به رکوع و سجود و خواندن دعا و چرخاندن تسبیح است احمدی راست می‌گوید مسلمان با خداست. زیرا همیشه تظاهر به خواندن نماز و کتاب

دعا می کرد. دکتر منوچهری از اطباء شهر بانی است. می گوید: اگر کسی به کتاب احمدی دست می زد بعنوان اینکه دستش نجس است مورد مواخذه احمدی قرار می گرفت.

احمدی صبح های جمعه همیشه به حضرت عبدالعظیم می رفته، اهل محل احمدی برای او کرامت قائل بودند و معتقد بودند او صاحب کشف و کرامت است. اما نمی دانستند صاحب کشف و کرامت در کشتن اشخاص بوسیله آمپول سم یا هوا است. در شب های احیاء ماه رمضان اهل محل به خانه احمدی می آمدند و احمدی قرآن سر می گرفت و مراسم احیاء را تا صبح بجا می آورد و تا صبح بك يا الله می گفت و اهل محل هم از او تقلید می کردند.

اطمینان داشته باشید وقتی که آمپول سم را می زد بسم الله تعالی واللهم صلی علی محمد و آل محمد استغفر الله ربی و اتوب الیه می گفت:

حالا که خود احمدی مدعی اجبار نیست. آیا می توانیم بگوئیم مجبور بوده؟ خیر او اینکار را قبول کرده، چه شد دکتر چهارازی موقعی که تکلیف دادن تصدیق به او کردند زیر بار ترفتنه که طبق دلخواه شهر بانی بنویسد؟ چرا دکتر خروش و سایر دکترها این قبیل مأموریتها را قبول نکردند؟ الان دوسیه قتل ارباب کیخسرو نزد مستنطق است که احمدی در آن شرکت دارد دوسیه قتل مرحوم تیمور تاش در دایره استنطاق است که اشخاصی شهادت داده اند احمدی او را مسموم نموده است و يك نفر هم دیده است. احمدی قبول این مأموریتها را کرده در رد این تکلیف اراده آزاد مثل دیگران داشته، مسئول این اعمال است همان طوری که تمام جنایتکاران دوره بیست ساله روی همین اصل مسئول می باشند.

پهلوی مسئول اعمال خودش می باشد ولی عمال او مسئول اعمال خودشان. هیچوقت این دو حساب را نباید مخلوط کرد. اصل عدم مسئولیت نه قانوناً پسندیده است نه انصافاً و وجداناً.

تمام آنهایی که برای غلام ساختن ملت ایران کمک به اجرای

نقشه کرده‌اند در مقابل قانون و تاریخ و افکار عمومی مسئول‌اند. آنهایی که در آن دوره از آن دستگاه غلام‌سازی متنعم می‌شدند و شریک آن بودند، اکنون باید در ضرر هم سهیم باشند، تا بعدها معلوم شود در این کشور مسئولیتی وجود دارد و رفتن زیر لوای قلدرها اگر روزی مایه افتخار و تقرب و کسب مال و جاه و جلال است روزی هم موجب بدبختی و حقارت و شرمندگی و از دست دادن جان و مال است. امروز روز عبرت و پشیمانی آنهایی است که نقشه تبدیل ایران را به یک غلام‌خانه نقش بر آب می‌بینند باید هر کس در این نقشه وارد بود و برای اجرای آن کار کرده، بسختی مجازات شود تا دیگر کسی سعی نکند ملت آزاد را بصورت غلام در آورد.

این محاکمه که الان مطرح است می‌گویند محاکمه رژیم گذشته نیست، اگر محاکمه رژیم نیست محاکمه بارزترین مظهر آن رژیم است که شهربانی باشد.

همانطوری که آن شاه گفته بود نظمیه یعنی من، اینک هم باید گفت محاکمه مأمورین نظمیه یعنی محاکمه آن‌شاه، و محاکمه عمال آن شاه، و محاکمه رژیم آن شاه، و محاکمه اعمال آن شاه، پس محاکمه رژیم است و ملت ایران علاقه دارد کلیه عملجات آن کارخانه غلام‌سازی بدانند که روزی همه برای محاکمه و مجازات دعوت خواهند شد.

این مجازات‌هایی که با آن شدت اعمال می‌شد تماماً برای مرعوب ساختن اشخاص گرفتن قوه فکر و مقاومت از آنها و شبیه‌ساختن انسان آزاد به ماشین مطیع بی‌روح بود و با آنکه بوسیله آن قوه مقننه دست نشانده، هر نوع مجازاتی و قانونی که می‌خواستند وضع می‌نمودند.

معدلك به این قوانین خشن و سخت نیز قناعت نکرده قانون مجازات ایتالیای فاشیست را تقلید کرده بودند و آن را در نظر داشتند در ایران اجرا کنند.

خلاصه هر کس در آن دستگاه برخلاف قانون رفتار کرده خودش

مسئول عمل خودش می باشد و نبودن شاه یا دعوت نشدن دیگران را به محاکمه نمی تواند مأخذ عدم مسئولیت خود قرار دهد.

آن آیین صلحی که پایش را رئیس املاک شاه در رودهن به فلک بسته بود مسئول است زیرا همان روز می توانست از خدمت دست بکشد، ولی چون می خواست حقوق بخور و نمیر خود را از دست ندهد، خود او بعد از کتک خوردن مجری او امر رئیس املاک اختصاصی شد. پس کسی او را مجبور نکرده بود.

آن وزیر عدلیه که دید رئیس محکمه صلح از رئیس املاک کتک خورد می توانست فوراً از کار استعفا بدهد و در خانه بنشیند ولی او بجای این کار تفسیر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی را به مجلس برد برای اینکه جوانی را به انتظار وزارت بسر برده بود و نمی خواست مقام وزارت را از دست بدهد در اینجا به من ایراد نکنید که از گذشتگان بدمی گویم این انتقاد است. این بحث از لحاظ مسئولیت باید بشود، اشخاصی که ما ذکر می کنیم بعضی ها در خارج از وظیفه مردان خوب و نیکو کاری بودند و عده زیادی مدیون دوستی آنها هستند مثلاً مرحوم داور مردی بود پا کدامن، در موقع خود کشی يك خانه كوچك داشت و مقداری زیاد قرض. هیچ کس نمی تواند مدعی شود او دیناری فایده برد. و مردی جدی و کاری هم بود. ولی هیچکس هم نمی تواند منکر شود که او به شاه وقت تسلیم شده و قانون اساسی و قوه قضائیه را در اختیار شاه گذاشته بود. و بدست او آن حکومت با صورت قانون هر کاری می خواست می کرد. او می توانست اولین روزی که شاه به او تکلیف خلاف قانون کرده بود استعفاء بدهد ولی چون نکرده معلوم می شود برای همکاری با آن حکومت و آن رژیم حاضر و آماده بود. در هر اداره آن عضوی که عمل خلاف قانون را مرتکب می شد می توانست نشود هر وزیر یا وکیل یا قاضی یا عضو اداره یا به خاطر حفظ مقام و حجاب اعمال خلاف قانون را مرتکب می شد یا بواسطه فکر كوچك و ضعف نفس زیرا فکر می کرد ممکن است اگر در آخر

ماه مواجیش نرسد دچار پریشانی شود. همین فکر کوچک و کوتاه خیلی‌ها را ز جاده شرافت بیرون برد. آن عضو اداره که خلاف قانون عمل می‌کرد به انتظار و توقع آن می‌کرد که بزودی يك درجه بالاتر برود و معاون رئیس خود بشود. آن رئیس به عشق مدیر کل شدن هر کاری را که می‌گفتند می‌کرد. آن مدیر کل هم تصور می‌کرد با اجرای او امر زودتر می‌شود به مسند وزارت رسید. وزیر هم می‌خواست خود را صمیمی و مطیع و غلام‌نشان دهد تا همیشه در آن مقام باقی بماند و بلکه زودتر هم به مسند ریاست وزرا برسد.

آن وکیل مجلسی که شاه را متخصص در همه علوم می‌خواند و حتی از متخصص اروپائی متخصص‌تر می‌پنداشت مگر نمی‌دانست دروغ می‌گوید. اگر شاه چنین مقام علمی داشت پس هزاران متخصص اروپائی در ایران چه می‌کرد؟

آن وکیل و آن وکلا به يك قیام و قعود هر چه حکومت می‌خواست تصویب می‌کردند. حتی سلب مصونیت همکاران خود را فقط برای اینکه حکومت بداند آنها ماشینی شده‌اند و خواص روحی و دماغی را از دست داده‌اند و به دلیل آنکه می‌خواستند همیشه روی آن کرسی بنشینند.

اگر آنها از کرسی مجلس با حقوق آن می‌خواستند صرف نظر کند ناچار نبودند به ساز آن حکومت برقصند. چون خودشان نمی‌خواستند از آن موقعیت صرف نظر کنند.

لذا به میل و اراده خود قبول کرده بودند که آنچه باشند. وقتی به شهربانی نگاه کنیم می‌بینیم همین قاعده و سبک آنجا هم وجود داشت. سرپهر و پاسیار اوامر حضرت اجل را کورکورانه اطاعت می‌کردند برای اینکه شاید اقبال روزی یاری کند آنها نیز به درجه حضرت اجلی برسند، حضرت اجل‌ها نیز چون مستقیماً پادشاه مربوط بودند و مقامشان از همه بالاتر بود برای اینکه مقام خود را حفظ کنند مرتکب اعمال خلاف قانون و اوامر دیکتاتور می‌شدند. اگر

نمی‌خواستند آلت اجرای اوامر باشند از کار کناره‌گیری می‌کردند. آن رئیس شهرداری که از وجوه بلدیّه سیصد میلیون خرج ساختمانهای اختصاصی شاه می‌کرد، عمارات بلدیّه را به کمتر از عشر قیمت به‌شاه واگذار می‌کرد. زمینهای کافه شهرداری را متری هفت ریال برای فروختن به‌شاه تقدیم می‌نمود آب شهر تهران را در تابستان به‌فرح آباد می‌برد و مردم را از تشنگی می‌سوزاند تا بادمجان‌های اختصاصی بی‌آب نمایند و ثابت می‌کرد ارزش بادنجان زیادتر از فرد ایرانی است. میدانست کارهای بدی می‌کند. اما برای این می‌کرد که مشمول مراحم گردد و از شهرداری به وزارت برسد آنها اگر از مقام و جاه و جلال و نفع می‌خواستند چشم‌پوشند و به‌لقمه نانی در گوشه قانع باشند مرتکب این اعمال نمی‌شدند. لذا، مجبور نبودند که چنین کاری را قبول کنند یا اگر امر خلاف قانونی به آنها می‌شد می‌توانستند از خدمت استعفا بدهند. پس همه با میل و اراده آزاد حتی به‌رغبت و شوق اینگونه مقامات را حسن استقبال می‌کردند.

زن رئیس اداره املاک اختصاصی که غازنر به‌زار عین می‌داد و نتایج آن را از زارع همه ساله مطالبه می‌کرد و متقاعد نمی‌شد غازنر بچه نمی‌کند یا می‌دانست که زارع را ماهی پانزده روز با شلاق به بیگاری بردن خلاف انصاف و قانون و وجدان است یا بچه‌ها و مردها و زنها را برای کار کردن در کارخانه‌های اختصاصی از شهرهای مختلف ایران بوسیله امنیه و شهربانی کوچ می‌داد و هزار هزار از آنها از فشار کار و کم‌غذائی یا آب و هوای بد می‌مردند، می‌دانست يك عمل وحشیگری انجام می‌دهد که در دنیای امروز بی‌سابقه است و وحشی‌ترین اقوام هم از این کارها نمی‌کنند ولی او این کارها را برای نفع خودش و انجام خدمت و جلب رضایت می‌کرد و می‌توانست نکند لذا او هم مسئول است.

آن وزیر طرقي که سالی چندین میلیون تومان از بودجه عمومی بعنوان قیمت خاک و شن املاک اختصاصی می‌داد و مهمانخانه‌ها و قصرها

و عمارات را از پول طرق می ساخت مگر نمی دانست کار خلاف قاعده می کند؟ چرا، دلش وزارت می خواست و برای خاطر مقام این کارها را می کرد و می توانست دست از خدمت بکشد.

آن وزیر بازرگانی که سالی مبلغ هنگفتی به حساب صادرات حزیر کارخانه چالوس به اداره املاک شاه می داد در صورتیکه میدانست حریری صادر نمی شود و اگر صادر شود چنان نفعی نمی کند برای چه این عمل را می کرد؟ جز برای حفظ مقام بود؟

یکی از و کلاء مجلس که اکنون هم از و کلاء دوره چهاردهم است در یکی از محاکمات در حین دفاع بعد از واقعه شهریور اظهار می کرد که بودجه سابق کشور ساختگی بوده، و حقیقت نداشت و منظور وزیر مالیه این بود که از حیث ارقام درآمد و مخارج بودجه را سال به سال بیشتر نشان دهد تا این نشانه بارزی از ترقی کشور شاهنشاهی باشد.

آیا آن وزیری که چنین کاری را می کرد و آن و کلائی که این عمل خلاف واقع را تصویب می کردند مسؤل نیستند و جز برای حفظ مقام و موقعیت تصور می کنید به جهت دیگری چنین عملی را مرتکب می شدند؟

آن وزیر مالیه که باتشکیلات اقتصادی مملکت را بیشتر بدان منظور تشکیل می داد که بتواند يك جا و با قیمت عالی تمام محصول املاک اختصاصی را بخرد می دانست کار بدی می کند، اما برای خاطر يك نفر این کار را م کرد و برای تقرب به آن شخص. پس امروز مسؤل است که به اراده آزاد خود مرتکب امور خلاف قاعده شده است. آن صاحب منصب های نظامی که به مشهد برای محاکمه مرحوم اسدی رفتند اگر حکم اعدام او را نمی دادند چه می شد؟

آیا اگر هم حکم و دستور صدور حکم اعدام اسدی را داشتند ولی حکم اعدام نمی دادند جز این می شد که چند ماهی منتظر خدمت

بمانند؟

آن قضاتی که در عدلیه طبق نظریه شهربانی اشخاص را بدون جهت محکوم می‌کردند آیا جز این بود که می‌ترسیدند مبادا چند ماهی بیکار شوند.

پس همهٔ اینها با میل و ارادهٔ آزاد مرتکب تقصیر و گناه و جرم شده‌اند و اصل مسئولیت شامل همه آنها می‌باشد.

و ما امیدواریم روزی این لباس‌های رسمی را بپوشیم و باز در صف مدعی خصوصی برای محاکمهٔ همه مسئولین دورهٔ گذشته بنشینیم و از حقوق مردم ستم‌دیده ایران دفاع کنیم. این اشخاص روزی که قدرت داشتند بهما رحم نکردند پس نباید منتظر رحم و ارفاق از طرف قضات که امروز عامل اجرای عدالت در جامعه ما هستند باشند. چون احمدی برای رباکاری اغلب قرآن می‌خواند من حکم خداوند را در این آیهٔ شریفه است تذکر می‌دهم تا او بداند. خداوند رحم و دلسوزی دربارهٔ مجرمین را نهی فرمود: قل سیروا فی الارض فانظروا - کیف کان عاقبه المجرمین ولا تخزن علیهم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون.

بخش هشتم

رأی دیوانعالی جنائی دربارهٔ متهمین قتل
فرخی یزدی، سردار اسعد بختیاری و دکتر تقی ارانی

ساعت ۲ بعد از ظهر روز گذشته دیوانعالی جنائی به ریاست آقای
ریاحی تشکیل یافته و بنا به تصمیم دادگاه مواد استنادیه در رأی محکمه
به شرح زیر خوانده شد:

- ماده ۲۸ - راجع به معاونت جرم.
 - ماده ۲۹ - راجع به حکم محکمه دربارهٔ معاونین جرم.
 - ماده ۴۵ مکرر - راجع به تعدد جرم.
 - ماده ۱۷۰ - راجع به مجازات مرتکب قتل عمدی که اعدام است.
 - ماده ۱۹۳ - راجع به دغف و زجر نسبت به کسی. متهم به سه سال
محکوم است.
 - ماده ۲ الحاقی - اگر کسی مرتکب چند عمل شود که همه جرم
باشند حداکثر مجازات اجرا خواهد شد.
- خلاصه رای دادگاه

پس از قرائت مواد استنادیه خلاصه رأی دادگاه خوانده شد و
به وکلای مدافع و مدعیان خصوصی و متهمین اطلاع داده شد.
بنظر دادگاه، بزه پزشک احمد احمدی بشرح ذیل است:
قتل عمدی مرحوم فرخی و مرحوم جعفر قلی سردار اسعد محرز
و بنا به ماده ۱۷۰ قانون مجازات عمومی محکوم به اعدام است.
مختار

از جهت معاونت در قتل فرخی و از جهت بازداشت دو نفر پاسبان عملش محرز است.

۱ - برای معاونت در قتل فرخی مشمول مواد ۲۸ و ۲۹ ناظر به ماده ۱۷۰

۲ - برای بازداشت غیر قانونی مشمول ماده ۱۹۳ با اجازه ماده ۴۵ نسبت به معاونت در قتل محکوم بنده سال زندانی با کار نسبت به بازداشت غیر قانونی محکوم به دو سال و نیم زندانی با کار است که اشد مجازات در باره او اجرا می شود.

نیرومند

از جهت معاونت در قتل فرخی و ارتکاب به قتل عمدی مرحوم خان بابا اسعد و بازداشت دو نفر پاسبان بدون مجوز قانونی عملش مشمول مواد ۲۸ و ۲۹ می شود و از جهت قتل خان بابا اسعد مشمول ماده ۱۷۰ و از جهت بازداشت پاسبان مشمول ۱۹۳ و به اکثریت آراء به شرح ذیل محکوم است:

- ۱ - نسبت به معاونت در قتل محکوم به دو سال زندانی با کار.
- ۲ - از جهت قتل خان بابا اسعد محکوم به زندانی ابد.
- ۳ - نسبت به بازداشت پاسبان ها محکوم به دو سال و نیم زندانی میشود و حداکثر مجازات در باره او اجرا می گردد.

راسخ:

بزه راسخ از جهت معاونت در قتل مرحوم سردار اسعد محرز و عملش مشمول مواد ۱۸ و ۲۸ می باشد و محکوم بدشش سال زندانی با کار است.

مصاحبه با دکتر جلال عبده

سوم شهریور ۱۳۲۰ بنده دادستان دیوان کیفر بودم، در این موقع بعد از رضاشاه و آزادی زندانیان عبده‌یی از دوستان خود من که جزو ۵۳ نفر بودند و به یکی از آنها خیلی احترام داشتم، که همین امسال فوت شد، دکتر رضارادمنش، که با هم بودیم، او نزد من آمد و شمه‌ای از جنایاتی که در دوران رضاشاه شده بود، شرح داد.

رفقای دیگر آمدند و در این امر شریک بودند و تأیید کردند که هم قتل‌هایی در زندان واقع شده و هم شکنجه‌هایی به پاره‌ای از متهمان داده شده و هم توقیف‌های بیجایی.

در اینجا بود که من برای خود احساس وظیفه‌یی کردم، در آن موقع شاید بهترین راه برای مبارزه با دیکتاتوری این بود که ما کسانی را که مباشر این جنایات بودند تعقیب بکنیم، البته باید عرض بکنم که خوشبختانه در کابینه فروغی، کابینه‌یی که در شهریور تشکیل شد، «مجید آهی» وزیر دادگستری بود، خود او از کسانی بود که ماه‌هایی را در زندان رضاشاه گذرانده بود، با ایشان مشورت کردم و ایشان نظر اینجانب را در این امر تأیید کردند، بنده شروع کردم به تحقیقات. از جمله کسانی که به عنوان بازپرس برای اینکار در نظر گرفتم و انصافاً وظایفش را به

نحو احسن انجام داد سلطانزاده است، قسمت عمده تحقیقات ما را سلطانزاده انجام داد، خوشبختانه او زنده است. وی بازپرس اول دیوان کیفر بود و مرد بسیار لایق و شایسته‌ای است.

ما شروع کردیم به تحقیقات، بازپرس عده‌ای از مأموران شهربانی را با موافقت اینجانب توقیف کرد. از جمله کسانی که توقیف شدند عربشاهی رئیس آگاهی، جوانشیر در کار آگاهی، سرهنگ و قارر رئیس شهربانی خراسان، بمناسبت شهادت مدرس، سرهنگ نوایی رئیس شهربانی خراسان، باز بمناسبت اینکه موجبات قتل اسدی را فراهم کرده بود در مشهد، سرهنگ راسخ رئیس زندان.

تحقیقات ما ادامه یافت و به بنده خبر دادند که مختاری به کرمانشاه رفته و از آنجا با کمک خانوادۀ معروفی از سرحد ایران و عراق در مقام فرار است، بخاطرم می‌آید که خود من رفتم به شهربانی نزد ادیب السلطنه که رئیس شهربانی وقت بود و دستور توقیف مختاری را دادم، ما موفق شدیم مختاری را که رئیس کل شهربانی بود و تمام این جنایات بدست او انجام می‌شد، توقیف بکنیم، و این توفیق بزرگی بود و خوشبختانه قبل از اینکه بنده دستور توقیف او را بدهم موافقت وزیر کشور وقت یعنی شاهزاده امان‌الله میرزا (جهانبانی) را که او هم در زندان رضاشاه بود، جلب کردم.

بنابراین از این جهت هیچ نگرانی نداشتیم و تحقیقات ادامه پیدا کرد با چند بازپرس از جمله ایشان (سلطانزاده)، رزاقی، دادیارهایی مثل حبیب‌الله معظمی، علی اصغر شریف که شاید هنوز زنده باشد، بنده از ایشان خواهش کردم که تمام وقتشان را روی این کار بگذارند، و دنبال يك سرنخی می‌گشتیم، سرنخ باین ترتیب پیدا شد که يك روزی آقای نصرت‌الله امینی (که نزدیک ما منزل دارد) شهردار بود زمان دکتر مصدق، از قول مرحوم ارسلان خلمتبری و کیل دادگستری بمن

گفت که موقعی که نصرت الدوله فیروز رادر زندان سمنان بر حسب دستور رضا شاه کشتند،

«کشاورز صدر» عضو جبهه ملی، در سمنان دادستان بود و از جزئیات امر مطلع است، بنده خیلی کنجکاو شدم، از آقای امینی خواهش کردم ملاقاتی باهم داشته باشیم و ایشان هم تأیید کردند، تلفن کردم به آقای کشاورز صدر، و کشاورز صدر ابتدا کمی ناراحت شد ولی بعداً تا آنجائیکه می توانست ما را، مخصوصاً باز پرس سلطان زاده را که بیش از بنده اطلاع دارد (حتماً) برای اینکه او وارد جریانات بوده، در جریان گذاشت و ما بدین ترتیب متوجه شدیم که چند نفر از جمله نایب فولادی و عقیلی پور، در این جریان شرکت داشتند، و این عقیلی پور مفتاح کار ما شد، یعنی سلطان زاده توانست بدون آزار و شکنجه (در دستگاه ما آزار و شکنجه‌یی نبود). عقیلی پور اقرار کرد به کشتن نصرت الدوله به کمک شرکایی که داشته، و ضمناً به ما گفت که سایر قتل‌هایی که واقع شده، مخصوصاً قتل مرحوم مدرس در چه شرایطی واقع شد، این اقرار برای ما خیلی مهم بود، نه تنها از لحاظ قتل مرحوم نصرت الدوله (دنبال اینکار البته پسرش بود - مظفر فیروز که معاون قوام السلطنه بود)، ما بدین ترتیب توانستیم دنبال قتل‌های مختلفی که واقع شده برویم، و عاملان این قتل‌های مختلف را پیدا کنیم، علاوه بر این ما به مناسبت قضایای خراسان و قتل - بنظر من شهادت اسدی، برای اینکه واقعاً بی گناه بود - پاکروان استاندار خراسان را هم توقیف کردیم، دیوان کیفر آن موقع در محل فعلی (شیر و خورشید سرخ سابق) بود - پشت کاخ گلستان - یعنی عمارت وزارت خارجه سابق، و محاکمات اولین متهمان هم در سالن سابق وزارت خارجه به عمل آمد، وقتی وزارت خارجه به این محل جدید منتقل شد، بنده که يك دادستان دیوان کیفر تا اندازه‌ای مقتدری بودم - موفق شدم آنجا را برای دیوان کیفر بگیرم.

ما دیدیم که این کار را باید تمرکز بدهیم، ولی يك قسم از کارها در حدود

صلاحیت ما بود، يك قسمتی از کارها ممکن بود نتیجتاً به دیوان جنایی برود، دیوان کبفر می دانید که حکم اعدام نمی توانست بدهد.

بنده دیدم اگر ما الان این تمر کزی که پیدا کرده به هم بزنیم، موجب خواهد شد که قضایا لوٹ بشود، از این جهت دستور توقیف دکتر احمدی و دیگران را هم خود بنده دادم، یعنی قاتلان این سه نفر (فرخی یزدی - سردار اسعد بختیاری و دکتر ارانی) تمام اینها را ما در دادستانی دیوان کبفر تمرکز دادیم، با علم به اینکه دکتر احمدی نتیجتاً محکومیت به اعدام خواهد داشت ولی دیدیم اگر غیر از این بکنیم ممکن است به اصل کار ضرر بخورد.

بنده بخاطر دارم که یکی از این حیاط‌های کوچکی که در پشت دیوان کبفر واقع شده بود، آنجا يك توقیفگاه مختصری داشتیم، در این توقیفگاه دکتر احمدی بود، سرهنگ و قار بود، يك شبی پا کروان هم می‌رسد، سرهنگ و قار آدمی بسود خیلی مسخره و شوخ، به پا کروان می‌گوید که ما اینجا رسممان این است که دکتر احمدی سحر اذان می‌گوید و باید همه پشت سر او صبح نماز بخوانیم، پا کروان هم باور می‌کند. البته می‌دانید که دکتر احمدی بسیار مراقب بود که نمازش ترك نشود، و روزه اش ترك نشود، تمام این کارها را انجام می‌داد، ولی آدم هم می‌کشت. به هر صورت دکتر احمدی هر شب اذان می‌گفت و پا کروان هم نمازش را مرتب می‌خواند (قبلا هم می‌خواند نه اینکه منحصرأ در آن موقع این کار را بکند)، در هر صورت پرونده‌ها را ما جمع و جور کردیم و يك قسمتی از پرونده‌هایی که متهمش دکتر احمدی بود و قاتل معلوم بود، فرستادیم به دیوان جنایی - بعد از اینکه پرونده را تکمیل کردیم - از جمله همین قتل‌های مربوط به دکتر احمدی - آنهایی که قاتل معلوم نبود، یعنی چند نفر شرکت داشتند، از جمله قتل مرحوم مدرس، که من شخصاً خیلی علاقمند بودم، برای اینکه قبل ارادت خاصی با او می‌ورزیدم، بچه‌گی میرفتم، دوره چهارم به مجلس برای اینکه نطق مدرس را بشنوم،

انصافاً، فوت او ضایعه‌ای بود، در هر صورت ما نسبت به عده‌ای از متهمان در دیوان کیفر خودمان عمل کردیم، یعنی آنهایی که مجازات آنها اعدام نبود، برای اینکه مثلاً فولادی، عقیلی پور و یک نفر دیگر در قتل نصرت الدوله شرکت داشتند، ولی معلوم نبود کدام یکی از اینها مباشرت کرده، کدام معاونت کرده، در مورد قتل مرحوم مدرس که ما علاقمند بودیم، خیلی کوشش کردیم که در این باره شخص متهم معلوم شود، ولی تا آنجا که بنده به خاطر دارم، دلایلی که ما داشتیم بر این کار، اولاً اظهارات سرهنگ نوایی بود، سرهنگ نوایی گفت: دوبار مختاری به من مأموریت داد که من مدرس را هلاک بکنم، ولی من تن به این کار ندادم، و می‌گفت که من وظیفه خودم را تعقیب جرم می‌دانستم نه ارتکاب جرم.

البته می‌دانید که نوایی در زندان تیفوس گرفت و مرد. و عربشاهی همینطور، در زندان مرد، ولی قضیه قتل مدرس را تا آنجا که بنده به خاطر می‌آید باین ترتیب می‌توانم، به عرضتان برسانم، بعد از آنکه سرهنگ نوایی کار نمی‌کند، نوایی را احضار می‌کنند و قارم امور خراسان میشود، ظاهراً نامه‌یی بعنوان سروان جهانسوزی تهیه میکنند مختاری به او دستور قتل مدرس را میدهد، مدرس اول در قسمت سرحدی خراسان بود، بعد از جریانات خراسان، واسدی (۱۳۱۶) در آن موقع اینها نگران می‌شوند، و خود سرهنگ نوایی گزارش می‌دهد که چون ایشان در سرحد هستند، و حدود ۲۰ نفر نظامی از ایشان محافظت می‌کردند، حالا که نظامی‌ها را برداشتیم ممکن است بالاخره یک طوری مدرس را بر بایند، بهتر نیست که به داخل ایران منتقل بشود؟ و ایشان را منتقل می‌کنند به کاشمر، و جهانسوزی مسلماً مأمور قتل بوده، جهانسوزی بایک دو نفر در کار شرکت داشتند.

یکی مستوفی و یکی خالج، که یکی از اینها را با خودش می‌آورد، رئیس شهربانی آنجا را که یک سروانی بوده (سروان اقتداری) که زیر بار قتل

مرحوم مدرس نمی‌رفته از آنجا برمی‌دارند و کفالت شهربانی کاشمیر را به حبیب مستوفی می‌سپارند، پاسبانهای مرحوم مدرس را برمی‌دارند، - او البته بعنوان بازرسی آمده بوده در نقاط مختلف خراسان - شب ۲۱ ماه رمضان - روز ۲۱ ماه رمضان خیال می‌کنم - ... این دونفر حبیب مستوفی و خلیج مأمور می‌شوند بروند و سید را به قتل برسانند، اینها می‌روند، چون اقرار نکردند، برای ما این مطالب روشن نبود، ولی قرائن و دلایل کاملاً حاکی بود از اینکه مسلماً این دونفر بعد از آنکه چای به سید داده بودند و سمی در آن ریخته بودند، سم ظاهراً کاری نکرده بود، شال سید را دور گردنش می‌پیچند و او را خفه می‌کنند، و روز بعد عده‌ای می‌روند و گزارش می‌دهند که سید چندی بوده که مریض بوده و به کسالت فوت شده، و حال آنکه مسلم بود که مدرس در آن موقع هیچ کسالتی نداشت و مسلماً بدست اینها کشته شده است. در هر صورت ما نسبت به بسیاری از جرائم در دیوان کیفر اقامه دعوا کردیم، آن موقع موسوی زاده رئیس دادگاه بود که بعداً زمان قوام السلطنه وزیر دادگستری شد، شما برای اینکه جزئیات این مقاله را ببینید، در روزنامه اطلاعات وقت، شماره مرداد ۲۱ به بعد را - ادعای نامه دادستان - که خود بنده بعد از انقلاب رفتم و دیدم، مشروحاً ذکر شده است، محاکمه از مرداد ۲۱ به بعد شروع شد، این محاکمات مربوط به دیوان کیفر است چون محاکمات مربوط به دیوان جنایی بعد از ۱۳۲۲ مطرح شد.

بنده البته تقاضای اعدام نمی‌توانستم بکنم به مناسبت اینکه در این موارد هیچکدام قاتل به طور مشخص معین نبود، ولی تقاضای حبس دائم کردیم، شعبه اول دیوان کیفر متأسفانه در مورد قتل مرحوم مدرس رأی و دلایل ما را کافی ندانست، بنده فرجام خواستم، فرجام حکم برائت در مورد مدرس را نقض کردند و همان متهمان که داشتیم، یعنی جهانسوزی و خلیج و مستوفی و مختاری، البته بعنوان معاون قتل، محکوم شدند. و متأسفانه مختاری که مورد علاقه بالا بود، بعد از چندی مورد

عفو شاه وقت واقع شده بود، عده‌یی هم زندانشان را گذراندند. ولی خوب برای بنده این احساس بود که يك انجام وظیفه کردم چون واقعاً محاکمه، يك محاکمه رژیم بود، یعنی محاکمه رژیم رضاشاه بود.

به خاطر می‌آید که من کانديد شدم از تهران و «نماینده پنجم» تهران شدم (در دوره چهاردهم) : مصدق، سید محمد صادق طباطبائی، حسین پیرنیا (مؤتمن الملك)، سید رضا فیروز آبادی و وکیل پنجم هم اینجانب که در آن موقع ۲۹ سال بیشتر نداشتم، واقعاً در مقام تذکیر نفس نیستم. ولی آن موقع نه شاه را می‌شناختم، حتی حالا که گذشت، ولی شاه به وسایل مختلف (شاه سابق) خواست جلو ما را بگیرد، ولی خوشبختانه اول وزیر دادگستری کاملاً موافق بود، وقتی به مرحله محاکمه رسید، بهاء الملك قراگوزلو وزیر بود، خاطر می‌آید که يك روز بنده را خواست و گفت که شاه گفتند که حالا لازم نیست که راجع باین موضوع تبلیغات زیادی بکنید، شما که اقامه دعوا کردید. اقامه دعوی بنده دو روز طول کشید - و کلاً تقریباً هفت یا هشت تا وکیل در این راه بودند.

اینها به مدافعات پرداختند، پیغامشان این بود که بنده دیگر لازم نیست جواب مدافعات و کلاً را بدهم، گفتم برخلاف اصول محاکمات جزایی است. من وظیفه‌ام را اگر باشم انجام می‌دهم، اگر خیلی علاقه‌مند هستند ممکن است من استعفا بدهم و دیگری را به جای من بگذارند، خوشبختانه دیگر این کار را نکردند، ولی خوب در آن موقع شاه هنوز قدرت بعدی را پیدا نکرده بود و بنده توانستم محاکمه را به آخر برسانم، این محاکمه مشروحش در روزنامه‌ها چاپ شده است، دکتر احمدی و دیگران را هم فرستادیم به دیوان جنایی، و بنده از سال ۲۲ این کار را از دور دنبال می‌کردم و یکی از کسانی هم که ما تعقیب کردیم، قاتل بیمورتاش بود که الان جزئیات کار به خاطر می‌آید، شاید این کار هم به دیوان جنایی مراجعه شده باشد.

در هر صورت بنده يك ارضاء خاطرې دارم در زندگي و آن اين است
که يك موقع خيلى حساسي، تا اندازه يي با رژيم ديکتاتوري مبارزه کردم، برای
اینکه همیشه در زندگيم سعی کردم آزادمنشي را پيشه خودم قرار بدهم و از این
عمل خودم هم پشيمان نيستم.

فهرست راهنما

۳۵۳ ، ۳۵۱
 احزاب سیاسی ، (تاریخ مختصر احزاب
 سیاسی) ، ۱۸ ، ۱۶۶
 احمدی، احمد (پزشک) ، معروف به
 پزشک احمدی) ، تقریباً در بیشتر
 صفحات آمده است.
 ادیب السلطنه ، ۴۱۰
 اراک ، ۳۴
 ارانی ، دکتر تقی ، ۱۰ - ۱۲ ، ۲۷ -
 ۲۸ ، ۸۱ ، ۹۱ - ۹۶ - ۱۱۳ ،
 ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۳۷ ، ۱۸۰ ، ۱۹۹ ،
 ۲۰۴ - ۲۰۶ ، ۲۰۸ - ۲۰۹ ،
 ۲۱۳ - ۲۱۶ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ - ۲۲۴ ،
 ۲۲۶ - ۲۲۷ ، ۲۳۹ ، ۳۳۳ ، ۳۴۰ ،
 ۳۴۴ ، ۳۵۸ ، ۳۷۵ ، ۴۰۵ - ۴۰۶
 ارباب کیخسرو ، ۳۳۳ ، ۳۹۶
 اردغان (هجله) ، ۲۰۰۵
 اروپا ، ۲۷۰
 استالین ، ۹۸
 اسدی ، ۴۰۱ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱
 اسعد ، (سردار اسعد بختیاری) ، در
 اسعد (سردار فاتح) ، برادر سردار اسعد
 بختیاری) ۳۲۱
 بیشتر صفحات آمده است.
 اسعد ، جعفر قایمخان (سردار اسعد
 بختیاری) ، ۲۰ ، ۳۱ - ۳۲ ، ۶۱ -
 ۶۳ ، ۲۴۰ - ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸ ،
 ۲۵۶ ، ۳۰۹ - ۳۱۰ ، ۳۲۱ - ۳۲۳ ،
 ۳۲۶ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۳ ، ۳۳۵ -

آ
 آرام ، سابق ، ۱۹۴
 آریا ، عباس ، ۳۹۴
 آزاد ، عبدالقدیر ، ۱۹۴
 آژدان یزدی ، (جلاد زندان) ، ۱۷۸ ،
 ۱۸۱ ، ۱۸۲
 آقابزرگ ، ۲۰ ، ۲۲
 آلمان ، ۱۷۲ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ -
 ۲۰۲ ، ۳۷۰
 آمریکا ، ۹۸
 آوانسیان ، اردشیر ، ۱۰۲ ، ۱۰۷ ،
 ۲۲۰ - ۲۲۱ ، ۲۳۲
 آهی ، هجید ، ۴۰۹
 آیرم ، محمدحسین خان ، (سرلشگر ،
 رئیس کل تشکیلات) ، ۲۲ ، ۲۴ ،
 ۱۷۴ ، ۲۷۲ ، ۲۵۸ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ،
 ۳۱۳ ، ۳۲۰ ، ۳۳۳ ، ۳۳۵ ، ۳۹۳ ،
 ۳۹۵
 آینده ، (هجله) ، ۲۰۵

الف

اباذر غفاری ، ۳۲۹
 ابراهیم ، (پدر فرخی یزدی) ، ۱۸۸
 ابراهیم آبادی ، حسن ۱۰۷
 ابراهیم بیگ ، محمد ، (سریاسبان) ،
 ۳۷ - ۳۸ ، ۴۰ - ۴۱ ، ۴۳ ، ۵۵ ،
 ۶۵ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۸ - ۲۸۰ ،
 ۲۸۲ - ۲۸۳ ، ۲۸۸ ، ۲۹۵ ، ۳۰
 ۳۱۲ - ۳۱۳ ، ۳۴۰ - ۳۴۱ ، ۳۴۸ -

ادان قلی خان ممسنی ، ۳۲۱
 امیراعلم (دکتر) ، ۱۸ ، ۱۹
 ادینی نصرات‌الہ ۴۱۰ - ۴۱۲
 انفریہ ، خلیل ، ۳۶
 انقلاب آذر ، خلیل ، ۲۲۱
 انقلاب اکتبر ، ۱۶۵ - ۱۶۶
 انقلاب فرانسه ، ۳۶۰
 انقلاب مشروطہ ۱۵۸ ، ۱۶۰
 انگلستان (بریتانیا) ، ۱۵۹ ، ۲۵۱ ، ۳۸۶
 ایتالیا ، ۳۷۰ ، ۳۷۲ ، ۳۹۷
 ایران، در بیشتر صفحات آہدہ است

ب

بابل ، ۱۹ ، ۲۵ ، ۳۱
 باغچہ بان، جبار ، ۲۰۹
 بانک ملی ، ۲۰۱
 بختیاری (ایل) ، ۲۱ ، ۲۲
 بختیاری ، امیر حسین ، ۲۴۳
 بختیاری ، ادیر منصور ، ۷۱ - ۷۳
 بختیاری ، حاج علیقلی ، ۳۱
 بختیاری ، سردار دہشتم ، ۷۳
 بختیاری ، علی مریدان خان ، ۷۰ ، ۷۲
 بختیاری‌ها ، ۳۱۵ ، ۳۲۱
 بدایع سعدی (کتاب) ، ۲۰۳
 بردبار ، یاور ، ۱۸۷
 برلین = برلن ، ۱۷۲ ، ۱۹۹ - ۲۰۲
 ۲۰۵ ، ۲۱۶ ، ۲۲۶
 بریتانیا = انگلستان ، ۱۶۴ - ۱۶۶ ، ۱۷۱
 بلوچ ، عبدالکریم ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۹۴
 ۲۲۲ ، ۲۳۲
 «بند» = دریند - ۱۷۵
 بوآتری (ماہور مخفی زندان) ، ۱۹۴
 بورین‌ها ، ۳۶۰
 بہاءالہاںقراگوزلو ، ۴۱۵
 بہار (مجلہ) ، ۲۰۵
 بہار ، محمدتقی (دک الشعرا) ، ۱۸ ،
 ۲۰ ، ۱۶۵
 بہراہی (رییس دفتر رضاخان) ، ۲۰۲

۳۳۷ ، ۳۴۰ - ۳۴۲ ، ۳۴۴ -
 ۳۴۵ ، ۳۴۸ - ۳۵۸ ، ۳۹۵
 اسعد ، خان بابا اسعد بختیاری ، ۲۱ ،
 ۸۱ ، ۱۰۰ ، ۱۱۳ ، ۱۱۸ - ۱۲۴ ،
 ۱۲۶ - ۱۳۳ ، ۱۳۶ - ۱۳۷ ، ۲۱۵ ،
 ۳۳۳ ، ۴۰۶
 اسعد ، سہراب (فرزند سردار اسعد
 بختیاری) ، ۲۳۷ ، ۲۴۴ - ۲۴۷ ،
 ۲۵۱ ، ۲۶۰ ، ۲۶۵ ، ۲۷۰ - ۲۷۱ ،
 ۳۲۹ ، ۲۷۵
 اسعد ، محمد ، (برادر خان بابا اسعد) ،
 ۱۲۶
 اسعد ، منوچہر ، ۲۴۳
 اسکندری ، سلیمان محمد ، ۲۱۴
 اسکندری ، عباس ، ۱۷ ، ۲۲ ، ۲۶
 اسماعیل ، (پاسبان) ، ۴۰ ، ۵۷ -
 ۵۸ ، ۲۲۷
 اسماعیل ، پهلوان ، ۳۱۰ - ۳۵۱
 اشباتیک دویو (مجلہ) ، ۳۸۵
 اصفہان ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۳۰ ، ۵۷ ، ۷۱ ،
 ۷۲ ، ۲۹۶
 اصفہانی ، عبداللہ ، (سازندہ آرامگاہ
 تہہورلنگ در سورقند) ، ۳۲۵
 اطاق حہام (مقتل فرخی یزدی) ،
 ۱۸۷ ، ۱۹۰
 اطلاعات (روزنامہ) ، ۷۷
 اعتدالیون (حزب) ، ۱۶۴
 اعتصام‌الہاںق ، ۲۰۵
 اعزازی ، نصراللہ ، ۲۲۰
 اقتداری ، سروان ، ۴۱۳
 افشار (دکتر) ، ۲۰۵
 افصح ، شیخ حسین ، ۳۶ ، ۴۶
 اقاییدس ، خیامی نیشابوری (کتاب) ،
 ۲۰۴
 اللہیار صالح ، ۳۷۶
 الدوتی ، ضیاء ، ۲۲۰
 اماہزادہ عبداللہ ، ۲۰۸ - ۲۰۹
 امامی ، دکتر سید احمد ، ۲۲۰ ، ۲۲۴

۴۰۰ ، ۴۱۵
 تیهورتاش ۱۳ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۴۳ ،
 ۱۴۷ ، ۱۷۴ ، ۲۰۲ ، ۳۰۹ ، ۳۲۱ ،
 ۳۳۳ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۴۲ ، ۳۵۸ ،
 ۳۶۷ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ، ۳۹۶ ، ۴۱۵ ،
 تیهورلنگ ۳۲۴ ، ۳۲۵

ث

ثابتی ، مسعود ۱۲۵

ج

ج- جوان ۱۵۷
 جلال نندانساز ۳۰۶
 جهالزاده ، سید محمدعلی ۲۰۰ ، ۲۰۱ ،
 ۲۰۳
 جهشید ۱۶۳
 جوانشیر ۴۱۰
 جوزدانی ، رضا ۲۶
 جهانبانی (امان الله میرزا) ۴۱۰
 جهانبخش (دکتر) ۶۶ ، ۶۷ ، ۹۰
 جهانسوزی ، سروان ۴۱۳

چ

چالوسی ۴۰۱
 چکسلواکی ۲۰۲
 چلبیانای، رحیم خان ۱۶
 چهررازی ، ابراهیم (پزشک قانونی)
 ۲۲۸ ، ۳۹۶
 چهلستون ۲۰۲

ح

حائری ، ابوالقاسم ۳۷ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ،
 ۳۳۸
 حبشه ۳۷۰
 حسن ابراهیم (پاسبان) ۲۲۸
 حسن آقا (سرهنگ) ۳۸ ، ۵۳ ، ۵۴ ،
 ۵۸ ، ۲۹۰ ، ۳۵۰
 حسن (فرزند علی - پاسبان) ۲۲۸ ،

بهرامی ، محمد ۱۰۶ ، ۲۲۱
 بهزادی ، فتح الله ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۸۱ ،
 ۱۸۲ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰
 بهمن ۱۶۳
 بیت المقدس ۱۶۴
 بیکن ، فرانسیس ۲۳۷
 بیوراحمدی ، شکرالله ۳۲۱

پ

پادشاه سابق (رضاخان) ۱۴۰ ، ۱۴۱
 پاکروان ۳۴۷ ، ۴۱۱ - ۴۱۲
 پسیکولوژی عهومی (کتاب) ۲۰۳
 پرورش افکار (بنگاه وضع و خطابه)
 ۳۸۷ ، ۳۹۲
 پرویزشاهی ، ابراهیمی ۱۰۷
 پژوه ، محمد ۲۳۱
 پهپی (شهر) ۳۲۹
 پنجاه و سه نفر (کتاب) ۲۱ ، ۱۷۶ ،
 ۳۳۵ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳
 پنجاه و سه نفر (گروه) ۴۰۹
 پوررضا ۳۳۰
 پورهند ۱۲۳ ، ۱۲۶
 پیکار (مجله چاپ آلمان) ۱۷۲
 پیهان (مجله) ۲۰۵

ت

تاریخ آرزو ۱۷
 تخت فولاد (گورستان اصفهان) ۲۴ ،
 ۵۷ ، ۷۳ ، ۲۹۶
 ترکیه ۳۷۲
 تقی (پاسبان) ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۳۵۰
 تقی خان ۲۷۹
 تقی زاده ، سید حسن ۲۰۰ ، ۲۱۰
 تمدن ، دجهد حسین ۲۱۳
 تنگستان (قیام) ۱۶۸
 تهران ۱۱ ، ۲۰ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۴ ،
 ۷۰ ، ۱۲۵ ، ۱۳۰ ، ۱۶۵ ، ۲۰۱ ،
 ۲۲۶ ، ۲۴۱ ، ۳۲۱ ، ۳۳۰ ، ۳۳۳ ،

دانشور ، دكتر نورالله ۱۷
 داور، علی اکبر (وزیر عدلیه) ۳۶۷ ،
 ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۷۷ ، ۳۸۲ ، ۳۹۸
 درگاهمی (سرتیپ) ۳۷۵ ، ۳۹۳
 دریاسالار فاتح ، علی ۳۳۹
 دستور دیوخی = وثوق الدوله ۱۶۸
 ده‌اوند ۳۷۹
 ده‌وگرات‌ها ۱۶۲ - ۱۶۵
 دنیا ۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸
 دوره عرفان و اصول مادی ۲۰۳
 دیبا ، عبدالحسین ۷۱ ، ۲۶۲ ، ۳۳۳
 دیوار چین ۱۷۱
 دیوان جزا ۳۳۰
 دیوان عالی جنائی ۲۸
 دیوانعالی کشور ۳۲۹
 دیوان فرخی یزدی ۱۵۹ ، ۱۷۴
 دیوسالار ، علی ۲۶۶ ، ۲۶۸

ر

ربیعی، حسین ۶۵
 ربیعی ، تقی ۵۹
 رسائی ، مهدی ۲۲۰
 راددنش، رضا ۱۰۲ ، ۱۱۴ ، ۲۲۳ ،
 ۴۰۹
 راسخ ، سیده‌مصطفی ، سرهنگ ، در
 بیشتر صفحات آمده است
 رشت ۲۰۱ ، ۳۷۶
 رحیهی ، آقاخان ۱۰۷
 رزاقی ۴۱۰
 رضاخان سردار سپه (رضاشاه) ۲۰ -
 ۲۱ ، ۲۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ،
 ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲ ،
 ۲۱۳ ، ۲۵۴ ، ۲۷۲ ، ۳۸۰ ، ۳۸۶ ،
 ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۸۹
 رضائی ، محمود ۹۴
 رضوی ، مرتضی ۱۰۱ ، ۱۰۶ ، ۲۲۰ ،
 ۲۳۲

۲۹۱ ، ۲۹۲
 حسین = ادیب‌السلطنه سمیعی ۳۲۱
 حسین (پاسبان) ۳۸ ، ۶۰ ، ۳۰۴ ،
 ۳۰۵ ، ۳۱۸
 حسین بن علی (ع) ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷
 حسین بیگی ، حسن (پاسبان) ۱۰۳ -
 ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۲۲۷
 حسینقلی خانی ۳۳۶
 حضرت عبدالعظیم ۳۹۶
 حقیقی ، عزیزالله ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۵۲ ،
 ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ،
 ۳۰۴ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲
 حکمت‌پور ۳۵۶
 حکمی ، عاینقی ۲۲۱

خ

خامنه ، انور ۱۹۴
 خدایارخان ۳۶۸
 خراسان ۳۱ ، ۴۱۰ - ۴۱۴
 خروش ، محمد (رییس بیهارستان)
 ۴۶ ، ۲۶۷ ، ۲۷۱ ، ۲۷۴ ، ۳۳۸ ،
 ۳۳۹ ، ۳۹۶
 خزعلی ۳۳۳
 خلیج ۴۱۳ - ۴۱۴
 خلعتبری ، ارسلان ۱۰ - ۱۲ ، ۳۰۹ ،
 ۳۲۰ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۴۱۰
 خوزستان ۱۷
 خیابانی ، شیخ محمد ۱۶۸
 خیرالله ۳۶ ، ۳۷
 خیرخواه ، حسین ۱۹۴

د

دادسرای تهران ۲۰۳
 دادفر، مصطفی ۱۲۵
 دارالفنون برلن ۲۰۰
 دارالفنون تهران ۱۹۹ ، ۲۱۶
 دانشکده پزشکی تهران ۱۹۹

سرتیپزاده ۴۶ ، ۴۸ ، ۵۱ ، ۵۲ ،
 ۲۶۰ ، ۲۵۹
 سردار اقبال ۳۲۱
 سردار سپه ۵۴ ، ۱۶۹ ، ۳۶۲ ، ۳۷۲
 سردار ظفر (پسران) ۳۲۱
 سردار فاتح ۲۰
 سردار دهمشتم ۷۱
 سرشار (وکیل عدلیه) ۳۷۹
 سعدی ۲۱۲
 سعید محسن ۳۹ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵
 سلسله علوم دقیقہ (کتاب) ۲۱۱
 سلطان جعفرخان ۴۰ ، ۴۱ ، ۵۵ ،
 ۵۶ ، ۸۹ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۶ ،
 ۳۱۰ ، ۳۵۵
 سلطانزاده ۴۱۰ ، ۴۱۱
 سلطان متمم ۹۲
 سامان فارسی ۳۲۹
 سلیمان پیغمبر ۲۳۸
 سمرقند ۳۲۴ ، ۳۲۵
 سمنان ۳۳۲
 سدیقی ، ادیب السلطنه ۲۰
 سوسیالیست‌ها ۳۶۸
 سوئدی‌ها ۲۲
 سهیلی (سرهنگ) ۱۹ ، ۲۰
 سیاسی ، میرزا علی‌خان ۷۷
 سیدخدا ۱۰۶
 سید فرهاد ۶۸
 سینکی ، شهدی علی ۹۲ ، ۹۴ ، ۱۸۶ ،
 ۱۸۸ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲

ش

شاه‌بیاتی ، جلیل ۱۰۶ ، ۱۰۷
 شاه (رضاشاه ، رضاخان) ۸ ، ۱۷ —
 ۱۹ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۱۴۱ ، ۳۰۹ ،
 ۳۱۴ ، ۳۲۲ ، ۳۶۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۶ ،
 ۳۹۷ — ۴۰۱ ، ۴۰۹ ، ۴۱۱
 شاه ، محمد رضا ۳۱۵
 شاهپورها ۳۹۲

رودهن ۳۷۹ ، ۳۹۸
 روس ۳۹۳
 روسیه تزاری ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۲۰۱ ،
 ۳۵۲ ، ۳۹۰
 روزولت ۹۸
 رهبری ، کاظم ۱۹۴
 ری ۱۶۳
 ریاحی (ریاست دادگاه عالی جنایی)
 ۲۳۷ ، ۴۰۵

ز

زاهدی (فضل‌الله ، سرلشکر) ۲۰۱ ،
 ۲۰۲
 زکی ۳۶
 زندان بانوان ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱
 زندان بزرگ سبیری ۳۲۹
 زندیہ ، حسین (پاسبان) ۱۰۳ ، ۱۰۶ ،
 ۲۲۸
 زندان قصر ۱۱ ، ۲۱ ، ۲۵ ، ۲۶ ،
 ۴۴ ، ۴۵ ، ۶۵ ، ۸۱ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ ،
 ۱۲۳ ، ۱۳۰ ، ۱۴۷ ، ۱۷۸ ، ۲۱۸ ،
 ۲۲۷ ، ۲۳۰ ، ۲۳۲ ، ۲۵۳ ، ۲۸۵ ،
 ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۳ — ۲۹۵ ، ۳۰۱ ،
 ۳۳۰ ، ۳۳۳ ، ۳۳۵ ، ۳۴۰
 زندان مرکزی ۱۸۴
 زندان هوقت ۱۱ ، ۱۸۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷ ،
 ۳۴۴ ، ۳۴۷ ، ۳۵۳

ژ

ژنو ۲۰۲
 ژولون ۱۰۶ ، ۲۲۲

س

ستاره (روزنامه) ۳۲۰
 سربهر ، محمد ۲۳۰
 سرتیپ‌پور (مدیر زندان) ۴۲ ، ۲۵۸ ،
 ۳۰۲ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷
 سرتیپ‌خان بیوراحمدی ۳۲۱

- شرف (مدرسه) ۱۹۹
 شریف ، ابوالقاسم ۱۰۶
 شریف ، علی اصغر ۴۱۰
 شریف‌آه‌ادی (دکتر قانونی وقت) ۱۲۴ ، ۱۹۲
 شریفی ، ابوالقاسم (پاسبان) ۲۲۷
 شریفی ، حسین ۱۹۴
 شفقت (کتاب) ۱۴۵
 شمر بن ذی الجوشن ۳۳۴
 شورش جنوب ۱۶۸
 شوروی ۱۷۱
 شهربانی ۳۹۲ - ۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱
 شهرداری (بلدیه) ۴۰۰
 شهردیور بیست ۱۱ ، ۱۲ ، ۳۶۳ ، ۳۷۶ ، ۳۰۹
 شهبسوار ۱۹
 شبیانی (سرپاسبان) ۱۹۰ ، ۸۶
 شبیانی ، عنایت‌الله ۹۴
 شیخ (احیاء‌الهلک) ۱۸ - ۲۰
 شیخ خزعل ۷۱
 شبیانی (سرتیپ) ۱۰۳ ، ۱۰۷ ، ۱۹۴
 شیراز ۲۱۱ ، ۲۱۲
- ص
- صاحب‌الزهران ۱۵۹
 صادق (پاسبان) ۲۲۷
 صادق‌پور ، علی ۲۲۱
 صالحی ، محمد (سرپاسبان) ۲۲۷
 صالحیان ، محمد ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۶۰ -
 ۳۱۱ ، ۳۰۵ - ۳۰۱ ، ۸۹ ، ۶۳
 ۳۱۲ ، ۳۱۸ - ۳۱۹ ، ۳۵۱ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵
 صدر جواد (وزیر عدلیه) ۳۶۱ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲
- ض
- ضیغم‌الدوله قشقائی ۱۶۲ ، ۱۶۳
- ط
- طبری ، احسان ۱۰۶ ، ۱۹۴ ، ۲۲۱
 طوفان ، روزنامه ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۴ ، ۱۸۳ ، ۲۱۵
 طه‌هاسبی (شاهزاده ، معاون زندان) ۲۳۱
- ع
- عبده ، دکتر جلال ۸ ، ۴۰۹
 عادی (سرهنک ، معاون زندان) ۶۸ ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۷۷ ، ۲۸۹ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۱۵ ، ۴۴۹
 عباس (آزان) ۵۷ ، ۳۵۱
 عباس‌خان (نایب سید عباس خان) ۲۵۸ - ۲۶۰
 عباس شش‌انگشتی ۳۷۳
 عبدالله‌خان ۷۱ ، ۷۳
 عدلیه ۳۹۴ ، ۳۹۸
 عراقی ۱۱ ، ۷۵ ، ۹۵ ، ۴۱۰
 عربشاهی ۳۹۵
 عزرائیل ۳۳۰ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۴۵
 عزیزالله‌خان ۲۹۰
 عشقی ، میرزاده (دبیر روزنامه قرن بیستم) ۳۶۸
 عطائی ، رشید ۲۲۷ ، ۲۲۸
 عقبلی‌پور ۴۱۱ - ۴۱۳
 علوی ، بزرگ ۲۱
 علی ۳۸ ، ۶۱ ، ۷۲
 علی‌اصغر (پاسبان) ۲۲۷
 علی‌حسین (گه‌اشته سردار اسعد) ۲۵ ، ۳۶ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۲۰۵۳ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ -
 ۲۶۵ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵
 علی‌رضا ۳۴۹
 علی‌محمد (آزان) ۴۱ ، ۳۷ ، ۳۰۵
 علی‌مردان‌خان ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶
 علی‌الدوله (رئیس بهداری شهربانی)

ك

- کاشانی ، زین العابدین ۱۰۳ ، ۱۰۷ ،
۲۲۷
کاشانی ، سید القاسم ۴۱۵
کاشمر ۴۱۳ - ۴۱۴
کاهبخش ، عبدالصمد ۱۰۶ ، ۱۰۷ ،
۱۰۹
کاهران ، عباسی ۲۶۲
کاهران ، میرزا آقاخان ۲۶۴ ، ۲۹۶
کاوه حداد ۱۷۷
کاویانی برلن (مطبعه) ۲۰۰
کتابچی ، رضا ۷۶ ، ۷۷
کربلا ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶
کردها ۲۱
کرمان ۳۱
کرهانشاه ۴۱۰
کریم آقا ۳۰ ، ۳۶۸
کسروی ، احمد ۱۰ ، ۳۶۳ ، ۳۸۰ ،
۳۸۱
کشاورز ۴۱۱
کشوری ، مرتضی ۱۰ ، ۲۳۷
کلانسو ۳۶۷
کلهر ۳۶ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸
کلهر ، عباس قبادیان ۲۶۱ ، ۲۶۲
کوپال (سرتیب) ۳۹۳
کودتای ۱۲۹۹: ۱۶۸ ، ۳۶۵ ، ۳۷۷ ،
۳۸۹
کوشش (روزنامه) ۱۷۲
کوهی کردانی ، حسین ۱۲
کیخسرو ۱۶۳

گ

- گالیه ۹۷
گرگان (دشت) ۱۸ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹
گرگانی ، فضل الله ۲۲۰
گلستان سعدی (کتاب) ۳۹۲
گلستان ، کاخ ۴۱۱
گیلان ۲۰۱

۳۳۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۹

عمادی (یاور) ۳۵ ، ۳۹ ، ۴۶ ، ۲۵۴ ،
۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۶ ، ۲۹۶ ،
۳۰۰

غ

غلامعلی (سریاسبان) ۲۲۷
غیاثی ، عباس خان ۴۶

ف

- فاروقی ، محمود ۷۳
فاشیسم ۹۷
فاطمی ۳۳۴
فقیهی ، نورالدین (سریاسبان) ۲۲۷
فراه اسونها ۱۵۸
فرانسه ۳۷۹
فرجاهی ، محمد ۱۹۴ ، ۲۲۰
فرح آباد ۴۰۰
فرخی یزدی ، محمد: در بیشتر صفحات
آمده است
فولادی (نایب) ۴۱۱ - ۴۱۳
فروغی ، محمد علی ۳۶۷ ، ۳۷۲ ،
۴۰۹
فروهر (وزیر عالیه) ۲۰۲
فرهنگ معین ۳۷۹
فیروزآبادی ، ۴۱۵
فیروز (نصرت الدوله) ۳۷۳

ق

- قریشی ، حسین (دادستان تهران)
قبادیان ، عباس ۳۶
۱۹۵
قشون ۳۹۲ ، ۳۹۳
قصر قاجار ۲۱۲
قم ۷۲ ، ۷۵
قوام السلطنه ۴۱۱ - ۴۱۲
قوام الملك ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۵
قورخانه تهران ۲۰۲

ل

- ۲۲۳ ، ۳۳۳
 معظمی ، حبیب‌الله ۴۱۰
 مقدادی ۲۳۰ ، ۳۹۵
 مکی ، حسین ۲۵ ، ۱۷۴
 مکی‌نژاد ، تقی ۲۲۰ ، ۲۳۱
 مکی‌نژاد ، خلیل ۱۹۲ ، ۱۹۴
 ملا نصرالدین ۳۴۸
 ملك الشعراء بهار ۱۲۵
 ملك نژاد ، خلیل ۳۶ ، ۴۶ ، ۲۷۰ ،
 ۲۷۳
 ملكی ، خلیل ۱۰۶
 منصور ، جواد (وزیر طرق) ۳۶۲ ،
 ۳۸۱ - ۳۸۲
 نوچه‌ری (دکتر) ۳۹۶
 دوته‌ن‌الملك (دیرزا حسین خان
 پیرنیا) ۳۷۲ ، ۳۷۴
 مورچه‌خوار ۷۲
 موسوی‌زاده ۴۱۴
 موسوی ، سید محمد (پاسبان) ۲۲۷
 مؤه‌نی ، علی‌اصغر ۳۳۷
 مهاجر ، قاسم ۱۹۴
 مهدی‌خان ، یاور (معاون زندان)
 ۲۸۷ ، ۲۶۶
 مهر (مجله) ۲۰۵
 مهرابی ۲۳۰
 میرزا رفیع ۲۹
 میرعبداللطیف ، اسداف ۲۰۱
 میرزا کوچک‌خان جنگلی ۱۶۸
 میرزا رضاگردانی (عقدائی) ۱۵۹
- ن
 ناپائون سوم ۳۶۰
 ناصرالدین‌شاه ۳۶۳ ، ۳۶۴
 نجات‌الله (پاسبان هشت) ۱۸۶ ، ۱۹۰ ،
 ۲۲۸
 نجفی ، جعفر ۴۱ ، ۳۱۱
 نصرت‌الدوله فیروز ۱۲ ، ۱۷ ، ۷۱ ،
 ۳۳۱ ، ۳۳۳ ، ۴۱۱ ، ۴۱۳
- لرها ۲۱
 له‌بتون (خانم) ۳۸۵ ، ۳۸۶
 لندن ۲۱۰
 لوید جرج ۳۶۷
 هازندران ۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۷۹
 هافی ، خیرالله ۴۶
 متحدین ۱۶۵
 متفقین ۱۶۵
 منتعم ، سهر بهر ۱۸۷ ، ۱۸۸
 متینی ، احمد ۳۴۶
 محمد ۳۶
 محمد ابراهیم ۵۸ ، ۵۹ ، ۷۰
 محمدتقی خان ۲۵
 محمدحسن دیرزا ۲۵
 محمدعلی‌شاه قاجار ۱۶۳ ، ۱۶۴
 محمدعلی میرزا ۲۷
 مختار ، رکن‌الدین (سریاس دختاری)
 در بیشتر صفحات آمده است
 مدرس ، سیدحسن ۱۱ ، ۱۲ ، ۷۱ ،
 ۳۳۳ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ، ۲۹۵ ، ۴۱۰ -
 ۴۱۴
 مرسلین (مدرسه) ۱۵۹
 مسجدالقصی ۱۶۴
 مسجد سپهسالار (مدرسه شهید مطهری
 فعلی) ۳۷۵
 مستوفی ۴۱۳ - ۴۱۴
 مسکو ۱۷۱ ، ۱۷۲
 مسعودی ، عباس ۷۷
 مشروطه (انقلاب مشروطه) ۷۴ ،
 ۱۶۲ - ۱۶۴ ، ۳۴۳
 شهید ۲۹ ، ۳۴ ، ۲۰۱ ، ۳۳۰ ، ۴۰۱
 شیرالدوله (میرزا حسن خان پیرنیا)
 ۳۷۲ ، ۳۷۴
 صدیق ، محمد ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ،
 ۴۱۰ ، ۴۱۵
 مطبعه برلن ۲۰۴
 معاون ، حسین (دکتر) ۱۰۲ ، ۱۰۳ ،

۲۶۴ ، ۲۶۷ ، ۲۷۰ ، ۲۸۳ ، ۲۷۵
 وطن پرست ۲۷۰
 وقار سرهنګ ۴۱۰ - ۴۱۳
 ولی زاده ، حسین ۶۱
 ویلهام ۱۷۲

ه

هاشمی (دکتر زندان) ۴۸ ، ۹۴ ،
 ۱۰۳ ، ۱۲۳ ، ۱۸۲ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ،
 ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۲ ، ۲۵۸ ،
 ۲۶۰
 هدایت ، دهدیقلی خان (دخبر السلطنه)
 ۲۷
 هزار جریب ۷۳
 هژیر ، عبدالحسین ۱۷۰
 هدایون ، احمد ۳۶ ، ۲۶۴ - ۲۶۶ ،
 ۲۶۸
 هوگو ، ویکتور ۱۴۵ ، ۱۴۶ ،
 هپتار ۱۷۲

ی

یاور ، بردبار ۲۳۰
 یحیی (شوفر) ۲۲۸ ، ۲۸۸
 یدالله ۲۴۹
 یزد ۱۷۰ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹
 یزدان پناه ، مرتضی خان ۳۹۳
 یزید بن معاویه ۳۳۴
 یزدی (دکتر) ۱۳۱ ، ۳۳۴
 یزدی ، محمد ۴۰ ، ۴۱ ، ۱۶۳ ، ۱۸۷ ،
 ۱۹۰ ، ۲۲۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۳ ، ۳۰۹ ،
 ۳۱۰ ، ۳۵۱

نظمیه ۳۹۴ ، ۳۹۷

نعمت‌الله ۸۹ ، ۳۵۶

نفت جنوب ۲۶

نقدی (سرلشکر) ۱۸ - ۲۰

نوایی (سرهنګ) ۴۱۰

نورالدین (پزشک) ۱۲۴

نویدی ، علی اصغر ۱۰۶

نهضت شمال ۱۶۸

نیایش (سرهنګ) ۲۳۰ ، ۲۳۲

نیرومند ، حسین ۲۸ ، ۳۰ ، ۸۰ -

۸۲ ، ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۵ ، ۹۶ ،

۱۰۶ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، و در بیشتر

صفحات

نیکوکار حسین (مدیر مجاس) ۳۹ ،

۴۰ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۵ ، ۷۰ ، ۲۷۶ ،

۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۵ ،

۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۶ ، ۳۰۸ ، ۳۱۳ ،

۳۴۷ ، ۳۵۱ ، ۳۵۳

و

وثوق الدوله ، میرزا حسن خان ۲۵

وجه‌دین وزرا المسافرین (کتاب) ۲۰۳

وحید دستگردی ۲۰۵

وزارت جنگ ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۵

وزارت صناعت ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۵

وزارت فرهنگ ۲۰۳ ، ۲۰۶

وزارت مالیه ۲۰۲

وزو (کوه) ۳۲۹

وزیر جنگ ۴۵ ، ۳۴۴

وزیری ، احمد ۱۰۳ ، ۱۹۴

وزیری ، سید علی اصغر ۳۶ ، ۴۶ ،

غلطنامه

درست	غلط	سطر	صفحه
سمتی	سیمی	۵	۲۰
تفریح	تفرج	۸	۲۴
مرض	مرص	۲۲	۲۴
نقشه خود	نقشه اخود	۲۳	۳۴
آخر	اخیر	۱۴	۳۷
بردند	برند	۱۹	۴۵
احدی	احمدی	۷	۵۴
قفل	مقفل	۱۵	۵۷
فایشم	فلیشم	۲	۹۷
مطابق	لطابق	۱۳	۱۱۳
موجودی	وجود	سطر آخر	۱۴۰
نیستند	نبستند	۲۰	۱۴۳
درازا	درارا	۲۱	۱۶۵
بیت شعر فرخی مؤخر، مقدم خوانده میشود		۴-۵	۱۵۷
کرده	کرد	۱۴	۱۷۵
منغض	منغض	۱۹	۱۷۷
بردار	برادر	۵	۱۹۱
کسب	کتب	۲۰	۱۹۹
هنگامیکه	هنگامکه	۲۱	۱۹۹
شیراز	شبراز	۲۴	۲۱۳
وقت	وقت	۷	۲۲۴

درست	غلط	سطر	صفحه
قاموس	ناموس	۸	۲۴۰
نداده	دنده	۱۵	۲۴۰
دادستان	داستان	۸	۲۴۹۰
مورد	مود	۲۰	۲۵۹
تحقیقات	تبعیقات	۳	۲۶۵
دادستان	داستان	۵	۲۶۷
اخطاری	احطاری	۲	۲۷۲
خلیلی	خلیل	۲۶	۲۸۶
حقوق	و حقوق	۲	۲۸۶
می آوردند	می آزدند	۱	۲۹۵
سندی	سری	۱	۳۰۹
خودشان	خوشان	۲۲	۳۱۱
بندی	بندن	۲۶	۳۱۴
مریض	مرض	۱۹	۳۵۵
امرا نکاتی	امرا ننگائی	۶	۳۶۹
(با صفحه) زیاد است	-	سطر آخر	۳۷۰
حسب الامر	حسهی الامر	سطر آخر	۳۷۵

نشر نقره منتشر کرده است

یی چینگک: «کتاب تقدیرات»
با پیشگفتار کارل گوستاو یونگک

ترجمه سودابه فضایی

قطع رقی، ۳۵۲ صفحه، ۵۷۵ ریال

یی چینگک کتابی است بازمانده از آینه‌های کهن چینی، از چهار هزار سال پیش، که برای چینیان مقدس است و با آن درباره زندگی خود مشورت می‌کنند، و از آن، راه آینده زندگی را سؤال می‌کنند.

این کتاب حاصل کار چند هزار ساله حکمای چینی است و حکیمانی چون: کنفوسیوس، لائوتسه و شاه‌ون، بر آن تفسیر نوشته‌اند، و با آن راه و روش زندگی و اندیشه خود را مشخص کرده‌اند، چنانکه کنفوسیوس می‌گوید: «اگر چند سال بر زندگی من افزوده می‌شد، من پنجاه سال آن را به مطالعه «یی چینگک» اختصاص می‌دادم. و بدین ترتیب ممکن بود از اشتباهات فاحش خودداری کنم».

این کتاب در اروپا یکی از پرفروش‌ترین و معتبرترین متنهای شرقی است و هنرمندان و حکمای غربی بر آن بررسی و نقد و نظرهای بی‌شمار داشته‌اند، از جمله لایب‌نیتز، یونگک روانشناس بزرگ، و هرمان هسه، که می‌گوید «یی چینگک می‌تواند زندگی را دگرگون کند».

نشر نقره منتشر کرده است

واژه نامه فلسفی

در هفت زبان : فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسه، پهلوی، یونانی، لاتین.

تألیف سهیل محسن افغان

قطع رقی، ۳۳۵ صفحه، ۴۸۰ ریال.

سهیل محسن افغان از دانشمندان زبان شناس و فیلسوف ایرانی است که برای

تدوین این کتاب سی سال کار و تحقیق کرده است.

این کتاب از دقیقترین و ازه نامه هایی است که با توجه به متون کهن پارسی و اصطلاحات دقیق فلسفی متفکران صاحب سبک پارسی، با مترادف انگلیسی و فرانسه و لاتین و یونانی فراهم شده است و گامی است راهگشا در تطبیق واژه های فلسفی در جهان فلسفه شرق و غرب. مؤلف برای گزینش هر واژه، نمونه متنی را شاهد می آورد، و این کتاب را به مرجع مهمی از کتاب شناسی و واژه شناسی تاریخی تبدیل کرده است. با توجه به چند واژه و مرادف آنها، می توان دانست که مؤلف چه راهی پیموده است .

هر آینگی : ضرورت : NECESSITE

آزیر : هوشمند و هوشیار : INTELLIGENT

خلو : EXCLUSION

- خلو حقیقت (جامی، شرح عطار) .

نشر نقره منتشر کرده است

امریکایی که من کشف کرده‌ام

سفرنامه ولادیمیر مایا کوفسکی.

ترجمه و ازریک در ساها کیان.

قطع رقیعی، ۱۴۴ صفحه، ۲۲۰ ریال.

این کتاب سفرنامه‌بی است از سفری که مایا کوفسکی شاعر بزرگ روسیه شوروی در سال ۱۹۲۵ به امریکا کرده است، و در آنجا با چشمی تیزبین و وطن‌زی موشکاف آن روی سکه جامعه خوشبخت و آزادی‌خواه امریکا را دیده است. و دیده است که: «ممکن است ایالات متحده به آخرین حامی مسلح تقدیر تلخ بورژوازی تبدیل شود و آن وقت تاریخ خواهد توانست رمان خوبی به سبک «ولز» بنویسد: «جنگ دو دنیا».

بنجره اتفاق او را - فرخی بزدی - که رو به حیاط باز
می‌شد گل سفید زده بودند که با کسی صحبت نکند اما
صدای او را نمی‌توانستند خاموش کنند... پس به فکر
اقتادند مستقیماً برای قتل او دست به کار شوند.
بالاخره پزشک زندان به عیادت فرخی آمد. تشخیص داد
که «مریض» است و باید برای «معالجه» به بیمارستان
منتقل شود. فرخی خوب می‌دانست که معنی «معالجه» در
بیمارستان چیست. و از این نظر به شدت مقاومت می‌کرد.
می‌گویند همان روز که قرار بود او را به بیمارستان ببرند
آزدان بزدی وارد سلسولش شد و بی‌مقدمه شروع به
گریستن کرد. فرخی که این جلاد را می‌شناخت از گریه
او تعجب کرد. آزدان مزبور از همشهری خود برای همه
بندی‌هایی که کرده بود معذرت می‌خواست و تلافی می‌کرد
که او را «حلال» کند. فرخی همه چیز را فهمید، اما خود را
نیاحت و منتظر ماند.

صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱

